



عنه
نزهة القلوب
كتاب
نزهة القلوب

نزهة القلوب

نزهة القلوب فارسی شرح الارضی الممالک و الخصائص و الالهات و
الکبریا و المسمو فی القلوب و المسمو فی الارض و المسمو فی السموات
و الممالک و جهنم و النار و الجنة و ثلاث مقالات و ثمانية
في الفخر و مقدمته في الافلاك و الخصائص و الالهات و المسمو و الالهات
مقالة في الموالید و المقالة في الارض و المقالة في البلدان و ثمانية في العجايب
و يكون في كل مقالة ذكر و ثمانية من عجائب العالم و ثمانية من خواص الارض
و ثمانية من خواص السموات و ثمانية من خواص الجنة و ثمانية من خواص النار



محمداقاي نوري
محمداقاي نوري
محمداقاي نوري
محمداقاي نوري

محمداقاي نوري
محمداقاي نوري
محمداقاي نوري
محمداقاي نوري



کتابخانه مجلس شورای ملی

تاریخ ورود ۱۵/۴/۱۳۰۸

مذکور
محمداقاي نوري
محمداقاي نوري
محمداقاي نوري

کتابخانه
۲۴
۱۴

بسم الله الرحمن الرحيم و بقرئ

چون واهب مواهب بعلت علت کلمه که مبدء مخترعات و مخترع مبداء است
در جامع قوانین فراید فواید مبانی معانی یعنی کلام مجید که مبنی است بر اصطلاحات
مثالث و مثانی ترتیب ترکیب سبع المثانی تعلیم فرموده است که صد در کتاب
و مبادی خطاب از ادب کتاب است که ابتدا بتقدیم شرایط تحجید و افتتاح
بقریه مرام تحجید نمایند و متابعت آن اشارت فرموده صاحب لوی کولانکه
و شیرین ساری و ما ارسلناک که پیشه شکر بار او شورانا صلح در دیار نبویه
و بلاد فصاحت انداخته است و رایت هدایت عباد بر نع عوایت و عناد افراشته
میفرماید که کل امر ذی بال کرمینا فیه بدین و الله فیهو الاثر بر بار باب
سخن آرای و کتاب فصاحت نمای واجب میشود در مبادی تقریرات و اذکار
تقریرات از سر نو کمین تسلیم بجهل ترین حد حضرت واجب الوجود و قاضی
المنق و المجود که جلای ذات مجایل صفات او از قضای لیل انداد و تماثل اصدا
منزه است و از تکلف تصرف او هام و تعین تغییر ارقام و اقلام مقدس بود
که استنشاد مشرقات عوارف معارف و استفتاح مقدمات معارف عوارف
و استبطار اقطار مطار سحاب تحقیق و دقیق حقایق بران موقوف
تواند بود لاجرم بسبیل یار در چمن توحید بزبان تحجید چنین میسر آید که جناس
شکرو انواع سپاس و تجاواز از اساس تیاس هر سخن شناس بارگاه صمدیت و
سراقات احدیت پروردگاری که سفینه سکینه معرفت صمات کمال و سمات
جلال و در بحر جلالی معانی معاوضت بشیر الله تجرید باروان ملاح تقدیر
اوست و اشراق انوار تحصیل افتتاح بنیان در شرح کشف و بیان هر مفصل
بجمل از مشرق شرقه اصنامت و تنویر او و بغای آلاهی حضرت او تجاوز از آنکه سطره

تقریر و تم و تحمیر قلم حصر حصر که شکر شکر از آن احاطت تواند کرد یا بقریه مرام
مصور و تجرید مرام محرم محرم که در تحمیرت و وصف تعالیه فقضت عن شکر الاله
سوشن زبان در چمن دهان بقوت نفق که سبب تکریر بن آدم و غنچه بیات
بر غرقه دماغ بقدرت فکر که مایه تحصیل و تفصیل بر اهل عالم است و در کلام ارباب
صنایع او عندلیب و ارباب این آیات که اشیات سیر و دانشا و انشا و بسکند
نماثل و نبات الاله و انظر الی انوار ما صنع الیک عبود من الجن ناظر
کان حقون ما ذهب سبب علی نصیب التزمه قد شاهدنا بان الله کین له شریک
خطیب ترتیب نقد بر او در مقصوده ایجاد بر منبر اختراع خطبه از ده و اچا
علوی و امهات سفلی خوانده تا موالید ثلاثه از کثر عدد بجز وجود آورده حکمی
که حکمت بالغه و انحصار صمیمت عقل و فریت مطلق نوع انسا را از جمیع مخلوقات
برگزیده بر جمیع مخلوقات و سبب ظهور ایشان آفریده و قوت داده و مدد که بعضی
در بجای کلام و ادراک در حقایق آن موجب تعظیم مراتب ایشان ساخته و بوی
عطر و علای ایشان در میدان دین که جولانگاه ابراق خواطر و رخس صفای رخشا
خدا و نشان اعلی در نگار عذار شاهد مطلق است افراخته تا زبان تحقیق یا هر چه
از افرازد انسان این ندا **شهر** ترا از د و کینی بر آورده اند بچندین بر آورده اند
نخستین فطرت بروز شمار بروخیشتن را بپایزی مدار شوق ذوق عرفان کمال ذات
او درج دل نسبتان از یا لاجل توحید شویاب اخلاص درج شده تا لذت
کشف اسرار تحقیقات حاصل او را بلیل و نهاده و اطوار سیر و چهار مرتبه از او
طالبان که مرتجع اسواق اشواق میگردید **دیت** که عشق نبودی و غم عشق نبود
چندین سخن نفکر گفتی که شودی سلطان فزبان مطاع او چندین هزار نقطه
نبوت دارد و بر تو وجود بر ارشاد خلیق و تدفیب حقایق کاشته و افصال و اگر آ
ایشان اعلام نفی در کشور هدای بر افراخته تا متابعت ایشان اکثر خلیق دوی از
بیابان کهاهی بر کاشته و راه جاده شریعت و صراط مستقیم دین الهی بر داشته اند
و از ایشان خلاصه سکونات و نقاوه موجودات با آنکه کوی آنا افصح من نطق
بالضاد در میدان فصاحت از هر کمان نبوده و در شرح کمال صفات ذات پنجوش

مخارج آنها و عیون و آثار و حیثیت تجارت و فنار جبال و مهال و کیفیت معادن و
 کثرت نسافت و فراخ طرق و تفریح بحای و تحقیق غرایب آن تمام از هیچ یک معلوم
 نمیشد بلکه بعضی از این اوصاف در جای می آمد و از آن نیز بعضی قاصر بود یا از آن
 و دوستان در خواست نموند که چون بر احوال اکثر ایران واقف اگر این اوصاف
 بفارسی در مجموع جمع رود و محصل آنها صحاب را شمع شود و چون تمام در دیده کشا
 آید همگنان از آن فرح فرزند و تزیاد کاری نیکو باشد گفتیم اگر طبع و اذیت از هزار
 یکی و از سیار اندک کافیت و نیست که گفتند **ع** در خانه اگر کسست یات حرف نیست
 با وجود فصاحت و عبارات آید و استعارات نامدار از آن تصانیف معتبر و بافتن
 مشتمل الفاظ ناب و کلمات زیادهوار خود عرض کردن از بلاغت و وقاحت باشد
 لطف فرمایید و بدین معنی تکلیف نمایید و پرده بر کار این ضعیف پوشیده و در حق
 مکرشید که گفتند **بیت** زبان برید بکشی شسته صبر بکم باز کسی که نباشد زبانش را
 یاران ازین معنی اشتناع هر چه قلم نموند و درین صورت مبالغه عظیم کردند که شرا
 ابتدا این همان غفقتی و این ترانه شغفتی و این گوهر سفتی است اگر چه بعضی صورت
 زمان عمر از آن غریز تر است که در امثال این چنین مصمات صرف شاید که در حق
 تعالی میفرماید و ما خلقت الجن و الإنس الا لیعبدون و اگر کسی از زمان عمر
 و فاکند و توفیق رفیق کرد از عهد آدم تا انقضای عالم طریق عبادت سپرد و بیکسر
 از جاده شریعت دو نکلده هنوز حق بکثرت از عهد هزارانم که از تعالی بر بندگان
 ارزانی داشته نگذاشته باشد چنانکه در کلام مجید میفرماید **وَإِنَّ نَافِلَةَ وَأَنْعَمَ اللَّهُ**
لَا تَحْصُوهَا و بصورت معنی گفتار را نمایان هرزه داری و بیان خود را ی خود
 رایان مختصرات و لکشا و مبدعات جانقر حلوه دادن چنانکه در سبب نظم کتاب قطره
 عنده خواستارم و عقل و حفت نمیدهد **شعر** که پیوده زین در سخن کسستم
 همی ریزه زهره کبریا برم بر پیش فروغ رخ مهر و ماه چراغ زن سپهر دارم براه
 تجتهد در بارم قطره را فروشم بر آفتاب خرمه را آتایا بکفتار شیخ سعدی
 شیرازی که گفته **شعر** چه خشم آوری با کسی در سینه که از وی کزیرت بود یا کزین
 کنون چون شما از چنین کلام نهادم و دین کار فرخنده کام و بقدر الواسع و الکفا

زیاده

لا

کامو عاده اهل الفاقه در آن شروع نمود و بعضی آنکه در کتب مسطور و دیگر کتابها
 چون طبقات عسائی بنالیف ای عبدالله کاتب الواقدی و بحایب المخلوقات **بنالیف**
 مولانا زکریای بن محمد بن محمود سکوت قزوینی و آثار البلاء هم بنالیف هم بنالیف و
 فلاس نامه بنالیف بن البلیحی کان مستوفیا بالعادریه زمان السجوق و در ذکره لا
 کرمان بنالیف خواجنا ناصر الدین منشی کرمان و بحایب البحر بنالیف مولانا علی
 بن عیسی الحیرانی و آثار الباقیه بنالیف شیخ ابوریحان محمد بن احمد پورنی خواند
 منجم و کتاب تفهیم فی التجهیم هم بنالیف او و کتاب ارشاد در ذکر قزوین بنالیف
 امام جلیل حافظ جلیلی قزوینی و ساله ملک شاهی در وصف دیاری و سلطانات
 ملک شاه سلجوقی در نظر آورده بود و در تاریخ اصفهان بنالیف عبدالرحمن بن محمد بن
 اسحق اصفهانی و رساله التجربه فی الکلیات العنصریه بنالیف شیخ عمر سهلان سادجی
 و بحایب الاخبار بنالیف و تحفة الغرایب بنالیف و صور
 المکواکب بنالیف شیخ ابوالحسن صوفی بعضی الدوله و تاریخ مغرب بنالیف
 و اخلاق نامه بنالیف استاد المحکا خواج ناصر الدین طوسی و
 تنسیخ نامه الجانی هم بنالیف او و دیگر کتب تنسیخ حدیث و فقره و اصول کلام و فقه
 و غیر آن که هر یک بوقت حاجت می آید مسطور بوده و برخی آنکه برای راس العین مشاف
 نموده و آنچنان روایع معتقد القول شنوده بقدر الحصول بالایجاز و الاختصار در
 سلاک کتاب کشید و این را **زهره القلوب** نامید امید امید بفضل و کرم نزرکان و از این
 فضایل که این کتاب بنظر مبارکشان مشرف خواهد شد آنکه از وی محاسن شمایل
 بعین الرئسا ملاحظه فرمایند اگر بر خطا و زلی و قوف یابند بحکم **شعر**
إِذَا أَحْسَسْتَ فِي لَفْظِي مُؤَرًّا وَخَطِيئَةَ الْبَلَاءِ فَلَا تُنْزِلْ بَعْضِي أَنْ يَفْضِي
عَلَى قَدَرِ الْإِقْبَاعِ الزمان آنرا از پریشانی خاطر بکثرت وقوع حوادث روزگار غدا
 و تراکم خسارت و زحمات پشمارا زکاه و فاق پادشاه سعید ابوسعید ثار الله برها
 و افاض علی العالمین علیه مغفرت و رضوانه واقع میشود شمارند از قلت بعضی
 انکارند **نظم** زانکه اند حکمت و منطق معانی و بیان در نجوم و طب فقره و شعر و اخبار و کلام
 کز قرون از هم سران هم ششم که هم نیم قد من دادند و بیان سپهر سبز فام و بزری

قوى الاول قوى الشىء

تخادمه الجاهل به الساكن والمهاضر للذات المتعاقبة والناصية والمولودة المصنعة

قوى الشىء قوى الشىء

المدركة من الحاسة والخيال والفكر والظن المحركة من الشهوانية والفضيلة والفاعلة والفعلة

قوى المحسوسات

العقلية من العازمة والميزنة والمحصلة والمنتجة

صفات

سيم در ذکر فوائد اعضا وجوارح انسانى وان شتمست بر سه نظر

نظريه اول نظر در دو مظهر

در ذکر اخلاق فضایل و ذرایل در ذکر صفات و آثار نفس در عشق اولاد و طلب ولا ذکر کار

مقاله الهیات و الحکمت

سيم در صفت بلاد و ولايت و بقاع و آن چهار قسمت

قسم اول قسم دوم

در ذکر حرمین الشریعتین شرفها لله تعالى در شرح احوال ایران و آن بیست و مقصدی

مطالع

در شرح تقسیم طول و عرض و اقاصی و قبلة بلاد ایران زمین

مقصود

در ذکر ولايات و بلاد ایران زمین و چگونه آب و هوا و بنیاد عمارات و صفت

باب دوم باب سیم

در ذکر عراق عجم در ذکر موضع آذربایجان در ذکر دیار اردلان و معانیات

باب ششم

در ذکر بقیاع شرفان و کشتاشی در ذکر بلاد اجمار و کرجهان در ذکر ممالک دوم

باب ششم

در ذکر بقیاع کردستان در ذکر بلاد خورستان

باب هشتم در ذکر مواضع ارض خلاصه

باب دوم

باب دوم

در ذکر بر دهر مملکت فارس در ذکر ولايت شبانکاره در ذکر دیار کرمان و مکران

باب ششم

در ذکر بقیاع بقیاع در باب کرمان در ذکر بلاد تهستان و بیروز در ذکر ایام مملکت خراسان

باب ششم

در ذکر ولايت مازندران در ذکر دیار قومس و طبرستان در ذکر بقیاع جیلانات

مخ

در صفت طرق و انهار و عیون و اجار و بحیرات و جبال و معادن و این پنج فصل است

فصل اول فصل دوم

در ذکر کیمت مسافت سنازل و فزاج و غیره در شرح جبال در ذکر معادن

فصل چهارم فصل پنجم

در صفت مخارج انهار و عیون در ذکر جبار و بحیرات

مخ

در ذکر عجایب که در ایران زمین است

قسم ثالث

در ذکر بلادی که اگر چه از ایران زمین نیست اما حکام ایران زمین ساخته اند

قسم رابع

در ذکر عمارات عالییه مشهور که در دیگر ولايات ربع مسکونت از معقالات اینیه

خاتمه

در ذکر عجایبی که در سایر ولايات ربع مسکون در بر و بحر بدون از انچه در ایران زمین است و ذکر آن از پیش است و الله اعلم بالصواب

فاتحه

و ان مختصر است در مقلد مبر و دیباچه

مقدمه

در ذکر ترتیب ابداع افلاک و انجم و عناصر و مایهات و تعلیق بدلت من اثار العلویة و السفلیة

ایضا السامع و قد الله سمعت القبول بدلت که بدلایل نقلی بعضی نیز یالات از حضرت

عزرت جلالت قدرته و علت کلمته و اخبار انبیاء علیهم السلام و براهین عقلی بقبول

حکما متقدم و متاخر علی الله در جاتهم بحقیقت بی هیچ شک و دویی محقق و مبرهن
و معین است که ذات واجب الوجود تعالی و تقدس فرد و قدیمست و از چون و
چرا و ابتدا و انتها و زوال و تغییر هوا و جسم و جای و مکان و خویش و پیوند و
و نیزند و شبیه و اندیز و مشیر و وزیر و شریک و انباز و یار و دمساز و سبب آلت و
شهرت و غفلت و سمن و خواب و آرام و شتاب و هر چه از این اقسام در تصور عبید
توان آورد منزه و مبرا است و بحکم حدیث تفکر وافی لا اله الا الله و لا تفکر وافی ذات
الله فکر در چگونگی فاش جایز نیست **بیت** یقین دان که هرگز نیاید پسندید
بهم اندر آنکس که دهم ازین و ما سوی الله مخلوقست و آفریده اوست چون هوا
که از جهت هست کرده و چون خواهد که هست نیست گرداند و درین امور و هیچ
اعتراضی نبود یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید مخلوقات را درک توان
کرد یا نه آنچه درک نتوان کرد معنی و مخلوق ما لا تعلمون در شرح آن شروع نکرد
مستحب تراست **نظم** شروع در غرضی که با غری زسد هنر ابد از گردن هست اگر
و هر چه از ادراک نتوان کرد حقیقت آنرا شاید داد **قوت** با صبر بر ویت آن
محسوس کرده یا نه آنچه مدبر بآن نرسد عرش و کرسی و جن و نفسا طین اند و
از آن جز بقدر خیر و اثر نشان نتوان داد و آنچه مدبر بدلت آن محسوس میشود و
عقل از صور نقش نشان داد آسمانست و نجوم ثوابت و سیاره و حرکات داد و او طرد
و غریب افلاک و انجم و حدود و عیون و اطوار و تلویح و رجوع و بروج و صواعق
و شبهه و عواصف و ریا و کره ارض از جبال و سهال و بحار و غبار و عیون و معادن
و آبار و نباتات و حیوان و انسان و آنچه بدنها اند و شعبه و اقسام صفات و حیات
ظاهری و باطنی آن مالاها یا است و هر یک ازین موجودات تا ذره از اذات از حکمتی نشاء
و تقدی کامل خالی نیست بلکه هر یک دلیلی ساطع و برهانی قاطع است بر وحدانیت
خالق و قدرت صانع آن نهفت الا وه و تقدست کبریا **نظم** و لله فی کل شئ حکم
و تسکینه ابدش اهد و فی کل شئ له ایه تکل علی الله واحد حق سبحانه و تعالی
از کمال قدرت خالقیت و غایت حکمت صانعیت در ابتدا آفرینش اجسام عالم را بر
قسم آفریدگی آنکه از جسمهای دیگری ترکیب ندارد و آنرا بسیط خوانند و آن باز بر

کانه است یکی آنکه از جسمهای دیگری ترکیب بسیط آفرینش نکرد و طبع ندارد و آن
افلاک و انجم است و دیگری آنکه آفرینش پذیرد و طبع دارد و آن عناصر است قسم
دویم از بنیاد ترکیب دارد و آنرا مرکب خوانند و آن مواد ثلاثی را که اند و نباتی
و حیوانی و از استخراج عناصر متولد میشود و افلاک و عناصر را شکل بد داده
که بهترین اشکال است و از چنانکه انداخته اند افضل الاشکال هو المستدیر و افلاک
تسعه و عناصر اربعه در میان هدی که موصوع است همچنان زده در جوف صحنه
و چون پاز و تو بر توست و آنچه جرمش لطیفتر بالا تر و آنچه کثیف تر زیر تر و شب
تراز که خاکست که از هر گران تراست و افلاک بکواکب و نجوم مزین است و در
کلام مجید ذکر آن بسیار آمده انما زینت السماء الدنيا بصباح و جعلنا لها
لشیا طین و انما زینت السماء الدنيا بقرینة الکواکب و از نجوم آنچه سه
رصد ها و از بیجا و آمدن بکهنه و نیست و نه ستاره است و از آن هفت سیارات
چنانکه بسیار گشای غوری در مدخل آورده **شعر** بانه ویت آمدست هزار
هفت از پیشان کواکب سیار و از سیارات آفتاب و ماه را نیزین خوانند و آفتاب را
بزرگترین و شاه کواکب دانند و آن عظیم النور و الجرم است و ماه را نیزین صغیر گویند
و پنج ستاره دیگر را متخیر خوانند حقیقت آنکه دو قوت بسبب رجعت و استقامت متخیری
نابند و غریب ایشانرا اخشن و کثرت خوانند و باقی را ثوابت خوانند و بعضی ثوابت را
اسامی مشهورست و در کلام مجید ذکر شمس و قمر صریحا بسیار آمده اما در دیگرها
مجهولا و بکواکب و نجوم آمده و اجرام کواکب سیار و ثوابت هر گری اند بموجب رصدهای بطلمیوس
چنانچه در کتابه مجمل آورده و اقوال کبار حکای که پیش از او و بعد از او بوده اند از هر
بزرگتر آفتاب است و آن صد و شصت و شش بار و دو دالت و طسوجی که زمین است
پس یازده ستاره ثابت که در دور او دلت و بزرگترین ایشان شعری یانی است و آن چند
نود و هشت بار و دلت که زمین است پس مشیری و آن چند هشتاد و دو بار و دلت
نیم که زمین است پس دلت و آن چند هشتاد و نه بار و نیم که زمین است پس دلت و آن
ثابت مرصوده و بهترین ایشان آنکه چهار جنوبی شکل حوت جنوبیست و آن چند
شانزده بار و دلت که زمین است پس دلت و آن چند جزوی از سیم شش جز و دلت

پس قمر و آن بخشی از سی و نه بخش و ربعی از کوه زمین است و بعضی گفته اند از سیست
 نه قسم و ربعی قسم است و از زهر بزرگتر عطار و آن چند قسمی از صد و سی قسم کرده
 زمین است و بعضی گفته اند از دوهزار و سیصد جزو نیست و کوهی گفته اند
 از سیست و دوهزار بخش بخشی است العرض بانفاق از سیارات و ثوابت هر صد
 هیچ از آن کو حکم نیست و بجز قوی نور آفتاب قالیست و از آن قمر مستعار و از
 آفتاب اقتباس و در نور کو اکتب متحجم و ثوابت اختلاف است اما اکثر حکما بر آنند
 که ایشان را نیز نور قالیست و گفته اند که اگر مستعار بودی با یستی که در قریب و بعد
 آن آفتاب چون ماه تراید نور و ناقص نور در نظر آمدندی و اگر نیز این قسم قمر در
 علویات نبودی زهر و عطار که سفلی آفتابند البتة چنین با یستی تکلیل و دو
 که نور ایشان نیز قالیست و سیارات سبعة هریک بر فلکی از اول تا هفتم مثبت اند
فلک اول محل قمر است و آن را بنام سی ماه و بزرگی آن و معجونی سارا و بروی قمر و
 بجز سارا و بیهندی چند و بخطای بویه خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان
 ۴۳۹ ششصد و سی و نه فرسنگ و نیم قیاس این قطر چند اندک شدید پس حکیم
 گفته که در دویزه چند سبب از سببهای قطرش باشد در دور جرمش و دوهزار و ده فرسنگ
 بود و بعد اعتدال از زمین ۴۳۹۰ سی و شش هزار و دویست و نود و پنج
 فرسنگ و بدین دلیل و در فلکش ۲۲۸۲۹۰ دویست و بیست و هشت هزار و دویست
 نود و پنج فرسنگ مرفوعش **ام** هه باشد و چون حرکت قمر دویست و هفت شبانه
 روز و کوهی دوری میکند سیر متدلی یک شبانه روزیش **که** یک سیزده و چهار و نیم
 چهار ده ثانیه گفته اند و ازین فاصله قمر سیاهشت هزار و چهار صد فرسنگ مرفوعش
ق و اگر چه قمر را سریع السیر خوانند سرعت سیر او و قطع مسافت فراخی نسبت با
 متحجم سفلی را بسیار است لا آفتاب و متحجم علوی و قطع مسافت فراخی از آن تیز و
 تند و کثرت فراخی سیر هریک متعاقب خواهد آمد بر همان این تقریر است اما چون افلاک
 ایشان بزرگتر است هر چند مسافت بفراسخ بیشتری برند چون بحسب درجالت
 و دقایق اندک می باشد ایشان را بطی السیر می نامند و سطرین فلک قمر ۳۳۲۲۲
 سی و سه هزار و صد و بیست و دوهزار و سیست گفته اند مرفوعش **ب** باشد

بقول ابوریحان

فلک دوم مقام عطار است از ابزاری سی و بزرگی و بیهندی و
 بخطای و بروی مارس و بجزی کان خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان
 ۱۴۰۰ صد و چهل و پنج و ربع و ربع و در جرمش ۴۰۶۰۶۰۶۰ چارصد و پنجاه و شش
 فرسنگ و نیم و بعد اعتدال از زمین ۲۹۴۱۷ شصت و نه هزار و چارصد و هشت
 فرسنگ شمارند و بحساب این بعد و در فلکش ۳۸۳۳۳۸۳۳ چارصد و سی و
 شش هزار و سیصد و سی و هشت فرسنگ مرفوعش **ا** ب و چون سیر وسط عطا
 در شب از روی **ا** یک درجه و پنجاه و هشت دقیقه است بدین حساب ازین فاصله تقریباً
 دوهزار و صد و بیست و سه فرسنگ بود مرفوعش **ل** و از افلاک سیار است هیچ از آن
 اندک حرکت و نیست و سطرین این فلک ۱۲۶۰۸۶۰ صد و چهار هزار و دویست و چهل
 فرسنگ مرفوعش **ل** یک باشد **فلک سیم** طریقه زهر است از ابزاری سی و بیهندی
 و بزرگی و معجونی حلیان و بروی افرز و بجزی بطا و بیهندی نحاس خوانند قطر جرمش
 بقول ابوریحان ۲۴۲۰ ششصد و چهل و دوهزار و سیست و در جرمش ۲۱۹۱۰۰ دویست و
 هزار و نوزده فرسنگ است و بعد اعتدال از زمین ۱۶۵۸۰۰ صد و هشتاد و
 سه هزار و ششصد و پنجاه و هشت فرسنگ گفته اند مرفوعش **ن** و شمار این بعد
 و در فلکش ۱۴۱۴۰۰ هزار هزار و صد و پنجاه و چهار هزار و چهارصد و ده فرسنگ
 مرفوعش **د** چون سیر وسط زهره در شب از روی ماسند آفتاب پنجاه و نه دقیقه
 و کوهی فاده اند بدین دلیل ۳۱۹۰۸۰ سه هزار و صد و نود و هشت فرسنگ باشد
 مرفوعش **ک** و سطرین این فلک ۱۱۸۱۹۰۸۲ هزار هزار و هشتاد و هزار و هشتاد
 هشتاد و دوهزار و سیست است مرفوعش **ط** یک باشد **فلک چهارم** وسط
 سماوات سبعة است و در افلاک بقایات دل در بدن لاجرم تختگاه شمس شده که پاد
 کو اکبر است از ابزاری سی و بیهندی و سطرین خود شنید و بزرگی کن و معجونی نار و بروی مریخ
 و بجزی حاد و بیهندی هور و رود و بخطای زین خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان
 ۱۱۰۹۰۶۰ یازده هزار و نود و شش فرسنگ بدین حساب در جرمش ۹۳۳۰۰۰
 چهل هزار و نهصد و سی و سه فرسنگ بود و بعد اعتدال از زمین ۱۲۵۴۴۰۰
 هزار هزار و دویست و پنجاه و چهار هزار و ششصد و سی و سه فرسنگ یک در مرفوعش

م ل ه و بحسب این بعد دور فلک ۷۱۸۱۴۳ هفت بار هزار هزار و هشتصد
هشتاد و شش هزار و سیصد و پنج فرسنگ مرفوعش **م ل ک** و چون آفتاب را
سیر معتدل شبانه روزی **ط ح ک** بچاه روز و قیصر و هشت تا نیر و پست نالند است
و این فرسنگهاست ۳۱۵۹۳ پست و یک هزار و پانصد و نود و سه فرسنگ بود
مرفوعش **م و ک** و نیک ماند است عدد فزایح سیرش بنفش کشیدن آدمی کرد
هر نفسی تقریباً میزد فرسنگی و سطرهای آن فلک ۱۱۲۴۱۴۲۱ هزار هزار و چار
صد و پست و یک فرسنگ مرفوعش **ا ه و ل ک** با باشد **فلک پنجم**
پیشگاه هر پنج است آنرا بقایای سیر ابرام و بزرگی و روی ایش و بعضی ستر خوانند
قطر جرمش بقول ابوریحان ۱۰۵۲ کیلزار و پنجاه و دو فرسنگ و عشری و دور
جرمش ۵۰۵۷ پنجهزار و پانصد و هفت فرسنگ و بعد اعتدالش از زمین
۳۹۱ ۳۹۳ ۲۰۰ دویله هزار هزار و ششصد و شصت و سه هزار و سیصد
شصت و یک فرسنگ مرفوعش **س ط س ط ی** و بنا برین بعد دور فلک ۱۱۱۷۱۱۲۶
شانزده بار هزار هزار و هشتصد و چهل و یک هزار و صد و پست و شش فرسنگ
مرفوعش **م ل م و** و چون سیر وسط مرج در شبانه روزی **ل س ی** یک و قیصر
فاده اند برین حساب ۳۳۳۱۶ پست و سه هزار و سیصد و شانزده فرسنگ
بود مرفوعش **د ل و** و از افلاک سیارات هیچ از آن نیز حرکت تر نیست و فلک **د**
هیچ کوب از آن بزرگتر و سطرهای آن فلک ۷۲۰۶۳۸۲ هفت بار هزار هزار و
پنجاه و شش هزار و سیصد و هشتاد و دو فرسنگ مرفوعش **ط ل ط** با باشد
فلک ششم و یوان مشتر نیست آنرا بقایای سیر جیس و راوش و اوز و بزرگی
روی یونس و بعضی هر هم خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۹۸۸۱ نه هزار و
هشتصد و هشتاد و یک فرسنگ و عشری و دور جرمش ۳۱۱۰۴۱ سی و یک هزار و پنجاه
چهار فرسنگ و بعد اعتدالش از زمین ۳۳۳۱۹۹۱ نه بار هزار هزار و
مئصد و نود هزار و چار صد و چهل و سه فرسنگ است مرفوعش **م ه ک**
و برین قیاس بعد دور فلک ۲۲۳۰۵۳۱ شصت و دو بار هزار هزار و
پنجاه و سه هزار و پانصد و سی و پنج فرسنگ مرفوعش **ا م ک ل** و چون سیر

وسط مشرقی هر شبانه روزی پنج و قیصر فاده اند ازین فزایح ۱۸۸۴۵ هفت بار
هشتصد و نود و پنج فرسنگ بود مرفوعش **د ه** و سطرهای آن فلک ۷۹۴۷۹۸
هفت بار هزار هزار و هشتصد و چهار هزار و هشتصد و هشت فرسنگ مرفوعش
ن م و با باشد **فلک هفتم** ایوان زحل است و آن را بقایای سیر کیوان و بروی افر قس
و بعضی ستر و بختای و هندی خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان
۹۸۷۲ نه هزار و هشتصد و هشتاد و دو فرسنگ و دور جرمش ۳۳۹۵
سی هزار و سیصد و نود و پنج فرسنگ و بعد اعتدالش از زمین ۱۷۱۱۹۱۴۱۲۴۱
هفت بار هزار هزار و هشتصد و چارده هزار و دو پست و چهل و یک فرسنگ شمارند مرفوعش
ا ک ب و و برین حساب دور فلک ۱۱۲۱۱۹۳۷۹۷ صد و دو دوازده بار هزار هزار
ششصد و سه هزار و هشتصد و نود و هفت فرسنگ مرفوعش **ط ح ط و** و چون
سیر سطرهای شبانه روزی دد قیصر فاده اند ازین فزایح ۱۰۴۲۲ ده هزار و
چار صد و پست و دو فرسنگ و نیم بود مرفوعش **س م س** و سطرهای آن فلک
۱۲۲۱۳۱۷۶۹ دوازده بار هزار هزار و چار صد و دوازده هزار و هشتصد و شصت
نه فرسنگ بود مرفوعش **م ک و** با باشد **فلک هشتم** مقر ثوابت و ذکر
رفت که مرصوات ایشان از احصای یک هزار و پست و دو و ستار است اما ابوالحسن
صوفی عدد ایشان یک هزار و پست و سه ستاره می شمارد و شرحش متعاقب خواهد
آمد و برکی و خوری ابرام ایشان از ایش مرتبه فاده است و هر مرتبه بسپایه کبیر
وسط و صغیر گردان مراتب را قدر خوانند و اهل نجوم آنرا شرف گویند و نیمه آنچه
در قدر اوکل دوم بود باقیات تمام حکایا نوده در قدر اوکلند و در دیگر اقدار اختلاف
حکاست و درین کتاب ذکر اقدار برین سیر بخیر فلان قول ابوریحان و در بسیار
بسیار می بیند سباز قول ابوالحسن صوفی و صاحب صور الکواکب می نویسم قدر
در شرحی اشکالی که بصورت سیاق بعد ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی و بعد
الغیر از آن کواکب ثوابت آنچه از بعد مسافت با آنکه با اصناف اضعاف از جرم زمین بود
قدر سخت کوچک می نمایند و بر کمال در نظری آیند و بر رصدها در نتوانسته آوردن و بسپایه
خود و نامرئی اند حصرشان خدای تعالی داندا اهل نجوم ایشان را کواکب خفیه خوانند

وسه از ایشانست و از اسباب آنکه اهل شرع احکام بخوبی نامعتبر بدانند و متجاوزا بحکم
این حدیث که کذب المتخون بر لب الکعبه دروغ زدن انکارند کی آنکه لاشک حق سبحانه
و تعالی این کوکب خفیه را بعین نیافریده باشد و ایشان را تاثری بوده و چون بچند
حصه در هر بروج و درجات و در قایق فلک البروج مثبت اند یکس در بعضی امور
تاثرشان بر تائیر کوکب مرصوده غالب شود و آن امور برخلاف تصور منجمان واقع
کرده و آنان که بایستادن لازم آید و بعضی شیخا که لا علم لنا الا ما علمتنا اگر اید
تا حقیقت صورت و معنی لا یعلم الا الله ارا ان محقق و مبرهن نشود و آنچه
بغیر کوکب مرصوده و خفیه در نظر می آید بشکل ستاره هیچ از ان ستاره نیست بلکه
انجم و خفایت کرده و هیچی بوده و از حرارت فلک اثرش تعل شده روشن ستاره
و بعد کوکب ثواب از زمین ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰
سی و ده هزار و دویست و دوازده فرسنگ است مرفوعش ۱۱۹۸ و اگر چنانچه
کوکب سیاره نسبت با زمین از قول بطليموس با حسب قطرشان با قول ابروینجا
اندک تفاوت در حساب ایشانست اما چون در اکثر کتب استادان این فن برین
صورت مرقوم بود بحسب تصحیح تغییر در ان شرط ادب ندیدیم بدان نقل و نقل گفتا
کشید و سطح فلک را وای آن بر فلک نیم هیچ کوکی نیست و صد متواستند کرد
و بر بالای فلک هشتم که ماس فلک نیم بود ما بین قطبین دایره توهم کرده اند که حرکت
ذاتی نداشته باشد و جز حرکت فلک نیم حرکت پدید برده با فلک قمر رسانیده آستانه
خط وسط فلک البروج خوانند و این خط بخازده برج منقسم است و اسامی بروج را
ظهور الدین فارابی درین دویست گفته است برجهادید که از مشرق برآوردند سر
جمله در تسبیح و در تحلیل می لایموت چون حمل چو ثور و جوزا و سرطان و
سنبله میزان و عقرب قوس جدی و دلو حوت و هر برجی بی و دهم منقسم است
و در تقایم و بر و الید فراتر از ثانیه نگازند و ساخت ثانیه بر فلک البروج بقول ابروینجا
بقدر پنج زمین صد و نه فرسنگ و ثلث عشر شتره و قیصر باشد ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰
پانصد و چهل و دو فرسنگ و درجه را بود ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰
نود و سه فرسنگ و برجی را باشد ۱۷۷۵۲ یا زده بار هزار و هفتصد و هفتاد و

پنجصد و ششصد فرسنگ و قیامت دوازده برج که در فلک البروج بود ۱۷۷۵۳
صد و چهل بار هزار و هفتصد و هفت هزار و دویست فرسنگ مرفوعش ۱۷۷۵۴
لا شک فلک البروج ازین خط وسط فلک البروج بدو قسم منقسم شود یکبار نصف شمال
و دیگر بار نصف جنوبی گویند و نجوم ثواب را را طیس حکیم و بعضی گویند که ادریس
پنجبر علیه السلام بر چهل و هشت هیات توهم کرده است و هر یک را با سیم و سوم کرده
تا معرفت کوکب آنجا که کرد و در صورت اشکال و اعداد ستارگان و اقدار و اطوال عرض
و محل ایشان بروج در کتب نجومی مسطور است آنچه از ان کتب اکنون معتبر میدانند
بر ان عمل میکنند و هیچ حکیم بوجهی است که در سنه ۴۸۱ هجری و ستارهای تخت نصری موقوف
سنه قیامت و ستین مایه اسکندریست کرده و از ان زمان تا اکنون که این کتب
تالیف میشود سنه ۴۸۱ الف و احدى خمین و ستارهای اسکندریست که این
چارصد و هشتاد و پنج سال میگذرد و هیچ حکیم مالاوش که بعد از ان بدو بیت
چهل و چهار سال در سنه ۴۸۱ هجری و ثمان مایه پنجصد و هشتاد و هشت
عشر و اربعه اسکندری ساخته و کتاب محیطی که حکیم بطلمیوس بعد از و چهل
یکم در سنه ۴۸۱ هجری و ثمان مایه پنجصد و هشتاد و هشت
و اربعه اسکندری زمان پادشاهی شاپور و الا کتابی پرداخته و اگر چه بنیاد
هم بر قول حکای ما تقدم نموده در ان فن داده و هر زوری داده و از کتب زمان اسلامی
تصانیف ابو المعشر بلخی و عهد هارون الرشید خلیفه کرده و هیچ مامون که بعد از
محیطی ششصد و هشتاد و یکم سال در سنه ۴۸۱ الف و اثنی عشر و مائت اسکندری
موافق سنه ۴۸۱ هجری و ثمان مایه پنجصد و هشتاد و هشت
حکیم محمد بن جابر بنی خراسانی اتفاق حکای خالد موری و ملجری ساح و
علم عیسی اسطرابی و غیرهم ساخته و معتقات کوکب ابروینجا و مائت اسکندری
که بعد از ان کرده و کتاب صور الکوکب که بعد از و هیچ مامون و چهل و چهار سال
در سنه ۴۸۱ الف و اثنی عشر و مائت اسکندری موافق سنه ۴۸۱ الف و اثنی عشر و مائت اسکندری
هجری سنه ۴۸۱ هجری و ثمان مایه پنجصد و هشتاد و هشت
المعرف بالیا خمین موقوفی عهد الدوله دیلمی پرداخته و هیچ حالی بجز و هیچ

محمّد

ابن اعلم بغداد که بعد از آن در سنه الف و ست و عشرين و ثلثمائة اسکندری کرده
و قانون مسعودی که بعد از صور الکواکب مشتمل و پنج سال در سنه **ع** الف و احدی
و اربعین و ثلثمائة اسکندری مطابق سنه **ت** کا احدی و عشرين و اربعه هجری
و سنه ثمان و تسعين و ثلثمائة یزدجردی حکیم ابوریحان محمد بن احمد هارونی
خوارزمی بجهت سلطان محمود غزنوی کرده و زیج شاهی که بعد از آن بعد و سه سال
در سنه **ع** الف و اربعین و اربعه هجری اسکندری موافق سنه سبع و عشرين و
خمسائة هجری و احدى و خمسمائة یزدجردی حکیم حسام الدین سالار باقانی
حکیم ابوحداد الدین انوری و ناهد عبدالرحمن خازن ساخته و زیج علای که بعد از آن
برپست و هشت سال در سنه الف و اثنی و اربعه هجری اسکندری موافق سنه ست و
خمس و خمسمائة هجری سنه تسع و عشرين و خمسمائة یزدجردی حکیم فرید الدین
ابوالحسن علی بن عبدالمکریم باکوی کرده و زیج خانی که پس از آن بعد و چهار سال در
الف و ستر و سبعین و خمسمائة اسکندری که موافق ثلاث و ستین و ستمائة هجری
سنه ثلث و ثلثین و ستمائة یزدجردی استاد الحکام و المتأخرین خواجہ نصیر الدین
محمد بن حسن الطوسی بفرمان هلاکو خان با اتفاق مؤید الدین عرضی و غفر الله
مراغه و محمد بن خطاطی و نجم الدین و دهریان قزوینی و آنان زمان تاکنون
هفتاد و پنج سال شمس است و زیج او و اگر کسی الدین مغربی هم در آن زمان ساخته
و اندک اشکالی در زیج خانی بوده حل کرده اند و علی هذه القیاس کتب استادان
در فن نجوم پشمارست و ذکر تمامت ملالت افزاید و از آن فایده وی نباید
و درین کتاب از آنچه از نقل کتب مذکوره از صور و اشکال و اعداد و اقدار و
اطوار و عروض و فاسمی ثوابت کتاب نموده و ثوابت مشروح کردیم شمه برسیل
بر شیوه سیاق یاد کنیم و هذا شرحه و البیان و هو المستعان
ف
ص و حصره اقلاد کواکب و ثوابت که بر فلك البروج ثبت اند و بر صدها و زیجها
در آله اند و از نقل کتب استادان علم نجوم از چهل و هشت و شکل کواکب
بقول شیخ ابوریحان سوی القصیر **فک** و بقول ابوالحسن معمر القصیر

۱۳۴ فی القدر الاول فی القدر الثالث فی القدر الثالث
فی القدر الرابع فی القدر الخامس فی القدر السادس

۲۵ ۲۵ ۲۵
۲۵ ۲۵ ۲۵
۲۵ ۲۵ ۲۵

بقول ابوریحان بقول ابوالحسن بقول ابوریحان سوی القصیر

فی الاول فی الثاني فی الثالث فی الاول فی الثاني فی الثالث

فی الرابع فی الخامس فی السادس فی الرابع فی الخامس فی السادس

بقول ابوالحسن بقول ابوالحسن بقول ابوالحسن

فی الاول فی الثاني فی الثالث فی الاول فی الثاني فی الثالث

فی الرابع فی الخامس فی السادس فی الرابع فی الخامس فی السادس

بقول ابوالحسن بقول ابوالحسن بقول ابوالحسن

فی الاول فی الثاني فی الثالث فی الاول فی الثاني فی الثالث

فی الرابع فی الخامس فی السادس فی الرابع فی الخامس فی السادس

بقول ابوالحسن بقول ابوالحسن بقول ابوالحسن

فی الاول فی الثاني فی الثالث فی الاول فی الثاني فی الثالث

فی الرابع فی الخامس فی السادس فی الرابع فی الخامس فی السادس

بقول ابوالحسن بقول ابوالحسن بقول ابوالحسن

فی الاول فی الثاني فی الثالث فی الاول فی الثاني فی الثالث

فی الرابع فی الخامس فی السادس فی الرابع فی الخامس فی السادس

في حواله **في حواله**
 بقدر الرابع ٢ ٢

سائر التماثيل اطراف الشمالية والجنوبية بقول ابو يحيى **في حواله** بقول ابو الحسن ٩٩
 في الاول في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس
 في صورة **في حواله**
 في الاول في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس
 في صورة **في حواله**

في حواله **في حواله**
 الشمالية ١ شكل بالاتفاق

في الاول في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس
في صورة **في حواله**
 في الاول في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس
في صورة **في حواله**
 دب الاصفر خرسى كوجك بيلى ايناده دب الالكبر خرسى زركه بيلى ايناده
 ونبال كنده وآنر بنات النعش صغرى نند ونبال اور بنات النعش كبرى خوانند
 داو زديكر شكليت بقطب شمال و كوكبش و كوكبش در سرطان واسد و
 در جوزا و سرطان واسد بالاتفاق سنبله اند بالاتفاق
 في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس
في صورة **في حواله**

في حواله **في حواله**
 في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس
في صورة **في حواله**

في حواله **في حواله**
 في الثالث في الرابع في الخامس في السادس في الثالث في الرابع في الخامس في السادس
في صورة **في حواله**

في حواله **في حواله**
 في الثالث في الرابع في الخامس في السادس في الثالث في الرابع في الخامس في السادس
في صورة **في حواله**

بين اژدهايت سرج كبره قطب شمالى معادس صورت مرد ميت بيكباى
 و آسكه كوكبش در نفس صورت اندود قنات زانو زده و هره دوست دراز كرده و
 بروج هتد بانفاق ٣١

كوكبان در حوت و حمل اند بالاتفاق ١٣
 في الثالث في الرابع في الخامس في السادس في الثالث في الرابع في الخامس في السادس
في صورة **في حواله**

في حواله **في حواله**
 في الثالث في الرابع في الخامس في السادس في الثالث في الرابع في الخامس في السادس
في صورة **في حواله**

عواد و آن راجناح و فعا نيز خوانند و كلى شمالى آنرا كنه نيز خوانند و عوام كانه
 آن خروشته بود مانند مرد ميت بر پاى رستم كونه مانند تاجيت و بر دست
 ايستاده و دست دراز كرده و كوكبش در الجمل على و كتيه و كوكبان در ميزان و قنات
 در سنبله و ميزان اند بالاتفاق ٢٣

في الاول في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس في الاول في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس
في صورة **في حواله**

في حواله **في حواله**
 في الثالث في الرابع في الخامس في السادس في الثالث في الرابع في الخامس في السادس
في صورة **في حواله**

الحالى على ركنه مانند مردى زانو شياق و در بعضى جا آن را مانند چنگ
 زده است و كوكبش در ميزان و عقرب روى سازند و در بعضى مانند سلحفاة

و آن را كنه نيز خوانند و كوكبش در جد و قوس بالاتفاق ٢٩
 في الثالث في الرابع في الخامس في السادس في الثالث في الرابع في الخامس في السادس
في صورة **في حواله**

في الاول في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس في الاول في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس
في صورة **في حواله**

في حواله في التاج وهو المواقف

شكلا

الذاجر ما نبطي است كرون دراز كروه و
هم در بال كنهاده و از اطراف نيز خوانند و كوكب
در جدی و دلونند

في التاج في الثالث في الرابع
في الخامس في السادس

في صورته في حواله

في التاج في الثالث في الرابع
في الخامس في السادس

شكلا

پرسيا و شوهو حامل باس القول ما نبطي
مردیت با ایستاده و سر غول بشکل نشسته
ان دست در او چینه و كوكب در جدی و دلونند

بالاتفاق ۲۹

في التاج في الثالث في الرابع
في الخامس في السادس

في صورته في حواله

في التاج في الثالث في الرابع
في الخامس في السادس

في حواله في التاج

في الخامس في السادس

شكلا

هرا یکی بر دی با ایستاده و بازی که شگل
میزانین خواهد آمد بهر دو دست گرفته

دو دهنه اند بالاتفاق ۱۰

شكلا

شكلا

شكلا

شكلا

دوازدهم بالا آورده چنانکه از سر مرده گذشته

و كوكب در عقرب و قوس اند بالاتفاق ۲۹

في صورته في حواله

في التاج في الرابع في الخامس
في التاج في الثالث في الرابع

في التاج في الثالث في الرابع

شكلا

الشمس آرا اكلیل نيز خوانند تیری بر و چکاست و
كوكب در جدی و دلونند و هر دو نفس صورت اند
بالاتفاق ۲۰

في التاج في الرابع في الخامس

في صورته في حواله

في التاج في الثالث في الرابع
في الخامس في السادس

بالاتفاق ۲۰

في التاج في الثالث في الرابع
في الخامس في السادس

في صورته في حواله

في التاج في الثالث في الرابع
في الخامس في السادس

بالاتفاق ۲۰

في التاج في الثالث في الرابع
في الخامس في السادس

شكلا

في التاج في الثالث في الرابع
في الخامس في السادس

في صورته في حواله

في التاج في الثالث في الرابع
في الخامس في السادس

بالاتفاق ۲۹

في التاج في الثالث في الرابع
في الخامس في السادس

شكلا

شكلا

شكلا

شکله

در حوت و حل و ثور از و هم در نفس صورت نفس صورتند بالاتفاق ۳۸

فالتاس في الرابع في الخامس في السادس

کھڑی جیج پر چست و لوالیش در محل شور ارب چوں ناش حرکت شیت و کوالیش

شک

دوجو واسرطان بالاتفاق **مخط** ۲۹ در نفس صورت بالاتفاق

در صورتی که

سُطَّانٌ وَاسِدٌ سَبِيلُهُ نَدْوَةٌ وَفِيهِ صَوْرَةٌ كَالْأَقْمَامِ

مجلس ۱۰۰

تو این را در دست و سینه اند و همه در در صورت بالافاق

تاریخ و حقایق و اساطیر

طوبى

عرب چون باس که علیک و ابوالحسن در
 با سر شیوه برج قوس ابوالحسن و دیگران و عقیقه
 و بقول ابوالحسن و بقول ابوالحسن و
 و بقول ابوالحسن و بقول ابوالحسن و

في الثالث في الرابع في الخامس

سبع صورت شیرست و مردی دستهای آن کوفته
بحیر چون ناشاست و کواکبش در برج

بقوله أبو ریحان وبقوله أبو الحسن
فأما قوله في الآية في الزمان فالتأنيب

و درین شکل هجده ستاره میگویند و بعضی

اکمل جنوری حرم فاشو مانند ناحیه کوکب

والثالث في الرابع والخامس في السادس في السابع في الثامن في التاسع في العاشر في الحادي عشر في الثاني عشر في الثالث عشر في الرابع عشر في الخامس عشر في السادس عشر في السابع عشر في الثامن عشر في التاسع عشر في العشرون في الحادي والعشرين في الثاني والعشرين في الثالث والعشرين في الرابع والعشرين في الخامس والعشرين في السادس والعشرين في السابع والعشرين في الثامن والعشرين في التاسع والعشرين في الثلاثين في الحادي والثلاثين في الثاني والثلاثين في الثالث والثلاثين في الرابع والثلاثين في الخامس والثلاثين في السادس والثلاثين في السابع والثلاثين في الثامن والثلاثين في التاسع والثلاثين في الأربعين في الحادي والأربعين في الثاني والأربعين في الثالث والأربعين في الرابع والأربعين في الخامس والأربعين في السادس والأربعين في السابع والأربعين في الثامن والأربعين في التاسع والأربعين في الخمسين في الحادي والخمسين في الثاني والخمسين في الثالث والخمسين في الرابع والخمسين في الخامس والخمسين في السادس والخمسين في السابع والخمسين في الثامن والخمسين في التاسع والخمسين في الستين في الحادي والستين في الثاني والستين في الثالث والستين في الرابع والستين في الخامس والستين في السادس والستين في السابع والستين في الثامن والستين في التاسع والستين في السبعين في الحادي والسبعين في الثاني والسبعين في الثالث والسبعين في الرابع والسبعين في الخامس والسبعين في السادس والسبعين في السابع والسبعين في الثامن والسبعين في التاسع والسبعين في الثمانين في الحادي والثمانين في الثاني والثمانين في الثالث والثمانين في الرابع والثمانين في الخامس والثمانين في السادس والثمانين في السابع والثمانين في الثامن والثمانين في التاسع والثمانين في التسعين في الحادي والتسعين في الثاني والتسعين في الثالث والتسعين في الرابع والتسعين في الخامس والتسعين في السادس والتسعين في السابع والتسعين في الثامن والتسعين في التاسع والتسعين في المائة

اولند و آن بخواند در روز جمعه و دگر از قدر سیم و چهارم این خاصیت دارند و کروهی

دوین سال اربعین و سبعماء هجری که تالیف این کتاب است و عرض مقدار اکثر کواکب

ازان روشنت و آن وصف هفتاد و پنج کوکیت و بقول ابوالحسن پانزده از قد

و پنج از قدر پنجم و چهار از قدر ششم و هر چهار سحابی اند و از این مجموع ^{مطهر}

و بقول بطلمیوس بعضی حکا فلک البروج را که این کوکب در وقت اندیش است
 که هر صد سال شمس یکبار بر توالی البروج قطع میکند چنانکه هر روز شمس را نش
 مسافت تقریباً با زده فرسنگ بود و در سی و شش هزار سال دوری باشد و آنرا دور
 عظیم میخوانند و بقول جابر بن حیان طوسی و جمعی حکای مناخرین هر هشتاد سال
 شمس در جری برده چنانکه در دست و پنجهزار و دویست سال دوری بود و بقول ابوالعشر
 بلخی و ابوالحسن صوفی و اکثر حکای مناخرین هر شصت و شش سال شمس
 در جری برده چنانکه در دست و سر هزار و هفتصد و شصت سال دوری بود و ابوالعشر
 آنرا دوری میخوانند و در کتاب الفوف میگوید که در اعظم و وسیع و شصت هزار
 سال شمس اتفاق افتد و سیارات و ثوابت بهمان درجه و دقیقه هر یکی رسد کرد
 وقت خلقت بوده اند و آن دلیل بر تبدیل جمیع احوال بود و در میان آن دو که نیم
 راستست اتفاق طوفان بود و العلم عند الله تعالی **فلک نهم** از نجوم خالص است
 آنرا بدین سبب فلک اطلس خوانند و جمعی گفته اند این نام بدان سبب بود که اطلاق
 رفت که سخت تیز و است و سرعت نکند و نیزه ماند و عجب آنکه تمامت افلاک در
 اندرون او بیند و بقولش بقیه گردان میشود و آنرا فلک الافلاک میگویند و بر آن سبب
 که از هر نزدیکتر است فلک الاظم خوانند و آنرا نیزه میگویند و آنست چرخ اعظم گویند
 و هر کوهی مستوی بر او از دو قطب ساکن گزیند و بر آن فلک مابین القطبین دانند
 و هر کوهی که اندک تا زمین رسیده آنرا خط معدل آنها گویند و گردش آن فلک پیوسته
 بر راستی آن دایره بود و زمین خط استوا آن گردش دایره است نماید و هر دو قطب
 شمالی و جنوبی بطرفی برافق بود و چنانکه باقیایم سوی شمال میرود و نمودن آن
 گردش حایل کرد و دو قطب شمال مرتفع شود تا چون آغاز رسد که قطب شمالی سمت
 البراس بود و آن گردش را حوی نماید و بطرف جنوب خط استوا اگر چه از غلبه آب
 خشکی سکون بخشد همین صورت باشد و قطب جنوب مرتفع گردد و سمت البراس رسد
 و در نیمه ختانی همین اشکال بود بر آن فلک نهم بعضی حکا نهمی میگویند که گفته اند که هر
 جسمی از سیده چرخ حرکت دهند و آنرا بر هاید خوانند و گویند که حرکت چرخ نامکن است
 و حرکت نخستین چندین نشاید چه اگر جنبه بود آن نیز حرکت باشد و بعضی گفته اند که آنرا

جنبه دانستن خط است و در سطر طالین گویند نه جنبه و نه تخی و منشعبان آنرا لا اقل
 گویند و حقیقت از حقیقت کیفیت آن مساوی آن بجز خدای تعالی آگاه نیست و عقل را
 در آن مجال مدخل نه و هر فلکی ستاره موسوم است در اندرون او چند فلک دیگر است
 و هر یک باسی موسوم مثل فلک ثوابر و معدل السیر و خارج المارک و مایل و مثل و غیر آن



در جهت و وقوف را ستقامت کوکب متخیر
 سبب دو فلک تدویر است و جزو هر هاجه
 آنرا افلاک مایل و مثل هر کوکب در دور
 مقابل میگردد و بدین صورت دو عقده
 پیدا میشود و آن عقده ها را جزو هر کوکب
 و جزو هر فلک قریب جزو هر های کوکب
 متخیر بشود فلک اطلس بخلاف توالی البروج

گردد و عقده های آنرا که طرقت شمال است عقده الشمال گویند و خارج الشمال نیز گویند و
 آن را سراسر است و آن که بجانب جنوب است عقده الجنوب نیز گویند و آن ذنب است و در تقاد
 ایشان را اعتبار کنند چنانکه در سراسر است و کسوف آفتاب و خسوف ماه بدان متعلق
 باشد و سیرش را در هر هجده سال و هفت ماه و نه روز دوری گرفته اند و بعضی احوال
 اندکی بیشتر که میباشد و از عقده ها سراسر است و در کرم دوری و سیر در جه جنوب
 شرف دارد و در مقابل آن در قوس هیوط کند و دلیل است بر فزونی هر چیزها و ذنب
 در هر احوال بر صد سراسر است و جزو هر های کوکب متخیر را سیر بر شیوه افلاک سراسر
 و فلک البروج بر توالی البروج است و بطی حرکت اندک بدین سبب در تقاویم بدان عمل
 کنند و در تاریخ که سنه اربعین و سیمایه هر نیست و غره محرم روز و جزو بود و مطابق
 چست و چهارم ماه سنه ثمان و ثلاثین خان غره آن دوم المیج آی سیزست و ثلاثین
 و سانه ایغوری از جلوس چنکیز خان و چست و چهارم پیر ماه سنه و دویست و ستین و سانه
 جلای ملی و پستمر ماه سنه ثمان و سیمایه یزدجردی فارسی و نهم تیر سنه الف و احد
 و خستین و ستمایه اسکندری سیرایان آن جزو هر های بقول ابوالعین و زیج خان و
 محل تقویم کوکب سیاره یوجب زیج خان و اقلیم اربع بر پنجو چست **ذیل** رط بقوس بر هفت

درجه در دقیقه جزو هر شصت بقول ابوریحان **اگر** یک درجه و بیست و سه دقیقه و پنج
 خانی **۱۱۵** صفر و جبر و یک درجه و یک دقیقه و یک ثانیه **مشتق** باشد برست در
 هشت دقیقه جزو هر شصت بقول ابوریحان **اگر** یک درجه و بیست و سه دقیقه و پنج خانی
طالع در دقیقه و سی چهار ثانیه **مشتق** باشد برست در هشت دقیقه و جبر و چهار دقیقه
 جزو هر شصت بقول ابوریحان **۱۱۶** سیزده درجه و سیزده دقیقه و پنج خانی **۱۱۷**
 پانزده درجه و بیست و دو ثانیه **مشتق** باشد برست در هشت دقیقه و جبر و بیست
 پنج دقیقه و سی و چهار ثانیه و کلام مجید آمده و الشمس تجری بکسوفها و انوارها
 بر منطلق البروج است و هرگز ازان تجاوز نمیکند و بطلک مایل محتاج نمیشود
 لاجرم جزو هر شصت نیست **۱۱۸** بیست و دو درجه و پانزده دقیقه و پنج خانی
 سبیل بقول ابوریحان **اگر** یک درجه و بیست و سه دقیقه و پنج خانی
طالع نوزده درجه و پنج دقیقه و بیست و دو ثانیه **مشتق** باشد برست در
 نوزده دقیقه و پنج خانی بقول ابوریحان **اگر** یک درجه و بیست و سه دقیقه و پنج خانی
 دقیقه و پنج خانی بدل **اگر** یک درجه و بیست و سه دقیقه و پنج خانی
 باشد بر پانزده درجه و بیست و سه دقیقه و پنج خانی **اگر** یک درجه و بیست و سه دقیقه و پنج خانی
 درجه و بیست و سه دقیقه و پنج خانی **اگر** یک درجه و بیست و سه دقیقه و پنج خانی
 نیز آمیزش نگردد و مستحکم است و خلوه و حرق و در آن متصور نیست و از طبیعت
 گرم و خشکی و سردی و تری و نری و مادگی و روزی و شبی و اشغال آن مستغنی است و اگر
 در بروج را با این اقسام منسوب کنند نسبتی مستعار است و تا اثرش در عالم سفلی و رتبه
 معانی دلیل است و هر فلکی را مکانی و سیری مقرر و معین است که هر یک سیر هر
 از آنجا تجاوز نکند و نتواند که سیری و دوری داد و ستد در مدت زمان و مکان و
 قطب مخالف هم و تمام است هم در مدت زمان و هم در مکان قطب و هم در سیر مخالف هم
 فلک هم دارد و هر شبانه روزی یکدو است و قریب قسمی از سید و شصت قسم در فلک
 یعنی مقدار سیر یکروزه آفتاب بر دوری و نیابت باشد و مقدار زمان شبانه روزی بقول
 هندوان شصت گری است و هر گری شصت حشر و هر حشر مقدار شش بار
 عدد از نفس کشیدن آدمی چنانکه در شبانه روزی بیست و یک هزار و ششصد نفس

کشیده شود بقول ایرانیان بیست و چهار ساعت هر ساعت شصت دقیقه و بیست و سه
 هر دقیقه پانزده بار عدد از نفس کشیدن آدمی بود و بقول هندوان ساعتی چهل پنج
 خلق شمارند و خلق پانزده و بیست و سه هر یک مقدار ده بار از نفس کشیدن آدمی دارند و
 بواسطه حرکت فلک نیم هشت فلک گردانند و او را از شدت بقیه برعکس
 سیر خود نیز مشاهده میکنند که خالک ساکن است و آن سیر از مشرق به مغرب است آنرا
 حرکت نخستین خوانند و غریب نیز گویند و سیر ثانی سیر از مغرب به مشرق است و آنرا
 سیر مخالف دیگر خوانند حرکت دوم خوانند و سیر شرقی نیز گویند و سیر فلک هشم که از آن فلک
 البروج گویند هم بر شیوه فلک سیر از مغرب به مشرق است و قطبش تا قطب فلک چهار
 که مکان شهر است مساری و شرح مدت سیر هر یک از این هشت فلک از پیش رفت
 و این سیر را سیر ثانی البروج خوانند و از وقت لازم آمد کرد و شی آفتاب بر یکشنبه
 که زمین تافته باشد چنانکه از یکجا به روشنی آغازند و از دیگر جانب تا یکی فرازند و هر
 از این حال یکروزه و یک شب شود و بر روی زمین ربع مسکون کاه پله کاه پنهان بود
 که عبارت از آن روز و شب است و بر مذهب منجیان روز و شب سابق است هفت ماه و سال
 بر آن حساب کنند و از مخالفت سیر سیارات و سبق روز و شب از کلام مجید خبر میدهند
 لَا الشَّمْسُ تَنبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ لِلنَّهَارِ سَابِقٌ وَلَا النَّهَارُ لِللَّيْلِ
 فَلَاكُ يَسْتَبْحِرُونَ و با صلاحه منتهای اهل اسلام شب بر روز سابق است اکنون
 حساب ماه و سال چند کرده که مشهور ترند بر سبیل جمال یا دکنیم و بر حقیق و قانع نادینج
 ددان و درج که داریم و الله العصمیه و التوفیق **باب اول در بیان کایا و انیان**
براعل میکنند و آن شش تا در چیست الاسلامیه العربیه ماه و سال
 اسلامی قریب قمریست و کردان بگوش تیز زیرا که هر سال شمسی تقریباً پانزده شبانه روز
 متفاوت است و هر ماه عاود هر فصل باشد و بیشتر منتهای ددان هیچ مستقر
 و کیلیمه نیست نیست اما چون هر سالش سیصد و پنجاه و چهار شبانه روز و نیم است
 شبانه روزی می باشد منجیان کیلیمه آنرا موجب آنرا و سیصد و پنجاه و چهار ماههای ایشان
 اینست ۱ محرم ۲ صفر ۳ ربيع الاول ۴ ربيع الاخره ۵ جمادی الاول ۶ جمادی الاخره ۷
 رجب ۸ شعبان ۹ رمضان ۱۰ شوال ۱۱ ذی قعدة ۱۲ ذی حجه و از این ماهها چهار

حرام اندوزی قعله ذی حجه محمد و جیب کلام مجید از آن خبر میدهد
ان عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ
وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذَا الْقَعْدَةِ عَلَيْهِ وَالذَّيْنِ الزَّيْنَانِ اسْتَدَارَ
كَفَيْتُهُ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ لَمْ يَسِرْ وَوَاحِدٌ رَجَبٌ وَدُوهُ
أَحَادِيثُ نَبِيِّ أَمَلَهُ كَرَجَبٍ شَرَّهُ اللَّهُ وَشَعْبَانَ شَرُّهُ وَرَمَضَانَ شَرُّهُ أَتَقَى وَآلُ
مَا رَأَى حَكِيمٌ رُبُّهُ أَهْلُهُ أَهْلُ بَيْتِ وَبَيْتِ وَنَزَّاعِيَهُ رُوِيَ اتِّفَاقًا
اِفْتِدَى وَبَاشَدَ كَرَمٌ سَاحِلٌ سَاحِلٌ سَاحِلٌ سَاحِلٌ سَاحِلٌ سَاحِلٌ سَاحِلٌ سَاحِلٌ سَاحِلٌ
وَهَجْرَتِ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ وَدَعَا هَجْرَتِ سَالِ هَجْرَتِ
خَلْفَتِ وَضَعُ كَرَمٌ اِذْ وَكَانُوا شَهْرَ سَالِ هَاشِمٍ كُنْتُ شَدِيدٌ دَرَهْمُ وَجَمَلُ آتِ
وَأَوَّلِينَ سَالِ هَجْرَتِ دَاعِيَةً بِمَدِينَةِ مَكَّةَ وَدَعَا وَبَقُولِ مَنِيَّانِ بِخَشْبَةِ
بُودِ اسْتَدَارَ وَدَرِينَ نَادِي هَجْرَتِ اِذْ اَنْ زَمَانِ مَشْهُورِ اسْتَدَارَ هَجْرَتِ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ
بِأَقْرَبِ نَادِي بُوْدِ وَبَدِينَ سَبَبِ كَلِمَةٍ لَقِبَ بِأَقْرَبِ وَنَمَّ تَاسُوعَا وَصُومَ اِنْ فَضْلِي تَمَّا
صَاحِبِ حَادِي كَوْنِ كَرَمِ صُومِ عَرَفَةَ وَعَاشُورَا وَتَاسُوعَا وَسَعَةَ شَوَّالِ وَآيَامِ الْبَيْضِ وَ
الْأَشْنِ وَالتَّحْبِيبِ فَضْلِي لَتَشَانَ بِرَحْمَتِ اِنْ تَقَرَّرَ اسْتَدَارَ دَهْمِ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ
وَأَزْدَ وَفَضْلِي لَتَشَانَ كَرَمِ تَوْبَةِ اَدَمَ وَوَادِعِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَعَرُوجِ اَدَمَ عَلَيْهِمُ
السَّلَامُ بِسَمَانِ وَفَرَاغِ كَلِمَةِ مَرْجِي كَرَمِ وَوِلَادَةِ نَبِيِّ وَخَلَاصِ اَبْرَهَمَ عَلَيْهِمُ
الْأَتَشْنَ نَزْدَ وَنَجَاتِ يَاقَتَنِ مَوْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ اِذْ دِيَابِ بَنِي إِسْرَءِيلَ مَعَاوَدَتِ
سُلَيْمَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِمَلِكِ وَصَحَّتِ اَيُّوبُ اِزْمَرُضَ وَخُرُوجِ يُونُسَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ اِزْمَرُضَ
حَبَّتِ وَغَيْرُهُ لَتَ بُوْدِ اسْتَدَارَ قَتْلِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ حُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَشْهُورِ اسْتَدَارَ وَدَرِ
أَوَّلِ عَاشُورَا كَرَمِ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ وَدَعَا هَجْرَتِ فَرَمُودَهُ بُوْدِ اَنْ صُومَ فَرَضِ
شَدِيدِ وَدَرَمِ سَالِ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ رَمَضَانَ مَسْنُوحِ كَلِمَتِ وَبَدِينَ مَحْرَمِ وَصُولِ أَصْحَابِ
الْفِيلِ اسْتَدَارَ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ بِرَغْمِ تَحْرِيْبِ خَاضِعِهِ هَلَاكَ اَيْشَانَ بِطَبِيعِ رَءِيسِ اَبِيلِ
وَسُودَةِ اَكْرَمِ كَلِمَتِ فَضْلِي بِأَقْرَبِ أَصْحَابِ الْفِيلِ شَاهِدَاتِ وَدَرَمِ دَوَانِ هَجْرَتِ
بَدِينَ اَوَّلِ مَوْلُودِ وَبَدِينَ وَنَمَّا وَاسْتَدَارَ هَجْرَتِ وَرَجَلَتِ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
وَبَدِينَ وَبَدِينَ جَارِي اَلْآخِرِ صُومِ صَدَةِ اسْتَدَارَ وَآمَنَاءُ رَامَاءُ تَوْبَةِ خَوَانِدِ وَشَبَّ

عَرَفَةَ رَجَبِ دَاتِهِ كَوْنِ شَبَّ اَوَّلِينَ اِذَا دِينَ وَجِبَّ جَانِبِ خَشْبَتِ رُوْدِ بُوْدِ
رَغَائِبِ اسْتَدَارَ وَدَرَمِ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ وَشَبَّ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ وَهَجْرَتِ رَسُولُ اللَّهِ
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَشَبَّ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ
نَجَاتِ اِزْمَرُضَ اِزْمَرُضَ وَدَرَمِ رَمَضَانَ نَزْدَ كَلِمَتِ اسْتَدَارَ وَطَبِيعِ
رَسَالَتِ مَصْطَفَى صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَشَبَّ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ
شَبَّ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ وَآلِهِ وَشَبَّ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ
حَرَمِ وَدَرَمِ اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَكَرَّمَ لَيْلَةَ الْقَدْرِ وَكَرَّمَ لَيْلَةَ الْقَدْرِ
بَارَكْنَا لَيْلَةَ مَكَّةَ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ
صُومِ سَعَةِ عِيدِ كَرَمِ رَابِعَةِ كَرَمِ وَبَدِينَ وَبَدِينَ وَبَدِينَ وَبَدِينَ وَبَدِينَ
بَدِينَ كَرَمِ اِنْ هَجْرَتِ وَآدَمَ رَاجِعِ كَرَمِ اِنْ اَمْرُ فَرَمُودِ وَدَرَمِ اَوَّلِ ذِي حِجَّةٍ اِيَّامِ حَرَمِ
وَهَجْرَتِ اِنْ وَدَرَمِ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ
عِيدِ قَرَابِ كَرَمِ بِشَكَرِ اِنْ جَارِ فَرَمُودِ وَدَرَمِ وَبَدِينَ وَبَدِينَ وَبَدِينَ وَبَدِينَ
وَآلِهِ اِيَّامِ مَعْدِ وَدَرَمِ خَوَانِدِ وَدَرَمِ سَعَةِ عِيدِ وَدَرَمِ حَرَمِ اسْتَدَارَ وَهَجْرَتِ
ذِي حِجَّةٍ عِيدِ مَدِينَةِ مَكَّةَ وَدَرَمِ رَجْعِ رَسُولِ أَصْحَابِ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ
رَسُولِ حَضْرَتِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَاجِعِ وَدَرَمِ خَوَانِدِ كَرَمِ حَدِيثِ كَرَمِ
نَجَاتِ اِنْ هَجْرَتِ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ
كَرَمِ حَضْرَتِ رَسُولِ اَهْلِ بَيْتِ اَهْلِ كِتَابِ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ وَبَدِينَ وَبَدِينَ وَبَدِينَ
مَآلِهَا اِيَّامِ الْبَيْضِ اسْتَدَارَ وَآلِهِ مَتَاهُ كَرَمِ مَدِينَةِ مَكَّةَ وَدَرَمِ اِذَا دَرَمِ
بَدِينَ اَوَّلِ اِيَّامِ اَفْضَرِ قَتْلِ عَمْرُو كَوْنِ اِذَا دَرَمِ اَفْضَرِ شَكْرِ دَوَانِ عَمْرُو خَوَانِدِ
هَجْرَتِ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ
بُوْدِ هَجْرَتِ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ بِمَدِينَةِ مَكَّةَ
عَلِي شَاهِدِ اِذَا دَرَمِ قَتْلِ اَفْضَرِ عِيدِ اِنْ كَرَمِ اِذَا دَرَمِ قَاتِبِ بَدِينَ وَدَرَمِ
رَسُولِ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ تَا كَرَمِ وَآلِهِ اِنْ كَرَمِ وَدَرَمِ كَرَمِ وَدَرَمِ
بَدِينَ اِيَّامِ اِذَا دَرَمِ وَدَرَمِ وَدَرَمِ وَدَرَمِ وَدَرَمِ وَدَرَمِ وَدَرَمِ وَدَرَمِ
وَآلِهِ اِنْ كَرَمِ وَدَرَمِ وَدَرَمِ وَدَرَمِ وَدَرَمِ وَدَرَمِ وَدَرَمِ وَدَرَمِ وَدَرَمِ
وَآلِهِ اِنْ كَرَمِ وَدَرَمِ وَدَرَمِ وَدَرَمِ وَدَرَمِ وَدَرَمِ وَدَرَمِ وَدَرَمِ وَدَرَمِ

عليه وآله وسلم عبدالله بن عبد المطلب درگذشت اما خبر قتل او را ندیده
بوقت ولادتش طاق کسری شکست و آنشکله فارس که از عهد کیومرث فرود آ
بدر بر دو تخمیر ساه خشک شد و در کعبه تیان بروی در افتادند و از د آذی
آمد و از رسول نوری تابان شد که ستارگان فلک را پنهان کرد و هر عارفهای شام
ما در شب بروشنایی آن بدید و این هر مشترک بود و آنسال اثنی و ثمانین و ثمانی
اسکندری بود و اولین سال عام الفیل و چهل سال از پادشاهی کسری انوشیروان
عادل بود و حدیث و کذبت فی زمن الملک الناصر اول مصداق این تقریر آ
و در سر الکلیش بابکر علی الله متولد شده و در نجاشی که حالت انشراح بود
و سوره که آنشراخ لک صد دلت شاهد این حالست و کاهن عرب از وی بشارت
داد و در شش سالگی با مادرش امتحان بنده و هب بیدین رفت و در هفت سالگی
بوقت مراجعت مادرش در ده و ارحلت کرده و ابراشام امین او را بیک پیش
جوش عبد المطلب رسانیده عثمان علیهم السلام در همین سال متولد شد و در هشت
سالگی جوش عبد المطلب درگذشت و او را عیسی ابوطالب در پناه آورده و در ده سالگی
دشام رفت و منجن بسطوی را بهی که از بشارت رسالت و اند او را بیک رسانیده و
پانزده سالگی خروج خود را از عمر برداشت و از کعب خود خوروی و در بیست سالگی
با اعام خود بحریب البخاره رفتند و بر کوه بوقیس جلال ظفر یافتند و در بیست
کیسای که عمر بن الخطاب علیهم السلام متولد شده و در بیست و دو سالگی بخت آنکه در
امامت و راستی سلف نبوی محمد امین لقب یافت و در بیست و چهار سالگی باقیات
میسره غلام خدیجه بنت خویلد تجارت رفت و سود بسیار یافت و بحیرا راهی
از بشارت رسالت داد و در بیست و پنج سالگی با خدیجه بنت خویلد وصلت کرده و
بیست و پنج سال او بوده با وجود او هیچ زن دیگر نتوانست و خدیجه در آنحال چهل
ساله بود و در بیست و پنج سالگی امیرالمومنین علی علیه السلام در درون کعبه متولد شد و چندی
او همچو کس را در آنخانه تولد نموده است و در سی و پنج سالگی قریش خانه کعبه را بست
کردند و او را در حکم بود تا حجر الاسود بدست مبارک خود برکن میانی نشانند و بعد
از آن معین و دخترش اجبت ابی الناصر بن ربیع از بنی عبد مناف که آینده و در چهل

سالگی پیش روی مشرف شد و آنسال از حدی داد بعین عام الفیل و احدى و عشرين
شماره اسکندری و نوزدهم سال از پادشاهی خسرو پرویز بود و از بیج الاول تا رمضان
مدت ششماه ظهور او را بر رسالت بود بعین و منام و تحیل و تکلم اشیا و امثال آن در
رابع عشرین رمضان بر کوه حرا وقت چاشت ظاهر شدن جبرئیل علیه السلام بر مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم و نزول کلام الله بجه آیه انا اول قراب اسم ربک الذی و کلام مجید
در تعین کردن صوم ران نشان میدهد شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن و کتب
آسمان چون انجیل و زبور و تورات و صحف همه هجین در ماه رمضان نازل شده
و تورت در سادس و زبور در ثانی عشر و انجیل در ثامن عشر و قرآن در رابع عشر
منزل شده و در ماه شوال در جم الشیاطین بود و واقف شد قریش از کار رسالت
و در دوم سال از وحی ولادت فاطمه بنت رسول الله صلوات الله علیه و آله و سلم
سیا و قسمت و دیگر فرزندان حضرت رسول الله پیش از وحی آمدند و از ایشان نسل
ناخده و در سال سیم اظهار دعوت عام بود در کارین اسلام و در سال چهارم و وحی جفا
کردن عتبه ملعون بر مصطفی صلوات الله علیه و آله و آغا ز غلبه کفار بایز و رسانیدند
بر مسلمانان و الزام قریش را با دادن رسول را بتعلیق و خراش و عتبه بن ابی لهب
رقیه را پیش از دخول طلاق داد و رسول صلی الله علیه و آله در حقیقت فرمود اللهم سلط
عليک کلکائن کلکائن و او را شیری بدید در رسول رقیه را عثمان فراد و در پنجم سال وحی
با و در جب بعضی صحابه بحکم رسول بحیثیه رفت کردند و درین سال کفار قریش از رسول
و مسلمانان و بنی هاشم جدا کردند تا هشت ماه با ایشان معامله و پیوند نکردند
و سخن گفتند و در سال ششم و وحی مجنون شوق قریه بود و در هفتم سال وحی

در دهم سال وحی پیشتر قبا به عرب مسلمانان
شدند و در دهم سال وحی عایقه فقه ابوطالب عم حضرت رسول الله واقع شد
و بعد از آن بعد از وفات خدیجه حرم رسول صلی الله علیه و آله و رسول صلی الله
علیه و آله آنسال را عام الحزن خوانند و در یازدهم سال وحی عایشه بنت ابی بکر را نکاح
داد و در آنجا خود گرفت و سوده بنت رقیه را در نکاح آورد و با خود گرفت پس نظر
رفت و بعد از دو ماه و ده روز چهارم اصرار جنت نمود و در آن اسلام کرده جن بودند قل

او حتی آنکه استمع نفر من الحجت شامد است و رسول زینهار مطهر بن عدی بن
نوفل بن عبد مناف قریشی در مکرت و بجوارش شعب بن قحط بن شد و هم درین سال
بماه رجب در شب بیست و هفتم مهاجر بوده و فرض کشتن پنج نماز و در سال دوازدهم
و حیدر عین اهل مدینه بود و در سیزدهم سال و حیدر عین رسول بود از مکرم مدینه
آغاز تاریخ هجری از آن شد و در سنه احدی بمه رمضان جهاد فرض شد و نماز بیت
تقیب که اکنون مقر است مقر کشت و اذان معین شد و در ذی حجه این سال
عایشه را بخود گرفت اما بجهت کودکیش با وی دخول نکرد و در سنه ثانی هجری زکاف
فاطمه بنت رسول الله بعد با حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و غزای ابوطراد و
ذات العشره و بدو الاوکل بطن الخله بود و بمه شعبان فرض کشتن ماه رمضان
و مقر شد قبل بر کعبه و بمه رمضان غزای بدر الکبیر و در سپاه فرشته یبازی
اسلام آمدند و ابوجهل و صنادید قریش در و کشته شدند و در همین وقت و قتی
بنت رسول الله مدینه در گذشت و رسول بعضی آن ام کلثوم را بعمان داد بعد
از آن غزای بنی لکد و بنی قریظ و سویتی بود و بمه ذی حجه همین سال حرب ذی
نارینان عرب و عجم واقع شد و طهر غریب را بود برکت نام رسول صلی الله علیه و آله که
در حرب یاد میکردند و رسول صلی الله علیه و آله بنور نبوت از آن جنگ خبر داد و فرمود
الیوم انقلب العرب علی الحبحم و در سنه ثلاث هجری غزای ذی الامر قد و نکل کبر
جهودان و تحریم شرب خمر و احب قمار و لاوت امیر المؤمنین حسن علیه السلام بود و بمه
رمضان حفصه بنت عمر را در نکاح در آورده و بمه شوال حرب احد واقع شد و در
جنگ دندان مبارک آنحضرت شهید شد و در پیش مجروح کشت و عیش جزه رضی الله
عنه شهادت یافت و هم درین سال حسن بر رسول صلی الله علیه و آله ساج کشت و در
سنه ادیع هجری و لاوت امیر المؤمنین حسین علیه السلام بود و غزای جیغ و پیر معاد
و بنی یغیره و بدو المله و ذات الرقاع بود و در وصله الخوف کرد و ام سلمه بنت امیر
را بنکاح در آورده و ام الماسکین زینب بنت خمره هجرت بنکاح رسول صلی الله علیه
و آله و آسد بعد از دو ماه که او بود در گذشت و در سنه خمس هجری بمه محرم زینب
بنت جحش را با خود کرد بنکاحی که خدای تعالی میان ایشان کرده بود و بمه ربیع الاول

غزای دوسه المجدل بود و بمه شوال حرب خندق بود و مبارزت حضرت
امیر المؤمنین حیدر علیه السلام و کشتن عمر عترة و تدبیر عمره بن مسعود ثقفی
و در پراکنده شدن لشکر کفار در آنجنگ مشهور است و بمه ذی قعد غزای بنی
قریظ بود و در سنه ست هجری غزای بنی طلیان و بنی خزاعه بنی مصطلق و افلت
عایشه و بمه رمضان جویره بنت حارث را بنکاح در آورده و در ذی قعد امر حج کرد
بود و صلح حدیبیه تا مکینان و از ابیت الرضوان نیز خوانند و دعوت پادشاهان
بدین اسلام بود و غاشی پادشاه حبشه ام حبشه رسله بنت ابی سفیان را بنکاح رسول
در آورده پیش آنحضرت فرستاد و رسول صلی الله علیه و آله همان نکاح را در دخول
کرد و هم درین سال صلوة الاستسقا فرمود چون بدان دعا باز نکل بسیار آمد
گفت اَللّهُمَّ خُذْ اِلَیَّ سِلَاسًا و لا عَلَیَّ و بدین سبب باران در شهر مدینه نبارید و در
عین مدینه باریدی و در سنه سبع هجری بمه محرم فتح خیبر بود و مبارزه قحط حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام در آن جنگ مشهور است و بعد از آن مذلت دادی الفی
سلم شد و رسول را بر ظاهر مذلت زهر دادند و در آنوقت موثر نشد و هم درین سال
صفیه بنت حمی اخطب خیبری را بنکاح در آورده و ام کلثوم بنت رسول را در گذشت و
حجه حضرت رسول صلی الله علیه و آله منبرها ختند و اعمرة القضا کرد و میموشه
بنت حارث را بنکاح در آورده و در سنه ثمان هجری غزای اعراب بود و در جاری الا
غزای موه شام و در رمضان فتح مکرم و بحرب و بشوال حرب خنین و سپاه ملائکه
در حرب خنین نیز یاری مسلمانان فرود آمدند و بعد از آن غزوات طایفه بنی طی
بود و خود قبایل اعراب بود و وفات زینب بنت رسول و مولود ابراهیم بن
رسول الله و بنت و حبه کلبی و نکاح رسول آمد و هم بعد او در گذشت و در سنه
تسه هجری نزول آیات حجاب زنان از مردان بود و غزای تبوک و تحریب مسجد ضرار
و فرض کشتن حج بر مسلمانان و منع کفار از آن تعیین مناسک آن و عالی بنبت
طیلس و بردای بنی عرب بنبت و ندان بنکاح رسول صلی الله علیه و آله آمد و بعد از مدتی
مطلقة شد و فاطمه بنت اسد هجرت در نکاح رسول صلی الله علیه و آله آمد و بعد از
مذلت رسول را بر بنی خزاعه دنیا و بصحبت مصطفی صلی الله علیه و آله غیر کردند او

دنیا را اختیار کرده از رسول صلی الله علیه و آله جدا شده و بدین چنان بنواشد که
بقوت بکوره غیر سید و در سنه هجری هجدهم کشتن او از کوفه بود بر عامه
مقتولان مسلمانان و تعیین چگونگی آن و فاطمه ابیهم بن رسول الله و گذاردن
حجج الوداع و در سنه هجری هجدهم ظهور مسلمانان کذاب بود و اسود یمن
و طلیحه اسد و دعوت نبوت دروغ ایشان و بهار ربیع الاول و حلت حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و ابتدای خلافت خلفا و ایشان پنج خلیفه بودند و
سال مدت خلافتشان بود و درین معنی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و
که خلافت بعدی ثلثون سنه تمکون ملکا غرض از بعد از رسول و هنگام خلافت
ابا بکر تمام مردان که بسبب وفات رسول از دین برگشته بودند بسبب حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام باین آمدند و غزای موت شام اتفاق افتاد و بهار رمضان قاطعه نبوت
رسول الله در گذشت و علای حضرت نبوت اسلام در حجر عمار با لشکر باند سوار
و پیاده با تازیان آب پشته بود بکوره راه و شهر دین رفت و ایشان را با اسلام آورده و
همچنین باز آمدند و در سنه هجری هجدهم ظهور دعوت جماعه موصییه بود و بهر
بدروغ و فساد و کوشش با مسلمانه کذاب و فتح بلاد یمن و غزای عیال و قتل مسلمانی
کذاب با استخلاص بعضی از عراق عرب بسبب خالد بن الولید و ادعای غم عبدالمسیح
ده شقال در هلاله خجوده و هجرت حضرت یاسنت و در سنه هجری هجدهم غزای یمن
بود و فتح بعضی از بلاد شام و در جاری الاخر وفات ابابکر بود و او دو سال و سه ماه و هفت
روز خلافت کرد و بعد از او عمر خلیفه شده فتح اکثر بلاد شام بود و در سنه هجری
غزای قادیسیه بود و استخلاص بلاد سواد کوه که اکنون اعمال قرآن میخوانند و در سنه
حسن عشر هجری فتح تمامت بلاد شام بود و در سنه هجری هجدهم تمامت عراق عرب
بود و در سنه هجری هجدهم از انجا بخراسان کویت و آن ملک در حوزة اسلام آمد و عمر عبداللّه از آنرا
بر مسلمانان وقت کرد و خراج معین نمود و در سنه هجری هجدهم فتح ولایات بکوره و بیه
بود و در زمان عمر بن عبد الله جراح وفات یافت ده سال و هجدهم طاعون بشام بود و فتوح
ولایات اوربا بجان و آران و ارس و بعضی از خوزستان و برخیزان فارس بود و آغاز آمدن
معاویه و در سنه هجری هجدهم وفات زینب بنت جحش حرم حضرت رسول صلی الله علیه و آله

بعد از وفات سوده بنت ابیهریم رسول صلی الله علیه و آله و فتوح مصر اسکند
و بحرین و بنیه ولایات یمن و در سنه هجری هجدهم غزای غادری بود و فتوح بعضی از ولایات
عراق عجم و توسع بعضی از مازندران و نیمه فارس و کرمان و مکران و شبانکاره و خراسان
و اهرام و در سنه هجری هجدهم شهریاران خراسان بفرقه ترکستان و در سنه هجری هجدهم
حججه قتل عمر بود و او مدت ده سال و شش ماه و هفت روز خلافت کرده و در عهد او کازنفا
قوی شد و در سنه هجری هجدهم وفات حضرت حم رسول صلی الله علیه و آله بود و در سنه هجری
عشرین بنی هاشم اموی بود و فتوح ولایات افریقیه بود و بربر و اندلس و در سنه هجری
عشرین بنی هاشم اسلام بود و بهر لشکر در بسبب عبد الله بن عمر و در سنه هجری هجدهم
از ولایات مغرب بود و در سنه هجری هجدهم بنی فزوح بعضی از ولایات روم و هم در سنه هجری
در ولایات کلام الله خلافت افتاد چنانکه هر کوهی دیگر با کافر میخواند و عثمان باقی
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و صحابه قرآن را بید میخواندند که اکنون در مصاحف مسطور
و در زبانها مذکور است که در سنه هجری هجدهم و عشرین آن را بر میان برده دیگر استخوان را باطل
کردند و در سنه هجری هجدهم بنی روت بعضی از خراسان بود و بجهت مراجعت بنی جرد بن شهریار از
فرمانه بخراسان و افتادن اکثری رسول از دست عثمان و در چاه او ش و نابید شدن و در
سنه هجری هجدهم بنی فزوح بنی ولایت مازندران بود و در سنه هجری هجدهم و ثلاثین قتل یزید و جرد
بن شهریار و زوال دولت کاسره و وفات عبدالرحمن بن عوف و عشرین العشر و عباس بن عبد
المطلب هم رسول خدای و تخریب قصر عجمان بنی کریم آنرا چون کعبه مخزن داشتند
و او بصیلت در حق آن گفته **فأشرب نینا علیک الراح** فی واس عجمان دار منک محلا
و در سنه ثلاث و ثلاثین هجری خوغای عامر بر عثمان و شکست آن بسبب امیر المؤمنین علی
علیه السلام و معادوت ایشان بسبب تدبیر مردان حکم و حصار کردن خانه بر عثمان و بهما
دی حجه قتل عثمان بود و او را دوازده سال که با نوزده روز خلافت بود و در سنه هجری
ثلاثین هجری بمکه جادی الاوّل جل بود و بیه میان امیر المؤمنین و عایشه و طلحه و زبیر و دنیا
از ده هزار مسلمان در آن جنگ کشته شدند و هم در سنه هجری هجدهم بنی حقیقه نبوت حتی اخطب
خیمه حرم رسول را زدشت عید بنی و بهادی فعله این سال تا صد و در جنگ صفین
بود میان امیر المؤمنین علی علیه السلام و معاویه بن ابی سفيان و حیلها و عمر و عاصم حکم حکم و وقایع

شدن قندهار و آغا و لعنت از طرفین در آن جنگ مشهورست و نمود روز جنگ اتفاق
افتاد و زیادت از هفتاد هزار مسلمان در آن جنگ کشته شدند و در سنه سبع
و ثلاثین حرب خوارزم لغزوان بود و در سنه ثمان و ثلاثین وفات میمون بن حار
حرم رسول صلی الله علیه و آله بود و بعدین در سنه تسع و ثلاثین استیلائی مقام
بود بر بعضی از ولایت عراق عرب و دیار کرب و حجاز و در سنه اربعین هجری بماء
رمضان قتل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود در کوفه و او چهار سال و نه ماه
خلافت کرد و بقوت ولایت افتاب را از وقت غروب بجای عصر آورده تا نمازش
تمام نشود و در سنه احدى و اربعین بماء ربیع الاول نزول جلال حضرت
امیر المؤمنین حسن علیه السلام بود بر سرستاد خلافت و او شش ماه خلافت کرد
و در سنه ثمان سال خلافت خلفا تمام شد و بعد از آن نزول آغاز حکومت و
راج تغلب و تسلط غایب بود و اول ایشان معاویه بود این ابوسفیان بن صخر
بن امیه مدتی بود کمال تغلب داشتند و چاره کس حکم کردند و در سنه اربع
و اربعین ام حبیبه رملت بنت ابوسفیان حرم رسول صلی الله علیه و آله درگذشت
و در سنه خمس و اربعین بطلان آینه اسکندری بود مکر فرنگیان و سهو و
عمر و عاص و در سنه تسع و اربعین شهید شدن امیر المؤمنین حسن علیه السلام
بعدین مکر معاویه و در سنه احدى و خمسين وفات سعد و قاص سابع العشر
بود و او ازین عشر مقدم است و در سنه ست و خمسين وفات حذیفه بن یمان
حرم رسول صلی الله علیه و آله بود و در سنه ثمان و خمسين وفات عایشه بود مکر
معاویه و در سنه تسع و خمسين وفات ام سلمه بنت امیر حرم رسول صلی الله علیه و آله
بعدین بود و او بعد از آن رسول درگذشت و در سنه احدى و ستين بماء شوال
قتل امیر المؤمنین حسین علیه السلام بود و او قتل اهل بیت رسول کربلا و بعد از آن قتل
مدینه و قتل از حجاج بن محمد بن ابی سعید و در سنه ثمان و ستين قتل از ابی
عبید الله ثقیفی تغلب بر ملک کوفه و با کثرت عراق عرب مستولی گشت و طالب خون امیر المؤمنین
حسین شده و سه سال هاکم بود و در سنه اربع و ستين آغاز حکومت عبدالله زبیر بود
مکر و لشکر بنی ابی او جنگ کردند چنانکه مسجد حم بسنک مخفی خواب شد و جاکمه

انما قتل نسطال خاندان نبوخت و بعد از صاحب ایشان عبدالله زبیر بر مدینه و دیگر
ولایات حجاز و یثرب و یمن و بعضی عجم دست یافت و هشت سال در آن ولایات حکومت
حکومت راند و در سنه حشر و ستين در بصره و شام و بای طاعون بود چنانکه مردم
و کفین نرسیدند و در عراق خروج خوارج و نادره و ایشان در اول طالب خون امیر
حسین علیه السلام بودند و در آن خطاب ملک شدند و در سنه ست و ستين قتل عمر
سعد و شمر و الجوش و اکثر ثمالی حسن علیه السلام بمی مختار ثقیفی که حاکم دیار کرب
و عراق بود و آغاز دولت مصلح ابی صفیه تا قریب چهل سال دولت امارت او را و
پس از آن بر او و در سنه سبع و ستين قتل عبدالله زبیر بود و بمی مختار ثقیفی و در
رمضان سنه مذکور مختار ثقیفی در جنگ مصعب زبیر کشته شد و مصعب بجای
او حاکم گشت و در سنه ثمان و ستين ظهورنا صبیان از آن فرود و در سنه سبعین
هجری قتل مصعب زبیر بود در جنگ عبدالملک مروان و ملکه ادرق مراریان
آمد و در سنه ثمان و سبعین حرب حجاج ثقیفی بود با عبدالله زبیر مکر و در آن سال
بدین سبب کسب حج رفت و در سنه ثمان و سبعین قتل خان کعبه بسنک مخفی هم
بسی حجاج یوسف و انجام کار عبدالله زبیر و در سنه حشر و سبعین حجاج بن یوسف
بر ملک ایران امارت یافت و در وقت از جور و ظلم فرو گذاشت و بیست سال اهل ایران را
معتدب داشت و در سنه ست و سبعین در دیار عرب زو نقره بسیار و ده هفت مسکوک
کردند و نام رسول بر نگاشتند و پیش از آن در عرب این رسم نبود و در هیچ مملکت نام
خدای تعالی بر نگاشتندی و نقل آن با سامی پادشاهان بودی و در سنه ثمان و ثمان
خروج ابن اشعث بود بر حجاج و دو سال با هم در کاهان بودند و زیادت از دویست هزار
مسلمان در آن جنگ کشته شدند و در سنه خمس و ثمانی وزیر عبدالحمید بن یحیی قتل
بدست عبدالملک مروان و افضل فضلی جهان صورت رقعه و ساق و منها و من
ذلك وحشو و بارز و باقی صنایع آن علم که اکنون محاسبان بر آن عمل میکنند کرد و قیسه
بن مسلم در خراسان امارت یافت و ده سال را حکومت بود و در سنه اربع و تسعين
بماء ذی حجه شهید شدن امام معصوم علی بن الحسین علیه السلام بود بعدین در سنه
خمس و تسعين خلاصه مسلمانان بود از جور حجاج یوسف مکرش و در سنه سبع و تسعين

آغاز دولت و وفات برآمد بود و اول ایشان جعفر طحی از نهم کودوز دستور داشت
با یگان و اوز و نفر تمام عیار مسکوک کرد و ز جعفری بد و منسوبست بود سال
دولت و وزارت در آن خاندان بود و از ایشان پنجکس وزارت کرد و جهان گرم و
کرم جهان بودند و در ستم سال آغاز دولت بنی عباس بود بخیزد و در ستم احدی
سایه دفع لخت بود و از اهل بیت علیهم السلام سبعی عمر عبد العزیز مرغان و در ستم
ثلثایه زوال دولت بنی همل بود و در ستم حسن سائر وفات ابوالمبرک کعب بن عمر
اضاری بود و آخرین میت تمامت صحابه است و بعد از حضرت رسول صلی الله علیه
و آله عمر و از بانه و در ستم اربع و عشر و سایه غیلان و مشقی واضح مذهب قدس
راهشام مرغان در دمشق صلب کرد و در ستم حسن عشر سایه لشکر خزر بود
آنان و اور با یگان آمدند و خزان عظیم کردند و لشکر اسلام با تمام رفت و ایضا
مغفور گردانید و آن ملک را نیز با سلام در آورد و در ستم سبع عشر و سایه بار و جبه
شهید شده امام مفرز الطاعة محمد بن علی الباقر مدینه بود و در ستم احدی و غیره
و سایه خروج ندید بن زمین العابدین بود قوش گشتند و قصه نوازید اسم رافضی
برایشان افتاد و پیشه علم شد و در ستم ثلاث و عشر بن و سایه ظهور دولت بنی
عباس بن عباس سبعی ابو مسلم صاحب الدعوة بود و در ستم اثنی و ثلاثین و سایه
بناه بر سبغ الاول ظهور دولت بنی عباس بهراق و تمامت ایران و اول ایشان زه الشفا
عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و سی و هفت خلیفه و بیست و
چهار سال خلافت کردند و در ستم سال زوال دولت بنی امیه بود و ایران و ستم
سبع و ثلاثین و سایه قتل ابو مسلم صاحب الدعوة بود و در ستم تسع و ثلاثین و سایه
معاودت دولت بنی امیه بود و در ستم و مدت و دویست و هفتاد و پنج سال در آن
دولت بودند و اول ایشان عبد الله بن معاویه بن هشام بن عبد الملك بودند و در
کس حکم کردند و در ستم اربع و اربعین و سائر اما فراده اسمعیل بن امام جعفر
الصادق علیه السلام مدینه منوره متوفی شد و حضرت امام ابوالمبرک
مروم مدینه بود و بجاک سپرد اما اسماعیلیان که شیعه سبها ند مسلم غیلانند و گویند
بعد از امام جعفر در حیات بود و اسامت او را بود و اما موسی الکاظم علیه السلام

و در ستم ثمان و اربعین و سائر بار و جبه شهید شدند اما مسموم معصوم امام جعفر
علیه السلام مدینه بودند و در ستم احدی و خمین و سائر وفات ابو حنیفه کوفی بودند
و در ستم ست و ستم و سائر استیصال حکم بن هاشم رفتی سائر ماه غنبل بود که در عی
خلاف کرد و در ستم سبعین و سائر ابتدای دولت بنی فاطمه بود بعضی از ائمه
ده سال آن دولت داشتند و اول ایشان عبد الله بن حسن بن حسین بن امیر المومنین
علی بن ابی طالب علیه السلام و در ستم ده سال قتل بن المقنع و جعی زاد که بقیض قرأت
انشاء کردند و در ستم حسن سبعین و سائر وفات مالک بن انس اصبحی بودند و در
و در ستم ثلث و ثمانین و سائر ماه شهید شدند اما موسی علیه السلام بود و در
و در ستم سبع و ثمانین و سائر زوال دولت برآمد بود و در ستم سبع و تسعین و سائر
دولت طاهره و اربعین بود و بجه و بحال دولت مارت در آن نهمه نماید و هفت
کس حکم کردند و در ستم ثلث و مائین و سائر شوال شهادت حضرت امام رضا علیه السلام
بود و موسی و در ستم اربع و مائین و سائر ماه وفات شافعی بود و بعد از بن علوم
اه ایل چون حکمت و محصلی و ریاضی و نجوم و تقلید س و هند س و فلسفه و طب
و علم و صنعت تاریخ و غیره بفرمان خلیفه مامور از زبان عربی و سریانی و یونانی
ترجمه کرده و در ستم عشرين و مائین و سائر ماه شهادت امام مظلوم محمد بن علی علیه
علیه السلام بودند و بعد از و در ستم ثلث و عشرين و مائین قتل بایک خرم مذهب مذموم
مزدک بودند و در ستم اربع و عشرين و مائین قتل باز با طبری مجدد مذهب میشوم ایشان
بود و قوم انصار سنج چاکان خوانند و در ستم اثنی و ثلاثین و مائین وفات خنبل بودند
و در ستم اربع و ثلاثین و مائین اهل دیار دیگر را غیارت و خشنود پیش از آن رسم عباد
نبود حکم متوکل خلیفه در ستم ست و ثلاثین و مائین هم حکم او قتل امام حسین علیه
السلام را خواست که در مدینه را از زیارت کردن و مجاور شدن منع کرده اند و لیکن مؤثر نشد
مردان بنشیند و ستم تا از قریب یکی از جن که دو آب حیرت آورده زمین کور خشک ماند
بدین سبب آنرا مشید جاری خوانند و در ستم حسن و مائین آغاز دولت داعی الحق حسین
بن علی الباقر بود و در ستم عراق عجم و مازندران سی و هفت سال او و یارانش بعضی
ازین مملکت حاکم بودند و در ستم ثلث و خمین و مائین زوال دولت بنی طاهره و در

بود و امپای پادشاهی بن ایس بن صفار داد و بر اکثر ایران پادشاهی یافت و سی و پنج سال
دو ایران غلوط داشتند و سرکس از ایشان پادشاهی کردند و بعد از آن سبستان قانیع
شدند و تا غایت در تصرف آن تخراب و ایشان را از تمام الحیدری شاد و از
عهد موسی علیه السلام از ملوک بعضی از جزایر هندی بوجه آمد و در سنه اربع و
رمانین بماه رجب شهادت امام معصوم علی النقی علیه السلام بود بسیار و در سنه
خمس و خستین و مائین اقل دولت برقی علوی بود بصحر و خروج غلامان
برخوا جکان خود و قریب پانزده سال بصحر در تصرف او بود و در سنه ستین و مائین
بماه ربیع الاول شهید شدند امام عادل عالم امام حسن عسکری بود بسیار و
در سنه اربع و ستین و مائین بماه رمضان غیبت امام الهادی محمد المهدی
خاتم المصومین علیهم السلام بود بسیار و در سنه سبع و مائین و مائین
آخر کار بن ایس صفار بود و اول دولت بنی سامان بود بایران مقدم اسماعیل بن
احمد بن اسد بن سامان از نسل بهرام چوبین و صد و بیست و سه سال و نیم در
دولت بلند شد و کس حکم کردند و در سنه ثمان و مائین و مائین زوال حکومت
باقریان بود بلند شد و طبرستان و در سنه اربع و ستین و مائین قلع کردند
قرطبی بود و در سنه ست و تسعین و مائین ظهور دولت اسماعیلیان در مصر و
مغرب بود و در سنه اثنی و ثلثمائین بر غریب اغلب ایشان غالب شدند و نام خلافت
یافتند و بحجت تقویت دولت خود این حدیث علی را سن ثلثمائین تطلع الشمس من
مغرب را شهرت دادند و در سنه ست و شصت سال دولت خلافت خاندان ملوک و
تخریب داشتند و اول ایشان المهدی محمد بن رضا عبداللہ بن الشیعی و قاسم بن الرضا
احد بن الرضا محمد بن اسمعیل بن امام جعفر الصادق علیه السلام بود و چاره کس
حکم کردند و در سنه عشر و ثلثمائین بعد مقتدر خلیفه وزیرش ابو علی محمد بن المرق
با بن مقلد که خط شیخ وضع کرد و در سنه تسع و ثلثمائین هم بعد او ابو سعید
جباری و جامع قرطبی در مکه بوقت حج با مسلمانان جنگی عظیم و قتل عام کردند و حج را
را بر بندید و بدان خواری کردند و در سنه احدی و عشرین و ثلثمائین ابتدای دولت و
و آل بویه بود با اکثر ایران و اول ایشان علاء الدین علی بن بویه از نسل بهرام گور صد

ست و هفت سال داد و دولت بلند شد و عهد کس حکم کردند و تخم شکر بن زیاد و
سلط طبرستان و مازندران حکومت یافتند و در سنه ست و شصت سال آنجا حاکم بود و
کس حکم کردند و در سنه تسع و ثلثین و ثلثمائین قرامطی حاکم الاسود را از آوردند و در
نود و سی هزار دیار عوال بولکای مطیع خلیفه فرستاد و خلیفه آنرا بکعبه فرستاد و در
رکن علق نشان داد و در سنه جس و ستین و ثلثمائین اسما علیان بر حجاز مستولی شد
و از تصرف بنی عباس بیرون بردند و در سنه جس و ستین و ثلثمائین مرغی بزرگتر از
خیلی از بخرگان برآمد و بر سر پشته نشست و روی بشرق کرد و سه نوبت بزبان فصیح
گفت که قریب و تاسه روزی آمد و میگفت هر دین سال از قوم مغولان الان قوت
قوا سیه از قید قرات بعد از مدتی که شورش کرده بود بر عمر آورد و روشنی که از خاک
در آمد و بجلتش فرو شد حامل گشت و یکشکم سپر آورد و سپر گشت ششم پدر
چنگیز خاست و هر دین سال کرده سلجوقیان از ترکستان بیاور و بر انهر آمدند
و در سنه تسعین و ثلثمائین زوال دولت سامانیان و ابتدای دولت سلطنت غزنوی
سبکتگین بود و صد و پنجاه و پنج سال دنان دولت بودند و چاره کس حکم کردند و
در سنه تسع و ستین و ثلثمائین آغاز تغلب بنی کلاب بود بامارت شام و در سنه
اربعمائین غریب تنجها و هندوستان بسوی محمود غازی را نامه برهانه آورد و تنجها
هزار مشتال طلا و دیگر ثمن از زر و بعد از کما زشان در خیانت صرف کردن و
در سنه تسع و اربعمائین خروج بود و دیگر ولایات هند بسوی سلطان محمود غازی
در سنه احدی عشر و اربعمائین حکم حاکم فاطمی رسید بنی تغلب بنی رضه حضرت رسول
صلی الله علیه و آله میزدند تا ابی بکر و عمر را از دهن حضرت بیرون آوردند و ان ایام در
مدینه تغیر هوا ظهور علامات عظیم بود چنانکه اهل مدینه هر چه می رسیدند و در انات
کوشیدند و در دهن حضرت رسالت که بختنا تا آن حال معلوم نکردند و اتفاقا آنرا
نرسانیدند و آن حضرت را نبیا شدند آن علامت ساکن نکشت و در سنه ست عشر و
اربعمائین گروه سلاجقه از ماوراء النهر بخراسان آمدند و در سنه عشرین و اربعمائین شیخ
رئیس ابوعلی سینا صورت عقد حساب نهاد و محاسبان از هزاره شماری و دیگر مشهورها
چون تخته فرکی و اشال آن خلاص داد و در سنه اربع و عشرین و اربعمائین زوال دولت

X

بنامه بود و بعضی از اندلس و در سنه تسع و عشرين و اربعه آغاز دولت سلاطین
بود بایران و اول ایشان طغرلک بن مکایک بن سلجوق بود و صد و شصت و یکسال
در وسط ایران دولت داشتند و چاره کس حکم کردند و در سنه ثلث و ثلثین و اربعه
اول حکومت قاور دیان سلجوقی بود بکرمان و صد و پنجاه سال در آن حکومت ماند
و یازده کس حکومت دادند و در سنه ثمان و اربعین و اربعه نیز زوال دولت آن بود
بود و در سنه خمس و اربعه اسماعیلیان مصر بمصر عراق عرب بمصر بمصر
مستولی شدند و خلیفه القایم باقیه را محبوس کردند و یکسال و چهار ماه حاکم بودند
و در سنه اربع و ستین و اربعه جهت ما برای دین نظام الملک و حسن صباح
در صورت محاسبات ارقام اوراق دادند و در سنه ثمانین و اربعه آغاز دولت
سلاطین روم بود و اول ایشان داود بن سلیمان بن قتلش بن اسرائیل بن سلجوق
بود و در سنه و بیست و هشت سال در آن سلطنت حکومت کرد و چاره کس ایشان سلطنت
یافتند و در سنه سال و اول دولت بن قاطبه بود بعضی از اندلس و در سنه اربعه
ثمانین و اربعه آغاز دولت اتابکان دیار بکر و شام بود و اول ایشان اغ سنفور سلجوقی
از خواش سلطان ملک شاه سلجوقی و قریب صد و هشتاد سال در حکومت زیات
بودند و نه کس از اتابک حکم کردند و در سنه سال خواش خود را با و شاه ولایت
داد و سلاطین ولایت در فرمان ایشان بود و هنوز حاکم و در سنه ثلث و ثمان
و اربعه صحر و حسن صباح بود بر قلعه الموت و آغاز دعوت اسماعیلیان در ایران
و صد و هفتاد و یکسال در آن دعوت خلوت داشتند و هشت کس از ایشان بحکومت
سرا فرستادند و در سنه تسع و تسعین و اربعه نیز قزلباش بیت المقدس را از تصرف
مسلمانان پیون بردند و زیادت از هفتاد هزار مسلمان را بکشتند و بنو و بنجال در
تصرف ایشان ماند و در سنه احدى و تسعین و اربعه نیز ابتدای دولت خوارزمشاهیان
بود و اول ایشان قطب الدین محمد گشتکین غریجه و از ایشان نیز پادشاه مدینت صده
سی و هفت سال حکم کردند و در سنه خمس و اربعه وصول قوم اتابکان لرزدک بود و از جبل
التمناق شام بایران و ایشان نیز از این سبب ملک المغرب خوانند و در سنه اربع و
خمس و اربعه قلع احمد عطا شد بعد و ملاحده اصفهان و تخریب قلاع ایشان بمصر

سلطان محمد

سلطان محمد سلجوقی و در سنه ست و خمس و اربعه نیز تخریب بخانهای هندوستان بود بمصر
سلطان محمد سلجوقی و نقل کردن بهترین بنان آنها را باصفهان و در آستانه مدینه سلطنت
افتادند و آن بت دادند و آن از و برادرید عشری باز میگردیدند و خشت تقویت
دین اسلام را بدان خواری کرد و در سنه ثانی و عشرين و خمس و اربعه آغاز دولت و پادشاهی
کورخان قراجه بود بر ولایت ملایم قون و دیار ایغور و آنکه و مدینت نود سال پادشاهی
آنها در آن قنده بود و کس حکم کردند و در سنه ثانی و ثلثین و خمس و اربعه نیز حرب مسلحان
با کتار قراختای بر دشت قطران و شکست پادشاه اسلام و در سنه ثلاث و اربعین و
اول دولت اتابکان سلجوقی فارس بود مقدم ایشان سنقر بن مودود بن زکی بن
آقسنقر از نسل سلجوقی از تخم یاق خان بن غورخان صد و بیست سال آن دولت داشتند
و یازده اتابک حکم کردند و در سنه خمس و اربعین و خمس و اربعه نیز زوال دولت غزنویان
و آغاز دولت غوریان بود و اول ایشان علاء الدوله حسن بن حسین بن نام از نسل
سوری پادشاه غور و ایشان پنج پادشاه بودند مدت شصت و چهار سال در آن ملک
دارائی کردند و در سنه ثمان و اربعین و خمس و اربعه نیز واقعه غریب بود بخراسان و در سنه تسع
و اربعین و خمس و اربعه نیز ولایت چنگیز خان بود بخلاف متقی خلیفه و سلطنت سنقر بن
بن ملک شاه سلجوقی و در سنه خمس و اربعین و خمس و اربعه نیز اتابکان لرزدک بودند
ایشان ابوطاهر بن محمد بن علی بن الحسین فضلوی و تا غایت صد و نود سال است
کردان دولت اند و نه کس نام اتابکی یافتند و در سنه ست و خمس و اربعه نیز خراسان و اول
دولت اسماعیلیان مصر مغرب بود و ابتدای دولت ال ایوب بمصر و اول ایشان ملک
صلاح الدین یوسف بن ایوب صاحب الحصن ال ایوب قریب صد سال در آن دولت
بودند و چهار کس حکم کردند و در سنه تسع و خمس و اربعه نیز بمکه و مدینت ظهور
ایاحت ملاحده و اسماعیلیان بمصر کوه کیا حسن بن محمد بن بزرگ اسید و در آن
که ملاحده و از ذکر الاسلام خوانند و از نسل زرار بن مستنصر فاطمی مغرب مانند و او
و دناهی شریع یکی مرتفع کردند و آنرا در عید القیام گشتند و تاریخ را از آن داشتند و
هجرت را منسوخ پنداشتند و در سنه احدى و سبعین و خمس و اربعه نیز ال ایوب ملک شام
را از تصرف اتابک سیف الدین غازی بن مودود بن زکی آقسنقری پیرو بودند و از آن

وقت باز بمصر است و در سنه ثمانین و خسمایه اول دولت اتابکان لکوکیت بود
مقدم ایشان جماع بن خورشید صد و پنجاه سال اندولت داشتند و پانزده کس اتابکی
گردید و در سنه احدی و ثمانین و خسمایه رجب هفت کوب سیاره در سیم در
میزان بر یک دقیقه مجتمع شدند و اول قراین بود و در مثلث هوای با قراین جمیع کواکب
مخبر حکم کردند که در تمام ربع مسکون از آسیب طوفان باد اثر ابادی غافل ملک
کوهها خراب شود بر زمین حفرها کنند تا ایشانرا از طوفان باد پناه باشد
چون وقت هنگام قراین رسید وقت دفع محصول بود و اعتدال خرمین اتفاق افتاد
با نبود کفر پالت کنند و در آن سال از بی باوی غلها تمام پالت شدند و در روز حکم چرا
بر سر منادی بودند با آواز نشانید و تاشب بسوخت و در مقصود حدیث
ص صد و پنجاه افتد کذب با انزال الله علی محمد ظهور هر چه تمامتر یافت و
بزرگ در جمعی گفت **شهر** گفت انوری که از سبب بادهای سخت و بزرگ شود عارت و کلساره
در روز حکم و نوزیدست هیچ باد یا مرسل از یاج و توفانی و انوری و در سنه ثمان
و ثمانین و خسمایه زوال دولت قادیان کومان بود و در سنه حسن و ثمانین و خسمایه
الایوب بیت المقدس را از تصرف فرنگیان بیرون آوردند و با حوزه اسلام گرفتند
و از فرنگیان قتل عظیم کردند و در سنه شعبین و خسمایه ظهور دولت چنگیز خان
بود ملک مغول و اسم پادشاهی یافتن و قهر او ملک خان کرایت و در سنه ثمان و خسمایه
بر طامانک خان مامان فیرن شد و لقب چنگیز خان یافت و در سنه حسن و خسمایه
بوسه التان پادشاه ملک ختان دست یافت و آتار با ناخت و آن ملک داد و مضبوط
آورد و پادشاهی عظیم شد و در سنه تسع و خسمایه زوال دولت غوریان بود و ابتدای
حکومت اسفها لاکوت بر ملک هرات و تا غایت مدتها است و در سنه اثنی عشر
و خسمایه زوال دولت کورخان بود و سببی که ملک بن طامانک خان تایمان و سلطان
محمد خوارزمشاه و هم مدین سال چنگیز خان با خوارزمشاه عهد و پیمان کرد و راه تجار
مکشود و در سنه ثلاثه عشر و خسمایه وصول بخوار چنگیز خان بود و ایران و قتل
ایشان بفرمان خوارزمشاه و ند بر ایرانیان در حق پادشاه انرا و در سنه حسن
عشر و خسمایه خروج لشکر چنگیز خان بود و بفتح بخارا و بفتح ملک ایران و تودان و غیر

آن ده و آن سال کاشغره ختن و آنحد و دافقه رسید و در سنه ست عشر و خسمایه
ماوراءالنهر و انرا و در سنه سبع عشر و خسمایه ملک خراسان و عراق عجم و ادربایجان
و آران فارس فارس و لایق با و در سنه ثمان عشر و خسمایه و دیگر ولایات ایران زمین
با چندین هزار آدمی پیکناه گشته شد و در جهان خرابی رفت که هرگز نرفته بود و اگر تا هزار
سال هیچ آفتی نرسیدی با آن قزاقیامدی که پیش ازین واقع بود و این دو بیت مناسب
صورت اتفاق است **بای** ترکیب پال را که در هم پوست شکستن آن روانند و دست
چندی بر پای نذین و سر و دست از بهر که پوست و بکین که شکست و در سنه
احدی و عشرین و خسمایه اول دولت سلاطین قرا ختای که بران بود مقدم ایشان
باقی صاحب بن نور ختای از امرای کورخان و هشتاد و چهار سال آنک داشتند
و در سنه سلطنت کردند و در سنه ثمان و عشرین و خسمایه زوال دولت خوارزمشاه
بود و سببی مغول و بر جای ایشان امرای مغول حاکم شدند و پست و خسمال حکم کردند
و چهار کس امارت یافتند و در سنه ثمان و خسمایه و وصول هلاکو خان
بن تولی خان بن چنگیز خان بود و ایران و در سنه سبع و خسمایه و خسمایه زوال دولت
اسماعیلیان ایران و قتل ایشان سببی هلاکو خان و تدبیر قاضی قزوین در سنه ست
و خسمایه و خسمایه زوال خلفای بنی عباس بود و ایران و واقعه بغداد و سببی هلاکو خان
و دیگر در سنه تسع و خسمایه و خسمایه زوال دولت اتابکان دیار بکر سببی لشکر هلاکو
خان و در سنه احدی و سبعین و خسمایه خروج تارانی صاحب بدعت بود بر بخارا و قتلش
نسبتی حکم بخارا و در سنه حسن و سبعین و خسمایه ظهور دولت و فتنه قوم ملاخه
بود با موت و قتل ایشان سببی لشکر مغول و در سنه سبع و تسعین و خسمایه سببی
غزالیان و اکثر قوم مغول بایران و سببی امیر شهید نصر الله الغازی رحمه الله
و تخریب بخارا و کلیسیاهای تمام ایران و بدین برکت بعد از ابوالوس و شت
قیجا از ترک خان است از نسل توشی خان بن چنگیز خان مسلمان شد و اکثر قوم
آنجا و اسلام آمدند و بدین طبیعت پس از آن ملک در آن بعضی خطا و ختن و جنت
و صاحب آینه قاتان از نسل قبلائی خان بن تولی خان بن چنگیز خان مسلمان شد
و قوم و نیز دین دار گشتند و معنی الفضل المشتقم صورت حال قران خان شد و در

سند تسع و تسعين و ستائيز دال دولت سلاطین بود و در سند است و سبعا یز
قوال دولت قراختای کرمان بود و در سند است و سبعا یز غلوی و اخضر بود
نام سبعا یز خطیب و سلطان آن سبب الحاکم بن سلطان و مسالک سند اربعین و سبعا یز
همچو سبب سبب سال است که تاه در ملت ایران حجت وفات پادشاه ابو سعید تارا تاه بر هانه
غلوت و آشوب و رعیت بخاره گرفتار شکنجه و چوب زیرا که امرای دولت هر کس هوا می
دارند و ارکان مملکت هر یک را به هر دو کار دولت انا لا یخیری کویان انداز ملت
جهان مراد خود جویند لاجرم بدین سبب کار فتنه بالا گرفته بر صناع و سگان بله
با قراقرم مقبره است و نه اگره و زار عیان زوایع را بحال ذراع میسر کنون اکثر اهل ایران
از کثرت ظلم حکام بخان آمده اند و تمامت ملت جهان از عدم امان و بران شده
کار حکومت بنامی رسیده است که صورتش از معنی غوغا بود و پادشاهان مذکور
سرکشیده است چه بدین پخال هفت پادشاه بر وسط مملکت ایران پادشاه کشند
تخلای آنچیز در اطراف ولایات تغلب مستولی شدند و اکنون سب پادشاه در ملت
ملت جوای سلطنت اند قوم چوپانیان و امرای اوربا بخان و آران و کرجستان
سلیمان خان بنیراده هوکای نواده هلاکو خان را سلطنت داده اند و امیر
شیخ حسن جلایری و امرای دیار بکر و بغداد جهان تیمور خان پسر لا قون بن کجانی
خان دیار و شاه بر گزیده اند و امرای خراسان طغا تیمور خان جوچی قسادی را نشاند
و هر سه در طلب این ملت لایزال و در تکاپوی اندام از قطع کاره دفع دشمن بیکسو
رفتند اندر یکا هر کدام از آنها که کثرت مخالف معلوم میکنند با پیش می افتند و جنگ
کثر اتفاق می افتد و بدین آمد و شد لشکرها رعیت و ولایت پایمال میگردند و
از کثرت نا امنی دست اندازد باز میدانند و تبدل احوال بر تبادلیست که در هر جمعه
خطیب بنام حاکم دیگر میباید خواند بلکه در کجی از دو خطبه سخن میباید داد و
همچو صورت قراقرم و غمی میباید مکرر لطف دوی کرد کار بکشای سبب
کتاب این باز دوی کار آید جهان نظم جو شد امیدم که عدله را سبب از دوی
چنانکه صیقلی داد و زلت ننگ ستم در وی آینه روزگار بر داد و حکام طرف نشین
ایران که حکومت دارند چنانکه بمار دین ملت صلاح الدین بن ملت بنم الدین

مستور بن مظفر و ملت فارس و کرمان و شبانگاه و بعضی از عراق بنم ملت جلال الدین
مسعود شاه بن محمود شاه انجیر و ملت سیستان و ملت هرموز و فیلس و بحرین و
دیگر جزایر بحر ملک قطب الدین و ملت لوز بزل اتابک جلال الدین افراسیاب پسر غلام
احمد که اسال بر جای برادر اتابک شده و ملت هرات و غور ملک حسین بن عیاشا الدین
کرت و از امرای لاهیجان اهره و امرای جیلان اند و امرای غور و قوس که نزد این
محم و کثرت این فتن از ایشانست مردم سیران جهان و بزاران جهان اند هر چند این پاد
با ایشان دو کار حکومت حالیا نزاع نیست با هیچ یک از این زحمت و تشویشات بصد
نیت بلکه خرابی بسیار ملت دیار شاهی هر یک راه میباید و رعیت بخاره آن تحکات سب
نیاید و از ایشان هیچ یک بر مخالفت و مطاوعت کلی یکی از این سب پادشاه اقدام نمیند
نمود **شماره** ما میباید پیروی در این حال مکرر دین خود این ملت را غم
بخشاید بدین مشقت مسا کین بلطف خود نقد بر ریش مرهم
کریست و بد چه آید سوی غایت و اگر کوز شود و الله اعلم و از پادشاهان
مفکر که در حوالی برانند و ملت فائ آید قال بن قیلا می جان و تری خان بن چنگیز
در ملت ترک خیر بخان بن جغتای خان بن چنگیز خان و در الوس و دشت قیاق از ملت
خان بن طغرل بن بنوقان بن یا تو خان بن تو شا خان بن چنگیز خان پادشاه هذو
عجب آنکه بزبان ما قبل با وجود تمکن پادشاهان این دیار آن خواقین پیوسته طالب
این ملت بودند و لشکرها شان اکثر بدینجا بنزد نمودند و اکنون در چنین خلوت
عرصه هیچ یک را از ایشان داعیه طلب این ملت نیست و این دلیل روشنست که شکرست
همانکه بر دود ملت جهانماری بقدمت کردگار است بر ضعف و قوت شهر یار کثرت
و قوت لشکر قرار دایر قل اللهم سالک الملک ده شان این فقره است و از پادشاهان
دیگر قیایل چند و سبب سلطان علی محمد شاه سلطنت عارده و در بدل و عطارد و جبهه عالم
یا فتنه در ضحیت ملت از زبان پیشین در گذر شده و در ملت بین سلطان این حاکم است و
شهر و انبار دارد و در ملت عرب باو نشین عیسی بن مهتا امارت دارد و در ملت مصر
و شاه ملت ناصر الدین قلاوون چهل چند سالست که پادشاه است و در ملت ارمیه بنم کوز
پادشاه است و دران ملکیان نیز از اقتضای زمان کثرت آشوب و فتنه است حقیقانه و

تعالی نظر رحمت و رافت فرموده در جمیع بلاد امن و آسایش کلی گرامت کرده عدله
حقیقی ساز و مستدرک دانا و بخت وجوده **الاسکندر به التبریا نیت** این نادب
بشمی تزدیک است و مانده است بوری و چنانست زیرا که سال چهارم که کوبیه
با برماه شباط افزاید و آنرا چست و بزرگ دارند و در یک سالها بیست و هشت بود
باشد و اسامی ماهها و عددهایشان و روزهایشان اینست **۱** تشرین الاول **۲**
تشرین الآخر **۳** کانون الاول **۴** کانون الآخر **۵** شباط **۶** اذار **۷** نisan **۸** ایار **۹** حریا
۱۰ تموز **۱۱** آب **۱۲** ایلول و این تاریخ را سلطوس ملک افلاکیه ماثر اسکندریه
نهاد اما اسکندریه معروف شد و این ماهها آنچه ایام مشهور است بر مژگان
بیست و پنج کانون الاول سیلا و عیسی علیه السلام است دزدید ناصریه الجلیل از قریه
او در شام کانون بیت المقدس کویند و ترسا یا زیدین سبب نصرائی خوانند و آنسال
ثلث و ثلثین اسکندری بود موافق سنه ثمان و ستین و ستمانه بختصری و دهم
کانون الآخر یعنی بن زکریا عیسی بن مریم داد باب اردن تعید کرد و همان روز روح
القدس شکل کبوتری عیسی علیه السلام رسید و ترسا یا زیدین آفرید و آنچه خوانند و آن
دوازدهم کانون الآخر تا هجدهم هم آن روز که دوشنبه بود اول صوم زهولیت بود و آن
سوم و دانست و سه هفته پیش از صوم بزرگ ایشان و از دهم شباط تا هفتم هرگز
کرد و شنبه بود اول صوم بزرگ ایشان باشد و مدت صومشان هفت هفته است
چنانکه چهل و هشت روز باشد زیرا که آفرین شنبه بود و عید فطرشان اکثر در
میان نisan اتفاق افتد و چرخشبه آفرین هر چه شنبه و یکشنبه بود و در روز نباشند
و درین هفت هفته از خوردن حیوانی بختبر نباشند و آفرین شنبه این صوم را معاف
خوانند گویند که درین روز مسیح علیه السلام بر ماده خری نشسته کرده در بنال از صوم
ثابت المقدس آمده دعوت دین کرد و علمای جهود را انکوش نمود و ایشان برو
کینه گرفتند و در حقه کپ آن بود اشوع معتز جهود را که حق تعالی شکل عیسی
علیه السلام بر او افکند صلب کردند و آنرا جفته الصلب خوانند و یکشنبه که بعد از
آن بود آنرا یکشنبه نو گویند و پنجشنبه روز فطرشان باشد ملاق خوانند و
گویند که عیسی علیه السلام درین روز با سمان رفت و پنجاه روز از فطرشان که یکشنبه

بود تقطی کلی خوانند و گویند که درین روز روح القدس بخوادیان فرود آمد و ایشانرا
بدموت دین عیسی علیه السلام رهنما شد بولایت و در مصنفات ابوریحان مخبر آمده
که ترسا یا زیدین است که از اما شوش خوانند در آتشب مرده وزن و در محیی جمع شوند
و تبار یکی که با کبر کنند هر مرده را هژده کا فکند و دست با او میبازند و ما ازین فعل
پزیریم و عیسویانرا ازین حق مبرا شماریم و بزعم ستیان همیشه سیزدهم اذار آفتاب
با اول نقطه حمل رسد و در غرض نisan شرف آفتاب برنورده در جبه حمل بود و در
نوزدهم تموز که آفتاب بر سه درجه اسد بود اول کرمای با هواریا شد و طلوع شعر
یافان و مدت با هواریا یک هفته است و اهل یونانرا هر چه در آن هفته واقع شود هر
روز بر مایه دلیل کنند و از تشرین الاول تا نisan نیکی و بدی و تنگی و فراخی سال را
دانند و در پیستم ماه آب که آفتاب پنج درجه سنبل بود حرارت بیشکند و هوای خشت
حرکت گیرد و عرب درین هفته **شهر** اذاما ماضی بآب عشر و نلیله
اتانک نسیم البرد من کل جانب و در هفتم شباط که آفتاب بر بیست و ششم درجه
و لو بود حجره اول باشد و آنرا حجره الما گویند یعنی آب و در مین آهنگ با لا
کند و در چهاردهم شباط حجره دوم باشد آنرا حجره الارض گویند یعنی زمین از کما
دو جوشاید و در بیست و یکم شباط حجره سیم گویند و آنرا حجره الاشجار گویند
یعنی درختان در حرکت نشو و نمایند و این نسبت با هوای معتدل است چهره در کوه
دود در دره سیرها ازین دیرتر اتفاق افتد و در بیست و ششم شباط اول سرد
الهیوناست گویند قوم عاد در آن سرما هلاک شدند و از ایشان جز بزرگ نمایند که
برایشان نوحه کردی آنرا بدان زن باز خوانند و قوم عرب گویند از عجز که نیست و شوق
که کسان باز کونه افتاده است و این در دست ترسیماید زیرا که غایت بردا الهیون هفته
می فند و صوم قوم عاد همیشه در دوازدهم شباط بود و کلام مجید از عدد شش خبر مید
که سحرها علیهم سبع لیل و ثمانیه ایام حسوماء بردا الهیون را عجز و نیز خوانند و
بعید الله قلم منسوبست و اذ اهل بنجوم یعقوب کندی و غیره گویند که تغیر هوا در
ایا باشد آنرا که آفتاب بتربیع اوج خود میرسد و اکنون شمار سالهای این تاریخ
یکهزار و ششصد و پنجاه و یکسال است مفرغش **کولالا یعنوریت**

فرشگان و آنرا شبی شمارند و شش است ۱ آورده ۲ هجری ۳ اددی هجرت
 شهر پوره اسفند ۴ جزاد ۵ مرداد ۶ و ماد ۷ در ۸ آبان ۹ خورما ۱۰
 مهر ۱۱ جوز ۱۲ دهر ۱۳ مهر ۱۴ اسر ۱۵ دشن ۱۶ هر ۱۷ دین ۱۸ بهرام ۱۹ ام ۲۰
 باد ۲۱ دبید ۲۲ دین ۲۳ ارد ۲۴ ماه ۲۵ شام ۲۶ شمان ۲۷ راشا ۲۸ مهر اسفند ۲۹
 ابدان و هر روز ازین نام که هنگام ماهی بود ایشانرا جشنی بود و آن از ماه یازده
 روز است و چون هم نا بان ماه بود جشنی بزرگ باشد و شمار جشنها که پیش ایشان
 معتبر است غره فردین نور و فاست از نور روز کسری خوانند و حاجتی از فرودگیا
 که خود را در میان جشن اسلام نهان کرده اند در انشب زن و مرد و دوجی جمع
 شوند و بعد از نماز میزگرد میباشند و نعلی بسته داده تا به افکند و زخم زنند و
 چراغ بکشند و تادیکی گیر گیر نمایند هر مرد را هر زن که بدست افتد با او مبارک
 کند و آن صیها را جمع کنند و تخم مایه سالیانه سازند و آن قوم را زنان خوانند و
 ایشان ایمنی پنهان دارند و جز با جنس خود پیوند نکنند و چهار روز بعد از
 غره فردین هم جشنها اند و پنجم و ششم فردین بود جشن بزرگ خوانند
 سیزده هم تیرماه جشن تیرگاست گویند از شتری از طبرستان بطحان رستان افکند
 و این حکایت مشهور است و شانزده هم مهرماه مهرگاست و دین روز فردین
 برضاکت فرزند و حکام را مهتر بر دعیت افتاد و پنجم روزا خراباناه جشن
 برود گاست و خشمه ستره بان آفرایده روز شود غره آد ماه جشن گوشه
 بر نشین است و در آنوقت نزدیک چهار بود و دوم هجری ماه جشن بهمنی است و
 دهم جشن سده و از عهد جمشید تا نیست و پنجم روزا خراستند از سده گدا
 خوانند که زنان از مردان آرد و خواهند و دیگر جشنها بمهرماه ازینا فرود است و
 فارسیان و بعضی گویند با اختیار امام جعفر علیه السلام در هر ماه درین هفت روز نیم
 و پنجم و سیزدهم و شانزدهم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و پنجم هیچ کار نشاید
 کرد چنانکه گفته اند **شهر** دهمه فادسی بود هفت روز دهمه کار تارک و دهمه
 سیم و پنجم است و سیزدهم شانزدهم بیست و چهارم و بیست و یکم چارم و هشتم از برای سفر
 بدو دهم نکاح را مضطر در ایام دهمه کاری نیست از هیچ روش آزادی

و اما یخسته مستقر نیست ۱ منور ۲ اشود ۳ اشمنده ۴ دهشت ۵ و شش
 و ههال ایشان سیصد و شصت و پنجر و میباشند و شمار سالها شان اکنون هشتصد
 هشت و بعضی فارسیان آغاز تاریخ را از هلاله بزرگ گیرند و آن بیست سال
 ازین تاریخ است **باسم** **دومر و تواریخی که در ایران و آن عمل نیست**
 و آن تاریخست **الحا علیه العربیه** و این تاریخ چنان بوده که شمار سالهای
 عرب در جاهلی و کارهای بزرگ و وقایع معتبر بودی که در میان ایشان واقع شدی
 و در آخر قضیه با برقه صباح بود که بویران کردن خانه کعبه آمد و بعد و بطیور با بایل
 هلاله شد و کلام محمد از آن خبر میدهد در سوره المیزکف و ظاهر است و عرب
 آنسال را عام الفیل خوانند و تاریخ از آن گرفتند و آنسال ولادت حضرت رسول صلی
 علیه و آله بود و شمار سالهاش هم قمری بوده و اول ماه حکم بریت اهلدارند و بهر
 سه سال یکسال را سیزده ماه گرفتند و آن ماه را نسبی خوانند و یعنی فراموش کرد
 و غرضشان ازین سخن آنکه موسوم هم همیشه بیک هنگام بودی و ایشانرا از تجارت باز
 باز نداشتی و آنکه و اگر از جهت این شماره نگاه داشتن مقرر بودند قلمش
 گفتندی و ایشان در خفیه آنحال را بر عرب عروین کردند و اگر ماه مکر و از ماههای
 حرام افتادی یکی از آن در خطبه هلال گویند و یکی و اما ی ماههاش اینست **شمار**
 ۱ ناهز ۲ خوان ۳ دیمان ۴ حسن ۵ دی ۶ صم ۷ عادل ۸ فایق ۹ و غل
 ۱۰ فاضل ۱۱ و ده ۱۲ تزلت و این تاریخ در نه سال هجرت بنزدل سوره برات منسوخ
 شد و اکنون بدان عمل نیست **خطبیه** شمار سال و ماه اهل خطا بر شیوه آنجا
 که دوازده سال را شماری خوانند و پنجم شمار را یکون گویند و چون سده و یکصد و یک
 حساب از سر گیرند و پنجم ایشان چنانکه خواجهر بشیر الدین طوسی در پنج آورده که
 از هبوط آدم تا جلوس چنگیز خان بیست و هشت هزار و هشتصد و شصت و دو
 و نه تمام که هزار هزار و هشتصد و سی یک هزار و بیست سال باشد که گذشته سپود
الحوازمیه این تاریخ بخوارزمشاه اجد بن محمد بن عراق بن منصور منسوب
 و او لشریکدن آفتاب بشرف و بنیادش بر تاریخ سریانی اسکندر بیست و سید
 و وضعش بجهت معرفت هنگام کشت و از اختراعی تا اکنون صد و هفتاد و سالست

الرومیه و این تاریخ چنانست که در میان تاریخ بسیار است اما معتبر تر
 اعشقلشی که اول قیام است و معاصر عیسی علیه السلام و بروایی این تاریخ از
 جلوس اوست و بروایی از پندیرتن در میان دین ترسانی را هم بعید و این روش
 دوست تر است و سالشان مانند سریانیست و بنیسمی نزدیک و اولش با غریکانو
 الاخر موافق می افتد و در ماه دوم که آنرا فیل طروش گویند گلیسه کنند و آنماه
 موافق شیطاست و اسامی ماهها و عدد روزهاشان اینست ۱ هور و نوش ۲
 قمراد نوس ۳ مارطوس ۴ اهرلوس ۵ مانوس ۶ یوسوس ۷ یولیوس ۸
 ۹ اوغطوس ۱۰ سطرینوس ۱۱ اوقطیر مردس و عدد روز کار سال ایشان سریانی
 اسکندی و یهودی و بنی اسرائیلی و هندی حجت آنکه هر چند سال یکروز گلیسه میکنند
 و هر سال یکروز انباشد و عدد سالهای روی اعشقلشی بقول ابو یحییان کنو
 یک هزار و سیصد و شصت و نه سالست **الفریبی** ایشان معان ماوراء النهر
 و ماهشان سی سی راست و خشمه مستقره در آخر سال افزائند و آنماه را سی و پنج
 روز شمارند و آنرا نیز گلیسه نیست و اول سالشان موافق ششم فروردین پاریسیست
 و اسامی ماههاشان اینست ۱ ابوژد ۲ حزو ۳ نیس ۴ بشال ۵ اشا حذا ۶
 مرچندس ۷ فکان ۸ اناج ۹ فیو ۱۰ مافو ۱۱ وعل ۱۲ هشوم
 و ماهشان مانند فارسی سیصد و شصت و پنج روز است و عدد تاریخشان کنو
المطلیه النجف النصریه این تاریخ اصطلاحی و گردانست و خشمه مستقر
 در آخر سال افزائند و آنرا ابو عامرین خوانند و بعضی ماه کوچک گویند و گلیسه
 ندارند و سالهاش مانند فارسی سیصد و شصت و پنج روز است و بدین سبب حکای
 ما تقدم بقا دار صادر و غیرت آنرا نیز تاریخ غاده اند و بطلمیوس اصاد سیار است
 هم بدین تاریخ کرده و از آن ثوابت بر تاریخ اعشقلشی ملک دوم که معاصر او بوده و
 هر سال قبطیان با آنکه بیاه فارسی موافق افتد و اسامی ماههاشان اینست ۱
 ۲ مادی ۳ انورطوی ۴ کراف ۵ مصر ۶ قاشوب ۷ قهری ۸ ماحون ۹ مادی
 امعی ۱۰ ماسوری و اکنون شمار سالهاش بقول ابو یحییان دو هزار و هشتاد و شش
 سال است **المقتضیه** این تاریخ بنشان زدهم خلیفه بنی عباس المقتصد بالله

احمد بن الموفق طلحه بن المتوکل علی الله منسوبست و حسابش بر ماههای اسکندیه
 و اولش رسیدن آفتاب با وج دریا زدهم حیران و در صنفش در سنه الف و سبع و ثمان
 اسکندری و سبب وضعش جهت آسانی ادای خراج بر رعیت که ادعاعات سید
 و از آن زمان تا اکنون چهار صد و چهل و چهار سالست **المندیه**
 تاریخ هندیان و ایشان تاریخ بسیار است آنچه مشهور تر است اهلالت پادشاهشان
 شکان نام است که تحت ظالم بود و علالت و ایشان را فتحی هر چه تا متر بود و ایشان را
 ماههای اصطلاحیست و سی سی راست شود و چون پنج سال بگذرد سال ششم ازین
 ماه بگیرند و گلیسه در آنماه کنند تا با شمسی راست شود و او را ادمه خوانند و اسامی
 ماههاشان اینست ۱ احمر ۲ مناک ۳ حرب ۴ شاه ۵ شراس ۶ اشو ۷
 بهادرت ۸ کارمت ۹ مسکر ۱۰ نوسن ۱۱ ماکر ۱۲ مالکی و اکنون عدد سالهای این
 تاریخ بر عرایشان چنانکه در بعضی تصانیف ابو یحییان منجم آمده که از عهد آدم تا ظهور
 دولت مصطفوی صد و هفتاد و سه سال و هفت هزار و صد و هجده سال چنانکه
 هر یکی را ده هزار سال گیرند و بدین قول صد هزار ماه شمارند **اليهودیه** بنی
 اسرائیلیه این تاریخ را آغازش خروج بنی اسرائیل بهیمت از مصر و هلاک فرعون
 و آن در اوایل فصل بهار و اوایل ماه نیسن بوده و ماههای ایشان هم قمریت و
 اولش از حالت اجتماع بگیرند و بهر سه سال یکبار گلیسه سیزده ماه بگیرند و آنرا
 عبول خوانند یعنی آبتن سیزده ماه و آن در ماه ازاد بود و در آن سال ازاد مکرر شود
 و تحقیق بر ایشان فرصت که بفیق تورات ایشان چنانکه سال و ماه هر دو طبیعی
 دارند اصطلاحی و ماههاشان اولین سی و دو و بدین سبب درین ترتیب
 تا آخر سال و با ماههای عرب بسیار موافق افتد مگر گاهی یکروز تفاوت پیدا کند
 بجهت آنکه ایشان جایز نیست که اول سال کیشنه و چارشنبه و آدینه بود و این تفاوت
 مرحشوان یا کسلو بود که بود هر دو راسی و گاه بعد هر دو راسیت و نه شبانه و در شمر
 و اسامی ماههاشان اینست ۱ انشیرین ۲ مرحشوان ۳ کسلو ۴ طریث ۵ تنوط
 ۶ اذان ۷ نیسن ۸ ادر ۹ ستول ۱۰ تموز ۱۱ اوعر ۱۲ المول و درین تاریخ از زمان
 متبرکه که چنانکه موسی بن میمون که علم علمای ایشان بوده در کتاب المجد و ادات

آورده که روز غزوة اشرین حشیش بزرگست و آنرا در شش شلو گویند یعنی سر سر سال و
بمعقد ایشان درین روز اسماعیل پیغمبر علیه السلام ذبیح الله شد و در اشرین را
گنود خوانند و صوم فرض مطلق آن روز است و مقدارش بیست و پنج ساعت و
اولش پیش از غروب نیم و تا کشتن واجب القتل بود و دیگر صومهای ایشان امر نیست
و نه فرض مطلق و نشاید که این روز گنود یکشنبه یا سه شنبه یا آدینه بود و از پانزدهم
اشرین تا هفت روز عید منظره است که در سایر درختان نشینند و جامهای گرانغا
پوشند و آخرین روز آنرا عید با خوانند و آن بیست و یکم اشرین باشد و در بیست و
چهارم اشرین عید شمیمی است و از بیست و پنجم کسلو تا هشت روز عید جنگه است
و در شبهای او چراغ افروزند و در شب اول کی و در شب دوم هم و همچنین تا هفت
رسانند و در طویش صوم موت هارون علیه السلام است و آن از صومهای مختصر است
و در هفتم آغاز صوم موت موسی علیه السلام است و چاردهم آنرا یوری خوانند
و همام سوزن گویند و در پانزدهم نیش نیز عید است که آنرا فتح فطیر گویند و آنروز
آزادی ایشان است از بندگی قبطیان بهجرت کردن از مصر و یکم هفتم در آن عید باشد
و آنروز فطیر خادان گویند و نشاید که در آن هفته بغیر فطیر خوردند و آخر آن هفته را
کین خوانند و این چون هجری باشد ایشانرا حجت آنکه فرعون درین روز غرق شد و شصت
نیمون عشر تا خوانند و آنرا نیز چون هجری دانند زیرا که تورات درین روز بحضرت
موسی علیه السلام رسیده و هم او صوم بخت حضرت و تحریک بیت المقدس و غزوة البعل
اول صوم اربعین موسی علیه السلام و این صوم سختی است و شمار سالها ایشان نیز عید ایشان
با خراب کردن بخت حضرت المقدس را و هزار و هشتاد و شش سال و تا ساختن سلیمان
علیه السلام آنرا و هزار و پانصد و هشتاد و سه سال تا غرق شدن فرعون و خلاصی ایشان
از بندگی و هزار و هشتصد و سی و پنج سال و چنانکه در تاریخ خالد آمده تا غرق شدن فرعون
و خلاصی ایشان و هزار و شصت و پنجاه و یک سال است و تا زمان آتش ایلام علیه السلام
نیز ایشان سه هزار و سیصد و چهل سال تا زمان طوفان نوح علیه السلام چنانچه هزار
چارصد و چهل و سه سال و تا هبوط آدم علیه السلام شش هزار و هشتاد و پنج سال است
آنچنان احوال تا دین اجماع و خورد بود **گنود بروج تمام از آثار علوی مشغول**

شوم یا بایک چون آفتاب و ماه بیکدیگر در جبهه و دقیقه بر می رسند آنرا **اجتماع** گویند
و بطریق موس در محلی اتصال گویند و ماه را داخل گویند که در محاق است و بعضی
سرانیز گویند و چون از شعاع آفتاب بیرون آید رویت دهد آنرا هلال خوانند و در
رویت اختلاف بسیار است و بسبب بلاد و اوقات متفاوت باشد از ده درجه تا
دوازده درجه بعد از است زیر که چون ماه را عرض شمالی بود بعد کمتر و بیا
دهد اما چون عرض جنوبی باشد بجهت آنکه در جنوب بخار و بخار بیشتر است بعد
زیادت یابد تا رویت میسر شود و بعضی گویند حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام
امام جعفر الصادق علیه السلام درجه بعد از این اندوین شود و ولایت تواند بود و چون
ماه در مقابل راست آفتاب افتد آنرا **استقبال** گویند و استیلا نیز گویند و ماه در
الحال بدر باشد اگر اجتماع عقده در اس یا ذنب اتفاق افتد بمقدار آنکه ماه در
مد نظر جایل رویت جرم آفتاب تواند شد آفتاب پیروز نماید آنرا **کسوف** خوانند
و بعد از ماه و آفتاب از آن عقد ها مصرف از اس و متصل یا ذنب تا کم از شانزده درجه
بعد بود کسوف اتفاق نیفتد یا پیش از اس و کم از ذنب یا کم از هفت درجه بعد نبود
کسوف اتفاق نیفتد و اگر استقبال در آن عقد ها باشد بمقدار آنکه سیاه زمین در
اقتباس کردن ماه نور آفتاب را در مد نظر جایل جرم ماه باشد ماه پیروز نماید آنرا
خسوف گویند و تا عرض ماه از آن عقد ها متصل و مصرف کم از ده و از ده درجه نبود
خسوف صورت نگیرد و آغاز گرفت و انجلاهی آفتاب از طرف غرب جرمش بود و آنرا
ماه از طرف شرق که گاه اندک میل شمال و جنوب نیز باشد اگر کسوف و خسوف
فوق الارض بود تا پیش پیش از آنکه تحت الارض باشد و کسوف از نصف النهار و
پیش از اجتماع بود و بعد از خفت آفتاب و پس از اجتماع باشد و همچنین نزدیکترین
کو اکب متخیر و تا ثبات اگر بر قمر آفتاب بپوشانند در سائیدن بدان عقد ها محتاج ننمود
و در هر وقت با واقع شود تا مردم از آن عاقق باشند و آنرا زیاده اعتباری نهند و نبود
آفتاب هر کو اکب تا ثبات و متخیر را بپوشانند و اگر بر قمر باشد و اگر نه از ایشان هیچ مگر آنرا
نشانند پوشانند زیرا که آنرا ناید نور است و باید شاه کو اکب چون ماه روشنی از نور آفتاب
اقتباس میکند و شکل گردی دارد و فراتر از اقتباس است و پوسته کینه روشن و دیگر

نیمه تاریک تواند بود تا در مقابل آفتاب بود و تیر و شش بنام در نظر ما باشد بد
نماید اما چون از قریب و بعد در آنجا افتد از نیمه روشن بعضی مرئی باشد و بعضی
نه لاجرم زاید و ناقص خود در نظر آید تا هلال شود و در اجتماع ناهمگونی گردد
کواکب متخیره چون با هم دیگر با قریب یکدیگر و دقیقه برخی رسند آنرا مقدار کوبند اما
اگر متخیره را با آفتاب این اتفاق افتد احتراق آن کواکب کوبید و احتراق را در ا
قوت بیشتر از انصراف بود چون مابین کواکب با آفتاب بازوه در جرد و قیقه شود
صمیم خوانند و کواکب را در اغال قوی و نیکو نهند و احتراق کواکب علوی بیشتر
و مریخ در میان استقامت بود و بعد و فلک تدویرشان باشد تا علوی شش
دو در جرم مریخ دو در جرم از آفتاب دور شوند از حکم احتراق بیرون نیایند و در حل
و مشتری تا بعد از آفتاب بازوه در جرم و مریخ را هیچ دو در جرم باشد تحت الشعاع
باشند بعد از آن این اسم سه از ایشان نیستند و در حد تشریف مانند و از آن سیلا
تا بعد از آن آفتاب که از هفت دو در جرم بود محترق باشند و از ده دو در جرم تحت
الشعاع آنجا بعد تشریف و تخریب رسند و بسبب زیادتی عرض زهره که باشد
که مقدار باشد تا احتراق و تحت الشعاع و تشریف و تخریب نبود و از قرآن
کواکب از آن علوی یعنی زحل و مشتری معتبر اند و آن هر بیست سال شمسی یکبار
باشد و بر نیم برج قوس پیشین که هر از آن مثلث بود باشد آن قرآن صغری خوانند
و چون در مدت دو بیست و چهار سال حد شش و از ده و نوبت قرآن کنند سیزده هر
حجت آنکه در هر قرآن چند در جرم و قیقه از محل پیشین بیشتر شده باشد و در مثلث
قرآن افتد آن قرآن وسطی گویند انتقال المیزان خوانند و چون در هر چهار سال
دو می کنند و آن در مدت هشتاد و شصت سال شمسی تمام شود و باز در محل آغاز قرآن
کنند آن قرآن کبری خوانند و قرآن تخمین یعنی بخل مریخ هم معتبر اند و نیزه آنکه
دو برج سرطان بود و آن هر سی سال یکبار بود و اصطلاح در سیزده آن قرآن وری
گویند و قرآن نزدیک خوانند و آن کواکب سبعة چون دو کوب مقدار صد و هشتاد و در
که نیمه فلک از هم دور شوند مقابل خوانند و مقابل مریخ علوی با آفتاب در میان
رجعت بود و در خصیض فلک تدویرشان باشد و چون صد و بیست دو در جرم که

ثلث فلکست از هم دور باشند ثلثیت خوانند و چون بزرگ در جرم که ربع فلکست از هم
دور گردند ربع باشد و چون شصت در جرم که شصت فلکست از هم دور باشند شصت
گویند اما متخیره سفلی با آفتاب از چنان لان هیچ نبود حجت آنکه بعد زهره از آفتاب
زیاده از چهل و هفت دو در جرم و بعد عطارد از آفتاب بیشتر از بیست و هفت دو در جرم
مستقیم نیست با چون بدین مرتبه باز و یک بدین رسد باز رجع شود یا مستقیم گردد
و هر چون بزرگ در جرم میزان رسد که هبوط آنست یا بسود و جرم عقرب که
هبوط قمر است رسیدن چون در آن درجات حد مریخیت و قریب بیشتر زحل
نسبت این سخنها قمر در طریقه بود آفتاب و ماه حجت آنکه پوسته مستقیم المیزان
و هر که رجع می شود و یکبار از برج هر یک منسوبست و هر کدام یکبار در اوج و کوا
متخیره بجهت آنکه که مستقیم نگاه راجع می شوند هر یک از ده و آن است افلاک را از
اول برج اسد تا آخر جدی نصفی شمسی خوانند و برج اولین خانه آفتاب است و از
اول و لونا آخر سرطان نصف قمری خوانند و برج آخرین این خانه قمر است و بر ترتیب
یکی از این نصف و یکی از آن خانه که کبیت از متخیره چنانکه سنبه و جوا خا های عطارد
و میزان و ثور خا های زهره و عقرب و حمل خا های مریخ و قوس و جوت خا های شتر
جدی و دلو خا های زحل و این خا ها منسوب بدین کواکب برجیت و باطلات ایشان
کرده اند که هر یک را از آفتاب زیاده است ازین بعد ممکن نیست و چون قمر با ده کوا
که خا های ایشان در برابر هم بود نظری از یکی منصرف دید یکی متصل گردد آنرا فتح
الباب خوانند مثلا چون اتصالش با آفتاب و زحل باشد فتح الباب باران و در
آرسید بود و اتصالش با زهره و مریخ فتح الباب تکرک و باران و سیل و در عدد برق و
صاعقه بود و اتصالش با عطارد و مشتری فتح الباب بادها باشد چو بادیه و بعد
النهار خاف و باد منطقه البروجست لاشک این دو دایره در دو موضع مقابل
تقاطع هم کنند و میان نشان در دو طرف و فاصله مانند آن فاصله را میل خوانند
و یکطرف میل شمالی و دیگر را میل جنوبی گویند و موضع تقاطع این دو دایره
اعتدال خوانند و آن دو اول حمل و میزانست و عبارت اعتدال دبی و خرمی رسیدن
آفتاب بدان نقطه است زیرا که چون آفتاب با پوسته سیر بر دایره منطقه البروجست

10

مربع از احواس بزرگ است نشانش دو کب و شش برتن اسد مسافتش
کاکه تا ناپست و یکدجه و پست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه برج اسد برسد
صرفه بسعدی من و حبت نشانش کوکب و دوش که بر دم شیر است مسافتش **ج لک**
هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه بقیه است **درج** چهار درجه و
هفده دقیقه و ده ثانیه از برج سنبله **عوا** بخشی من و حبت نشانش چهار کوکب
دوی دنیال شیر و یک کب که سکان در دنیال شیر بانگ میکنند مسافتش **برج**
له تا هفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه سنبله برسد **سما** بخش
نشانش سماک الاغله آن کوکب شهر است و از حساب سنبله مسافتش تا
آخر برج سنبله برسد **نصف الجنوبیه** چارده متر است در شش
برج مسافتش مقدار صد و هشتاد و درجه و این نیز در پست یکی
خزینی و یکی ششوی **رج الخریفیه** هفت متر است در سه برج مسافتش
مقدار نود و درجه **عقر** سعد است نشانش دو کوکب خرد و کوکب و اسد
سنا کوازل میزان تاه دازه و درجه و پنجاه و یک دقیقه و پست و شش ثانیه
برسد **زبا** نا بخشی من و حبت نشانش دو کوکب که بر سر عقر است
کله تب تا ناپست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه برج من
برسد **اکلیل** بخش است نشانش سه کوکب روشن که برجه عقر بنید
مسافتش **درج** چهار درجه و هفت دقیقه و پست و هشت ثانیه بقیه می
هشت **ج درج** و درجه و چهار دقیقه و هجده ثانیه از برج عقر است **قلب** سعد
نشانش کوکب سرخ روشن که از قلب العقر خوانند مسافتش **کاکه** مد
تا ناپست و یکدجه و پست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه عقر برسد **شوله**
بخشی من و حبت نشانش دو کوکب روشن که برینش کوه اند مسافتش **لک**
هشت درجه و سی و چهار دقیقه و ده ثانیه از برج قوس **سما** سلا
نشانش هشت کوکب از جمله را می نزدیک نفر چهار را نمایم صادر و
چهار را نمایم و از خوانند مسافتش **برج** **له** هفده درجه و هشت دقیقه
و سی و پنج ثانیه قوس برسد **سبلد** نخست نشانش جای بر آسمان

کمان

کمالیت از کوکب و آن دو کوکب که بر جده و اویند قلاده خوانند مسافتش
یب کوازه دازه درجه و یازده دقیقه و پست و شش ثانیه برج دنا آخر
برج قوس برسد **رج الشوی** هفت متر است و سه برج مسافتش نود و
فای بسعدی من و حبت نشانش دو کوکب که بر سر جلی اند مسافتش **بنا**
کوازل اول جلی تاه دازه درجه و پنجاه و یک دقیقه و پست و شش ثانیه برسد
بلج بخشی من و حبت نشانش دو کوکب که بر سر جلی اند مسافتش **کله** تب
تا ناپست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه جلی برسد **سعود**
سعد است نشانش سه کوکب خرد بر دم جلی مسافتش **درج** چهار درجه و
هفده دقیقه و هشت ثانیه بقیه جلی **لک** هشت درجه و سی و چهار دقیقه و
ثانیه از برج دلواست **اجیه** سعد است نشانش چهار کوکب که بر دست
است ساکب الما اند مسافتش **کاکه** مد تا ناپست و یکدجه و پست و پنج دقیقه
و چهل و چهار ثانیه برج دلو برسد **مقدم** سعد است نشانش دو
کوکب روشن که از جلی قوس اعظم است مسافتش **لادیو** هشت درجه و
سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه از بقیه و لو **درج** چهار درجه و هفده
دقیقه و ده ثانیه از برج حوت است **موجر** سعد است نشانش دو
کوکب روشن که از جلی قوس اعظم مسافتش **برج** **له** تا هفده درجه و هشت
دقیقه و سی و پنج ثانیه برج حوت برسد **رنا** سعد است نشانش
کوکب روشن که بر دمات المشله است مسافتش **نا** کوازه
درجه و پنجاه و یک دقیقه و پست و شش ثانیه تا آخر برج حوت برسد و
اکنون ذکر حالات که بر برج و کوکب نسبت کرده اند اگر چه بر سبیل مجاز و
مستعار است دلیل بر امور سفلیه آنکه حقیقی و ذاتی ایشانست بجدول
یا کنیم و هذا شرحه والله المستعان ونعم الوکیل

[illegible]

واحساب وجوه چنانکه اکنون بر آن عمل میکنند و ابتدا از جل و سرچ هر دهه دو کوکوب را دادند و شش بر پنج حجت و دیگر عمل جمعی گفتند اما سایر معامله بخت و متداول برین صورتست و الله اعلم بالصواب

و مطالع بروج گردد در جذب دل ماقبل یا و گردد شد که در اکثر ملوک ایران
هر یک آنچه قدر زمان طلوع بود چنانکه درین پت درج است

حالت و نالجب و سبک بعد ازین سبیل و عبت قبلت و جب و دال
و حالت آسیدین بودن و آفتاب را در بروج همین که درین بیت ثبت است
گفته اند لا اول لای لا اول الا لاشن مر است لک کط و کط ل لشور کو ته است

و ادب شلثات در روز و شب برین وجبت که درین بیت درج کرده اند **بیت**

نسیل و نرج و هلدی و مبر	نسیل	نسیل	نسیل	نسیل	نسیل
نسیل و نرج و هلدی و مبر	نسیل	نسیل	نسیل	نسیل	نسیل
نسیل و نرج و هلدی و مبر	نسیل	نسیل	نسیل	نسیل	نسیل
نسیل و نرج و هلدی و مبر	نسیل	نسیل	نسیل	نسیل	نسیل
نسیل و نرج و هلدی و مبر	نسیل	نسیل	نسیل	نسیل	نسیل
نسیل و نرج و هلدی و مبر	نسیل	نسیل	نسیل	نسیل	نسیل

کرده شیخ نوریمان درین جدول اقالیم نموده است و قوت های کواکب را در هر حال عبارتی تشبیه کرده و برین مرتبه نموده و آنچنان که کواکب را خانه اش بخیر قوت دهد و شرف را چهار قوت و حد را سه قوت و مثلث را دو قوت و وجه را یک قوت و بطریق این حد را نموده و آنرا پنج قوت داده و خانه را چهار قوت و شرف را و مثلث را دو قوت و وجه را یکی و چون درین حالات باشد این قوتها مضاعف شود و انما علم

نسیل و نرج و هلدی و مبر	نسیل	نسیل	نسیل	نسیل	نسیل
نسیل و نرج و هلدی و مبر	نسیل	نسیل	نسیل	نسیل	نسیل
نسیل و نرج و هلدی و مبر	نسیل	نسیل	نسیل	نسیل	نسیل
نسیل و نرج و هلدی و مبر	نسیل	نسیل	نسیل	نسیل	نسیل
نسیل و نرج و هلدی و مبر	نسیل	نسیل	نسیل	نسیل	نسیل
نسیل و نرج و هلدی و مبر	نسیل	نسیل	نسیل	نسیل	نسیل

یعنی اگر مولودی بطالع باشد محل مرخ آنرا پنج قوت دهد و اگر مرخ در حمل باشد آنرا ده قوت دهد و کواکب سفلی را قوت در شرق بیشتر باشد و کواکب علوی را در غرب و کواکب در زوچون بروز فوق الارض و شب تحت الارض و کواکب شبی شب فوق الارض و بروز تحت الارض قوت بیشتر دهند و آنرا جلب کواکب خوانند و وزیر فضل بن سهل الملقب بدواکریاستین فارسی خداوند خانه را سی قوت داده است و خداوند نوبت را هم چندان و خداوند شرف را بیست قوت و خداوند وجه را ده قوت و خداوند حد را پنج قوت و خداوند ساعت را چهار قوت و نیم و خداوند مثلث را سه قوت و نیم و کواکب را بخلاف این قوتهاست انما مشهور نیست و دیگرها بحسب مواالید متفاوت بود و قوت اوج را حسب آنکه محض معتبر است درین باب نیاوریم و همچنین کواکب را در مقابل این قوتها تضعیف است و هم برین قیاس چون وبال و هبوط و غیر این و تا حق سبحانه و تعالی این کواکب و افلاک آنرا بیکدیگر نافرمان نکرده اند چنانکه در کلام مجیدی آید که لا یعیصون الله ما امرهم و یطیعون ما یؤمرون و فراتر از افلاک عناصر اند و ایشان جرمی بسط اند که هم با هم آمیزش کنند و طبیعت هم دارند و از ایشان اولی هم برتر است و نسبت مجاورت با افلاک آنرا نیز ظلت این خوانند و بعضی گفته اند ظلت اینها ظلت فانی میان افلاک و عناصر و این روایت را حکما ضعیف گفته اند و ظلت آتش سوزنده و حرکت کننده است و خالده در جوف آسمان و ساکنی بر او رسیده است و این صورت قوی طبیعت ایشان است آتش و هوا جهت لطافت جرم مرکز بالا یافته اند و خالت و آب بسبب کثافتی جرم مرکز زیر برگیرند حرکت افلاک اندازند آتش مطهره تطهیر فرود کرد و میانش نه که تر که دانه چنانکه جوف آنکه محل هاست بر شکل هلیله باشد و هر دو مثل یک که گشتند از روی زمین تا فلک آینه که مسانت کرده و باشد آنجا که آتش بیشتر باشد و هو اکثر یعنی مابین تطهیر بقول حکیم این نضر قوی صاحب المدخل بعد عصد الدوله دلیلی شایسته امطار است هر امطاری چار صد باع که شش هزار و چار صد باع باشد و هر باع بیست و چهار ذراع که ۱۰۰۰۰۰ صد و پنجاه و سه هزار و شش صد ذراع باشد و بحسب فراخ و دازده فرسنگ و دو سیل و یک هزار و شش صد ذراع بود و بقول دیگر حکما هجده فرسنگ گفته اند و قوف آفتاب با آب و زمین همچنین علی

شود از برودت هوا سرد گردد و آب شود و فرو چکد و این اقسام ظاهر شود و از
مواصلت آن انجم با هوا و آتش بسبب غلبه قوت انجم که هوای در مر اجبت بشکافد
و عدد برق پیدا شود و اگر چه اول وقوع رعد باشد پس فروغ برق اما چون مدبر
قی الحال یا شیا منعکس میگردد و بر فتن زمان محتاج نمیشود و از استماع صوت
بقطع مسافت متعلق است اول فروغ برق اما چون مدبر بصرفه الحال مرئی گردد
پس از اذن عد شوند اگر آن انجم دهان کرده مر اجبت ضعیف را بشکافد کشید و غلیظ
بود و چون زمین آید صاعقه باشد بطریق در صد سبوزانند بر تیره که اگر آهسته
بکند ناند و اگر بد و یا رود در میان آب جا نواز آید سوزد و باشد که از آن جوی
مانند آه از هوا فرو افتد و اما هیچ آتی بر دکان کند و از وجهی نتوان ساخت
و اگر خواهند که نگذارند که آخته نشود و دانی بکنند تا ناچیز شود و لیکن
اذا انجم زمین فرو رفته و چون آب رسیده سرشته و استاده جوی یابند
بعد از آنکه انجم در حوالیش بود میفکنند آنچ در میان نش بود اما سرخو اند
و چون درین انجم متصاعد شده قوت مائیت غالب بود شفاف باشد
هر یک چون آینه در و در بود که لون تواند نمود و هیات آن چون آفتاب در
طلوع آفتاب آن آینه ها را انجم خود عکس بر طرف مقابل آفتاب زند و
قرص نماید و آنکه بچند لون ملون باشد سبب قلت و کثرت انجم و بعد آن از
شعاع آفتاب باشد و هر جا بخار بیشتر شعاع کثرت بود و نکش مینماید چون
کراتی و از غوائن و هر جا بخار بیشتر بود و نکش کشوده نماید چون سرخ و زرد و
چون ازین انجم در حوالی ماه بود خوردی جرم آن مانع رؤیت قرص ماه نتواند
بعد و در حوالیش از عکس شعاع ماه رؤیت لون دهد حال نماید مانند سبزی
روشن که در کوه ماه بود و کاه جهت کثرت انجم در کوه بعضی از متحیر پیدا شود
و آنکه ظهور قوس قرص و حال سبب بارندگی است آنکه تا آن انجم را مائیت غالب
نشد این اشکال نتواند نمود و چون مائیت غالب بود بارندگی لازم آید و انجم از
بخارات که در زمین بماند و مجال پرور آمدن ندارد از کثرت اجتماع قوت کند
زلزله باشد که زمین را بلرزاند و چون قوت بخار و سخت غلبه بود شاید که باز کوه

کند و بدین سبب است که در کوهستان که زمین سخت تر و مناخ پذیرد آمدن کمتر
بعد زلزله بیشتر باشد و باشد که چون کوهی زلزله خرابی یابد و پاره از و یکسند
در زمینی آید که در و این انجم نبوده باشد و آن زمین نیز بهار صنی جنبان شود و چون
این حال را معاینه دیدیم که در بر طاق بزرگ مسجد و زیر خواجیه علی شاه بر چهره
بقیقا و در زمین سرخاب نیز جنبان شد و مسافت میان ایشان زیادت از ده هزار
کو بوده و در صورت مجروح فارسیان آنگاه کشان خوانند و هندیان راه هجشت
خوانند اکثر حکایرانکه ستارگان بسیار از کواکب خفیه و سحابی که بر صد هاد دنیا
بدان صورت افتاده اند یعنی بر خطی که از قوس میگذرد و در روشنی ایشان با هم مجتمع
گشته شکل مجروح میسازد و در سطر طالعین گویند انجم در خانی با نور آن ستارگان
جمع شده آن شکل میسازد مانند هاله و خرمگاه و قوی بر آنکه نور آفتاب بر محیط
مینابد عکس آن بر هوا نیزند شکل مجروح پیدا میشود و این باطل است و در دکنه
که بروی ماهست گفته اند اختلاف را چون علوی اندا با و عناصر را چون سقلا
اتحات خوانند قوای ابادات اتمات اختلاف و عناصر را هم استخراج پذیرفت روح است
نار یا نیت موالید ثلاثه مثل معادن و نبات و حیوان از آن ظهور و پوست و جهت
تکلیف بوجود انسان مشرف شد تبارک الله احسن الخالقین و هر چه در ابتدا
خلایق سبکی است قوت جاذبه آتش و هوا آنرا بجانب علیا میکشد و آنچه که اینند
قوت جاذبه آب و خاک بسوی سفلی میکشد و بسبب این دو جاذبه خلایق را بر
زمین قرار و سکون باشد و هبوب ریاخ و روح میشود و سبب هبوب
ریاخ آنکه انجم در خانی متصاعد شود و بعلت زمهریر رسد و برودت زمهریر
سودت حرارت آن انجم را بشکند و مایل مرکز سفلی گرداند و کش سبب هبوب
ریاخ کرده باد ها چهار است شمال و جنوب صبا و دبور و حکای یونان شمال را
کوسا و جنوب را داهی گفته اند و عرب صبا را قبوله و بعضی ازین باد ها که با هم جمع
شود بکنا خوانند و هباب ریاخ به نسبت رؤیت از قبه الارض که وسط خط
استواست و مهب شمال از مطلع نبات الفتن است تا مغرب اعتدال آفتاب و
مهب جنوب از مطلع سهیل تا مشرق اعتدال آفتاب و مهب صبا از مطلع نبات

المش است تا مشرق اعتدال آفتاب و مذهب جنوب از مطلع سهیل تا مغرب
اعتدال آفتاب و طبیعت باد شمال بجهت آنکه در انطرف کوهها و بناها بسیار است
و از آفتاب دور مرد و خشکست و خاصیتش تقویت دماغ و ابدان و نکوی
لون و صفای حواس و غلبه شهوت و زیادتى نوالد ذکر آورد و طبیعت باد جنوب
جهت آنکه در انطرف قریب آفتاب و زیادتى دریاهاست گرم و تر است و خاصیتش
سستی ابدان و کسالت تن و کرانی کوش و عشا و تیره سیاهی لون و کدورت
حواس و کمی شهوت و زیادتى نوالد اناث و طبیعت باد صبا معتدل است ببرد
و تری مایل و زمان هبوش از سحرگاه است تا آفتاب بلند شدن خاصیتش خوا
آرد و مرهق را امید صحت بخشد و هیأت جبهه نیکو گرداند و طبیعت و بورد معتدل
بکوی و خشکی مایل و زمان هبوش از وقت غروب تا پاره از شب و فتر خاصیتش
مخالف باد صباست و از باده جنوب بیشتر بارندگی آرد و چون این چهار باد
بعضی آنک در زمین بهرستند حرکت هر یک مانع جستن یکی شود بهم برآمیزند
و بشکل مناره نماید عرب آزاد و بغیر و بجم کرد با و خوانند و دبور نیز بود و باشد
که آنچرا که متعاضد شده در مراجعت بچان گردد و همچنان بچان زمین آید و بفرجه
نماید و باشد که شهاب یکی از این بادهای بچان شده بود و همچنان بچان حرکت کند
اگر چیزی در میان این گرد باد افتد آنرا نیت بالا برد و چون زمین آید تپاه گردان
و باشد که آرمیده زمین غدا و آسیبی نرسد و عناصر را بهر هیأت میکشید و گرد و جثا
هوای بکری که در دست آتش شود و وی بتری آب آب گردد و آب بسبب تری هوا گردد
و بجهت سردی زمین گردد با بر الله تبارک و تعالی و تقدس داین اقسام مشرق و
مغروب است فسیحان من ربت هذا الترتیب العجیب و هو علی کل شیء قدير الله
دیا جرد در ذکر ربع مسکون و شرح طول و عرض اقالیم سبعه و اطراف آن
و در آنکه ذکرت حکم مسطور است و از کانی مقین نزدیک ترک زمین ربع مسکو
سطبقه است طبقه اول قریب مرکز است و ارض صرف یعنی خاک تنه است و هیچ
یا آن نیاخت و طبقه دوم طینی است یعنی کل ابدان و طبقه سیم انداز میان آب و آقا
و شعاع آفتاب در و موثریتوانی شد مشکف است در و منافذ و اجواف بزرگ

دکوت چنانکه تواند بود که زیر شهری و دی بی تمام محفوف باشد و آفتاب بر او دلک مناس
و اجواف نفوذ است و از بخارات دقایق و دهنی و طوبی محتلی است و جلود در آن
منصور نیست و ظاهر زمین شکل کروی دارد و هر کوهی و معالی که عظیم تر است با
با جرم زمین کوی بود که در مرکز قطرش باشد و بقوله اندک اورد و بر تعقیب طول
باشد و لا شک از شکل کروی خارج نشود و از زمین بر آقا گرد می باشد سرش بسوی
آسمان و بایش زمین باشد و یکثرت آسمان در نظرش باشد و ظاهر زمین مستوی
بد و نیمه فاروق نصفین خط استواست بد و ازی از مشرق بمغرب در برابر خط معدل
التهار بر فلك و این طول زمین است و عرضش از حد قطب جنوبیت تا حد قطب
جنوبیت تا حد قطب شمالی و در زمین را بموضع خط استوا که بر وسط قطبین است
برشال درجات فلك سیصد و شصت درجه قیاس کرده اند و هر چه بقول بطلمیوس
ساجد محبسطی و بعضی حکای و ایل پست و بجنون سنک و بقول یاقوتی صاحب زیج الی
و بعضی دیگر حکما پست دو فرسنگ و دو تسع و بقول ابوریحان و اکثر حکای متاخر
همه فرسنگ و هشت تسع و بفرقه قوی فرسنگی سه میل است و میلی بافت و دونا که
فرسنگی شش تری باشد و ندای بقدر چهار آماج که فرسنگیست و چهار آماج بود و
آماج ده ده هر که فرسنگیست و دیت و چهل و هر و هر پنجاه و نه خلق نذیر خیا
که فرسنگیست و دازده هزار ذراع باشد و ذراعیست و چهار انگشت بهر فاده که فرسنگیست
و دیت و هشتاد و هشت هزار انگشت بود و هر انگشتی مقدار شش جوشم بهر فاده
که فرسنگیست هزار و هشتصد و دیت و هشت هزار جوابا شده و هر جوی مقدار سطحی
هفت تا رموی اذم اسب که فرسنگیست سیزده بار هزار رده دازده هزار رموی باشد
تجارت این در بقول بطلمیوس بدی حساب نه هزار فرسنگ باشد که پست و هفت هزار
میل بود و اگر چه در فرسنگها باریک می رسیده شد اما چون بحسب اصطلاح و
مساقت طرق فرقه از میل اعتبار نیکند تا بخانه متابعیت اصطلاح نموده و بقول یاقوتی
هشت هزار فرسنگ که پست و چهار هزار میل باشد و بقول ابوریحان شصت هزار و
فرسنگ که پست هزار و چهار صد و میل بود و قطر این در بقول ابوریحان بحکم آنکه ابره
که درش سیصد و شصت درجه بود قطرش صد و چهارده درجه و شش قسم از

بازده قسم و درجه باشد و درجه را هجده فرسنگ و هشتاد و شش کوفته اند که دوهزار و صد و
شصت و سه فرسنگ و دو صلیست و درین کتاب بنیاد قسطنطنیه در جات بقول ابوریحان
مساافتان او نهادیم بر طرف شمال خط استوا اکثر زمین خشک است و عبارت از آن
ربع مسکون و بر طرف جنوب اندک خشکی و باقی غلبه آب و شدت سرد است و نیمه شمالی
بنام غلبه آب است و سکون میریزد و طول ربع مسکون نصف دوازدهمین بقول ابوریحان
آن طول از زمین جزایر خلدات بحر مغرب تا سکنه است و کنگره مشرق و جزایر و
قواق و مقدار این مسافت صد و هشتاد و درجه است که بقول بطلمیوس چهار هزار و
پانصد فرسنگ و بقول بیان چهار هزار فرسنگ و بقول ابوریحان سه هزار و چارصد فرسنگ
بود و عرض ربع مسکون دوازدهمین باشد بموضع سمت القطبین و خط استوا از آن
زمین کنگره که اکثر اقیانوس خوانند و از آنجا که پریاست و ده تا پنج پوسه و دوازده شب که است
تا که میریزد جزایر طلمات تا بحر اقیانوس که اکثر دریای و اقیانوس بزرگین و مقام فرسنگ
و این مسافت نود و درجه است که بقول بطلمیوس دوهزار و دویست و پنجاه فرسنگ و بقول
بیان دوهزار فرسنگ و بقول ابوریحان که هزار و هفتصد فرسنگ بود و چند اندک در عرض
اقالیم از خط استوا و در شود ارتفاع قطب شمالی میان زمین آن بعد باشد بر طرف جنوب
و خط استوا اندک عمارت است و او بهما چنین است و دهند و جبال و قمر و ثقالت الزمزم و سحر
شمالش ربع مسکون است و بعضی حکما بر آنند که خط استوا تا سکنه شصت و شش و درجه و
نیم و پنج دقیقه که تمام میل بود که است و آبادان و مره و نشین و هفت قسم منقسم و عبارت
اقالیم سبعة ازان که است و پنج و چهل و سی و پنج دقیقه حوضه افراسیاب و قناری که برهما معهود
و مسکون نیست و اکثر حکما بر آنکه شیخ ابوریحان در کتاب تفسیر آورده که از جانب شمال خط
استوا **سطح** دوازده و درجه و سی و نه دقیقه از شدت گرما و غلبه آب زیادت عارض است
و داخل اقالیم سبعة نشده از مشرق و دایدا از جزیره و قواق و داده که از زمین ند خوانند
و بر میان جزایر کل و سریره و سوه و جنوب سراندیب بگذرد و از دریای حمیر و جبال قزو
بحر و عربیل و بحر ننگ که شش و ثقات الزمزم رسد و در بحر مغرب منتهی شود **لوح** سی و
هفت و درجه و چهل و هشت دقیقه که بشمار ابوریحان هفتصد و سی و نه فرسنگ و چهار و شصت
معهود و مسکون است و هفت قسم مخالف منقسم و آن اقالیم سبعة است و شش بخش برینجه است

اقالیم اول از دوازده و درجه و چهل و هشت دقیقه است که مسافتش از دوازده اقلیمها
بزرگتر است و هجدهمین ملک و محل از آن ملک قزو ترش بزرگتر از مشرق جزایر و قواق و دایدا
بر بلاد ماچین و هند و دره های بزرگ آن ولایت چون حوالتار و قناری که شش و چهل
هند سیله و جزیره سراندیب و دیگر جزایر خورد و بزرگ بحر هند برین ولایت حضرت موسی
و عدن و دیگر بلاد بین و حمیر و جزیره عرب رسد و از بحر قزقم که شش و ولایت برین حوضه
اشد و به یل صر پارد و بحر ننگ قطع کرده بشهر عانه و معدن الذهب آمده و در بحر مغرب
منتهی میشود طول عمارت آن اقلیم **قوس** صد و شصت و درجه که سه هزار و سیست و دوازده فرسنگ
و دویست و عرض **لوح** هفت و درجه و چهل و هشت دقیقه که صد و چهل و هفت فرسنگ و چار
تسع باشد و عرض آخرین این اقلیم **کر** سیست و درجه و هفت دقیقه است اقلیم **ثانی** از
سوت کویند بقول فارسی بشری و بقول ابوالمعشر یحیی باقیاب تعلق دارد و از مشرق دایدا
و بر بلاد چین و ماچین و هند و جبال و امرون دایا و قنوج و اودس و منصوره و تاسیه
بگذرد و بحر فارس برین ولایت عمان و بین و حمیر و یارب و طامه رسد و بحر قزقم برین
ملک حبش و برین رسد و از سر آراب سپل که شش و ولایت صبا و نویره و فریقیه و بلاد
صید و عید المؤمن افتد و در مغرب منتهی میشود و طول عمارت آن اقلیم **قوس** صد و چار
درجه که دوهزار و هشتصد و سی و سه فرسنگ و دویست و شصت بود و عرض **لوح** ناهفت و درجه
یکدقیقه که صد و سیست و دوازده فرسنگ و چهار و شصت باشد و عرض آخرین این اقلیم **کر**
سیست و درجه و هشت دقیقه است اقلیم **ثالث** از دوازده و درجه و چهل و هشت دقیقه
برین منسوب است و ابوالمعشر گوید که ببطار و تعلق دارد و از مشرق و آید و بر بلاد چین
و هند و بحر فارس و سدر و مکران و کابل بگذرد و بر ولایت افغانیان و از المستان و سیستان
و کرمان و شبانکاره فارس و خردستان و صفاهان و عراق عرب و شام و فلسطین و
یت المقدس و ولایت مصر هرمان و فریقیه و قیران و طرابلس و طنجی میرسد و در بحر
مغرب منتهی میشود و طول عمارت آن **قوس** صد و چهل و درجه که دوهزار و شصت و چهل و
چهار فرسنگ و چهار و شصت بود و عرض **لوح** شش و درجه و نه دقیقه که صد و شازده فرسنگ
و تسع باشد و عرض آخرین این اقلیم **لوح** سی و درجه و سی و هفت دقیقه است اقلیم
رابع از دوازده و درجه و چهل و هشت دقیقه است که مسافتش از دوازده اقلیمها

دارد و از مشرق در آید و بر بلاد چین و سیبری و قسطنطنیه و خطای و خفتن و صند و کثیر
و بدخشان و ماوراءالنهر و خراسان و قفقستان و قومش و ما زندان و جیلان و عمر
محمد و کردستان و لرستان و آذربایجان و ارمنیه و کوه و بعضی از دیار کرده و روم و ارمنیه و صغد
و دریای دم بویه و ولایت اناس و اسلیم رسد و در بحر مغرب مجمع البحرین در خلیج
و قاق منتهی شود و طول عارتش **فقط** صد و سیست درجه که در هزار و دویست و شصت
فرسنگ و شش تسع بود عرض **در** پنج درجه و هفت دقیقه که در فرسنگ و هفت
تسع باشد و عرض آخرین این اقلیم **در** سی و هشت درجه و چهار دقیقه است
اقلیم خامس را او برست نام است و بنهره تعلق دارد از مشرق در آید و بولایت خطا
و قراقرم و تکیک و کاشغر و حاج و سحاب و دیار ایغور و بلا ساقون و بعضی از ماوراء
النهر و بخارا و سمرقند و سرخس و فرغانه و خوارزم و جرجانیه که در بحر خزر بریده و بولا
آلان و کرهستان و ارضیه اکبر و بعضی روم رسد و خلیج قسطنطنیه قطع کرد و بولایت
فرات و طنطله آمد و در بحر مغرب منتهی شود و طول عارتش **در** صد درجه که که هزار و
سیست و هشت فرسنگ است **در** چهار درجه و سیست و هفت دقیقه که هشتاد و چهار فرسنگ
و شش تسع باشد عرض آخرین این اقلیم **در** سی و سیست و سه دقیقه است **اقلیم**
سادس را خردشت خوانند و فارسین گویند بطار و ابرو المعشر گویند و پنج تعلق دارد
از مشرق در آید و بر دیار باجرج و سا جرج که در ولایت قادقور و کمال و فرخار و خرس
و صفین و لمبار و سلنگا و دشت خرد و آلان و چرکس رسد و بولایت
قسطنطنیه و بلاد فرات و سعاد و نضه افتد و در بحر مغرب منتهی شود و طول عارتش **در**
هشتاد و چهار درجه که که هزار و سیست و هشت تسع بود و عرض **در** سی و سه
و چهل و هشت دقیقه که هشتاد و یک فرسنگ و هفت تسع بود و عرض آخرین این اقلیم **در**
چهل و هفت درجه و یازده دقیقه است **اقلیم سابع** را حمیر یا مین خوانند و بفر تعلق
دارد و ساقون از هم اقلیم کمتر است چنانکه فالت قنار و دیگر افلاک که چکر است از
مشرق در آید و بر دیار باجرج و سا جرج که در بولایت کفتان و میر تهای اوال صحرا
نشین و صغالیه رسیده و بحر عالا طیقون بریده بولایت فرات افتد و در بحر مغرب
منتهی شود و در این اقلیم عارت کمتر است و اکثر کاف و صحرا و زمین طولی اما کشت

شصت درجه که که هزار و صد و سی و سه فرسنگ و سه تسع بود عرض **در** سی و سه
و چهار دقیقه که شصت و یک فرسنگ و دو تسع باشد و عرض آخرین این اقلیم **در** که چجاه
درجه و سیست و پنج دقیقه است و ما شانزده درجه که باقی شصت و شش درجه و سیست
پنج دقیقه تمام میل بزرگست سیصد و دو فرسنگ و دو تسع باشد و در
جزایر هیولی و نور و مک و بحر و دانت منتهی میگردد و همیشه نور آفتاب اش
میتواند که در نبات و حیوانی باشد اما داخل اقلیم نیست و اکثر اوقات آنجا
صیانت نباشد و بدین سبب آنرا بظلمات خوانند و حیوانات آنجا اگر سفید
باشد و از بعد نبات در و بلو و بیشتر بود در پنجانی که پوسیده اقلیم است بطریق
مشرق بدریه و سنوریه و نوره و ایسور و دالت گویند و در این دیارها با تجارت این دلا
معامله کمتر کنند و آنکه با هم سخن گویند چه قماش در برابر میفروشند و اگر هر دو را صفت
سبب معامله و شرقی شود و متاع ایشان اکثر کانی بود **در** سیست و سه
درجه و سی و پنج دقیقه که بیست و هفت تعلق دارد و از مشرق در آید و بر دیار باجرج و
مکون نیست و شیخ ابو جانه در کتاب تفسیر میگوید که حکای ساقون اعتبار عرض
اقلیم از آن کرده اند که هنگام درازترین ایام عرض هر اقلیمی با دیگری به نیم ساعت تفا
کشد و کمیت عرض اقلیم و درازترین ایام و صفت شرق و سایر تا مستان آن
از زمان در پی جدول نموده است اینست جدول و العلم عند الله و هو اعلم بختایق

الاحوال

و عبد الله احدى كويد معني باندا حكما كرسوستره مطرف در بار ارمي نشيند و زمين
در خشكي نى اخرايد و طرف شمال زمين خشك داخله را ياميكرد و چنانكه در هر ده سال
يكبار سنك زمين از اين بدان فغل ميكند و لايزال برين صورتست و اين صنيف ميكند
ك اين سخن را اكابر حكما براهين معتبر جواب كنه اند و باطل گردانيد و در مصنفات
ايشان معلوم ليكن بدان قاييد كه از ممكن است كه زمين خشك خوراك كود و زمين
دنيا خشك شود اما آن كه برسان الله بود و از خداوربا شده مانند طوفان و انشا
آن در قطراياني نباشد و خشك نيست كه اگر ارمي بودي اين حركت يا آبر بودي يا
زمين و اگر آبر بودي يا بيشي خط منطقه البرج و ز كه مسير آفتاب بروست معتبر بود
تا قوت جاذبه آفتاب چون بسوي جنوب سايل بودي آبر را بدامن و نواستي كشيده و
زمين را در خشكي افزوده و چون چنين بودي يا بيشي ارتفاع آفتاب در بقاع نقصا
يذير بودي و اگر اين حركت زمين راست بودي هيمن اقسام لازم آمدني و در زمين
متحر و سكون صورت نسبت و اگر اين سخن را بنياد بودي يا بيشي سواحل درياها
تجسيم در جانب جنوب و شمال تفاوت كند و شاه هه ميرد كه كميت سافت تمام
سواحل با دريا كاذم سالهاي دراز باز خبر داده اند و همچ كه ميشنيد و سوس ارتفاع
آفتاب را در داخل سرطان در موضع معين نظر عارفان كه علامت كودم در چاه و چندان
احتياط وقت همه ساله بر يكبار بود و همچ تفاوت نكرد و تمام است ايراد مصدق اين
تقريراند والله اعلم بالصواب **مساحت اقاليم سبعه كه محل اباديت** كوپر
بجاء و مسافات و جبال و ديگر خرابها داخل نمائند و با حقيقه عشري از مساحت اقاليم
و معجز باشد با كين چيون در خرز طول اقليم اول هزار دست و دو فرسنگ و دو
تسع است و طول اقليم هفتم يك هزار و صد و سي و سه فرسنگ و سه تسع ك شمارش و دو
هزار و هفتاد و هفت فرسنگ و هفت تسع بود و عرض هفتصد و سيزده فرسنگ و
چهار تسع كه عرض اقاليم سبعه است بمقدور آن هزار هزار و چهار صد و هشتاد و دو
سيصد و هفتاد و نه فرسنگ و تسعي ربع باشد و هر فرسنگي كه چهل هزار متر
مي باشد و هر جري شصت كود شصت كوز پس مجموع اين سانت چاه و نه هزار و دو
پنج و نه هزار و صد و شصت و چهار هزار و چهار صد و چهل و چهار جري و چهار

در ذوق و تری زیچ در کبریت موثر شود و حرارت معدن هر دو را نصف مساوی بود
و سردی و خشکی بدان راه نباید طول زمان آن را در طلا و جابر کرد و این صفات
چون حاصل بود و اما کبریت سفید بود نقره کرد و اگر این صفات حاصل بود اما
نیش از آنکه منقذ گردد نقره شود و برای بدن رسد خالصی شود و اگر زمین کانی
صافی و کوه بود و ذوق صافی باشد و کبریت سکه بوده و در وقت محرقه باشد و آب و
مس شود و اگر این صفات حاصل باشد اما در کبریت قوت سوزندگی نباشد قلی کرد
و اگر این کبریت و ذوق هر دو روی باشد و قوی ترکیب آهن شود و اگر روی باشد و
ترکیب اسرب شود و نکتی کردی و برنج و هفت جوش مستعمل است ترکیب روی سرخ از
سرخ اسرب و ترکیب روی سید از مس و قلع و اسرب و عجب اندرین همه جوهری
غالب است و با میزش جوهر خشک پرون می آید و ترکیب سرخ یعنی برنج از مس و قلعی
و هفت برنج و شقی بود و آن نزدیک مانند است و بر محک چهار ده انگ عیار دارد
و امتحانش جزو تیا نتوان کرد که مجاورت توتیا سیاه شود و از هر فلزات جدا شود
نقره و هر فلز از برنج نیست و ترکیب هفت جوش از نقره و نقره و خالصی و مس و قلعی و
اسرب و آهن است و آنرا بدین سبب هفت جوش خوانند که از هفت فلز می آید اما چو
دوایان خالصی معلوم است آنرا از نیش فلز دیگر سازند بعضی آنرا طلا میگویند
خوانند و بعضی گویند طلا میگویند مس معلول است و در تفاوت وزن فلزات مستوی
الحجم ابو نصر فرماید گفته است نه فلز مستوی الحجم را چون بر کشتی
اختلاف وزن داده هر یکی را اشتباه زر لکن ذوق المراسر به هر از زر چو
فصله اند آهن یکی مس و شبهه صفر ماه اکنون از طبایع و خواص هر یک یاد
کنیم **الذهب** زر طلا و ترکان اکنون خوانند و آن پائیده ترین جوهر است از
فلزات در کد است و آبش سوخته نگردد و نجالت ریزد نشود و زر و کبریت
نعمتی است که حق تعالی بر بندگان از نانی داشته و سبب قضای حوائج جهانیان
گردانیده و در از خار آن و نقره که آن هم سبب قضای حوائج است منع فرموده و قله
تعالی و آنگاه بگوید **وَنَزَّلْنَا الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفَعُ تَهَاوُفُهُمْ**

بَعْدَ الذَّهَبِ و نازل **التي صلوات الله عليه و آله** اقی مال الذب فطیس کنیز
و شعیری عرب درین باب گفته اند **الذهب** از غریزی که سیم و زر باشد جایش از نیش
پس بر خیم گشت و آتش نیز که از آن دیو بر حذر باشد آوردنش سخت خاره برو
تا از خلق بهره و ر باشد در کفر و سبی زن افتند که از آن سنگ سختی باشد
و در مدح زر شعر را سخن بسیار است چنانکه گفته اند در کار جهان که کشتایا که زر
و اندر ده عشق رهنمایا که ز دست که میزد هب اعتقاد فاسد نشد
من فاش بگفتی خدا را که زداست و منها قول الآخر **ای** زر نوی آنکه جامع لذاتی
مطلوب خلایق همه اوقاتی پشت تو خدایت و لیکن چو خدا ستار عیوب و قاصی طلبا
بلا که طبع زد کم و تو راست بد خرد ویم و خاصیتش تفریح دل و دوشی چشم و قوت
خراج دهد و دفع خفقان و رطوبات صرع و خرن کدی و بیهوش کردن بوی دهن خو
گرداند و ز آتش ندیده که خالص از کان پرده آورند این خواص پیش دارد **الفصل**
سیم را که بدین صفت فارسیان نقره و توکان کش خوانند نزدیکترین جوهر است بزر
او نیز چون زر قاصی حاجت است و صنعت او عامر است از ذوال فوال بد پرده باد و بر جا
سوخته گردد و از کدورت ها و خاکستر شود طبعش معتدل است و نهی و خشکی باطل
خاصیتش قطع رطوبات کند و آب سبته نکشاید و خفقان و بواسیر بر د و تقویت دل
دهد و خست الفضل فرح و خارش جرب را معید بود **الحا و صینی** مهر و هفت لوش
سایه که بر رخ زیند طبعش گرم و خاصیتش لغوه را معید بود و هر موی که بمشاقش آن
کشته دروغ برانجام آید دیگر مبتت نشود **الحاس** مس را ترکان باخ و مغولان
جیس خوانند و با نواعست یکی سرخ صافی ویم سرخی که باز روی زیند دیگر سرخی
که با سیه های زیند طبعش گرم و خشک باشد بد جوهر خاصیتش امراض چشم و دفع
زمن اشک و آمدن خون از رخم و دفع اغرقه فی گوشت را معید است مضرتش ماکول
ترش و حلوات در آنجا بخت و خوردن سبب وقوع امراض داء العلیل و سرطان و طحال
و کبد و قسا در خارج باشد **الرماس** قلعی را ترکان تورقشون و فارسیان اریز
خوانند که بد چند صفت است هفت برنج سفید و زرد و قاصی و دیگر که ازین و طبعش
سرد و تر بود و در خرد اول خاصیتش اساس معده و پستان و خایه و مرض سرطان را و

مسخوش دفع کند و با خود داشتن از اقسام متواتر امان دهد و اذاعت امان
 دهد و طوق از آن درخت کنند ثمره بسیار دهد و اذاعت این باشد رخ را
 جلا دهد و روشن گرداند و آن سفید است که زنان بکار برند **الحمد لله**
 را ترکان دمو خوانند که قیمت و بسیار فایده است و هیچ صفتی با آن حدید نتوان
 کرد و چنانچه در قضای حوائج مدار جهان بزره نقره است حرمت ملکت و خرابی ملکت
 در آهست و حق تعالی فرموده **وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ** شد یک دست فاع
 لیتا بر طبعش خشکست بدرجه چهارم خاصیتش آنی که آهن بدان سره کنند بر
 بزرگ شده در طبوبات را نیک بود و حبث الحدید صفتی کرده و سیر که جوشانیده در
 گوش چکانند و کم بختی پروند آورد و بخار آهن قابض است و رمادش خون جفت
 باز دارد **الاسرب** سرب را طبعش سرد و تر است بدرجه اول خاصیتش نقره بدو
 پا لوده کنند و الماس بدان شکست کرده و در ظرف طلا حبه نسج و غر جز بر سرب قطع
 نتوان کرد و در ارماف خنایز و غدد و قروح مفید است چون روغن کل و کشیز
 در ها و نبتانید و آب آن بواسیر و اماس خایه را دفع کند **الطالیقون**
 هفت جوش مرغ و خشک است خاصیتش در آینه از دگریدن از لثوه امان دهد
 و هر یوی که بمقتضای آن بر کنند دیگر نیت نشود و آن در خواص بجای خاصیتی
المتفر روی بود که نیت است سفید و سرخ طبعش
جنس دوم در ذکر احوال و آن از لطافت انجم متولد است که از اقطار
 در جوی زمین حاصل شده باشد و محتسب کشته و سبب آن برد و نوع گفته اند
نوع اول آنکه در مغاک یا در کف محتسب شود و از اجزای ارضی هیچ با آن مختلط
 نباشد و حرارت معدن و طول زمان در آن تا بزرگ شدن آن غلظت صفای بدیدار و غلظت
 مسکود تا نیت شود و بحسب طباع معدن طباع آن مختلف باشد و بحسب تاثیر
 گو آید لوثش مختلف بود و سیاه از زحل بود و سبز از مشتری و سرخ از مریخ و زرد
 از انشای و کبود از زهر و در رنگ از عطارد و سفید از قمر **نوع دوم** آنکه چو
 آب در زمین محتسب کرده و در وقت آب زمین مسادی باشد و حرارت آفتاب در آن
 موثر شود و طول زمان باید بخیج کرد و در حیرت شود و تفاوت الوان و طباع و خوا

آن بحسب تفاوت معدن باشد و چنانکه اگر کمی معدن درو پیشتر بود حیرا و صلب
 تر باشد و اگر در زمین منزجر معتدلا اخراج باشد جواهر نفیسه متوقع کرد و
 اختلاف آن بحسب اختلاف معدن بود و شرح هر یک علم خواهد آمد و اگر در
 زمین سنجیده یعنی شوره باشد انواع املاح و بوارق و شوب باشد و اگر در زمین
 عفسه یعنی از خشکی طعم مازده در انواع اجات دهد و اگر در زمین تراجا باشد
 سنگ خا باری شود و در بعضی مواضع از قوت آب نیز سنگ حاصل شود و از جواهر
 آنچه که باقی نمانده و بکار نرفته و بکار نرفته و بکار نرفته و بکار نرفته و بکار نرفته
 از آنست حضرت باید آتایاب خلل پذیرد و لعل و الماس و زمرد و عقیق و یهود و آنچه
 هم از آنست و هم از آب مطهرت باید پذیرد و زه بود و آنچه در آب حل شود املاح و زاجات
 و نیشادر بود و آنچه مانند نبات روید که کیند و در جان و آنچه بر سبک حیوا
 پیدا شود و لوله ا حجار حیوانات که در صفش متعاقب خواهد آمد و آنچه در هوا بسته
 شود ا حجار صواعق و آنچه بصفت بسته شود ا حجار علی که خواهد آمد و آنچه با هم
 الفت دارند و الماس و آنچه با هم الفت عظیم دارند چنانکه از هم شکبیا نباشند
 و مقتضای اینست و آنچه با هم مخالفت دارند سنباج و دیگر ا حجار و سرب و الماس و
 آنچه با هم مخالفت قوت تظلیف دارد و نیشادر که هر حجری بدان از صبح مصفی گردند و
 ذکا ا حجار سبب یا پیر یا دکنیم ا علی و الشط و ادن **الاعلی** جواهری که خواص و
 قیمت مرتبه اعلی دارد و آن برد و صفت است **صفا اول** آنچه بر وسیلت حیوان
 حاصل گردد **لؤلؤ** صروارید را ترکان اینجو خوانند و در بحری حاصل شود که آبی
 زلال و شیرین درو بسیار درو چندانکه آب نیکو درو پیشتر و درو درو این نیکوتر شود
 بوقت برآمدن دریا از آشوب آرام گیرد و صدف که بوزانت آنرا در سطور و س خوانند
 بر سرب آید و باد عطوش که آنرا بجز درخت آستین کن خوانند بر شاشات که از بجز محیط
 که بوزانت آنرا بجز اوقیانوس خوانند بر دار و آن جرم لزج باشد بغلظت زیج
 مانند قطرات باران بخلق صدف فریزه و درو صدف قطره را پرورش دهد تا
 لؤلؤ گرداند و بسیار درو شاشگاه صدف بر سرب آید تا هوای شمال لؤلؤ را ترست و
 چنانکه آب لزج معتقد گرد و بعد از آن دیگر پروند نیاید و در زمین خستیدا

لو سخت شود و چنانکه در خلق صدف ازان رشاشات بچینه بزرگتر و بعد دگر فرو
رفته باشد هر آید نیکوتر بود و صفات دگر بر لو بود در صدف متعلقست اگر
دروش تمام صافی بود لو لوی آید و غلطان بود و اگر بجزی ملوث بود بد رنگ و
نا هوار بود و مر و آید چون بوزن دانکی رسد آنرا حبه گویند و چون بدو نالت
رسد آنرا عیون خوانند و چون سه نیم مثقال برسد آنرا تخم خوانند و چون یک مثقال
رسد آنرا دگر گویند و آنچه بزرگ روی زنی بپیش خوانند و آنچه با سر حی زند و روی
گویند و اغلب مر و آید های بزرگ تینی و و روی باشد صافی و جلو و غلطان
نا در افتد و اگر زمان بگذرد و صدف را صید نکنند لو لوی شکافه گردد و صدف
دیگر شود و طبیعت مر و آید گرم است بد و چهار اول خشک بدوم خاصیتش
دفع خفقان و خوف و فرج و سودا کننده خون و دل صافی گرداند و چون که از کوه
بر آید باز دارد و اعصاب چشم را قوت دهد و نور بصیرت بفرماید و برص را ببرد
و اما لک خون حیض کند و رنگ فام نامم یاخته با قرمز آورد و دندان روشن و
پاک کند **مار مهر** را عرب حجر الحیث خوانند و در سر بعضی از ما را ن بود
شکلش مانند قنداق بود بد و از می ملویش را مادی باشد و بران خطوط بود
خاصیتش بر سر زخم مار گزیده خنک و رو چسبند و دهر از و بیرون آورد و چون
در شیران کنند آن زهر را با شیر دهد و در آن حال که زهر جذب کرده بود لو نش
متغیر شود و چون آن زهر با شیر نماند نکش با قرمز اول آید و چون در آن زخم در
ماند دیگر در پنج روز دفع سنگ مثانه و ایک مفید است و از مار مهر در مار
گزیده بیشتر از عقرب گزیده باشد و اگر چه این دو حجر آنچه بوسیلت جوار صفا
میشود معدله نیست اما چون در کتاب استادان ما مقدم ذکر این دو درین باب
نوشته اند متابعت سلف کرده بخوبی یافت و ما مهر حجر عیون و از جوست **صنف**
دوم که گاهی و مجر است ازان سه جنس را بترتیب عرض نمائیم **یاد کنیم الماس**
دو تنیخ نامد الماسی گویند که بر چند نوعست یکی سفید و شفاف مانند آینه که آنرا
فرعون خوانند و دیگر آنکه اندکی بزرگ زردی زدن آنرا تپین گویند سیم آنکه اندک با کبود
و سیاه زدن آنرا اسماعی گویند چهارم آنکه با سبزی زدن آنرا از مر می خوانند و گفته اند

که سرخ فام و سیاه فام نیز می باشد و در نجایب المخلوقات میگویند که در دهرای کوه
سراذیب بر روی زمین افتاده می باشد پاره های بزرگ و کوچک اما در آنجا از کثرت
افا غنی میتوان رفت مردم گوشت پاره ها بچید در آن درها افکند تا الماس در و
چسبند بر دارند و بدین سبب چندین عیسی و بخودی و با قلابی بیرون می آید
پاره های بزرگ بیرون می توان آورد و گاهی گفته اند که این تقریر در و از عقلست
که این نیز چون دیگر احوال را حوائف زمین متولد میشود و شکل الماس مثلث
می باشد و هر چند بشکند قطع آن هم مثلث باشد از اجز و در میان سر بر نتوان
شکست و آن سنگ در صلابت و در جبر پدید آید چنانچه او را بر سر شنب غنای
احجار بدان سوراخ کنند طبع الماس سرد و خشکست بد و چهار اول خواصش فضا
معد را مفید است و با مصطکی یا در کرده برا حلیل غند سنگ مثانه خورد کرده
بیرون آورد و با خود اشتن از صفا عقربا می دهد مضرتش اگر بندان زند و دگر
بشکند کار زهر کند الماس باقیست بد و چهار علامت بیافوت و در وقت نزد کیمت
چهارم سنگ سرخیت لویش با قوت تو دیت بود و آنرا از افرات جزی دفع تشنگی
نتوان شناخت که آن خاصیت جز با قوت را نیست و در بلاد شرق می باشد خاصیتش
یا طسوجی ازان با خود داشتن دفع احتلام زده کند و آنچه نکش بود بقیه لعل
وسط مساری باشد **دهم** از معدن مس متولد شود اینج و کبریت در بقی
چون از معدن متصاعد شود قوت بر دوت هوا آنرا معتقد گرداند دهی شود
لویش سزاست مانند پهاوس بچند لون دیگر بود و هیتیش فرنگیت خاصیتش
صلح و دگر دگر زدن و دنیور گزیده را مفید است و در چشم و قروح سالک کند ترا
بر برص باشد بنگد و دل آید حاملش را قوت یاف بفرماید و با سر که سخن کرده بر جوا
زهار مانند فایده دهد و با کمال او جاع بصیرت مفید است و دگر در درخت
فرو نشاند و نور بصیرت بفرماید بقیه فرو تراز فروزه است **نهم** از بر جزی خوا
در معدن در می باشد و هیتیش سبز شفاف صافیت خواصش مقدار سه جو
سخن کوه بخورد دفع زهر قاتل کند و خون رفتن باز دارد و نظره رو آدمی را بفر
چشم بفرماید افی را کور کند و با جود داشتن دفع صرع کند و شیاطین را بکوبد

و قوت دل دهد و در مفرجهای سر منید بود و چون زن عسر الواده بر آید
بند زود فارغ شود و در قیمت فرد ترازل است **عقیق** بر چند نوعست و سر
آن کصفای لون بیشتر دارد به بود و آن در ملک عین بیشتر است خاصیتش
ذلت دندان پاک کند و خون از حوالی دندان باز دارد و بوی زشت از دهان ببرد و
نور چشم بفراید و مزبل خفقان بود از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست
که من حکم عقیق که بر زل بر بگو و سرور و هم از آن حضرت صلی الله علیه و آله
نقلست که تخموا اما لعقیق فانته نفی الفقر و از عیسی بغیر علیه السلام منقول
که آنکس عقیقه بخرد و عقیق نکند بر و نوشته لا اله الا الله الملك الحق الباقی
با خود دارد و در روشنی نیاید و من امتحان کردم چنین است عقیق بقیمت ازین
اجاره فرد تراست **فیروزه** بهر بیشینیشا بوری بکافیت و فیروزه را در غن
و چربا مضرات خاصیتش در و نکرستین نور چشم آفراید و در آن حال متباد
اما شکوه بادشاهان که کردین سبب زنان بیشتر دارند و اما جمیع آنها
علیه السلام مرویست که ما افتقرت به تخم بفری و زوج و فیروزه بقیمت فروخته
از درواست **لعل** در زمان ما تقدم ظاهر بوده است بدین سبب ذکرش در
کتاب متقدمین نیامده قریب به صد سال در جبال عادن آن زلزله سخت پیدا
شد و آن کوها شکافته شده و معدله لعل ظاهر گشته و لعل بالو است سرخ و
زرد و بیشتر بهر و بعضی سیاه شد و بهر بیشین سرخ بدخشانست خواصش با قوت
نزد کیمیت و قیمتش مابین زرد و با قوت **یا قوت** بخادی عذاب کرد و بهر
سخت نماید و حرارت آفتاب آنرا تضعیف دهد غلیظ شود و صفا و ثقلی در و پیدا کرد
پس صلب شود و لونش سفید بود پس سبز شفاف و شعاع کرد و آنرا بوطاوس
نیز تشبیه کنند و د اغیش خوانند پس عمر و زمانه ازرق شود پس زرد شمس
نارنجی پس ارغوانی سرخ صافی گردد و گفته اند در هر هزار سال از رنگی برنگی شود
چنانکه در هفت هزار سال در جگر کال یابد حاملش از طاعون امین بود و در چشم
مردم پر شکوه باشد تشنگی بنشاند و آبر از وجود باز دارد و در مفرجهای تفریح دارد
و در آن حال نور بصیرت آید و صحت چشم دهد و در معاینه قوت دل دهد و

دود زن خواهر مستویانجم است خواهر نصیر الدین طوسی در تینج نامه نقل
شیخ ابوبکران آورده است که یک شقال یا قوت سبز که ازرق و آسمان کون نماید به
چند آنک و سه طسوج یا قوت سرخ نیکو و چهار دالت و طسوجی زرد و چهار
دالت و سه جولا جود و چهار دالت و کم جوی عقیق و سید و چهار دالت کم و دو جوی
جزع و بلور حجم داشته باشد و در قیمت یا قوت درجه اعلا داشته دارد و از آنجا
به ترتیب **یشب** یا نواست بهر بیشین سبزی که با سیاه میزند خاصیتش امراض
معدله را صید است و تشنگی را بنشاند و دفع صاعقه کند و بر دشمن فیر دزدی دهد
و یشب در قیمت با عقیق برابری دارد **الواسطه جواهری که بقیمت**
وسطه دارد هر کالینیت از آن زکون را اینجا یاد کنیم **سید و مرجان**
روینده است اما برك و نم ندارد و سید پنجه و مرجان شاخ و مرجان سرخ بود
و سید زرد و سرخ و سفید و سیاه می باشد و در جمیع البحرین بیشتر باشد و در خوا
هر دسادی انداخته اس لطافت و اساله خون کند و روشنی چشم بفراید و بول
سببه بکشد در طوبات را مدد دهد و مصرع را سفید بود و سپهر بزرگ شد
و درش اعدا را صحت دهد مگس آن عقد زیق کند **بلور** مانند آکینه است
الا آکینه را شفاف از صنعتت را و از آن معدن بهر بیشین صعدی و هندی بود
و بیشتر از بلاد شمال و غربت خیزه خاصیتش چون آفتاب گرم شود بهر را سوزاند
و در دندان را سفید است **جرج** بهر بیشین میانی است و وزنش به عقیق نزدیک
سفید و سیاه و سرخ و آمیخته بالوان میا شد و در بعضی خطها کشیده بود و
دول نکرستین غرآورد و خطهای پریشان نماید و بچکانا که بر آرد و حضرت رسول صلی
الله علیه و آله فرموده است در صفتن که لعقیق من او الجرج لا عدا لنا **جرج**
حبیبی متحمل بحرمیت بعضی گویند که حیوان نیست سنگ مثانه را از آن بکند و آن سنگی
عزیز الوجود است **جرج المم** مانند سنگ جرج است اما نه جرج است و در هر مجلسی
که آن سنگ بود اگر هر حاضر کند آن سنگ در حرکت آید حاملش واقف شود گویند
سلیمان بن عبد الملك مروان روزی گفت ملک من بعد از نبوت بچه چیز که از سلیمان
بن داود است گفتند اگر چه صحت ملک تو بیشتر است اما او را چون آصف بن برخیا

وزیری بود و ترانیت سلیمان وزیری که با انواع فصایل آراسته باشد بطیله
جعفر بنی از نسل کورده ستوار و شیر با بکان که تا ظهور دولت اسلام توفیق
آتش از بزرگ تعلق داشته بوده و ادب انواع فصایل متخی اختیار شد و او با
هر چه تمامتر از بلخ بدمشق بردند چون بخدمت سلیمان رسید زهر در زیر
تکین انگیزی داشت و سلیمان را حجله شرم بر بازو بود در حرکت آمدن و پریدن
که چنانچه همراه داری گفت تا اگر در کسر حرمت اثری بینم آواز بمک و بچرم نشو
سلیمان او را بر ملت نام نهاد و آل و ملت از نسل او بدو وزیر جعفری بدو منسوب
حجر ابراهیم آب سهره اگر زن حامله را چشم بر آن افتد استفراغ آید و بچهره
زبان دود و اگر در دلت جوشان افکند از جوش باز آید **حجر برقان** سنگی
خورد است آنرا در آشیان پرستو باند بر هوس تحصیل آن بچه پرستو را میخورد
که داند تا پرستو تصور آنکه بچه را بر قن طاری شده بچهره دفع بر قن او آتشند
دایا و دود و آشیان خود پیش آن بچه بپند مردم آنرا بر آید و نظر دو کنند
دفع بر قن کند **فادر** زهر عرب آنرا مسموم خوانند بر چند نوع باشد زهر
اغری بر سفیدی دند و بر سبزی دند و بختیش بزرگ و اغریست بوزن قیراطی
از آن مسحوق باب مرده خورده بر قن از زهر خلاص دهد اگر عقارب و دیگر
هوام کزیده باشد چون آن سنگ بر آن جراحت مانند خلاص شود **کهر** یا بنوع
صمغ و دخت جوهر و می است و مانند صمغ سند دوس و فارسی سیاهان که است
و بقوی حجری کان بود و بعضی آنرا چاده خوانند حاملش از او رام خفصان آید
خون و زجر بر قن آید بود و بادها از معده و اسهال دارد **الاولی** جوهر
که بقیت و خاصیت متبر او داند بر چهار گونه اند حیوانی و گائی و هوای و علی
فاسا الحیوانیه اذان ده جیسر یا با و کنیم معلوم شده و هر یک در نوعی حیوا
نات و بعد و در هر حیوانات آن نوع باشد **الاول حجر البقر** قن او نه کا و زنت
خوانند در زهره کان و سیاه صمغ و دخت مانند است اگر چه در میان زهره آ
طعم تلخ باشد آنرا با شهد تلخ و دمان ساعصه دفع دهند شفا یابد **حجر الحماری**
در حوصله خر میاشد حاملش از احتلام آید بود و اسهال باز دارد **حجر الحمار** زهره

خر سفید و بزرگ و درشت میاشد و در پس کردن بعضی از خزان می باشد دفع زهرها
کند و مسحوق قن دفع تب بود **حجر الخطاف** در دو ککان پرستو میاشد سفید و سحر
نیز بود سفیدش دفع صرع و سرخش دفع ترسیدن در خواب کند **حجر الدلت** آنرا
حجر الدجاج نیز خوانند و در قابضه مرغ خانگی و خروس میاشد لوش آسمان کون
باشد حاملش را دفع صرع و در خواب ترسیدن کند قوت باه و دوشی چشم افزاید
و دفع جنون است **حجر بتولد فی الانسان** در شانه آدمی بود و از مرغی حاصل
شود مسحوق کرده با سرکه الخال کند سفیدی چشم را ببرد و چون بخورند سنگ کرده
خورده برون آید **صدف** جانوریت که مرهارد از و حاصل شود بعضی را
چروش کوشت و بعضی حجری همین که لؤلؤان حجرا و جاع مفصل و نفوس در عا
و در شای چشم را معین است و مشه و بزیاده را صفت گرداند و اگر پاره از او از کوی در
آویزند و نه نشانی الم بد آید **کوش** جانور بحیرت جت مهره زدن بکار آید و
امالکانیه حجار کان بشما و است از مشهوراتش که در کتب مطالعه دفتر صد و سی
بج حجر بر سیل حروف نوشته میشود **ارمیون** سنگی سفید است مخطط باز
و در شکل شمس باشد و چند آنکه بشکند پاره های او بخورند بدم بیشتر می باشد
حامل ارمیون و در نظر مردم مهیب نماید کحلش دمد و نایل کند **افرخش** در معد
و زنج بود شقای از آن بر چاه شقای مسند سفید و نرم شود و او فرخش استحق
کرده چون بدم باشد دد و نه نشاند **اقلیمیا** ذهنی و فنی می باشد و ذهبی در معد
زرد بود چون جوهر زرد بود و بکازند و جواهر دیگر که در آن معدن بوده باشد از د
جلا شود و جسی کرد و آنرا اقلیمیا گویند لوش مانند آئینه بود خشکست بد و جبه
سیم و تجارت و بر دوت معتدل رسد و معین است و بیاض العین را ببرد و زرد آب را
مانع شود و در شیار با صلاح آورد و اقلیمیا فنی نیز برینو جب از معدن نقره حاصل
شود و همین طبع دارد و در شیار و جرب را معین است **باهت** سنگی سفید است مانند
مرقیشای فنی در نجای مخلوقات گویند که چون نظر آدمی بر آن سلسله اند چندان
تجدد که بر دود و مدینه غاس و بر آن فرمان سلیمان علیه السلام از آن سنگ ستونی
ساخته اند تا بدین سبب بنی آدم بدانجا نمیروند عبود کرده مرغی سیاه است که آنرا فر

خوانند مقدار کجی که چون بران سند نشینند این خاصیت مدق اذان سنک برده قشنگ
من خلق الانشیا بحکمت و بعضی گفته اند که سنک باهت جز در مدینه النحاس نیست
و باره آن مدینه بدان سبب بی در دانه بلند برآورده اند و در حوالی آن که کشیده
تا آن سنک در نظر مردم محبوب باشد و مصرف نرسد و خیابان اذان سنک لذت
عظمت و العلم عند الله **بودی** بوده مانند نلک بر چند نوع است ۱ بوده از منق ۲
بوده در کوی ۳ بوده خاندان ۴ بوده ذوا و منق که بر منق زنده بوده کرمائی ۵ بوده
مغزی و الواش بسیار است و طبع هر کرم و خشکست بد و خرد و بر جبهه و بر دمل
و استحقاق و بعضی العین زایل کند و آنرا از برون بکار بند بعضی بودند از اندرون **تد**
سنکی مفید است مانند حمام بر ساحل بحر اندلس میباشد و جای دیگر نیست و در هر قاع
که بریدنش در حال آدمی را هلاک کند **تنکار** از جنس نلک است و طعم بوری دارد
و بر ساحل دریا باشد و مانند سبک زده باشد و دندانها بگفت مفید است و در حال
وجع بشفاف **توتیا** در عجایب المخلوقات گویند از معدن نقره حاصل شود و شکل اقلیمیا
و بالوان بوده و در بحر نیز میباشد و در نسخه نامه الحقایق گویند که از معدن سرب خیزد و از
تجاویر سرب متولد شود و در دیگر کتاب آمده که آنرا علیحه معلق هست طبعش سرد و خشکست
بد و جرم بوی زشت از انعام آدمی ناپسند و شخص مرطوب را مفید بود و مرض سرطان
زایل کند **جالب النوم** سنکی سرخ صافست چنانکه در شب حوالی خود را روشن دهد
حاملش خواب بسیار کند و اگر در زیر این خفته نهد تا بر نماند بیدار نشود
سنک سرخست از بلاد هند آورده و دارد و نخط سیاه انگنند تا سرجی تمام از او برود و
آنرا در مس مالند هر نلک زده شود و آن سنک فایده مفید است **جص** خات و نلک
آیزست که بقوت آفتاب کج شود و در عمارات بکار برند طبعش سرد و خشکست
بد و جرم سبک و آغشته برفق خند عاف باز دارد **حجر امین** اگر محل آن زرد بود
حاملش صادق و از کاذب فرقی کند و اگر سرخ بود کار هایش زود بر آید و اگر آغری
یعنی نلک زمین کار سازم بود و اگر آسمان کون بود خورشید بود و اگر سبز بود غما
زود بر آید و ثمره نیکو دهد و اگر سیاه بود زهر کار نکند **حجر احمر** اگر حاملش سفید کار بود
حاملش با کارها زود بر آید و اگر سیاه بود فصیح شود و اگر زرد بود در چشم مردم

۵۲
کرده و اگر آغری بود بر مراد میروند شود و اگر سبز بود سلاح برود کار نکند **حجر احمر**
اگر حاملش سفید بود چون او را در کوه یا در تنه پیچیده در حفرة غالی دفن کنند آن
غالی زود روید و اگر سیاه بود حاملش مالدار شود و اگر زرد بود قولش موافق طبع
مردم باشد اگر سرخ بود زود مردم گرمی بود و اگر آغری بود هر بخوری را که بد
ندای کند شفا یابد **حجر ارمی** لا جوردی و رمائی میباشد چون بشویند بعضی
لا جوردی در الوان بکار برند و زوال بود و سودا را بماند **حجر اسماء بنوری** اگر حاملش
سفید بود سچی آرد و اگر سیاه بود کار حاملش ساخته نشود و اگر زرد بود در جگر
آب انگنند تا سرجی تمام خشک شود و اگر سرخ بود از حاملش خیر نیاید و اگر
سبز بود در سبکی شد و عات دهد و این روایات از نقل عجایب المخلوقات است
حجر اسود اگر حاملش سفید بود در شربش دفع زهرها را کند و کرم و اگر زرد بود در
همه رنجا مفید بود و اگر سیاه بود مراد هاش زود بر آید و اگر سبز بود هوام او را نکند
حجر صفر اگر حاملش سفید بود زهره که خواهد بیاید و اگر سبز بود کارش
زود بر آید و جواب و سوال از مردم شیرین شود و اگر سیاه بود بونام هر کس که بخورد
دارد انگن از وی بگریزد **حجر انجم** اگر حاملش سفید بود با کمال در چشم مردم
شیرین شود و اگر سیاه بود در چشم زنی که کشد البته زن از او محبت طلبد و اگر
زرد بود مردم بر دشمنان گویند و اگر سرخ بود فراخ روزی شود و اگر سبز بود مردم
گرمی بود **حجر باه** حاملش با آردی جامع نشود و در زیر زبان داشتن دفع
تشنه کند و اگر بنگد در میان نش کر دی باشد فعلش بقوت تر بود و بمصر میباشد
حجر بخر سنکی سیاه خشن است آب فرو رده بر کنایه بحر میباشد از اجزای لطیف
ارضی و بخاری متولد است حاملش از عرق النساء این بوده و شفا بخش است که در دلت
جوشان انگنند از جوش باز آیند **حجر بعض الخل** سنگیست که در شمن سرگرد
چند آنکه او را در سرکه انگنند پره افند و بخت عجایب مردم آنرا نیز در زوکان برند
و این نقل از تنبیخ نامه است **حجر حبش** غشاوه چشم پالت کند و ریشها را صحت
دهد و در ملک حبش میباشد **حجر حصا** موج در ریای مغرب آنرا با ساحل
میکنند مانند چرخ زناست شربتی اذان بقده ده حبه دفع سنک مثانه کند با لویه

حجر سنگی سیاهست و اندک بار مادی زنده و بعضی بود که برو خطها باشد چون
ما که زنده بر خود بند شفا یابد و از زهر پره آورد از نقل تنیج نامه **الحجانی** **حجر**
حقی سنگی زرد رنگست و چون بآب میاندسند ده دانه شیره طبعش نیکو باشد
و در او جاع چشم مفید بود و گوشت افزونی بردارد از نقل تنیج نامه **حجر المزم** آنرا
چون بمیان بزنک خون آید و هدهد هیزیش عذسی بود بزنک سرخ یا ساشی و در
اکحال بکار دارند و پیشها و چرا احتیای کمتر را سود دارد و در تنیج نامه گوید که در ده
معه فست **حجر** حمله دفع بچرا ننگدن کند و چون سرکه برود باشند دفع
او دام حاره کند **حجر نیت** سنگیست که چون آب بریزند از او آتشی مشتعل
شود و چون روغن زیت برورزند آتشی فرغ نشد خاصیتش مایه و کوزه و دیگر
هوام از دیگر بزره **حجر** **سور** در دکه مغرب میباشد هر سنگ که از آن خطی
کشند آن سنگ پاره شود و آنگاه از او آزی آید **حجر** **شاهین** سنگ المیون است
برنگه و زرد مانند یا قوت آتش شاف نیست چون بمیان همچو در نیج زده ای دهد
و اگر گوشت کندی سرخ شود مانند شکوف جزوی از آن سنگ بر چار جزو نقره غند چو
طلا سرخ شود **حجر** **مرف** سنگی بر خشت که بسیار میزند و در گمان میباشد حق
کرده بر سر مالند دفع خار کند و بدین سبب آنرا سنگ خار نیز خوانند سحوق آن
مانند شکوف است که کباب را شاید **حجر** **صنوبر** یا زعفران خلط کرده بر برفان
مانند ابل شود **حجر** **عاجی** سنگ جراحیست نیز خوانند دفع خون باز دارد **حجر**
علی طعم خود را چون غسل شیرینیت و لوش مانند شاد بخ سندی چشم را
بر در و پیشها و امفید است و خون آمدن را باز دارد **حجر** **عقاب** مانند و آن خرما
هندی است و دآشیان عقاب میباشد چون عقاب ماده و اخیان غادن و شوار باشد
حیث آسانی آن سنگ را بسیار در دآشیان بند از آن عسیر الولاده و آویزند و دعا
وضع حل او بشود و اگر دوزیر بان گیرند دو میا حشر بر خصم غالب آید و این سنگ
در خواص **حجر** **پهل** الولاده است **حجر** **الغار** سنگیست بر شکل موش هر جا
بند موشان بر وجه شوند و مرده برایشان قهر کنند و ایشان را میکشد و مرده نفوذ
رسید و امفید بود و دفع صرع کند **حجر** **قطر** سنگی است کف دریا مانند

بر سر آب افتد و رگ اغذ نشسته غند کتاب از و ببرد و نقره را بخورد و کشف همچو
مقتضای طبع آهن را جراحات را مفید است حقی کرده روی ندان شومند نیکو کرد
و نشان المیون و اسیر نقل از تنیج نامه است **حجر** **قز** آنرا ابراق المیز خوانند و آن
سنگ عسلی رنگ شفا فاست و خلط طبران بود و زمین مغرب باشد چون از مصر
در او بونی صحت یابد و چون از رخت در او بزنند تر زیادت دهد و از آفت امین بود
و در تنیج نامه گوید که بر نقطه هست که بر وقت افزونی ماه میفراید و در کاهش
میگاهد **حجر** **قز** سنگی سیاه است بزنک قیز زمین مغرب بود و در عجایب المخلوقات
گوید که جزوی از آن بر هزار جزو قهر غند چون آتش مشتعل شود و اگر در چشم آب در
غند باز آید **حجر** **قز** زمین مصر بود و در عجایب المخلوقات گوید که چون بد
گیرند قی آمده و اگر فرغند هم بود که چندانی کند که هلاک شود **حجر** **کلی** سنگیست
که اگر بزنک زنده اگر سنگ بد جان گیرد چون بنده از آتش زاده شراب افکنند هر که
از بخورد معرب شود و اگر در برج کبوتر افکنند هر کبوتران برین نقل این عجایب
المخلوقات است **حجر** **جانی** چون آنرا بمیان رخی سفید دهد چون شیر بزنک و طعم
آنرا با کمال منع نزول آب و دفع سبل و قرح و خاوش چشم است و او دام را سفید
بود **حجر** **طر** چند گونه است زمین ترکستان میباشد چون آنرا در آب غند چو
مغفر گردد و دیان بار دارد باشد که برف بار دارد و در بعضی کتب آنکه خاصیت او بران چشمه
گوید مخصوص است چون او را بقا در رات ملوت کرد اندر مایه و باوندک و امثال آن
و اگر استاو ماهر بود هر طرف که خواهد یارند که در آن تواند کرد بقدر قاعده تعالی
حجر **ناره** در چراگاه شتر میباشد چون آنرا بر خان و سفره طعام غند هر که از آن
خورد لذتش نماند و اگر از عاشق هاید و آید بزند سر کشکی از و ببرد **حجر** **هندی**
سنگی متخلل سیدی است و زرد و بنفشه است چون بر مستقی غند از آب زرد بیرون
و شفا یابد و اگر حق کرده بر جای مالند که بر آغامی نبود هر که بر روی زردید **حجر** **طی**
مانند چو کو حکمت زیتون رنگ غلط کرده و در آبی میاشد و بر سواحل دریاها بسیار
در دهر و زمرخات بود و اگر از زشتی که درام گیرد بدین سبب او را میودی گویند سنگ عقود
کنیده و غیر المیون سنگ شانه دکرده و وصف معده و اسهال شهود را مفید است و اگر

ازان چندی در طرفی کنند بعد از چهل روز عدد دوش زیاده باشد **حجر سولید**
من الماء المكدر بحق کرده و بخورد صرع و جنون زایل کنی با امر الله تعالی
حجر یقوم علی الماء سنگی سبک که بر سر آب دریا میاشد و اگر در روز گیرند سبکتر
 ازان باشد که در شب گیرند بر کوه هر جانور که بدند تا کشایند آن جانور آوردند
حجر هبیین شکل شکست که بر آب خورده بر کوه هر جانور که بدند تا باز نکشند
 از خورش با زن آیدند **حجر لیون** سبز و سرخ و زرد میاشد و بفرست
 آنکه هر چهار رنگ برود و در معدنه فلزات باشد شکو آنکه در معدنه نر بود بقدر
 صفت جوسوده باز هم خورده صمغ کرده بر جای که شده مالند راست شود و اگر کج
 زیق شکس با آن یار کرده بر مس مالند نقره شود **حجر** سنگی سبب طلست بر نیت
 سفید و زرد و سبک وزن و در مغرب میاشد دفع کرم و دود و هوام نریزه کند **حجر**
خصیة الالبیس حاملش در چشم مردم موثر بود و دزد پرامن متاعش کرد
حجر دیاپی سنگی سیاه است مثل سحاح در دریا میاشد سوخته با زیق بحق
 کرده بر طلا نهند و بر آتش عرین کنند آبی و جراح شود **خام** سنگی سفید معده
 بکند ازان سوده بخورد زنی دهند زبانش بسته نشود و دهانجا کرمی میاشد و
 سه ازان کرم در جایی بسته نرود و او بزند هبیین خاصیت دهد **زاجات** سبب
 تولدش بعضی گویند خرای محرق مائی و ارضی با هم اختلاط سخت کنند و قوت حرارت
 آفتاب در آن مؤثر شود و در هینیت و ملحیت و کبریتی ازان پیدا شود اگر در معدن
 قوت حدیدی غالب بود زاج سرخ و زرد باشد و اگر قوت نحاسی بیشتر بود سبز
 باشد و بعضی گویند زاج از زیق مرده و کبریت متولد شود و در کثرت سرخ و زرد و
 سفید بود سبز قطعه قطعه و قلل پس است و قلش در دماند و طبعش شیرین بود و
 زرد و زاج مداد است و سیانش چون صمغ بود و پاکه باشد و سرخ و سیاه زاج
 گشتی کران و رنگ زان را بود و سفید را سوری خوانند و در جبال جیلان و طبرستان
 بیشتر بود و مجموع زاجت جرب و ناسور و عاف و دندان خورده را مفید بود و از
 دوش و شوش و مکس بکینند **زجاج** آئینه با نواع است و از سنگ آتشی حاصل
 شود و حجره قیاس از آئینه است و مینا هم نوعی از آئینه است جوهری که قدر و

مینا است

فایده است و در جلب هبتر از هر جهان میسازند ساییده در طرفی دیند که در و شرا
 و آب بدود و در آنهم جدا کنند و اگر مسخوشش با شراب بخورد سنگ مثانه خورد و کرد
 پروت آرد و **زنجیر** زرد و سرخ و انبر میاشد با آهک آمیخته حلق میوی کند و بآرد
 کل دفع بواسیر کند و بویش مکس را بکوبد و در الوان بکار ببرد و او از سموم
زنی سنگی سیاه است مانند زفت بحق کرده بار و عن کل آئینه بر خرام مالند آبی
 نده ازان منفجر شود و صحت دهد **زنگار** کاف و عملی میاشد و کثرت عملی آن
 و کانی از عوارضت مس پیدا میشود کرم و خشکست بدرد خیر چهارم بیهقی و برص و باد
 و بیاض العین را و بواسیر برداشتن کوشش مرده از جراحت مفید است و بملک
 چشم را جلا دهد و وسطی کرداند و در الوان بکار دارند **زنجیر** آنرا بخورند
 نیز خوانند و فاسیان شکست خوانند کاف و عملی بود کانی از کبریت و زیق
 متولد میشود کرم و خشکست با اعتدال جراحتها و ریشها صحت دهد و کوشش رویا
 و دندانها از خورده باز دارد و در الوان بکار دارند و این هم از سموم است **نوش**
 در بحر فرات میاشد خاکی ازان با خورده داشتن زبانی نده بود **زجاج** کف در آبی
 نظری و اسفنجی و دوری میاشد بجهت صفت سوز و کوشش دندان و استسقا و داء
 الشعل و غیره ابول مفید است و اگر ازان یکدم برده در آب شود طبعش شیرین شود
 و از نوع آن آنکه کران سنگ و بوی خوش از او آید این افعال پیش کند **سج** سنگی
 سخت سیاه است و براق و زرد شکن در هندی باشد نظره و قوت بصیر دهد
 و دفع نزول آب بکند و نشان نزول آب است که تصور صاحب مریض چنانست که
 سنگی در پیش چشم او بی پرد اگر بحق کرده اکتفا کنند زود تراژ کند و اگر مرده او
 صداع ببرد **سکس** سنگی متخلل است چون بدست گیرند پندارند که بادی از وی
 پرن می آید چرا حملش دشمن قطعا ظن باید **سباج** سنگی رنگینا که جنش آ
 حکاکان سنگهای صلب بیان سوراخ کنند بحق کرده بر ریشهای کهن مالند صحت دهد
 و بر دندان مالند پاک کند **شاه** آنرا حجر الدیم و حجر النحاس نیز گویند و بعضی گویند
 که حجر الدیم حدی است کاف و عملی میاشد سفیدی چشم و نور چشم و ریشها و از بانی
 ریشها کم کردن و خون باز بستن و نگاه داشتن و صحت چشم و عیال ابول و مفید است

شبهه با نوا غست و بهتریش میانی و آن سفید است که بزودی زنده و در آن
 جو صفتی باشد و در لایت بین کوهی است آبیانه و سبزه میشود و شبهه
 میگردد سرد است بد و جبر اول و خشک است بسم رعان و حیض باز دارد و معد و رافق
 دهد و دندان جنین را سخت کند با درد و سرکه بر دیشهای کهنه مانند سخت دهد
 دفرغ در دندان نباشد و تبهای کهنه برده و با اینتر قلعی از قلعی اسان دهد **طارد**
انوم سنگی که آن وزن و سیاه است و خش و باشد که رنگش سبز بود و بقدر و
 جبه از آن بهر که دوا و زنی خواب نکند و چشم بر هم نزنند و بمقدار نیم دانگ از او جدا
 ببرد **طلق** بعضی آنرا کوکیا الارض خوانند و در نوع است صافی بسیار غلیظ
 جسم و از آن مراد این سازند چنانکه غلیظ توان شناخت و دیگر سرخ نیکون که جسم
 نرمی دارد و آن سنگ شریفیت و حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرمود که من حمل
 المطلق یعنی من الخلق آنرا با قلعی و من یار کرده نقره شود و مراد است با دل و خشک
 بسم خورد و نش قطعاً جای نیست اما آن برون بکار و اشق باز گرفتن خورن مانند است
طرسون در معدن نقره و مس میباشد سنگی بنی است طبعش مانند هنج
 و قوتی با کمال معینی که آن چشم ببرد و اگر سمیدی کهنه بر چشم را بصرت و
 و اگر در آب افکندی هر که از آن آب بخورد هلاک شود **طین ارضی** مراد است
 بد و جبر اول و خشک است بد و بریش امعاء و رفق خون از زخم و خون برآمدن از زخم
 و من و در حق سبلی با معین است **عطاس** در عجایب المخلوقات گوید که در دهان
 کبریا که از زخم شرب جرم است نشوند و اگر در آتش افکندی شعله آتش فر نشاند **عقرب**
 سنگی زمین رنگست که بسبزی زنده و بر نقطه سیاه و زرد و سفید بود و از روی چشم
 آید در امر اضی که از مداومت شرب حاصل شده باشد و بد بگویم معالج صحت بپند
 معیاست **فرسلوس** سنگی سیاه و ثقیل است از آنکه یکی بیرون آید چون بر آتش
 افکند متلاطمی شود و اگر در زین افکند پس با آتش بر جز کند زین معقد شود
 و سطره کرده حاملش حتی حکم گوید و فراموشی نبرد و اگر در حالت محامه است
 باره بود فرزندش متولد شود بسیار دوی و حکم و و اگر در کاه و سحر کرده بر ص
 مانند نایل شود **فرطاسا** در پای کوه بلند بود و در شب چون آتش روشنی دهد

در عجایب المخلوقات گوید که اگر آب کرس با ملد زهر قائل بود از زهر هر حیوانی
فیقلوس سنگی است ملون صبر رنگ در شب مانند آینه نماید و از دیوان و هوام
 و سباع کرمان باشد **فرغوس** سنگی بود برنگ آتش بر چراغی که گوشت بر نوازند
 آورد و سحر کرده طلا کنند سخت دهد **فهار** لوشن هیچ با قوت سرخست در معد
 زرمیا شد بر حاملش جادوی موثر نباشد و اگر در جوی از آن سحر کرده بخورند از خفا
 و چون این شوند **قربا طیسون** زمین هندی باشد هر جا که از خون آید اما
 نپدی برد آن آب برده کیند و آن آب بر آنجا باشد خون باز آید **قروم** سنگی بود
 ملون سرخ و زرد و سبز از بخری آید چون آن را می در آید زدن سحر بصواب گوید و
 از برمد و اگر بقدر جوی سحر کرده بخورند و جاع معاصر و عظام و عرق را معین
 بود **قلندیس** هیکلش مثل اجست طبعش گرم و خشک است بد و در جبه خاصیت
 مثل قریا طیسون و قروم گوشت سخت کند **قرا طیر** سنگیست مد و مانند کله که
 که از روی آن آید سحر کرده بخورند سنگ شانه خورد کرده بیرون آورد **قیسور** سنگی سبک
 متحمل است بر سرباب با صند و در بلاد مغلاب بسیار از حجره فایز تر خوا
 دندان پاک کند و سفیدی چشم ببرد و بر اندام مالیدن موی زایل کند و گوشت دیشها
 رویداند **قیوایا** خاکست سبز بد و جبر اول و خشک بد و در کاه بر سر و خکی
 فسد شفا دهد و دیشهای عرب را بول و صحت دهد **کحل** عرب آنرا المشد خوا
 چندانکه کس بود بهتر بود طبعش سرد است بد و جبر اول و خشک بد و در تخفیف
 کند بی لدغ و گوشت زیاد فایز جرات ببرد و چشم را قوت دهد **کرامی** سنگی سبک
 و خشن است و رنگش بسبزی که بسیار هی زنده و بر سواحل بحر میا شد سحر کرده هان
 بریده و بقلعی پاک کرده و زنی بوش و آوازش ببرد و در کردار و **کریا** سنگی
 سیاه خشن است سحری چنانکه سوهان بر و کار کند چو او را کلس کنند تا کلس او
 سفید شود و آن کلس سفید را با نوا شاد در ضم کرده بکیزد و رهن جزد و بقی فسد
 شود و متطرف کردد **کریسان** سنگی سبز رنگ شفاف صافی ثقیل است آنرا کلس
 کرده چنانکه سفید شود پس گرم کرده و در شکر حل کرده تا همچون منیس گردد و
 با آتش کرده ازین کریسان مد بر برد و زدن رنگش مثل با قوت شود و ازین کریسان

قیراطی با خود داشتن از کرمی تب ایمن دهد **کزلت** سنگی سفید است از حرط بزرگ
طحال بود آنرا با شکر و شیر شتر و غلط سخن کرد و بر جذام طلاء کند شفا یابد **لا جورد**
مشهور است طبعش گرم بد و خرد و دم و خشک با قول و در اکتال ما خولیا را سفید
و در الوان بهترین و بقیع ترین رنگیست مژه زنده را انبوه کرد و اندود در اسهال سودا
نیکو ترین دارو است و بهر پیش بد خشی است **لا قط الذهب** سنگی زرد است
بستک زدناید نشانش چون زرد صبه ها برسد و با خاک بر آمیزند آن سنگ را
در آن خاک بمالند آن بارها را بخورد جذب کند **لا قط الرصاص** سنگی سحر المون
و خوشبو و زشت مثل رصاص آنرا در آتش افکند تا چون فهم شود پیر و زریق
انگشت نقره خوب شود صابون بر کذا و متطرق **لا قط الشهر** سنگی متخلل آ
و سبک و از سبکتر نیست چون بر تن مالند سوی پالت کند مانند آهک و زنجیر
اما سخت نباید مالید تا درش کند بوی خوش طلاء از آن دارد **لا قط القند**
سنگی سبک سبز رنگت مایل به سفیدی منور و بزرگ و کوچک میباشد نشانش چو
بر صدف خند بد و فرود و در مسخوش بیاض العین را سفید است و سکلوش
باز بد الحیر با کرده عقده یق کند **لا قط العنبر** سنگی زرد خوش البس است
اصلح خورد چون بر استخوان خند بد و فرود **لا قط الفضة** سنگی سفید آ
شقر مایل از آن بقند حبه در برابر و روی نقره به پنج گرم سافت بنهند آندوم را
بخورد کشد و از متناطیسات هیچ بکثرت او نیست **لا قط القطن** رنگش
مانند پنبه سفید است پنبه و کورا بخورد کشد آنرا در و ریک حل کرده بر صبر مالند
رنگش چون نقره شود **لا قط النحاس** سنگی اخضر و نکست مس و روی و برنج را
بخورد کشد و اگر بوزن دانگی از آن برده و دم نقره کداخته خند آنرا بر نکت زرد کرد
و آن نکت بد شواری از و پرون رود و اگر مسخوق آن سنگ بوزن جوی با شیرین
شراب کرده بمصاحبه صرع دهد صحت یابد **الحامیطوس** سنگی سیاه است از
بوی خیار باید بعضی گویند محرقاوس است و بر می گویند جدا است جوامع
سخت غوره اصحاب صرع را سفید است و هوام از آن بگریزند **لوقر و نیش**
کا زان از بهر سفید کردن کرباس بکار دارند و خون باز داشتن را سفید است **طیلس**

آنرا سنگ هندی خوانند هر جا آن بود سحر و عمل شیطان موثر نبود و حاملش هیچ
از آن ایمن بود **مارون** و قح بیاض العین را سفید است **هامان** سنگی سفید است
بازدوی زدن بخراسان می باشد شکسته را سفید است محرقاوس را بوا سیر خلاص
دهد و نکی از آن از عرق و جوع ایمن بخشد **ماد** سیوانی سره طالیس گویند یعنی حجر
طیار و زبراک چند آنکه آفتاب فوق الارض باشد آن سنگ در هوا طیاران کند و چوت
تحت الارض رود و زمین نشیند رنگش سیاه و سبز میباشد از لطایف بخار جارد و هوا
مستعد میشود و در حد جنوبی میباشد و اگر بوقت برداشتن آفتاب در حد
جنوب بود یعنی پاییز و زمستان باشد طبعش گرم و خشک بود و اگر در حد شمال بود
یعنی بهار و تابستان طبعش سرد و تر بود حاملش را شیا طین متابع نمایند و آنچه
خرامه او بیا موزند **مرتشیا** با انواع ذهری و فضی و نحاسی و حدیدی و نیک
است و اگر با کبریت خطا کرده بسوزانند چون آرد شود و اگر آنرا بر دکل اخته خند
زردا خاص کرده اند و اگر مگس آنرا بر صر و رصاص خند رنگش نقره نزدیک کرد و
اگر بر صافی کرده خند رنگش نقره کند و روشنی چشم و برص را سفید است
سلاخضر مانند سنگ لاجان است اما آن سرد است بد و خرد و خشک در
سیم مسخوق آن بیاض العین را سفید است و اگر بر پستان دختر تار سیده خند و بر خایه
پسر تار سیده نگذارد که بزرگ شود یا مراغه تعالی **سلاخ لاده** بزرگترین حامله
که بنهند زرد قارخ شود و آن زمین هندی باشد در آشیان کرکس که بجهت آسای خایه
خادان با شیان میبرد **مهره** کلیت سرد و خرد و خشک بدوم و قابض است در
نوع که حکم کوب بود و ریکان قوتش بیشتر باشد **مقناطیس** مشهور است طبعش سرد
بد و خرد و خشک میبرد چون بوی سیر و پاز شود قوت جاذبش باطل گردد و چو
نیز که با بخور تبس بشویند با قرا اصل دود محرق آهن و مسوم مسخوق مقناطیس
با شیر بخورد فعل از هر باطل کند و اگر مسخوق مقناطیس بر آن جراحت باشد همین عمل
کند حاملش از جمع مفاصل و نفوس برهد و غیر المولاده زود بار تهمده و زهر را
ملا فکند و نیسان برود **مغیسا** بر چند نوع بود بهر پیش آنکه ظاهر زرد بود معدله
پالت کرده و سنگ مثانه را بریزد کاف و علی میباشد **ملج** رنگت گرم است بد و خرد

دوم و خشکست بسیم از آب متولد شود که با جرای ارضی مخترق با این مختلط باشد اگر
اختلاطش قوی بود ملک ملجی بوده که با اعتدال خوش طبع باشد قال ابن سینا
علیه و اله با علی ابتدا با ملجی و ختم بر قافیه شفاء من سبعین داء و ملک نوا عست
لخیر نیش مستحی بود چون بلور و آنرا ملک توک خوانند منافع ملک بسیار است و در جفت
کنته اند هوداج ادب و مخلص ثلثه و مدیر ایشان و قایم بر او حده و تمام است احجار
و فلزات جنک صفا یابد و هر اغذیر جنک لذت گیرد و هر چه آنرا ملک نبود صعب
بود تا حسن انسان نیز هر چه ملجی تر شاهد تر بود چنانکه از رسول صلوات الله علیه
و آله پرسیدند که نیکوتری با یوسف فرمود انا ملجی خاصیتش کوشش زیاد و قوی
بود و بار و غن و مالند مانند زایل کند و گرم کرده مضام باد ها بشکند و جرب و قیما
و عرقا لیسای کهنه و استر خا را معیند بود **نظرون** از جنس بود قست و جفتی کمتر
بود قاضی است طبعش گرم و خشکست بد جرم بسیار اجسام را از وسیع پاک کند و
زیورده در در مرصق قوی لایع معیند است و ناوی جتم و فایج و جرب و طروش را
نافع است و آنرا از بیرون استعمال باید کرد و نشانید خورد **قوی** آنرا قیالتم نیز خوانند
شیرینش در حال بدل رسد و بعضی از آن بزودی بر جاری عروق رود و زهر را از
دد و خول و آنجا منع کرده اگره خول سخت نکرده باشد باز گرداند **نور** آهک گرم و
خشکست بد جرم چهارم در عمارات بکار برند و خلق صوی کنند و مایه صابون شود
برایش بیشتر را کبریزاند **نوشادر** معروفست کانی و علی میباشند کانی از تزلزل
نمکست الا قوت ناوی و در بیشتر از قوای ارضی و مایه باشد و بالو است سفید جرم
طبعش گرم و خشکست بد جرم بسیار از العین و خنایهای بلقی و قوی لایع را معیند است
و چون آنرا حل کرده آتش و خانه پاشند هوا را از آنجا کبریزند **هادی** سنگی بود برین
طال چون بر زردبان گیرند سنگ دیوانه نکند و چون با زاج منقی خلط کرده بر نیش
خند آنرا عقد کند **یقطان** سنگی مختلط است خفقا دل دار و تقاضا و استر خای
را معیند است و قراضی باطل کند **واتا الهوائیه** از لطایف هوا در مکان معین بر
جوی مخصوص می نشیند و بسته میشود و آنچرا از معلوم شده پست و پنج چیز است
کرانکبین سبب تولدش بفرمان قادر چون در هنگامی معین بر برك درخت

در مقامه گفته شده اکثر آن مستفیع بر نیت
احجار صواعق ص

می نشیند از ج و شیرین میگردد و کرانکبین خوانند و در لایت کوهستان بیشتر می باشد
و چون بر درخت بلوط نشیند اذان و شباب گیرند و در ولایت همدان بر درخت
پندی می نشیند اما چون نیت بسته میشود بر لبه آنرا فرود میگذارد و شبانین
گرفت کرانکبین در طبع گرم و تر است حال را معیند است و با یزای هوا بر روی دلت
می نشیند کرانکبین حاصل میشود و خاصیت آن بقوت تر است **خارا انکبین**
از خا ریشتری حاصل شود و در ولایت خاف بسیار است گرم و تر است بد جرم اول **لک**
معیند کرانکبین را خواست و برخی که نید صغ در خفا است گرم است بد جرم اول و خشکست بد
سیم حکم را نافع است و بر قاضی مانع و صداع را مضر و دفع مضرش مصطکی کند **اتا**
الجمی احجار علی بسیار است از آن بازده حجر که مشهور است بر سیل جرم و قیما
کثیر **اسفنداج** رساد قلی و سرست داک بیشتر سیوزانند سرخ شود و اسفنداج بد
را معیند است و آنچیز آن سازند رساد قلی با زینق یا ر کرده تا طراوت رخ بفرایند
حمیا حامین را خبثا محید نیز خوانند بواسطه و اوج استر خا و صغف معد
و نواسر و تغییر لون را معیند است **خشت الطین** آجر پاره کلاخته است و بسیار
آنرا در سیاهی بکار برند و غبای چاره یا را نمایند بود **زجاج** از مس و سرکه و نوشادر
خاصیتش مانند زنگار کاغذ است **زنجفر** از ذیق و زرنج و کبریت سازند خا
همچو کانی بود **قلطار** قلعه بدیل است مستحیل کرده گرم و خشکست بد جرم ادر
و زغاف را معیند است و با و بعضی میباشند چون بشویند جفتش کمتر شود **قلعه مد**
الزجاج سوخته حاصل شود ناسور پی و زغاف را معیند است گرم کوش و شکم را کیند و چو
در آب غرق و آن آب را در خانه پاشند موش و کبک و پشه را ببرد و اگر با کبریت و شونبره
کند قوتش بیشتر باشد **مراد رسیج** مردار سنگ را بعضی مرزنگ خوانند از صغ
و اسرب میگیرند و بر سره کشته است سرخ و سفید و زهری و دختر نیش اصفهان بود
جراحات و دفع تن عرق و کلف و آثار سیاهی و جرب و دفع حرارت بکار را معیند است
و چون با روغن گل یا رکنه تا برش بیشتر بود و شسته با کفالت نیکوست و استعمال آن در
از مردم فیت بود و خوردن پسندیده نیست **نقیصا** از انکبوت میگیرد خاصیتش مثل
کایت **نوشادر** علی میسازند خاصیتش همچو کانی است و نقل این احجار

هر چه کتابی دیگر متعرض نشده اکثر از نقل عجایب المخلوقات است **حبس سیم در**
ذکر ادهان و آنچه در اجواف زمین مختص بود در طبوبات بخار که در
 اجواف زمین مختص بود گرمی هوای تابستان در معدن آنرا لطیف و خفیف
 کرده اند و تصاعد دهد چون سردی هوای زمستان بدان رسد غلیظ و متنجس گردد
 و جمع شود و در معدن قرار گیرد حرارت معدن آنرا تربیت دهد و او را می کند و صفا بخشد
 و نفع دهد تا بختی گردد و نوعی از ادهان شود و اختلاف ادهان بسبب اختلاف
 زمین و معادن است و ادهان اگر معدن گرم و خشک با فراط بود کثرت شود
 و اگر خشکی در قوه باشد از گرمی و قوت باشد ذفت بوده اگر گرمی کمتر و خشکی بیشتر بود
 غیر شود و اگر گرمی و خشکی اندک و مایه بود مویایی گردد و اگر درین حالت خشکی
 کم بود لادن شود و اگر معتدل بود لبریزی و تری مایل به ذیق شود اکثر
 شرح هر یک را در کتب **ذفت** آنچه درین دهن و بود گرم است بدو جزء سیم و خشک بود
 و چون خشک شود بدو جزء سیم و هردو جلا و تحلیل کند و نفع دهد و سندی تا
 برسد و او را مصلوب و خازن بود و پنهانی بچ که فرستد و سندی بود و صلابت معدن و در حرم
 کند **ذیق** اجزای مایه و ارضی که با هم اختلاف سخت کنند آنان غشاده قطرات
 قطرات بزیاد حرارت معدن آنرا نفع دهد و غلیظ گردد و اندو طول زمان و خاصیت
 مائیت نفع سندی دهد آثار را چه چاره و صریح بدان رسد آنرا ذیق گردانند
 طبعش سرد و تر است و ذیق زهرهوش است از اجزای دانه مثل قلیح و ذهاب الشح
 و البصره و عشی و زردی و چشم و در عشاء اعضا و خشکی و ماغ و جوب و قروح و سندی است
 و از دهنش هوام بگریزد و ذیق با بدون رسانند جایز نیست و از بیرون استعمال کنند
 و نزدیک گوش بایند و در اندام بالیدن شش و گزنده را بکشند **عنبر** در معدن
 اختلاف است بر این چون دیگر ادهان کانیست و بقولی سرکین کا و بحریت و بقولی
 در جابری که منبیل بسیار است منجس و عسل میکند و موج دریا آن عسل شده
 میرد و شیرینی از جدا میشود موش اگر آب زمانی اندک مانند عنبر اشباع بود
 و اگر بیشتر ماند فستقی نماید و اگر بسیار ماند یکی است و بقولی هوایست که در زمان
 بعین بر جری مخصوص می نشیند و غیر میشود مانند آنکبوس و اشال آن است

نیمه قوی در مجرایست و در جزیره کوارم بچهند بیشتر است طبع عنبر گرم است
 بدو جزء اول و خشک است بدو جزء دوم و تقویت دل و دماغ و زیاده قوت جوهر
 روح دهد شربش زیاده از یکدانهات شاید پیران و سرد مزاجان را مضر بود و ضرر
 بکافور دفع شود **قیر** معدنش بکوه قهرم و دهد و در صحرا باب بیرون آید و قیر
 با کثافت و قوت و سبب شود و جوهری بسیار فایده است در عمارات و دیگر مهمات
 بکار دارند طبعش گرم است بدو جزء اول و خشک بدو جزء امراض خنازیر و نفوس
 و عرق انسا و سعال و خاق را سندی است **کبریت** اجزای مایه و ارضی چون با هم
 مختلط شوند و بعضی بر بعضی قوت آوردند و حرارت معدن آنرا نفع تمام دهد
 مشد حق کرده و در بر دانی که بدان رسد آنرا سندی کرد اند که کرد و در دلو نشانی
 حرارت قوت معدن آنچه حرارت با فراط بود سرخ باشد و اگر وسط بود زرد و آنچه
 اندک بود سفید بود طبع گرم و خشک است بدو جزء چهارم خاصیتش مایه و تر
 آکیر است و امراض حق و جوب و برص و نفوس و در کام را سندی است مار و کژدم و کبک
 را بگریزد و از ترنج از دخت فرود بر اندازد و حامله کرد و بخورد بگریزد و بگریزد
لادن معروف است و از شمیمات طبعش گرم است بدو جزء دوم و خشک بادل فحش
 و در دوش و گوش و پنج موی و مشهم را سندی است و موی را از زردی نگاه دارد و دود
 دافع زکام بود **موسیایی** زمین که در اجزای لطیف او حرارت و سیوست و سندی
 غالب بود پیدا و لی که طبیعت آن زمین یافته باشد چون از کثرت اجتماع صغری
 کند و از زمین بیرون آید حنیت آنرا هوا است که در اند چون موی شود و چون دود
 ده آبی شبانه کاره را این قوت بیشتر بود از ابدان ده باز خوانند موسیایی گفتند
 و موسیایی هم و علمان شد طبعش گرم و خشک است بدو جزء دوم خاصیتش سستی دل
 و قلیح و لقوقه و صدام بارد و صرع و کرافت زبان و خشکی اعضا و طحال و
 خفقان را سندی است **نقط** تکرینش هر برین صورت است و باب آسخته بیرون آید از
 آب جدایی شود سندی و سیاه می باشد طبعش گرم و خشک است بدو جزء اول جوهری بسیار
 منفعت است او جامع فواصل و لقوقه و قلیح و بیاض المین و نودل آب از چشم را سندی است
 چون فتنه نقطه آلوده بکشد بر گریزد گرم خورد و در سندی بود و هلاکت کرد و آینه بیرون آ

مرتب شد و بجز ثبات و آن از اجسامی مؤلف است که آنرا غوی باشد

و قوت حس و حرکت نبود و درو اجرای مائی وارضی پیشتر باشد از آنکه اختلاف
آن اجسام با همدیگر پیدا شود و آن دان را قوی ترکیب بود عرق و ساق و
اعصاب و اوراق و انما پیدا کند و درختی شود که اگر چه هر سال انبار و اوراقش
میشود اما اعصاب و ساق و عرقش سالها برقرار بوده و اگر آن دان صفت ترکیب
باشد و خود را بدین مرتبه نتواند رسانید بمانی شود که اگر شش هر سال از نو دیند
کنند بقدر جدای غری و جل چنانکه در کلام مجید میفرماید **وَاللَّهُ كَمَا لَا تُحِيطُ**
الْمِيتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَيَاتًا فَنُفَاكَ لَوْنٌ وَجَعَلْنَا
فِيهَا حَيَاتٍ مِّنْ نَّحِيلٍ وَأَعْنَابٍ وَفَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ لَنَبْكَوَا
مِنَ الشَّرْبِ فَمَا كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ أَفَلَا تَشْكُرُونَ و تفصیل انواع نبات
و تفصیل فواید آن زیادت از آنکه در چیز کتاب کجرا آنچه مشهور است و در کتب
شفا و منهاج و ذخیره کنا سحر خون و عجایب المخلوقات و تقویم الفجره و آثار
اخبار رشیدی و دیگر کتب طب و فلاحه دیده ایم برود و شکل اشجار و تخوم یاد کنیم
شکل اول در ذکر اشجار درخت برود صورتست با راور و آنرا در انسان **شکل**
دعالمی است که اندک و کثرت اند **ب** و سبب شمر و آنرا آنکه ماده آن یا کثیر اللطافت
بود یا قلیل اللطافت اگر کثیر اللطافت بود بعضی در اصل درخت و بعضی در غره
صرف شود و اگر قلیل اللطافت بود یا قوی الحکمت بود یا نرا که شود تخوم شود و اگر
باشد درخت کرد اما قوت غره دادن نداشت باشد و در هر یک از درختها و صفت
خادمی و مخدیه می مرکب است و در هر صفتی چهار قوت موجود اما قوای خادمی قوت
جاذبه که آنرا از زیر زمین بالا می برد درخت رساند و قوت ماسکه که آنرا نمود درخت نگاهدا
و قوت حافظه که لطافت آنرا جدا کند تا جزئی از آن جدا نشود و قوت دفعه
که زدن آنرا بصنع ببرد آنکه اما قوای مخدیه قوت غاذیه که سبب ظهور و اجرا
اصل درخت و اوراق و انما بود چون بدل مایخیل طلبد و قوت متصوره که شکل
هر یک نگارد و قوت مولد که آنرا ببرد و قوت نامیه که آنرا نمود و قوت حرکت که آنرا
و برساند و قوت خلقت آنرا عجیب و دلا بر غریبیت بر قدرت صانع قدیم و حکمت

خالق حکیم تعالی و تقدس که بعضی از آنرا در قلاع حصین می پرورد تا آسیبی بدان
نرسد و آن قلاع را بطبقات می سازد تا مردم شوند چون جود با دام و فندک و
صدق و بان و بنفشه و امثالهم و چند بر ظاهر میرد باید با جود غایت نماند بقدر
از آسیب جمیع الما این میدارد و استخوان کثیف و سست و مغز لطیف و دراز و در
ادی پرورد چون زرد آلود و شفتا لول و الومانندان و برخی را همین صورت میدهد چنان
استخوان منفر در می دهد چون سبب و امر و امثال آنها و بعضی را صفت استخوان
چرخ میدهد چون خرما و قصب و زیتون و عناب و سیستان و سنجد و شلهم و
بعضی را جدا استخوان و منفر در همین صورت قیاس برین چون انجیر کشمش و زوت و
مانندان تا در هر صورتی کمال خالفت و تدبیر صانعیت بظهور رسیده باشد و
کلام مجید از آن خبر میدهد **قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْغَابِغِ وَاللَّيْلِ يُجْزِئُ الْحَيَّ**
مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ ذِكْرُ اللَّهِ فَإِنَّ تَوَكُّلُونَ و اشجار را قوامت
لمتدا و احوال از پیشتر در بعضی اثر نموده اند و قوامت کثر حشر و قوامت سائید و آنرا غره
داد تا در زمین محکم بود و قوت صرصرها از جای در نیاید و اعصاب آنرا به ناسب کثرت
اوراق و غره شود و اوراق داد تا غره در سایه آن پرورش یابد و بر اوراق عرق پیدا
کود تا اندک قوت نموهیه جاتواند رسد و بعضی آنرا بر بعضی تفصیل داد تا
این معادنت آن نماید **قوله لَآ يَأْتِي الْقُومَ يَعْقِلُونَ** اکنون تفصیل انواع اشجار
که از مشهور است بد صورتست شمر و آنرا در هر چه درختش نامیت هم بدان نام خدا
و آنچه شمر معروف است بشمر بر سبیل حرف یا دکنیم و بالله العصمه و التوفیق **صور**
اول در ذکر اشجار شمر و از آن شصت و نه نوع و در قید کتابت آنند و کتب
فلاحه کوبیا شمر شمر از پوند نیکوترند جهت آنکه قوت پوند مضاف قوت
اصل درختست و پوند استخوان را استخوان و تخم بر تخم تواند کرد **آمن** بود و
بعضی عرب رند خوانند و از مشهور است ماهون خلیفه بوقت آنکه کسی قیاس
سبعه جهت تعلیم علم نجوم بخود متشرفست و او در شرب خمر مشغول بود و در غفلت کثرت
شعر للندرس دقت و هذا الوقت للکاسی و للمتدا و شمر المورده الاحی و کثرت
تقریب بلیه در آن خمر کنند و جود حوالیش بکارند زود تر معروض شود طبع

موده سر است بدرجه اول و خشک بدیم و رقت سائیه بچکانا و ورش دهد و
بوقت دفع کند خاصیت قوتی دهد دفع کلف و طبق کند و قوت دماغ دهد
و اگر با روغن خلط کرده موی رویانند شوره اش دفع زهر کرم کند و هر احتشای درد
را معیند است و تخش بفرقه کرم دندان کشند **انجوس** معروف است عربی از آسیا
خوانند کرم و خشکست بد جردیم و وقت سبز و ثمره اش سفید است و نرم چوب
بکوبد سیاه و سخت شود چوبش در عمارات و آلات بکار دارند و انجوبای دیگر را
وزن تراست و در بعضی گفته اند **قطر** آبوسرم درین دریا نشین چون صدقه
خس نیم تا بر سر آیم کف بود همتای من این چوب می خفت بوی خوش دارد و چون
در شراب افکند بوی داده خوش کرد اند چون آب سخت کرده اکحال کشند یا من
العین برده و شاده را و چون بر سفال آب نارسیده صیقل دهند و رسا در شسته و
خشک کرده با کمال دفع رنگ کند و چون بخورد سنگ مثانه دفع و آرد در دوشکم
بیرد **بلیله** سر است بدرجه اول و خشک بدیم بعد از دانه دانه دهد و قوت
صفرا و بلغم ببرد **انج** ترنج بود بوی خوش دارد و اگر بکشد در درخت او
دفع کند شوره اش بسیار بود و تریز اند و اگر کل کرده با خون آبیخته درین درختش
بریزند ترنج بزرگ دهد و طبع پوست ترنج کرم و خشکست بدرجه اول و کوشش
سرد و ترید جردیم و حاضنه اش سرد و خشکست بد جردیم خاصیت پوستش
بوی خوش کند و از چوب سرد پیازی برود و افلاج را اما ن دهد و چون در میان
لباس بپوشند از آفت نگاه دارد و عصا به پوستش دفع زهر افی کند برص را از آن بگذراند
و کوشش قوی آرد حاضنه اش روشنی چشم آرد و دفع کلف و عرق النساء کند و آنرا
سخت کرده بر زخم کرم بپزند اما سگون کند و اگر در صه بسته زن بربا زوی چپ بپزند
تا با آب باشد با بکرم **اجاص** الوبانواع است نوع اصغرها که در او ویر بکار دارند
عرب ادول خوانند سرد و تر است بد جردیم اگر کالشی بفرقه کاو آلوده غرس کنند
و ثمره اش کرم نیند و ثمره اش تشنگی نباشد و حرارت دل صفراوی برود و شویوت
طعام فاسد کند و رقتش جو شایسته بفرقه مواد فاسده اخراج کند الوبانواع
پر شیر خند و سرش بکوبند و ساق تازه بماند **آنا** در دخت طاق یا بعضی جریع

خوانند ثمره اش شق است و از سوم آنرا طاعت نیز خوانند و رقتش هر بجمه کجور و هلا
شود و عصا به برکش موی را از آن کشد و شیش کشند و چون با غسل بخورند دفع زهر
و قوی کند چوبش در عمارات بکار دارند بعضی علما آنرا از حساب مقرر ندارند و آنرا
را بدین دلیل آردند **اسر** یا **سرس** زرشک سرد و خشک است بد جردیم حرارت را بنفش
و بکار را قوت دهد و متشیخ بود بستی شکم آرد هیئت و آماهای کرم را نافع بود **اهلیج**
هلیله سرد است بدرجه اول و خشک بدیم زرد و سیاه می باشد و زرد و معتدل
کمز است تیزی صفرا مبتلاند و معده را دانه دانه دهد و سیاه با این افعال تحلیل اخلاط
کند و هلیله کالی بخت است و هلیله اسهال آرد و لیلی و اخمست بر وجود و اجب انج
که اگر اعال طبیعت بودی با یستی که هلیله قیض آرد و کس کند کس کرم و خشکست
بد جردیم چهارم از پیرون بکار بندازد اندودن خطر است اگر خورده اش در دماغ رود
عطسه غمراوان آرد و خوردنش بعد از خنک تارکی چشم آرد و کرم و دوشکم بدید کند
و عصا به اش عاف باز دارد آتش با کمال بوی ترید بفرقه **بان** دو نوع است متمر
آزاد و درختی که تر است و متمر را ثمره مانند فسق است اما شلست بود و خوشبوی
عرب آنرا حب البان خوانند و در حوالی نگاه دارند که منست بد جردیم و خشکست بدر
هلق و برص و کلف و قرح و درد دندان و اخلاط الزح را معیند است **بهر** نهشت
با عیب حبه الحضر خوانند اگر خورده می بود کرم و خشک است بد جردیم تازه اش
قوت باه دهد و خشکش قایح و لغوه و زبادنی افشای طعام آرد و او را بول کند و هفت
باعلک الاساحله کونید و بعضی کونید که کند راست تحلیل جرب و قوبا و اخلاط غلیظه
و برکش موی را از آن کشد **بقم** معروف است و ثمره اش مانند خرطوط در جراب بپزند
چخش زهر را در یک ساعت دفع بود چوبش در عمارات و ایوان بکار دارند **بلار** کرم و خشکست
بد جردیم چهارم لغوه و تیزی ببرد پیاپی سر را معیند است و تشنه و رطوبات چشم
کند **لسان** معروف است جردیده مطهر که از توابع معراست نمیشد و در
لسان ماند و بر سفید کند دانه اش کرم و خشکست بد جردیم چوبش قویوت
در دخت ثمره و چوبش اوجاع شش و عرق النساء و صرع و دوار و عسر البول و حین
و معشیر را معیند است و قرح فاسد و قایح زایل کند و هوام و سوام را بکوبند

و تقویت معده و حکم دهد و دفع زهر باشد و در غنی که از نمره اش حاصل شود بقی
تر است از آنکه از آنکه از چوبش گیرند و در وقت طلوع شمری چوب اعضا را بشو
کنند و از روغن گیرند و همه تا شب آن روغن دهد اما اندکی باشد و درخت بسیار
د داغلت و در دیگر مواضع نیز می باشد اما روغن می دهد و نمره نادر گویند
که درده مطهر است که از اعین الشمس می خوانند و حضرت عیسی عجیب علیه السلام
بآن آب غسل کرده است برکت او این خاصیت آن آب را پیدا شده و هر درخت بسیار
که از آب دیگر به بیان خاصیت ندارد و درخت که همیشه در را شکار می کنند
حزکوش بود در حیوانات و زغن در طیور و سالی می دهد و سالی نه می بوی
مار است کند و بدین سبب بحق کرده و جراحات مار که زده باشند زهر پرور
آورد و شفا دهد و در چوبش بر موضع که ملخ بود بقیض کنند هر همدیگر را بخورند
نمره بلوط سرد است بد رجه اول و خشک بد و نیم قوت ماسکه دهد و چون زن خود
بر کمر و ریشهای رعاقت و امعاء معین است و آبستن شود خسیا بلوط یعنی پوست
و در وقت او را این عرق از معال می شود **بارون** سرد است بد رجه اول و در خشک
بسیم بر فو باطله کنند زایل کند و دندان خورده و قر و ح فاسده و کوشش زایه بپوش
قوی کنی و در دلت و معین است و چوبش در آب فرو مانده آبش شود سکنه از
ما ز دست و بوی خوش و در سرد است بد رجه اول و خشک بد و نیم و باغنت معده کند
و احشای قوت دهد و سله بکشد و قبض شکم کند **نقاج** سرد و تر است بد رجه
اول و آبروی خوش است که دیگر میوه ها را نیست و اگر در حوالیش پیاز دشتی بکارند
کم در نمره سبب نیستند و اگر بگل سرخ کارند یا در مغز ساشان رویند زلت سبب سرخ
باشد و اگر در شراب بکهن درین درختش رویند از آفات امین بود و سبب خوشبو
تر باشد و یکش زهرها را معین بود بوی سبب و اکثش قوت معده دهد و باغ را
قوی کند و دفع زهرها کند مدام است و اکثش در اعصاب آرد و عصاره اش و در
نقرس فایده کنی چون سبب را در برکت انجیر پیچند در زمین خند مدت و در آن
باید **نمره هندی** حرما می هندی سرد است بد رجه دوم و خشک باطل صغیر است
و قشکی برده شکم نرم کند **قبول** بعضی هندوان آنرا تا سول خوانند و آن برکت در

که طعم شیرین دارد و بقر نعلی مانند تقویت معده دهد و کوشش بن و ناز است
کند **نوت** مشهور است بر ما برترین اشجار است برکش مایه ابریشم است نمره اش
اگر شیرین بود در صا و خوانند کم و تر است هر چند بزرگتر بود بهتر بوده اگر ترش باشد
شای گویند سرد و خشک بوده اگر در زیر درخت نوت پیاز دشتی بکارند قوت و دخت
نوت بپزد و برکت درخت نوت شای دفع امراض ریج و حنا کند و عصاره اش
دفع زهر تیلای که بکشد و در دندان بنشاند و چون دست نوت سیاه ملون شود بپوش
سیند بشویند پالت کرد و پوست نوت با زنجبیل خلط کرده دندان بدان بشویند از
القرح پاک کند پوست نوت تر پاکست و خورنوت کم و خشکست بد رجه دوم و ناز
بهتر از خشک است دفع اسهال را معین است **تین** انجیر کم و تر است بد رجه اول
بهترین سرخ و زری بود و انجیر سرخ به الحضم تر باشد و نیم رسیده اش سرد و خشک
بود و دیگر که از آنش یاد دلت زمان بکارند و یکش با نوز در زیر سر کین کا و ناهاده
غرس کنند و خنجر چکی و پاره نکت و سوسن آسمان کون و ران حفره و فتن کند طعم
انجیر رعایت شیرینی و لطافت بود و اگر زیر درخت او پیاز دشتی بکارند نمره اش آفت
نیاید چوبش تیلای که بکشد و معین است در دجوش نمره امراض است اما بیشتر را بکارند
و مراد چوبش چون در دماغ پیاشند که مان بپزند و نمره اش دلت وجود با صلاح بود
و فتن بکند صرع و هلق و دمل برده و جراحات بصحت آرد و عشا و چتر برده و از
زهر امین دهد و شهوت طعام بپزد و اجاس بول زایل کند و کزدم که بپزد با معین بود
و دلت کرده را برود و در تعیسر سودا آدی از رسول صلی الله علیه و آله مر دیت کمرن ارا د
برق قلبه فلیاک التین **حیر** درختی است بر دلت نمره اش مانند انجیر هیرال سه چهار
نوت نمره دهد و بخلاف و یکدر تها از ساق پرور آرد و برکت امراض خضار و پرو
اوارم صلب و جراحات بخورد و در طلا کردن معین است و بعضی گویند نمره آن نوبست
از انجیر **جوز** که در کان کم و خشکست و چندانکه بزرگتر بود بهتر بود تا ده اش در
قلع را سیند بود اما در و کلو و معده و سردی مضر بود جوز را در بیل کودک نیز میزدند
چغ شبا نوز آغشته زرع کنند و خاکستر بران افشانند جوز زلت و نازک پوست
نمره دهد و اگر مغزش درست پردن گیرند چنانکه هیچ خلل نیابد و در میان روگیا کا عقد

یا برکت درخاوه بکارند ثمره تنک پوست دهد درخت جز بلخ درختی جز درخت فسق
 چون دیگر دو ثمره اش بعد از سوند طعم و شکل هر دو داشته باشد و اگر خود دروغ غن
 افکند برمان دراز منفر نشود پوست جوز سوخته رنگ موی و قروح را معذب است
 روغن جوز در شیشه کشند و عرق درخت جوز بریده در آن شیشه ریزند و سرش استوا
 کشند چنانکه آب در آن شیشه نتواند رفت و این فعل پیش از باران باید کرد پیش از آنکه
 درخت آب بخورد کشد با آن چغ آن روغن را بجای آب بخورد کشد و در پاییز بر عاقلی که
 درخت آب بر زمین دهد آن روغن باز شیشه هد بجهت خضاب بغایت خویست
 و رنگش بالابند **جوز بویا** گرم و خشک است بدختر سیر و قابض است امر
 باد را معین است و بوی دهن خوش کند و سنگ شش را و کرمی بول را معین است
 پوست بالابین درختش بزا است و مشکوفا آن گرم و خشک است بدختر و درم
 لطیف است باد را تحلیل کند بوی دهن خوش کند و معده و سیر و حکم را قوت دهد
 چون باره غن بفتند و زمین افکند بادها را بکشد **شفق الوسمه** و تر است بدختر
 دو پر چند که جرمش سخت تر بود بر کوار باشد آنرا بشکافند چنانکه هیچ خلل بفر
 نرسد و مغزش ملون کنند و با سنجق آتش خاده بکارند شفا لوی و دعایک سرخی
 شمرده که اگر بعضی از آن ملون کنند نقشی یا کتابی ببر کار در آن مغز نوسید چنان
 الم آن مغز برسد همان شکل شفا الوهای آن درخت را بود و برکش بوی نوره ببرد
 و ثمره اش قوت باه دهد بدین سبب بوسه را بشتن الو تشبیه کرده اند ملا و مت عبد
 اکثر آن نب ارد و اخلاط و اعضا انکیزد و عصاره مغزش مثل شیش کند **خیار شنب**
 سره و تر است بدختر اول و آسانی که در جوف بدن بود ببرد و آساکو بفرغ زایل
 کند و برقان و درد حکم را نافع بود و در اسهال قوت خوب دارد و شکوفه هیچ درختی
 بخوش شکوفه او نیست **دبق** ثمره آن مانند نخود است و عصاره آن دبق است
 گرم و خشک است بدختر دو پر طوبات از قهر بدن بکشد و تحلیل کند و آسای بزد
 نفع دهد خاصه آنچه بر ناک گوش بود و صلابت سیر ببرد **دهشت** آنرا درخت
 غار نیز خوانند و غار ثمره او است و برکت آن درخت برکت مورد مانند است در
 هر باغی که آن درخت بود هر آفت که در آن باغ باشد بر آن درخت جمع شود و دیگر

درختها سالم بماند و ریش فایح و هلق و صداع را معین است و حل کرده در خود
 مکس ببرد و چون با شرب بخورد کزدم او را نکند و در جامع الحکایات گویند که ثمره این درخت
 دفع زهر قائل کنند و او گرم و خشک است بدختر و در صیق النفس را معین است و در غش
 در تحلیل القوت رسته ببرد و کزدم کزیده را نافع بود **رمان** آنرا شیرین گرم و تر است
 باعتبار و آنرا ترش سرد و خشک است بوقت تخم برین در مغز و عسل ریزند آنرا
 شیرین دهد اگر سرکه ریزند ترش را راورد و اگر درخت مورد در پلوی او بکارند آنرا
 ثمره زیادت دهد و اگر موشهای بحری از شاختش در آویزند آفت بفره او نرسد و اگر
 سنجق از قلعی در ساقش ریزند همین فعل زیاد جام با آب آسخته در پنجش ریزند و
 سرخ دهد از دو و در پوب و پوست او حشرات بکشد و از دو و در جلد پشترش
 شیرین باشد قوت دندان دهد و منع رفتن خون کند و کبودی را معین است بدخترش
 دفع مغز کند و حکم گرم را قوت دهد و خون بشتاند و منی بکا هدا از این عباس نقل است
 ما تحت تارنا الا یقطر من ماء الحنطة و حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که
 اذا اکلتم رمانا نکلوها سحبا فافاد باغ للمعدة و ما من حبة منها یعوم فی جوف
 رجل الا انارت قلبه و آخرت سوسنة الشیطان اربعین یوما از کلام نوعی که
 ثمره معینده خلط است میخوانند و تخم آنرا کوهی را حب الفلفل گویند و آن گرم است
 بدختر و در پرباقل منی بفراید و باه را قوت دهد و چون با کبک مقشر و فایندیل
 خورند بهتر بود اما معده و سیر را مضر بود و پنج آنرا کوهی یا صفا را خاندان گرم
 تر است بدختر اول صفا را اعصاب و فقر را معین است و اقاع آنرا کوهی یا ناز
 مشک گویند و آن گرم و خشک است بدختر و درم قوت معده و حکم دهد **دو قال**
 بر شکل سنجاست نارسیده اش ترش و رسیه اش شیرین بود طبخ سرد و تر است
 و بیشتر مردم از خشک کنند آنرا تران با طباع موافق نباشد و در بدخترش
 میباشد **زعر** رگور را قرا و زکک ز گویند سرد است بدختر اول خشک بدختر
 و قابض است **زیتون** معده و رخت مبارک و بسیار نفع از این عبا
 مرویت که هذه الشجرة او الثمرة اقسام الله تعالی بها فی القرآن خوب دروغن او
 و در نیست و آن درخت از دانه نرود و چندانکه گویش یا بد ثمره پیش دهد باقی

با موم آمیخته و درخت زیتون بپزند و آنرا را آفت زسد چشمت بکند و کوبیده
 آویزند در دهنش انداختن برکش در خانه بپاشند مکن بکند و برکش سخت کرده خاکی
 توپا دهد و با سرکه و آب غوره آمیخته در دندان بپاشد آب برکش صمغ و اصطر
 خوانند که موم و تر بود صمغش بواسطه دفع کند و با نان آمیخته چون موش بخورد بمیرد
 و بنای مویا نفع دهد و سعال و زلزله و فنگام و گرفتگی آواز ببرد و خواب آرد و بعضی
 گفته اند اصطرک صمغ درخت رومی است و ثمره است گرم است بدرجه اول با اندک
 خشکی بخوری معده و قاعض است و بکند زیتون هند بر اطلال صمغ خوانند که گرم است
 بدرجه دوم و خشک نیم معده را قوت دهد و ریش معده و رقت شکم را نافع بود و در
 پوست را نرم کند و از سرهای پروی و سموم نکاه دارد و قولنج را از اساس و خشکی ببرد
 بر دره شنی چشم و صمغ و سختی کوبش بن دندان نیکوست **بلوط** ثمره آنرا عقیق
 خوانند و کباب زهرین کوبند تا زهرش سرد و تر است بدرجه اول و خشک بهین
 پایه و هر چند که بزرگتر بهتر بود و اگر دانه اش با کباب آغشته در معده بکشد و درخت
 برک و ثمره اش هر بوی کارد دهد و اگر در معده آغشته در معده کشد شیرین بود برکش بکباب
 خطی بر سر غنچه موی بخنکند و موی را از کفش برش و هم شیرین بپاشد
 دفع اسهال صفراوی و ضعف معده کند و بن موی قوی کند و طبیعت را متعجب و نرم
 دارد **سفرجل** بهر آبی نیز کوبند و مستی اتفاق افتاده و از مسموم است
 سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم بخوبی بن طبع از بد روایت کند که رسول صلی
 الله علیه و آله بلیت بد و داد و گفت و دیگرها ما یا محمد فاما تهاجم الغواهای شب و هم
 از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که بلیت به شکست و قندی بخورد و باقی را بجعفر
 طیار داد و گفت کل فانه یصفي اللون و تحسن الولد و به را چون بکار دیر بپاشد
 کمتر از آن بکار بدست شکند خواصش بستی سر به بپاشد و قوت معده دهد
 و میوه او را خامو کند و قی بپاشد و اگر زن حامله بر خورده به صداقت نماید
 فرزندش نفیم بود و خوشبوی و اگر شیر در پستان زن سبته شود به را با غسل
 و برودند بکشد و به را با هر میوه دیگر که در کجایان بهینند آن میوه دیگر زیاد و در
 رت به قاعض است اسهال و غشیا نافع است دانه به قصه الویه و سر در دانه اند

سیستان معرق است و معتدل و تلخین سینه را و خلق را و شکم را نافع بود و
 اخلاط سودای را براند و اسهال را معرق است **سماق** معرق است و سرد است بدرجه
 اول و خشک بدرجه سیم درخت کوهیست و هیچ درختی را خوشتر از آن خزان نیست
 و ثمره اش تقویت معده دهد و صغیر را از امعاء و احشا بپاشد و دفع ورم کند و داشتها
 بپزداید و ثمره و صمغش بواسطه معین است **سندروس** درختی مشهور است در
 ملک روم میاشد صمغش مانند گریاست و ثمره اش گرم و خشک است بدرجه دوم و
 دانه و ریش و غش کوبند و آنرا در معده الصولی خوانند چون بختی کوبند صمغ و بر اسیر
 در دندان و تقویت باه و حفظ از عفید است **شاه بلوط** معرق است و در ثمره آن
 خشکی کم از بلوط است طبعش گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم دفع زهرها
 و خوردن و معده را معین است **صنوبر** معرق است بعضی گفته اند که آنرا درخت
 نوح خوانند و صنوبر ثمره او است و بعضی گفته اند که نوح ثمره است بولایت شام
 و کربستان بسیار بود در جوی صنوبره هینتی هست که تازه اش چون قند بر غن
 سوزد و همانند شوق است و آنرا خلجوزه خوانند و عرب طور کوبد و از دود خوش
 هرام و سواک بکوبند و از نشاء اش کیک و پشه بکوبند و با سرکه غریزه کردن دود
 ببرد و برکش جراحت را معین است ثمره اش اوجاع عصبی و سردی و استرخا و زهر کرم
 را معین است و قوت باه دهد خصوصاً با بخور و جود و حرما و صمغش بپاشد را اسهال
 آرد **شمر** مانند درخت بلوط است و ثمره اش مانند بخت برکش میوه میزند و چو
 در عمارت بقای عظیم دارد ثمره اش اوجاع و اعمال و جراحت دها را و خشک
 سینه را معین است صمغش را حکام خوانند و آن گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه
 مانند لادن خوشبوی و آنرا در عطریات بکار دارند اخلاط را از قعر بدن طرد
 پوست آنکند **عمر** آنرا سرد و کوی و قز و آنرا و رس کوبند مانند زهر و راست بلکه
 سیاه تر بود و بوی خوش دارد و آنرا اهل خوانند شراش گرم و خشک است بدرجه سیم
 دفع کرمی کوش کند و او را در بول آرد و بچهره بخورد و هم بوی بیگندد و دود بخورد
 کزفت و اینچنین را منظم کرده اند **نصیر** از درازا و بد کرد و اهل صرف بسوی خود اگر
 بسازی صاف بچهره را ببالد را بی توقف برون کشد از ناف و چو شیر

کوبند ثمره اش را هم

در عمارات بکار برند **عشر** یعنی کنه اند که نثره آنها جمع خوانند و از بقوعات سبزه
گرم است بد جرم و خشک بچهارم و در مملکت عرب بوده و در او جاع قوبا و صغفر و
ریش دها و بچکان و صنعت امعا و احشایا مفید است و در عجایب المخلوقات گویند
زمان جاهلیت در عرب هر که خانه کان بودی چون بسفر رفتی و دشاخ از آن بر میخورد
یا رفتی و رفتی اگر بوقت مراجعت آنرا هم بدان صفت بچیده بهم بافتی دلیل عفت عیال
او بودی و اگر نه عکس کان بودی و بعضی گفته اند دخت عشر شکوک است **عنا**
معروفست بد جرم اول بخشکی و تری معتدل و برکش در پرورش اطفال بجای مود
بکار برند و در چشم را سفید است و نثره اش خون بیندازد و رخ را جلا دهد و قطره
گرداند و طهر الدین فارابی گوید **شعر** چه اهوای لیت خون من بخوش آرد
اگر نماند خون از خواص عناست و معده را مضرب بود **عود** معروفست و در
چوبش از مشروبات غالبه گرم و خشکست بد جرم دوم و در جزایر هند و چین
میباشد بجز بشل قناری است و از آن بهتر صیفی است نشان آنک بآب فخر و در
در تمام سوختن باید که بوی بویکیال ظاهر دهد بوش تفریح دل و تقویت جگر و خوا
و قوت اعصاب دهد و فضلهای متعفن زایل گرداند و بادها بنشاند و در دملوها
تسکین دهد و شراب عود بادها زایل کند و نثره اش را هر بوی خوانند مرثیه و نثره
نیز گویند و نثره اش خوشبوست گرم است بد جرم دوم و تری و خشکی معتدل است و
فلکل که تر است بوی دهن خوش کند و معده را بر هضم قوت دهد **غیر** اسفند
سرد است بد جرم اول و خشکست بد جرم دوم هر چند قریبتر بهتر و چوبش در آبها برآ
درهای جام و آنچه در نر باشد غلیظ از آن سازند شاخش در خانه بیا و نیزند مکس
بر وجه شوند و شکوفه اش زانرا از وی جاع آرد و چنانکه حیاء عفت مانع ایشان
نشود و نثره اش دفع کثره از اسهال نکرده کند به تنقل سستی آرد برکش زردی بخیه
ببرد **فستق** بالذات نرمی از شفتا لوست و تری آن بیشتر است و در خواص
قریب بشتا لوست **فستق** معروفست گرم و تر بد جرم اول و خشکست بد جرم دوم
تری چوبش از دهنتی که در دست مشتعل شود نثره اش قوت معده دهد دفع زهر
هوام کند و قوت مشابه باه و بصرد دهد و معال بلغمی زایل کند و سده بکشاید و اثر

آل از جرم سرد و روغنش با کتال در دقت چشم زایل کند و در پوست و استخوانش پیش
دایم زایل **فلفل** معروفست گرم و خشکست بد جرم اول و چهارم و از گرمی باید که بپوشد
در میان آب بود نثره اش را سفید دارد فلفل است و رسید فلفل دارد فلفل گرمست بد
سرم و خشکست بد جرم اول و چهارم و نثره اش را سفید دارد فلفل است و رسید فلفل دارد فلفل گرمست بد
و طرا کردن دفع هوام بکند و قوت باه دهد و فلفل دفع نفق و خنازیرواد را ببرد
تاری چشم بکند و سستی یارت گرداند و هضم طعام کند و اگر زن بعد از جامع بخورد برکیرد آن
نشود و هیچ درختش با فلفل و نکره گویند و بعضی بر آنکه شاخش را با بن نام خوانند نقرس
و بادهای سرد را سفید بود **فندق** معروفست گرم و خشکست بد جرم اول و در عجایب
المخلوقات گویند که اگر بچوب فندق دایره در دگر عقرب کشند از آن دایره بیرون شود
رفت و نثره اش قوت باه و دماغ دهد و روغنش کوفت از زرق چشم را با کتال سیاه چشم کند
و حاملش از نیش کژدم آیین بود و پخته و سوده بر داء الثعلب طالع کند موی بیاورد
عسل خوردن دفع اسهال کند و بادها بخورد و روشتی خاطر دهد **فلفل** نثره اش
سرم و خشکست بد جرم دوم و در دما نثره اش سفید است **فیل** نثره
گرم است بد جرم اول و خشکست بد جرم دوم نثره اش را حسیض خوانند مانند فلفل است چوب
نحوه سخت کند و شاخش بر که غالیه سپهر را سفید بود و نثره اش دفع کلف و
قرمچ در دمل و غشاده بصرو بواسیر کند **قرنفل** شکوفه زار سید درختی است گرم و
خشکست بد جرم سیم و نثره اش مانند یاسمین است بوی دهن خوش کند و نیز بصیرت را
و نشاء آن پالت کند و دفع غشایا کرده قوت دماغ دهد و معده و عکرا قوت دهد
و آن مکتومست از دار چینی و نوعی دیگر از آن هست که آنرا قسط خوانند و آن گرم و خشکست
بد جرم سیم فایج و امراضی که ماده اش از اندون بدن بیرون باید کشید نافع بود و ادا
و حین کند و خشکی عضلات ببرد و قوت باه دهد و سستی اعصاب ببرد **قصب**
الشکر نیشکر بصر نیکوتر بود دفع اسهال و وجع الصدر و ادرار بول کند و صمغش
روشتی چشم دهد پوست و چوبش دفع داء الثعلب کند و بروی رو بیاورد و در دمل
گرم از گوش بیرون آرد و در کژدم گویند را سفید بود و نیا تن معتدلست حلق را صاف کند
و سهال ببرد و سینما موافق بود و دفع سودا کند و قدش با سفید است نثره اش نثره بود

و خاص مذکوره دو قند بیشتر است و بدین سبب بدو استعمال پیش کنند و شکرش کرم
و تراست بدو سینه اول شکم و بوسینه را جلاد دهد و رخ را نیز نیکوست و هر چند شکر
سرخ تر است کرمش بیشتر باشد فایده اش از شکر کرم تر است و خشکست و مهمل
کرده و مثانه را نیکوست **کبابه** قره اش بقلبل مانند است کرم و خشکست بدو سینه
شد بکشد و مزبل برقان و او را بول و حیض کند و تشنگی بیندازد **کرم** در برفع
ترین دوخت است و در اذبالا ترین ایشان آفتاب قوت قایم شدن ندارد یا پوری
زمین یار و رختها بسیار برو و غمزه اش با الو است تا چاه و چند نوع گفته اند اگر
فهاش بشکافند چنانکه مغزش خلل نیاید و از هر لون پاره ها در هم بندند و غرس
کنند ثمره اش هر خوشه برنگی بود و اگر پاره نطفه در بن رزد نرزد ثمره سفید یا
شود و اگر عرقش با خون خرس یا ورق سیالانید کرم درو نیفتد و اگر سر کرم در
بن دخت نرزد سرها در و اثر نکند و آب کرا و میچکد و معده کرم خوانند قطره چند
از او را بر صم کرمه بخورند خربل مسمی بود و دفع جرب کند و او را حیض و ماده بعد
و انیکوست و در تش دفع صلاح حانه کند ثمره اش کرم و تراست بدو سینه اول و چند
دانه اش بزرگ تر و تخمش بیشتر بود و اینا کتر بخت بوده زده هم کرده و اخل
فاسد را با سهال پروا آوردن خربله کند و اشتها طعام بنفزاورد و مد قوت صغی
و باه شود و مسمی نیاردت کند و سستک مشانه و کرده پاره کرده پرون آرد و قوبا و جرح
را نافع بود و زخود روی را این قوتها بیشتر باشد و انکوداد در میان جو خند نکند
میت بر سرش نیز جو باشد مدیت در اذ تانه بماند و مویش کرم است بدو سینه
و تر با اول دفع سم افکند چون با سر که خورد قطع علت بوا سیر کند نقلست که بخور
بجست حضرت سالت پناه صلی الله علیه و آله و سوز دهد یا او گفت لبیم الله نعم الطفا
الزبیب نیشند العصب و یذهب الوصب و یطفی الغضب و یرضی الرب و یطیب
الکلیه و یذهب البلغم و یضی اللون و انه سوزد و مواد شکم نافع بود و شراب
را روح خانی خوانند اند اند گش اشتها افزای و غمزه بکاهد و دفع زهرها کند و قوت با
دهد و گفته اند **شهر** هر چه در ماهی مستغفور است نصف آن در دماغ عصفور
و انچه زین هر و میشود حاصل در یکی جرب کرب انکوست و در و تر انا خلاط

فاسد یا کدو اندامها از مداومت و کثرت خوردن آن فراموشی و دغشه و زوال عقل و
طلان باه و تاریکی چشم و سکت و صرع و حرکت مناجات آرد **بیت** در بسیاری مغزش
اکثر است در اندک او منعقلش بسیار است و سر که را حضرت رسول صلی الله
و آله نعم الامام الحجل گفته است و در حق او فرموده بصب علی برفا لدم لمطعمه مرد
و خشکست بدو جرسیم ماده صفراوی را دفع کند و قبض کند اما اعصاب بسیار
دارد و دشا بیش کرم و تراست تر را خربله کند و چهره را سرخ گرداند و بلغم بگذارد و پرا
موافق باشد **کرمش** امر و در سرد و خشکست بدو سینه و در ترش و در سردی پیش
بسیار زست شکوفاش قوت دماغ دهد ثمره اش تشنگی بیندازد و قوت معده دهد
و صفرا ساکن گرداند و کثرت خوردنش قوی آرد **لوز** با دام را چون در غل
زع کند ثمره اش خوب و شیرین باشد و اگر در بول کدالت یا بالغ پنجشنبه روز
آغشته زرع کنند ثمره دست شکن دهد شربش کرم و تراست بدو سینه اول تر را خربله
کند و سینه را پالت گرداند و مزبل معال شود و دروشنی چشم آرد و او را بول کند و
دافع قویچ باشد و سله بکشد و تخش کرم و خشکست بدو سینه و دریم با عمل دفع قویچ
کند و جالب النوم معال کند و پنج عدد بخور از ان پیش از شروع در شرب خمر و هفت
عدد در میان شراب خوردن مسمی و پیرا کند و با دام تر بهتر است **لیمو** معده فست
و خواص ترنج دارد و در دفع زهر افی قوت آن زاید الوصف است **مخلب** ثمره اش
از قندق کوچکتر است و کرم است و خشکست بدو سینه اول و در تری کاه را مفید بود
چوبش معصا سازد و مار کژدم از ان کزبان باشند **شمش** زرد آلود و تراست
بدو سینه دوم و با ناع است بخلاف دیگر میوه ها شحم و مغزش ماکولست و برکش بغیر
دوده نماند و ثمرانه اش تب آرد و خشکست دفع تب کند و شکم نرم سازد و معده
بقا داده و در صغرا انکیزد و دروغ مغزش کرم و خشکست بدو سینه و دریم دفع بوا سیر
کند و باوها نایل کند **مور** معده فست کرم و تر بدو سینه اول و دهد و مصر میا شد
دو خشک یک قاست پیش یا لا زرد و کثرت امهات دارد برکش مربع طولانی باشد و
دانشاتش هر یک یک قوت پیش ثمره دهد و ثمره اش شکل خوشه با قلاست اما زرد کس
از ان و درو کینغ باشد طبعش با کوز ماند جری با او یا راست و معتدلست سوختن کلف

برود و قوت باد دهد و آب بکشاید و کشت اگلش سده برسد **نار جیل** بدهند
و بعضی نارنج خواهند جفت آنکه در جزیره زایع بسیار است و درختش مانند مقل
و ثمره اش گرم است بدرد خردم و تر باول و تازه و کهنه اش درون پالت کند و سنی بقر
و سوخته اش خواب آرد و روغنش بواسطه کهنه و در دشت و سرین دفع کند **نارنج**
معرفت بعضی فارسیان آنرا نازک خوانند ظهیر الدین قاری گوید **شمر**
او رنگ و زرد باد و چون نارنج روی خمر با و اسرش چو سر که فتاد رنگ بوی
خوش دارد اگر زکس در زیر درخت نارنج زرع کنند ترشی نارنج بشیرینی مبدل
شود بربک نارنج بخرم بوی دهن خوش کند و تن سیرپا زیاده و بویش
تقریب دل دهد و تقویت دماغ افزاید و ثمره اش خاصیت ترنج دهد و روغن
دفع مورچه کند **خل** درخت خرما شجره مبارکست خورد ببلاد اسلام بنزد و
بادی نیک مانند است بطول و قد راستی و تانیاز که انخی و بوی طبع که سبظ
و شکل طبع که بشیر ما ند لایف که بوی آدمی مانند آنکه ماده نیز تو زلیت خل
خواهد و آنکه بر همدیگر عاشق شوند و این هر صفات انسانیست و هر یک را اسم
موسوم چون آزاد و تکی و خمارک و حلال و خشنوبی و صحابی و عجمی و غنیم
و غیر آن غفلت که از خواص خمر طبعیت آدم است و حدیث نبوی صلی الله علیه و آله
مصدق است که مواعظکم الخلة فاما من یقت طبعیت آدم و درخت عجمی بعد
از چهل سال ثمره دهد چنانکه آدمی بعد از چهل سال بکمال رسد اهل فلاحت آنرا کمتر
نشانند خل با عجمی در شتی بود و مجاورت خل با عجمی سبب عدم ثمره نخل شود و
بسیار خوب بطول و در خل بزمین خرد بر ثمره نخل زیادت شود چو بش کوه دست
بشیمان سازند و در بشکند اما اگر شوق کنند و بشتش بر هم خند ساها بماند ثمره اش
گرم است بدرد خردم و قنای و لذت دین برین میوه است و خواص بسیار دارد موی
کند و تر خمر سازد و انعام خرم و طبع را بحیب دارد و معده را تقویت دهد و از اخلا
پاک کند و با خیار و کاهو خورند معین است اما مداومت با گلش در معده زیاده
و نفاذ آرد و از تب این بود بیکم استرخای سوخته و برکه آشفته اکتال کند اما
چشم را معین بد و نخل نیز همچو گرم بسیار فایده است و از انواع خمرها حاصل میشود

چون رطوبت و خرما و شراب و لایف و صدع و سرکه و غیر آن **سیرین** نوعی بود از کدو
مشهور است صحرایی و سبائی میا شد خا رنگارنگ و گرم و لطیف است سبائی او گرم
مکشد و در دندان و اوجاع و رحم بنشاند و صحرایی صداع و خوارق را تشکین دهد **قنار**
ثمره اش بزرگ و طعم بخلیل ماند و بشکل بعد سر گرم و خشکست بدرد خردم بول
را دارد و کد طبع را نرم کرد و فضلات صفراوی و سودای براند و کش سوخته هر چه کند
شفا دهد و بخورد و ضماد کردن در سرین و عرق النساء ایل کند **ورد** کل بالو است
و از مشهورات غالیه غیره اش را عرب بر مو غریبیا ربک را مضعف خوانند درین دلا
بچار رنگ سرخ و عرب آنرا حرم خوانند و سفید را دیز و زرد را دواعط و در رنگ
را خوانند و در جزایر بحرین پرور آنرا هر چهار رنگیست اما حالش را از آنجا
بدین ولایت نمیتوان آورد که خشک میشود و فستاک داشتن فایده میدهد اگر بوقت
تقریب سیر با حالش ذرع کند آن کل خوشبو تر کرد و طبع کل سرد است بدرد خرد و خشک
بدرد دفع رمد و صداع و عیش کند و بزرگ چشم و قوت معده افزاید و بیش گرم و خشک
مزاج را عطسه آرد و جمل و هوام را اگر از عفونات ستود باشد بمرامد کله بش و در سر
برد و کل با سوره طلایه کرده و ششای متعدد را معین است و این خواص کل سرخ راست و
دیگرها را اعتباری نبود و کل سرخ را ثمره است بحر بی زلالورد و فزاده الکلیل خوانند
سرد و خشکست و قاضی صغیر اینها را اما چون گلش بهتر از ثمره است بگذارند که ثمره شود
سیر ثمره اش بکلی معین است گرم و خشکست بدرد خردم در بین میا شد و بعضی
گویند که از تخم مست اما خبری که در کمال بکارند چند سال ثمره دهد کلف بصلاح
آورد و کلیه و شاد را معین است **قنار** ثمره اش بکلی معین است سردی باشد بجزایر بحرین
میباشد چون باد بر برکش و زرد آواز و قنار دهد بدین نام مشهور شده و آن جزایر
و اینهمین نام خوانند **با حرمین** معرفت و آن نوعی از مشهورات است بعضی عرب آنرا
سمق خوانند گلش سفید و زرد و از غوان میا شد گرم و خشکست بدرد خردم سیم تازه و
کهنه او کلف برود و صداع بلفی بنشاند و لغوه و بطوبات و فایع و عرق النساء و عسر
البول را معین است **صورت** در **ورد** که **شمار** و غیره **شمره** اگر چه بعضی آنرا **شمره**
سرد و غیر آن تخی میا شد تا چون ثمره نیست که خوردن را شاید و در تداوی با حیا

بکامیدارند آنها را نیز از حساب آنرا دشمرده اند و سرآورد مشهور است و چون آن
ثمره اوست از آن شصت و شش نوع را مثبت گردانیم **الاول** از چوبش مسواک
سازند گوشت بر دندان سخت کند و بوی دهن خوش دارد **الحمل** درخت بادیه است
اممغیلان مغیلا درخت بادیه است و بسیار خار است بخورش بدن را بخوبی
کشد و بتن نوره ببرد صمغ عربی خوانند تیزی او و به حاره بشکند و
تشنج اعصاب را مفید است و از صافی گرداند و معده را قوت دهد **تروت**
گوثرود صمغ درختی است پر خار که در جبال فارس و لرستان میباشند گرم است
بدرجه اول و خشک بدوم و چون بشیر خورند و در میانک بود و ناپروورد
و اجزای محام کند و گوشت اغفل شده را بخورد و ماده ببلد چشم دفع کند
و خلط بلغمی براند و بضماد کردن آنرا راها را نیکوست **بان** درختی که هست و
شکوفه اش مایه عرق پد مشک طبعش سرد و تر است بدرجه دوم قوت دل
دهد و صفرا بپاشد و قزعج خاطر دهد **یشام** درخت بادیه است **توت**
دوخت بزرگ کوهی است در جبال روم میباشند قطران از او گیرند و آن نمیدست
کردن درخت میباشند و بعضی گفته اند که قطران روغن درخت شیرین است گرم
و خشک است بدرجه اول و چهارم و گوشت شرکازا از زرایدن باز دارد و بچه
و در رحم بکشد و بیرون آورد و چون در میان بچه در دندان کپرد درد بپاشد و جراحات
نازه را مفید بود و چوبش بمرکه آغشته درد دندان را نیکوست صمغش بحال من
ذایل کند و ما چوبش برده اء الثعلب خند موی رویا بد بخور قطران قوت نور بصبر
دهد **جاول شیر** صمغ درختیست که بلند نگردد و ماقا نام دارد گرم است بدرجه
سینم و خشک بدوم و اجاع رحم را که از سردی بود و او را مصلب را تحلیل کند و قلع
سرد را بکشد و خلط خام را اسهال کند و عرق النساء در ددرین و غلبه نافع بود و
عسل البول باز دارد **حاما** گرم و خشک است بدرجه سیم معده و جگر را قوت دهد
و دابها بشکند و بضماد کردن تسکین آماس کند و خواب آورد **حد نیک** چوب
که ترازو سازند و درختی بزرگ است **خلاف** پد مشهور است بعضی عرب آنرا
منصفات خوانند و از پد نوعیست که آنرا خسر و او گویند خولجان از او گیرند

۵۲
و آن گرم و خشک است بادها بشکند و طعام هضم کند و بوی دهن خوش کند
و دافع عرق النساء و جده باشد چوبش مودچه را دفع کند پد سرد و تر است
بدرجه دوم قوت دماغ دهد و صداع بپاشد و مار کزیده را بر سرش بخواهند
یا بدو بوی دیگر از پد را مثال گویند و عمارات بکار برند **خزان** چوبش بوجا
مانند است چوکان از او سازند صمغش شیر خشک است حاصلش بزرگ کین
مانند است بلکه اقواس **دیششان** درختی بزرگست و بسیار خار طبعش
گرم خشک بدرجه دوم و دانی خند که در ولخت باشد هر بختکان بر وجه شوند اما
پنی و دندان و عسل البول و عسل لاله و ریشهای متعفن شده و کشادگی و بشکند
و معده و اعصاب را مفید است و اگر زن بخورد بر کبد بچه بیندازد **در** درختی که از نو
خوانند درختی بزرگست ثمره اش مانند نارطری بر بسته بود نا رسیده اش رخ را
جله دهد و با سکه خنم کرده برهنه زایل کند و جراحات فاسده با صلاح آورد و قوت
استخوانهای سخت دهد و با شد که استخوان شکسته در دست کند و سیئه او گرم
و خشک است بدرجه دوم چوبش و شکسته و لغوه و سستی اعصاب و آماسها را بپاشد
دلب چوب بزرگترین درختی بود از درختها و دراز غبرترین و در طول عمرش گفته اند
شهر آورده اند زیر چناری که دوجنی بردست و بردید بر و بر روز پست
پرسید از چنار که تو چند ساله گفتا که هست سال من افزون تر از ده
گفتا به پست روز من از تو گذشتام بامن بگو کسالت تو از برای چیست
دادش چنار پاسخ خوبی کرد که در امر روز با توام نه خصوصت نزد او نیست
فرز اگر بر من و تو دزد با دمرگان اگر شود پد بد که از ماد و مرده کیست
طول نمای درخت چنار را رسیده کرده اند و از پوست آب خورده بوی بکشد عفو
هوا بخوشی مبدل گرداند و بعضی هوام را که بزراند و درد شاز بپاشد اقوا باشد و در
بهر که جوشانیده درد دندان را مفید است طبعش سرد و خشک است بدرجه اول
دقلقوه چوبش تازینا و امثال آن سازند **رند** درخت پشته است چوبش در
عمارات بکار برند **رتم** درخت بادیه است **ریوند** تخمش صله بپشت خوانند و آن
گرم و خشک است بدرجه سیم قی و اسهال آورد و شربت آن از دودانک نشاید و آنرا بوی

خوش است **زیر آب** برکش بول بسته و آبکشاید و نه های هوام را دفع کند و عرق
السادا برده و حیض براند و خون بسته از مشاندن **زهره** بجای چن می باشد
برکش بولک عدس مانند صرع را معیند بود **ساج** معروفست چویش بعمارت بکار برد
و آنرا بقای عظیم بود تا هزار سال بنامد زیرا که در عمارت گریه بکار برده اند و هنوز
بقراست و هیچ خلل نیافته و تخصیص کشتی از آن سازند بجهت آنکه بوزن سبک و بگو
تمام است **سرو** معروفست سواد و پاده می باشد اگر چنانچه آنرا از کفتر اندخته داد
مثل چو آنرا حوزا اثر و خواند که مست بد جراثیم و خشک بدیم قوت اعصاب
دهد و باد فق را معیند است و در چویش پشته را بکیر اند و برکش در شراب بخورد
عسر البول همد معیند بود و در دندان را معیند است و بوی دهن خوش کند و
برکش جراحات را صحت دهد و درخت سرو از قوت حرارت در زمستان بزیستن
و طریقی باشد **سکج** صمغ درختی است که در خشک بد جراثیم و در دندان آبله از
چشم برده قوت بصیرت دهد و با دهای غلیظ بنشاند و در صرع و فالج و سستی
الذها ببرد **سلم** درخت بادیه است **سلیج** پوست درختی است مثل از جنس حله
و جگر را قوت دهد و حیض براند و بوی بصرا فزاید **سمره** درخت بادیه است
در اشعار عرب ذکرش بسیار آمده و عرب را مثل بود که چون از ایشان چیزی پرسند
که مستحق جواب نبود گویند که خاصیت سمره داد **سیاه** **اوران** صمغ درختی
سرد بد جراثیم و خشک بسم حیض را از بسیاری رفیق بقرا آورد و در بیدن مو
راسود دارد **ششاد** معروفست چویش بعمارت بکار برد و تخصیص شازان
سازند **صمغ** در تنخه نامه گویند درختی است در ادویه بکار دارند خون از کلو بر
آند و اسهال را هیچ دارو بر از ویت و دغاف و جراحات دق و دارم را معیند است
با خرده اشکن دفع چشم بد کند **صندل** معروفست و از مشهور است بعضی آنرا
آنرا جندل خوانند زمین هند می باشد چویش سرخ و زرد می باشد بجهت بختش
که بزرگی زنده طبعش سرد و خشکست بد جراثیم بکلاف سختی کرده دفع صداع
و خفقان و حمایت کند و معده را قوت دهد و آماس بنشاند **صال** درختی است
دربادیه ذکرش در اشعار بسیار آمده **طبرخون** در صورت الاقالیم گویند که بسیار فرا

سند

می باشد **طرفا** که سرد است بد جراثیم و خشک بدیم بولایت سرد سیر از قد
مردی نمیکرد و در کرم سیر سخت بلند می باشد و بسطیری چنانکه در دستوش
کیساع و در باغ می باشد آنرا مبرکه پخته سیر سخت شده را نافع بود و در دندان
بنشاند و باب پخته در و نشیند ماده کهن از حرا خارج کند شمه اش را خرمای روح
خوانند سرد است بد جراثیم و خشک بسم اسهال کهنه باز دارد و در دندان
ادرا در حیض و او جاع طحال را معیند بود برکش بقرقره در دندان و در شکر کام
و جدی را در ماد شقره و در طوطی را معیند است **عصفر** شکوفه است کرم بد
اول خشک بدیم به سیر که سایید بر قویا طلا کند شفا دهد و در دهن ببرد
عوسج یا ماست دافع جرب بود **عزب** سفید دارد را بعضی عرب عظام خند
چویش بعمارت بکار دارند که آغشته خضار را معیند است برکش جراحات
نازه را با صلاح آورد و همفش دفع تارکی چشم کند **عنبر** درخت بادیه است **فادیا**
عمود الصلیب نیز خوانند کرم و خشکست بد جراثیم و سیم دارد و بول حیض
کند و رقان برده و جگر را کند و چون بگردن بچکان بنشیند دفع صرع کند و نفوس
و دفع کابوس را معیند است شیش زیاد از پازره دانه بناید خورد **فرغیون**
بقول بعضی بول درختی است و بقول صمغ درختی است کرم و خشک است بد جراثیم
چهارم فالج و جدی را معیند است و بلغم بسته از امعا و سرین فرو آورد **قاقول**
کرم و خشکست بد جراثیم تقویت معده دهد و غشیا بنشاند و او جاع جگر و
فتح سده را معیند است **قتاد** کون خار و خنثی است و همفش کثیر است کرم
ترسعال و قروح شش را معیند است و آواز صاف کند و قهقرا در و این نیزه لیل
و شش است بر ذات واجب الوجود که اگر اعمال از طبیعت بودی باسحق که کثیر اسهل
بودی و بعضی کون بلند میشود چنانکه سایه دهد و من در جالبوق دیدم چنانکه مره
در مرزفت و نمیشکست و بعضی بر زمین خفته بود آنرا عاشق بالمش خوانند **قصب**
طنبانو است و بگویش نمیشکست که در باب مفر آمد و نمیشکست و بگویش قصب الزر که کرم و
خشکست بد جراثیم و نه های نمیشکست چویش را جلا دهد و خون را زبرد و رسال
ذایل کند و چون با غسل نیم کرده خوردند دفع استسقا کند و نمیشکست و بگویش قصب السهم و

نوعی دیگر قصب الفنی زمین هند نیکو می باشد و رباوش طباش است و آن سره آ
 بدر خردوم و خشک بسیم حقیقان دارد و چتر را میفید است و قوت دل هضم
 و تشنگی و ریش و هضم و غش و تاسه و ضعف معده را نیکوست نوعی دیگر قصب
 المشهور است هر جایی می باشد آتش با ساز چوب و قع او جاع سبل و حبس البوی
 کند **کاج** بقوی دخت صنوبر است **کافور** در معده و هضم و سرد و خشک بد و
 سیم هضم و دخت جاد و بزرگ می باشد و ضعف او کافور است و از مشهورات است و
 گویند مار بجز خشکی کافور در کما خود را بران دخت بچه و مردم بدان سبب
 درخت کافور را بشناسند کافور بعضی بخور و از چوب درخت پیروی آید و
 بهترین است و بعضی چون چوبش بشکند از آن فرو ریزد و آنرا مرتبه اوسط
 و بعضی دیگر چوبش را بچوبش اند و از آن کافور بکند و لنت در مرتبه ادنی باشد و
 از کافور یاجی و قیسوری نیکوست و معمول را قیت زیاده بنوع خاص صلیق صداع
 حاد و دغاف و آبله چتر می باشد و مزمل قوت باه شود و گوشت خرگان خشک کرد
 و از ریزیدن نگاه دارد و دافع زهرهای کزدم شود **کرکان** چوب تر هم از آن
 سازند مانند خندخت است **کدر** کرم و خشک است بد جبهه و در قوت دل هضم
 و باد می باشد و ضعف معده بر دیش معا و آمدن خون و اسهال کهنه و آبله چتر
 و شقاق را میفید بود و با سیم بط دغ سوختن آتش کند **کھیل** درخت بادیه است
لاغیه درخت کوهیت کرم و خشکست بد رجه سیم آب برکش سهل عظیم است و قی
 آرد و بوی خوش داده و اگر از آن درخت جزوی در آب افکند ماهیان پشوش شود
 و چون مرده بر سر آب افتد چنانکه مرده ایشان را بدست صید کنند **لسان** درخت بسیار
 خار است بقد قاصی پش بالا زرد و برکش برنگ صورت بود و صمغش گویند کند و است
 و آن روشنی دل و اسهال و عاف و قوت حافظه و اصلاح جراحت تازه را میفید است
لسان اعصاب قوی گویند برکش قوی و با اصلاح آورد و حقیقان بر دخت و قوت با
 دخت شمش لسان اعصاب است و او کرم و خشکست بد رجه سیم بلغم را بکند و
 اعصاب را سخت کند **مایران** کرم و خشکست بد رجه چهارم سفیدی چتر را ببرد و
 ناخن فاسد شده را با قرا دل آرد **مروج** و **هزار** در دخت در بادیه است چیت

نوعی

شاخ بر زمین از آن آتش پیروی آید و هر در شاخ را میفوزاند **مصطکی**
 صمغ و رخت است کرم و خشکست معده و کرم ضعیف شده را قوت دهد و بلغم و
 آمدن را دفع کند و کبر روی و بوی دهن خوش کند **مقل** از آدم نیز خوانند بوی
 که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن خرمایی نشانید مجز او بارور شده و ابو جمل
 ماحون گفت من هم همین فعل کم و آنرا چند بنشاند و دخت مقل برآمد فرس آنرا از غنچ
 خوانند در دغلو و آس کردن و بخار سرد خنای را میفید است طبعش معتدل است بوی
 وتری **نارون** درخت بسیار سایه است همیشه جوان بوستان و تانستان یکی باشد
 برکش بر کشید مانند است **بجار** چوکان و چوب دستی از سازند و از دیشهای او ب
 آنکه تراشد خلل بگیرد **شکل دوم در تخوم** هر دانه گرد زمین آذاری کرد و سا
 قبل از رفت پیدا شد باشد و هنگام سبب قاصد و بوی و صانع کن فیکون آنرا
 قوی دهد که در طبعی که در حوالی آن بود جذب کند و قوی دیگر که گرفت آنرا تربیت
 دهد و بکال رساند چنانکه عقول عقلا و افهام از کباب در عجایب اشکال و طباع و حواس
 آن متغیر یابند و از ضبط قوای آن عاجز آید و در دیگر صفت زمین انواع مختلف هر یک
 بشکل و لون عرضه کند تا هکذا تا کال قدرت خالق بخیر تعالی و تقدیر محقق و مبین
 گردد و کلام مجید از بیخود خبر میدهد **فانظر الى الثمار ثم ان الله كيف يجزي الارض بعد**
موتها وهو على كل شئ قدير و حکا در فرق شجره و تخوم اختلاف دارند بعضی گفته اند هر
 قایم تواند است و شجر است و هر چه در روی زمین بود تخوم و تمسکشان از کلام مجید
 کلام علیه السلام فرمود **ولا تقربا هذه الشجره نه** کلام را شجر خوانده و بعضی گفته اند
 مراد از آن شجره انجیر است چنانچه از تقریب خود و فرق میان شجره و تخوم آنکه هر چه
 شاخ و ساق و چند سال برقرار ماند و ثمره او را قتل هر سالی نباشد شجر است و آنچه
 جزو قوت و قش می ماند و شاخ و ساق و نیزه ساله رویند کند تخوم است و این قول
 مناسب مینماید و حضرت از دغالی بجهت میداند و ما ذکر بعضی از تخوم که خیر بد رت
 سمحت تواند کرد بر سبل حروف بر چهار صفت اغذیه و ادویه و مشهورات سایه یاد
 کنیم بگویند تعالی **الاغذیه** هر چه هر روز به دفع جوع خوردن مضرت ندهد و
 از خلطی حاصل آید که بزودی جزو بدن گردد و هر چه از خاصیت دغایی حاصل نمائند آنرا

اغذیه خوانند از غذا شمارند از آن شصت دیک چیز را یاد کنیم **اول** برنج کرم است بد
اول و خشک بدیم دانه میاوست و با شیر خوردن بهتر بود و از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله روایت که از زمینی مداوست با گلش و شنی ریخته و فری تر بود بدین خواص
خوش آمد و در پوستش دوده هان و زبان بد کند **استناج** معروفست سره و ترید
دوم صداع و درد پشت و موی را معیند است تخمش ادجاء و لوب زایل کند و زیاده
از نیک دوم نباید خورد **باد بخان** معروفست کرم و خشک بد و جبهه دوم و بعضی گفته اند
سره و خشک است و بعضی عرب آنرا کجک خوانند و ضعف معده را معیند بود و در
براکش خلط طافا سد انگیزد و سده بندد و رنگ دوری بریان آورد و جدام و بواسیر
و سرطان آورد **باقلا** معروفست بعضی آنرا قول و با قلا نیز خوانند تازه اش سره و
تراست بد و جبهه اول و خشکست بهین مایه نظره و در غم افزاید و دهاون قلعی محق کرده
و با قلع خشک گردانیده خضاب را نیکوست اما تا یکی چشم و درد و خراش آید شسته نمائید
و اگر مرغ خانگی بخورد از خایه داد و با زمانه محق کرده و زهرا کوه که مالند موی برید
طبق و کلف و کدوات رخ برود و ریشهای امعاء سرزد و بعضی اسامی خایه را برود و چهره
جلاد هدی **بزرگ کتان** بزرگ کرم و تراست بد و جبهه اول و در رطوبت و سیبوست معده
امراض حارزه و سره را معیند است دودش زکام نمیشاند و در هاساکن کندی و چون
با مطهر ن یار شود کلف و برص برود و چون با عسل و قلع خوردن قوت باه با فراط
دهد و کتان آن پوشش به تنم است و امراض حارزه را معیند است **بصل** یا ز
کرم است بد و جبهه سیم و تریدیم اگر تخمش را پوست کرده ذره نماید ثمره نیکو دهد
و شیرین آتش با عسل آسخته کفالت کند و شنی چشم بریزد و اگر هفت روز
پیاپی با شتا خوردن معنی با فراط افزاید و دفع خففات کند و اگر قطره چند
آب سازد و گوش چکاند اطهرش برود و جرمش با جود داشتن دفع سموم کند
اکلش رخ سرخ گرداند و خون فاسد از منافذ پیرون برود و بواسیر زایل کند و
دفع ماء العین کند و قوت باه دهد و چون باروغن شیطرح خورند تا سوراخ برود
و تخم سفیدی چشم و طبق را برود و برداء الشلب موی رو یابد **بطنج** خرزهره سره
و تراست بد و جبهه دوم چندانکه شیرینیش بیشتر بود سره بیش کمتر بود و بعضی گفته اند

کرم و تراست اگر تخمش در عسل آسخته و شیر ذره نماید ثمره در غایت شیرینی دهد
و اهل خوارزم چنین میکنند تا جان شیرین صیاب شد اما بوقت ذره باید کندن حاکم
آنجا نکند و الا طعم خرزهره بریان دود و سرخورد با لیز آید تخم ثمره زرد و ساند و چشم
بد افتد از پالیز باز دود و اگر کرم و در پالیز افتد از آن کرم آن چندی در آب جوشانده
آن آب را بر پالیز باشد باقی کرم آن بپزند و در آن سال کرم و پالیز نیستند از این هر چه
مرویت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از میوه ها خرزهره دوست داشتی و
خرما و از حضرت امیر المومنین علی علیه السلام روایت کنند نفعش هو البطحه و عضو
منه فان رحم و حلاوة من حلاوة الحبة و من اكل من البطحه لقمه كتب الله تعالى
الف حسنة و معاينه الف سنة و رفع له الف درجة و درین چند سال تحقیق درین
خرزهره پاره کرده و نوری از آن برآمد چنانکه آفتاب در روشن شد و تا سه شبانه روز
از آن خرزهره میخافت و مردم فوج فوج زیارت آن میرفتند و سیدیدند خاصیت
خرزهره در دود و پیرون را از غشاده پاک کند و قوت مثانه دهد و مجاری آن پاک
کند و زرد هضم شود و زرد بعره ق و در هر خلط که در معده بود ممدان شود و اگر
از اخلط طافا پاک باشد خلطی نیکو انگیزد و بوی دهن خوش کرد اید و تشنگی
بنشاند و طبق و کلف بر د کالولت نفعی است از خرزهره که عرب آنرا صند خوانند و تخم
و ستنبو خوانند و خاصیت مانند خرزهره است **باد رنگوبیر** در میان نیست و کرم
و خشک بد و جبهه دوم کرم و جفا القرع را معیند است **ثوم** کرم و خشکست بد و
سیم که در ایامی که قمر در تحت الارض باشد ذره کنند بوش ناخوش نبوده و
کرم معده و بلغم و فتح سده را معیند بود و کوفته با عسل بر زخم کزده مهندد و در بنش
و زهر پیرون آورد و در رخ سالیله جلای رخ دهد و طبق و کلف برود و بنشاشا خورد
دفع زهر کند بختراش دفع اسهال فرم کند و انزاش و دپاره کرده بر زخم مارگز
هندد زهر پیرون آرد و سیرا کوفته با عسل آسخته بد ختری دهند تا بخورد و بعد از دود
ساعت اگر بوی سیرازدهن او آید بکوبد و الا شیب بود و تجارت ناخوش کرد و
پند بپزند ممدان دمت اکل سیرا بل شود پوستش سوخته و باروغن زیت خلط کرده بر
سرخند موی بسیار رو یابد و جلد سازد **جاورس** معروفست بعضی عرب آنرا جخن

خوانند و اگر آب بسیار بقااست و بدین سبب بر قلاع و خایرازی سازند طبعش
 سرد است بدرجه اول و خشک بدویم در دهها باشد و اما لک طبع کند **جبر**
 کلک از بقااست بعضی مرطبات را هفتان خوانند که است بدرجه اول و خشک
 بدویم و بعضی گفته اند که بدویم و تر باول و اصل اینست برکش بر لک توت مانند
 در هرستان که زرع کنند آفت آذنه زار باز دارد و از امیرالمومنین علی علیه السلام
 مرویست من اکلا الحیراء باث یزد الحیدام فی حوضه انما کوفته در پنج درخت انار
 ترش مانند شیره اش شیرین کرده که خوشتر آنرا بگلن طلاء کنند ذایل کند باز هم که
 آینه در لک رخ باقر آید و با عمل قوت باه دهد و باشکوه و روغن بادام خودون
 مایه و دست شود اما صداع را مضطرب است **جبر** که است بدرجه دوم و تر باول و
 خودون قوت محفوظ دهد و بر روغن پنجه در دهگاه باشد و معوی شانه شود و در
 پنجه مخصوصا د آب غسل می نمایند و اگر هر روز بخندم باشد شانه بخورد و بنکله
 بود و آن بهترین مصلحت است بهما را بخش بجه مرده را بیکند **حار** سرد و خشک است
 بدرجه دوم شیرین مثل بهتر بود معده و قوت و هضم را سبزه و کلور مضطرب بود و کوزم
 کزیده را نافع بود **حب الوسا** سیندان که و خشک است آردوی طعام آرد و قوت
 باه دهد و بدین سبب او را شب خیزان گویند **خرف** گنگو که و خشک است بدرجه
 دوم داء الثعلب و کشادن بول و تقویت باه و دفع شش و سیوسه را معین است
 صمغ غشیا زاقوی دوز و ملغم و سودا براند **خرف** سیندان که که و خشک است
 بدرجه سیم همن و ذکا و قوت باه افزاید و بن سوری را آتش سخت کند و در سپهر
 و جرب و عرقا النساء و قوبا و نفخه و اما میل را معین است و در شرم و مکرثر اند **حب**
 شنبلیله که و خشک است بدرجه اول آفت از بقول با ندرد و آواز صافی کند و
 عمر الولاه را نافع است و قوت باه و نیکوست و نقظه سرخ که بر سپیدی چشم بود
 برود و غش با مود و منکرده سوری بفرزاید و نشان قروح برود و صفای رخ دهد **جبر**
حار بود عینک سرد و خشک است بدرجه دوم و ترشکی و صفرا باشد اما اعصاب
 را مضطرب بود پنجه بر جرب و قوبا و خارش طلاء کنند شفا دهد و عصاره اش بر قوا
 برود **حب** غنود که و تر است بدرجه اول و ذکا و قوت باه و آواز صافی کند و دفع قوبا

و قروح و در دندان بود و قوت باه دهد **خرف** کندم بعضی عرب دوم و بر روغن
 و سحر خوانند و آن را جنبی است عرب مبارکه و بجم ترچ گویند و در نماز دیگر کند مها
 پنجه شود طبع کندم عموما که و تر است بدرجه اول و بهترین اغذیه است بدرجه اول
 ناک پاکت بود و بر کارد و دانه های که بر روغن بسپارند بهتر است آنکه بر روغن جوز یا
 بر روغن کاه بود از کعب الاختیار مرویست که چون آدم علیه السلام از بهشت برین آمد
 سیکانی علیه السلام دانه چندان کندم به آید و گوشت زرق تو خورند تا شادمانی خورند
 بود او را زرع کردن و پرورش و حصا و دانه کاه جدا کردن و آرد کرده و نان بختن او را یا
 دانه هر چند بیضه شتر مرغی بود چون بنی آدم طریق کهر سپردن آن دانه بدرج کوچک
 پیش از آنکه بعد از نوح علیه السلام مثل خایه غازی و در زمان ابرهیم علیه السلام مانند خایه
 مرغ خاکی و در زمان موسی علیه السلام شبیه خایه کبوتری و بعد عیسی علیه السلام بقدر بیضه
 کبشک و در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله مانند خود بزرگ اگر چه اکنون
 در این دلائل طریق اسلام می سپرم اما چون در حقیقت آن طریق بیکدر رسانیت شتر
 مقصود بدین قدر است که می بینم مولف این کتاب سگوید بدین دلیل ازین دلائل که ما
 داریم بحسب اگر تا بامانک زمانی بقدر ششاشی بناید بقوه با الله من غضب الله بوقت ذرع
 او دانه عینک طبع کند ربع نیکوند همد خود و شش جلای رخ دهد و من فرجه کند و قوت
 باه افزاید و تقویت جمیع اعضا دهد و سرفه برود و نخاله اش با سرکه دفع جرب کند خیرش
 باروغن نفخه و مل کند نشاسته اش نیکوتر بود سرد و خشک است و چند آنکه سفید تر بهتر
 بود و بی صفرا باشد اما آن خون کند و سست است و خشک است و عطبات باشد
 و تشنگی براند و آنچه از کندم پنجه کنند بهتر بود و از کندم نوعیست که کور کندم خوانند و کلچیر
 از آن باه در رطل غسل و سی رطل آب بهم زنند و سرش بپوشانند و در شرابی شود که برتن را
 نمیر کند و معنی افزاید کند و می نوعیست آنرا چند روش خوانند همان قوت کندم دارد و
 در ولادت به شست **خرف** معرقه نیست بعضی فارسیان آنرا سیندان خوش خوانند
 عرب شبیه گویند که و خشک است بدرجه اول و چهارم ذکا و رخ پاک کند و خون مرده
 از قاهره پوست برود و دفع صلاحت معده و تب و ربع داء الثعلب و قوبا و جمیع مفاصل و غیر
 الشکاک و عصاره اش در دوش و دندان و حنای را معین است و فحش بیکند و شش

طعام آورد و دهش هوام را بکوبد و بچ آنرا در آتش شفق خوانند **خصل** که هوس و تر
بد جگر و در چوب بکاف و قلاق او بکنند طعم بر کاف و خورش شود و تشنگی بماند
و طبیب دماغ دهد و خواب آورد و در شراب بدان تنقل کردن اثر مستی در پیدا شود و
اماد و شنی چشم و باه را مضرت زنان چون با سر که خوردند آید وی مردم کنند و تشنگی
دفع کند و هر که دم کند **خسماش** خستگست بد جگر سیم سیند و سیاه میا شد سیند
سعال یا معیند است و سوزیاد است و سیاهش خواب غلبه کرده اند و تشنگی نشان
قرع بود و عصاره اش را انیس خوانند سرد است بد جگر چهارم و تر بدیم هر دو
بشاند خاصه اما سحره سوزنده و اورام چشم ببرد و در سرد معیند است و آن بخند
و خواب آورد و آن بقدر عدسی پیش نشاید خورد اما سحره بزی نفه است و بسیار
قائل بود **خضر** معروف است و عرب آنرا حلیان گویند و خضر همان نیز خوانند سیند و
و سعال معیند است و **دناخ** باد یا دکر است بد جگر و بد و خشک باد و صحرایی
استانی میا شد باد و هار باشد و سله بکشد و معنی نزول آب چشم و حیات کند
و در شنی چشم پیغزاید و شیرین نان زیاده کند بوی تازه اش هوام را بکوبد و **ریاس**
سرد و خشکست بد جگر دوم از تایلر عدد برق بر سر سنگ میرد و تشنگی و طاعون و
حصه و خردی و تشنگی از معیند است و قوت باه و در شنی چشم دهد و اشتها آورد و آنچه
در چوب میا شد و ریون است و آن گرم و خشکست بد جگر اول امراض جگر و سحره و
بر آمدن و قوبا و کلف و تشنگی سیاه و اثر خرم و تشنگی نفس و تب کهنه را معیند است
و **زوت** از اذن و عیست خشکی آنرا بیشتر و در خواص قوت جاورس و عرب اصل الون
خوانند گرم و خشکست هضم طعام و قوت باه و پشت بخت کند **سرمق** بعضی آنرا
قطر خوانند و فرا ساسیان قرا و اثر شکم گویند سرد است بد جگر اول و تر بدیم طبع
نرم کند و تشنگی بر قازانا فوع بود و قی سعال آورد **سلف** خفند سرد و خشکست بد جگر
اول و آبش گرم و خشکست همین پایه دارا العلب و کلف در ننگ موی را معیند است و
عصاره اش پیش بکشد و باز هرقه کلنگ ضم که لغوه ببرد و بدان سر شستن بخانه
پوست نایل کند و جن موی سخت کند و بالا شرد و از کند و در ولایات تبریز چنان تر است
میا شد که و عددش را شرب شود ای می کشد **سسم** کشید گرم و تر است بد جگر اول

برکت و روغنش بر آنجست موی دراز کند شقاق و اورام حوض را معیند است و چون
با خنکاش و تخم کتان خرم کنند قوت باه دهد و معنی زیادت کند **شیت** شویت گرم و خشک
بد جگر و در چوب روی و میا باشد خورد و نار یکی چشم بود و در جگر خواب آورد و
و ترس دل و فواق و استله و امراض و حر را ببرد اما ماده پی که کند **شیر** جو سرد
و خشک است بد جگر اول با گرم مزاجان و موافق تر از سرد مزاجان و پیران و
زنان بود و مغز دادن او بدتر است از کنگم از حضرت امیر المؤمنین مرویت
ان الله تعالی خلق الشجر من الخطة سبب انکس چون می کاف علی السلم تخم کند از پشت
پیش آدم آورد تا زرع کند پاره از آن آدم بردست گرفت و پاره حوا آنچه بردست آدم بود
نموده که داد و آنچه بردست حوا بود ثمره جوداد و اش جود لطیف تر است اعتدیه است و
تمامت امراض معیند است کلف و جرب و فقر و نایل کند و پیت جود دفع اسهال صفرا
کنند تا نفاخ بود **شلم** و عرب لنت خوانند گرم است بد جگر دوم و تر باول
ششم اگر با تخم کیت سر سار آنچه زرع کند شلم کیت دهد و تخم کیت را در عسل
آب موز آنچه زرع کند شلم شیرین دهد خاصیتش بر وسینه و کله را نرم کند و معنی
پیغزاید و کرده و قوت دهد و ترس و شقاق و معیند است **شداخ** معروف است
صحرایی و نبات میا شد نباتی را بر کش نیست و آن معیند است بسیارش اگر شکوفه
سیاه یا سرخ بود البته تشنگی خورد و چون سیند بود سرد و خشک بود بد جگر سیم
او جاع حاره را و هربان و ترله و رتق خون را معیند است و نار یکی چشم و نقصان معنی
ولاخری تن آرد و در معنی شردانه در چشم را ببرد پوست چوبش تنب است تحلیل ادها
کند و صحرایی را در ثمره هینق است عصاره اش بطله اورام حاره و او جاع کوش را
معیند است **شور** معروف است بعضی فارسیان آنرا بزغنج خوانند گرم و خشک است
بد جگر سیم و آب آغشته در خانه باشد کیک ببرد و اگر با کفتد یا ببرد و پشدر را غیر
و با صابون محق کرده جلای بخورد و کلف ببرد و امراض ثانیله و عرق در بر و در دانه
و زکام را معیند است بد جگر هوام را بکوبد و **طرش** اشتر نماز گرم و خشکست بد جگر
سیم در سر که بر رویه نایل کند و قوت معده و جگر دهد و اشتها طعام آورد و با دانه
و دماغ را مضرت است صمغ آنرا و شوق گویند و فارسیان و شک و قرا و در و شر خوانند و

بعضی کرم کومند و تراست بدرجۀ دوم آماهای سخت شده را نرم کند و خون را تحلیل
 کند و در ریشها را نافع بود و غسل اولاده و صلیق النفس را معین بود و بول زحیف را
 براند **طرخون** کرم است و خشک است بدرجۀ دوم در دلو و قوت باه در ریش و دهن بود
 و کوبیش را عاقر قرقا خوانند در دانه در می آید **عسل** مرغی است سرد است بدرجۀ اول
 و خشک بدرجۀ دوم بر کرم اربود و بدین سبب با معله بدود و تاریکی چشم آرد و نفوس را معین
 با نبات صم کرمه رخ را جلا دهد و نشاها برود و طری که اند و مداومت بر الکاش خفام
 آرد سر که بخت شقوق را که از سر پا پیدا شده باشد سخت دهد و او را بول باز دارد و
 آب شقاق را معین است **فجل** ترب کرم و خشک است بدرجۀ دوم مداومت بر الکاش
 معده پالت کند و قوت باه دهد و دفع زهر کرده کند و بر جای داء الثعلب و داء اللحم
 صوی رعینا تا آواز نریزاید و دو شیش در جامه پیدا کند و دود سرد و دندان و چشم
 آرد و عصاره اش را که در کرمها براند و کلف زنجیره و زردی و بر قان و در چرخ و زهر
 مبدل کند و در شش چشم افزاید بخش قوت باه دهد و بر کش نور بصرا فزاید **خج** هدهده
 سرد و تراست و چند آنکه شیرین تر آید از بود در چهار پای حاقه معین بود و اما غدا را اند
 هضم باز دارد و در مصر عجایت بر دلت و شیرین میباید و درین ملک در آن نیکوست
 و آنرا شقی خوانند **فرخ** و غاضا بعضی عرب نقله الحما و در حله نیز خوانند سرد است
 بدرجۀ دوم و تریدیم حرارت و تشنگی را معین است و اگر در زیر فراش خندد و برو خسبند
 آنرا خنک امان دهد الکاش قوت باه افزاید با بوری گرفته و در غسل مرسته بر احلیل دهان
 طلائع کند و غوطه سخت دهد شربش صداع و ضرایان و دمل و بواسیر و دود دندان و حقیات
 حاقه را معین است **قفا** حیا رسد و تراست بدرجۀ دوم اگر بزبان که هنوز شکوفه
 باشد و در طرفی خندد شکلی از اشکال چنانکه در آن طرف بتواند رفت و آنطرف را ذخیره کوه
 بود و در بر شکل آنطرف شده و اگر زن حایض بوقت زرع و یا لیز باشد کانت و یا لیز
 افتد اگر بخش بوی چربی یافته باشد همین حکم دارد و اگر بخش بعل آغشته زرع کند
 ثمره شیرین دهد خاصیت تشنگی نباشد و آب بسته کنیاید و نیک درخت تازه که واند و
 دفع حرارت کند **قشد** حیا رسد و تراست بدرجۀ دوم و بیشتر از حیا و همچنین
 شافع بسیار دارد و تشنگی نباشد حیات و عمر المول را کند و نیک درخت تازه و نیکو کوه

و قوت شاد دهد **قش** کاش و عصاره است بخش کرم است بدرجۀ دوم و خشک با
 سینه پاک کند و آواز صافی که اند و دفع قویخ کند و اگر با عسل یا رکنند قوت باه دهد
 کاش بصل و کلف برود و چون با سرکه ضم کنند قویا ذایل کند **قرع** کدو بعضی عرب آنرا
 دبا خوانند و در بخش با یقطیر کوبید سرخ و تراست بدرجۀ دوم اگر بخش بعل
 آغشته زرع کند ثمره شیرین دهد از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست
 اذا طبختم قارضا و القرع فی فانه تسکین قلب الحزن مکرر زدن و کربان بود
 نفست که چون بوش پیغمبر علیه السلام از شکمهای بیرون آمد حق سبحانه و تعالی در
 پیش او درخت کدو افتاد تا مکرر از دخت نهد کدو دفع تشنگی کند و شکم نرم د
 و کرم فرا جازرا سخت معین بود بخش بخورد و بخورد و کرفتن بچه میکند و جراحات
 را معین بود **قناری** انجیلیت بعضی عرب بر غیث خوانند کرم و خشک است
 بدرجۀ اول بلق و برص و قروح را معین است و آن بهترین دواست بر برص
 را آب بخش و دینی چکانند ریشهای پی با بر **قسط** کرم و خشک است بدرجۀ اول
 چند آنکه گشت زارش بزرگ بود و طبعش خوشتر بود و اگر در میان رز بکارند قوت زهر
 چنانکه انکور و شراش را قوت نماید بر کش چون زیر فراش کند خواهی بر نشان چند
 و دفع ارتعاس و سعال کند و تشنگی با دها دهد و صنی بفراید و اگر زن بعد از جماع
 بر کرم صنی فاسد کند خاکسترش بلق و برص و سختی پسر را نافع بود **کاشم** سوه ز
 کرم و خشک است هضم طعام و با دها از احشا و معله برود و بسیار و شش مانند زهر
 کند **کرات** کند نا کرم است بدرجۀ سیم و خشک بدرجۀ دوم و دینش کرم و زنبور
 نباشد و بسیار خوردنش تا یکی چشم آرد و در دسر و خوابهای آشفته نماید اما از بوقا
 امان دهد و قوت باه بفراید و آواز صاف کند و کوفته بر جاحت خندد اما سالت خزن دوا
 کند آتش خفقان و قویخ بلخی را برود و بخش بواسیر کند و کدوای کوهی را فراسون
 خوانند کرم است بدرجۀ اول و سرد و سیم سده بکشیاید و مواد سینه را برود و حیض را براند
 و بصرا پاک کند و در دوش کش بره **کرش** یکا و دانه مشهور است دانه اش مانند ساش
 و مدس بود و طبعش گرم است بدرجۀ اول و خشک بدرجۀ دوم و جلا بلق و کلف و خشونت
 را معین است و در شراب جو شایند در خانه باشند ما بگریزد اصلش فضلات لغی

پالت کند و سده حله بکشد که **کرم** کشنیر سرد و خشکست بدو جبهه اول و قان بعض است و
 نگذارد که طعم بخار بر دماغ رساند و اگر با اصل بر کنند و بران عسل لوله بندند در جا
 فارغ شود اکثر تارکی چشم و نقصان منی و سستی باه آورد و عصاره اش ناشر هیزان
 بود و دهان بشاید تخش باب جوشانیده در خانه بسیار شد مار و کژدم و دیگر هوام
 بگریزند و کشنیر خشک را عرب جلیلا خوانند بول مرده است و خشک بدوم سوره
 معده بنشاند و خورا برانکه **کوفس** کرم و خشک است بدو جبهه دوم مرد را قوت باه
 دهد و ترا آردی جامع و اگر بر عصوی مرتعش طلا کند صحت دهد صحرا ایات
 داء الثعلب و ثانی لیل و مستان آن جرب و قوبا و غیره بول و فتح سده و ابتدای استفا
 را معنی است و کرم کزید اگر کرم خوردیم هلاک بود عصاره اش تارکی چشم
 بود **کرم** و **دیا** معروفست کرم و خشک بدو جبهه سوم باه داد دفع کند و خفقان برود و قوت
 معده دهد بول بکشد و کرم بزدل از شکم بیرون آید **کمون** زهره بعضی سوب
 گویند کرم است بدو جبهه دوم و خشک بسیم آرد و بول و هضم طعام را معنی است موش
 از بویش بگریزد و در آبش صفای رخ و تیزی صبر بود مداومت بر اکثر کشنیر نفع دارد کند
 یا سرکه حق کرده و رقیق عاف بود و چشم روشن کند بخت تراش خفقان و صنوق نفس
 ببرد **لصف** کرم کرم و خشکست بدو جبهه دوم و در جبهه پیشتر باشد عرق النساء فایح
 و خنده و بواسیر و تقویت باه و تحلیل اخلاط و طبع را معنی است آبش در گوش چکانند
 کرم گوش را ببرد **لوسیا** معروفست کرم و در جبهه اول اکثر اخلاط روده نماید و بچه
 مرده از شکم بیرون آرد و خون نفاس پالت کند و تن فرس کند و در بول آرد و اما معده را
 مضرب بود **ماش** معروفست بعضی عرب آنرا می خوانند سرد و خشک بدو جبهه اول
 همیشه با انقباض بود و در اعضا بنشاند اما قوت باه کم کند و دندان ضعیف گرداند
 ماش هند را قوت خوانند کرم است بدو جبهه دوم و خشک بول سنگ شانه و کرده پرت
 آرد و قروح را شفا دهد **ناخوا** معروفست کرم و خشک بدو جبهه سوم نظر در رخ را
 زرد کند اما حق و برص و کژدم کزیده و دفع با دج شکم و تقویت معده و حکم را معنی است
 و در بول حیض کند و سده بکشد **نفتاع** معروفست کرم و خشکست بدو جبهه دوم
 کرم دراز معده را نکشد و قوت معده دهد و قوا بنشاند و قوت باه دهد و منی بفرزاید

و اگر زنی بخورد بکشد پیش از مجامعت آمیختن فشو و عصاره اش یا سرکه خور باز دارد و
 آردی جامع آرد و اگر با نا خوردن هضم ساکن شود **هلیون** مارچوبه کرم و تراست بدو
 اول قوت باه دهد و منی بفرزاید و سده بکشد و آب برکش بخت در دندان و پشت و
 مرقا النساء و قولنج ریخی را معنی است اصلش جوشانیده عسل بول را نیکوست و اگر
 بشاب خوردند دفع زهر بکشد و بسیار خوردن نشه آرد **هند** یا کاسی صحرا ای و
 مبتای می باشد سرد است بدو جبهه دوم و از حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام مرویست
 قمل و کت من و رق الهند با وزن الحبه من ماء الحنظل مبتای آن رمد حاره و نفوس
 و صفرا و جارت معده را تسکین دهد آبش خفقان و یرقان را دفع کند و صحرا ای را
 طریقی بوق خوانند سرد است و خشک بدو جبهه اول بیاض العین و کژدم و زنبور کزیده و بر
 و تب ربع و در دندان نیکو بود و اگر ماه کیش بود در حالت رؤیت الهلک کاسی کرم
 اسب بخورد و اگر خود مرصن یکبار بود به شود کرد یک مرصن بخورد و نفع کند مقول صا
 الخلقات **الادویه** هر چه در قوت بنشاند خوردن از آن ملک از برای دفع زهر
 و در جبهه دوم اگر چه بدو غذا نیز دهد آرد و در جبهه اول اکثر بزبان یونانی و
 عبریست و بدو بزبان نیز مشهور شده و اغلبش بزبان عرب و فارسی نام دارد و از مشهور
 بر سبیل جودن یا و کسب **ادخر** کرم است بدو جبهه سوم و خشک بول قوت معده و تحلیل
 آما س معده و حکم کرده کند بول حیض بکشد و سنگ مثانه خورد کرده پرت آرد
 و در دندان کازم یو بود **اذان الفار** سرد و تراست بدو جبهه اول و کپا هی کو چلت
 و برکت نازلت و شاخش بر روی زمین دود و خورش پرستو بود و کلش زرد و لاجورد
 و آسمان کون باشد اما صلا حاره و صبره و رمد و لقوه و جراحات و صرع و دفع زهر
 افی را معنی است **آذریون** معروفست و در قنای سرخی بود و بر میان نش نشان
 سیاه بود و داء الثعلب و عرق النساء دفع زهر را معنی است و اگر از آن حامله بخورد
 بگریزد بچه بینکند و اگر آنست نبود بعد از آنکه بخورد بگریزد مرده او خول کند کما میل
 شود **ارویشای** مانند کاس است بوی تیز دارد و زنبور کزیده و او را حاره را معنی است
اسارون کرم است بدو جبهه سوم و خشک بدو جبهه دوم دفع سده و حکم و سپر نکند و خلل
 از اعضا ببرد و او را در حیض بول کند و بطواریت که بر طبقه قوای بصر بود مصالح

آرد **اسطرش** کرم و خشکست بد جگر و در پختن واه النعلع ماه الفتق را معین است
اسطوخودوس کرم و خشکست بد جگر اول سله کشاید و اخلاط غلیظه را قوی
کرداند سودا و بلغم با سهال بیرون آورد و صرع و ماحولیا بیرون و چون بر زن آتش
هر دو و هارا معین است **اسقل** مرگ موش کرم است بد جگر سیم و خشکست بد
صرع و ماحولیا بیرون عرق النساء و سستی کوشن جن دندان و در شنی چشم و استسقا
و برقان را معین است و اگر چهل و یک روز صاحب طحال بید شفا یابد و اگر در خا
نهند دفع هوام کند **اسفودیون** سیر و شتی کرم و خشکست بد جگر اول چهار
سده کشاید و بول و حیض براند و کونست عضلات بیرون و جراحات بزرگ و ریشها
بد را نافع است **اسقالو قندرقون** کرمست بد جگر اول و خشکست بد و سیم
کرده پاره کند و صلابت جگر بیرون **اسکندر دوس** بوی خوش از دهن بیرون
اطرطوس ضماد شفا ی و دام دهد **اقیمون** کرم و خشکست بد جگر سیم
سودا براند و بلغم تحلیل کند و سله کشاید و با دها بشکند **اکیر** تخم گیاه است در
دندان و معده را معین است **اکلیل الملک** کرم و خشکست بد جگر اول و دوم
شده را نرم کند و اندامها را قوی گرداند و عضلات تحلیل کند **المج** آمله سر است
بد جگر اول و خشکست بد و سیم و دلت سورا نیگوست و معده را قوت دهد و بافت کند
و بوی دشت از دهن بیرون و قوی و تشنگی بشتاند و قوت دل دهد دفع بواسیر کند
انجمن انگیان کرم و خشکست بد جگر سیم قوت باه دهد و معده در دهر هارا معین
بود و بول و حیض براند و خازن بیرون و دما المقلب را معین بود و تخم آنرا احتیاط
خوانند کرم و خشکست بد جگر دوم در دهر هارا معین بود و دما و حیض کند و بچه را زود
از رحم بیرون آورد و صرع و فضلات و اخلاط و او جاع رحم را معین بود و اصل آنرا محرم
و معشش با حلیثت کوبند و آنرا نکود است کرم و خشکست بد جگر اول تب ربع و کز دوم
سک معق و کزیه و اما س و ملازه را معین است **انجیر** کرمست بد جگر سیم و خشکست
بد و سیم تخم بلورده حایه نیم برشت قوت باه افزاید و خلط لطیف غلیظه گرداند و بلغم
لزوج شده را بیرون و ریشهای خورد شده و مرطاب را معین است **انیسون** بادیان روی
کرم و خشکست بد جگر دوم تحلیل بادها کند سده و جگر و سینه کرده و درم کشاید

بول و حیض براند و سینه بپزاید و تب کهن برود و شکی نفس نیگوست **بادیان** در ماند خشک
و خارش از خشک دراز تر است کرم و خشکست بد جگر اول تخم او را بلغم وضعف
معده و در دهن و کزیه و هوام را نیگوست **باد دخیل** بیرون با دود و روح گفته اند کرم
و خشکست است بد جگر و پی پوشش کزیه را کشید و جرمش بوی دهن خوش کند و
قوت معده و دل دهد و جرب سودا را بیرون و خفقان را بیل کند و فواق بشتاند و
تاریکی چشم بیرون **پسیان** معده خست کوبند که چون از اسباب سیار و ش با بطل
کشاید از خورشان گیاه برست بد و با خوانند برکش مثل کزیه است و ساق و شاخ
و کل دارد کرم و خشکست بد جگر اول و سله و بواسیر و آب کشاید و مشیمه را معین است
خناز و سست کرده را تحلیل کند **پسیان** کرم است بد جگر سیم و خشکست بد و سیم
کوچک دارد و سفید و زرد مانند اسفینتین صناع باز دارد زکام و مشیمه و قنیه سده
و قروح و آسای صلب و ریشهای رحم را معین است **پزیت کابل** کرم و خشکست
بد جگر سیم و طبوبات را نشت کند بلغم سودا از معده کشد و مقاصدا را از ان اخلاط
پاک کند و حب القرح را کشید **پزیتون** معده خست و بعضی فاسیان آنرا اسیتون
خوانند سر و خشکست بد جگر دوم بر آتش سر و بر بود بلغم و در جگر حرارت و تشنگی
بشتاند و طبع نرم کند و آسای را معین بود **پزیتون** خشک تخم سرد و خشکست
اسهال خون باز دارد و ریشهای معده را معین بود و سینه نرم کند **سعالج** کرمست بد
دوم و خشکست سیم سودا براند و قولنج و بوی کشاید **سلیوس** کرم است بد جگر دوم
خشک با دل شکش مانند پاز کزیه است شبیه به پاز کزیه و برکش مانند کشاید و
کاش مانند بخت کلف و نشان قروح برود و قوت باه و معده و اعصاب دهد **سیت**
ورده این او جاع رحم و کزیه و او را بول و حیض و بواسیر برود **وچشم** بعضی سر
عرا خوانند کرم و خشکست بد جگر دوم دماغ را معین است و اخلاط غلیظه را تحلیل
کند و با دها بشکند **پزیتون** زیاده است بجهت در دهر هارا دفع برص و جذام
کند **پزیتون** کرم است بد جگر سیم و خشکست بد و سیم نفوس و ماحولیا را کزیه و
سینه را نشت **پوش** بجهت پیش و ریشی بود سرد و تر است نفوس و آسای کرم را
معین است **پزیتون** رخ را جلد دهد و جراحات با صلاح آورد و تاملی از ان اسهال

کند پیش کرم و خشکست بدرجه اول زمین هند میباشد نیم درم ازان زهر قاتل
پادشاهان کنیزات بچکارا که جیله اند بدان پرورش دهند چنانکه اول در مسکن
ایشان ازان گیاه بپزند تا بان خوی گیرند پس درفش بپزند پس بپزند پس
بتداج بخوراند از بعضی بکجوا تا یکشتال پس آن کنیزک را بخورند و شش فرستند
تا با او مباشرت کردن و مردن یکی است و موشی هست که ازان گیاه بخورد اجزای
آن موش همین خواص دارد طلائی آن برص و جذام را زایل کند اما پیش از دود آن
بکار نشاید بود **درم کرم** و خشکست بدرجه سیم بپزند چینی است اخلاط غلیظ
مخمره و امراض قلیح و لقوه و برص و بهق و اوجاع عصبی را تحلیل کند شربتیش از بنید
تا یکدم پیش نشاید خورد و شگلش برن ماند است **نفس** با قلیحی مصر است که
بدرجه اول و خشکست بدرجه دوم جلای رخ دهد و طبع کلف زایل کند چغندر اش بریش
در برص و جرب و بر موضع ام عرق التماسه و کند شفا دهد آبش در خانه بپزند
مکس بکنند و کرم معده را بکشد و باها بپزند و چندانکه در دفع تلخیش کوشند
بغیر برود شوم آفتاب پرست است **تودیم** که مسبت بدرجه دوم و بر با آفتاب
باده و اخلاط الزنجار سینه پاک گرداند و اما سها بپزند **شومون** که مسبت
بدرجه سیم بول و حیض و اخلاط تلخ براند شربتیش بخندم پیش نشاید خورد **جمله**
بعضی از قولیون خوانند و آن نوعیست از سلق کرم و خشکست بدرجه دوم نیم نخ
و تحلیل اخلاط غلیظه او را بول و حیض و دفع میریزد و جبالقرع را معین است
و در شر همام بکریزاند **حب آفرید** مانند سیر است سره بدرجه دوم و خشکست با
قوت باورانیست است **حبان** مانند ماش است سره بدرجه اول و خشکست بدرجه
اخلاط سو قری فاسد انگیزد **جورمال** سره است بدرجه چهارم و تریده بر بخند
و مانع از مضر بودن بدان استعمال ناکردن اولیست **خاج خار** تراجمین خزان و کوشش
خزانند تخم خزان و با او سوزان کنند شربه نیک میریزد و دهد و کرمست بدرجه اول و بر
معین است سعال و قشقرق و در شکم را معین است و در امتداد معین است و اسهال قوی
آرد و انعام را نرم کند **حاشا** کرم و خشکست بدرجه سیم بکشد کوهک است و کلش
برخی خند قوت و دوشی چشم و حیض و او را بول کند و تنگی نفس را نیکوست و اما سیر

لمی را تحلیل کند و سه درون بکشد **حب انام** کرم است بدرجه دوم و بر با بول عینی چپا
باه را قوت دهد و اما سیر معده و سینه را مضر بود **حب الفیل** صاحب مغایج گوید
که کازره هند است کرم و خشکست بدرجه دوم سودا و بلغم **حرم** سبک کرم است
بدرجه سیم و خشکست بدرجه اول غلیظ از بدن اخراج کند و صبر را جلا دهد و قلیح و
مغاسل را معین بود و شمش بر که آغشته در خانه بپزند و مکس بکنند و سبک تصفیه
دفع رطوبات کند و باها از معده براند و دفع چشم بدشوختن سبک بپزند **حب خا**
کند سره و خشکست بدرجه اول قرح دانه و عرق البول و قلیح را معین است شربتیش
دفع زهر قاتل کند آبش در خانه بپزند دفع کیک و دیگر هوام کند **حب قرق** ریواس است
کرم و خشکست بدرجه دوم بویش مادر بکریزاند عصاره اش تا با یکی چشم را بکشد
صیی و در دکل و خفاق را برود و شمش قوت باه دهد و او را بول و حیض کند و سردی
معده بکری سبک کند و در دپلو و درم و شانه را معین است و اما از تخم و بکشد زهر
باید سره در پیش نشاید خورد **خطل** معوضت کرم و خشکست بدرجه سیم بپزند
او را غلظ و بپزند حیطیا ناخارند و خطل مانند سنبوی باشد ملون و دانه است
تلخی فتح سده و اوجاع طحاح را برود و در مرا معین بود و کزیدن کلبه لغو و هوام را
معین است برکشت در خانه بپزند و شیر بپزند و امراض جذام و نفوس و داء الفیل و غیر
التسا و قلیح را معین است و ابلش را که حیطیا نادر خوانند کرم است بدرجه سیم و خشکست
بدرجه سیم سده کله و طحال بکشد و او را حیض و بول کند و طبع برود و زیاده از بنیدم و خوا
خورد و دوش عقاب را بکریزاند **حب الحام** سره است بدرجه سیم و خشکست بدرجه سیم و سبک
کوبه را بکشد معین است و اخلاط استغراغ از قعر بدن برارد **قالع الغر** بویش بکشد
و کزیدن و خزل و سگ و دیگر سباع و عقرب را از غایت تیزی هلاک کند و با سیرا معین است
خازن غیرت ملو کبیر بکشد سره است بدرجه اول و در دم و بکشد و کشتن سبک است
و در کثوده شود و جرب و دغیر کزیده را معین است یا بکشد و با سیرا برود و شمش دفع زهر
و رتبه کزیده را نیکوست بره سینه نرم کند و اما سیرا ساکن کند و سره بپزند **خزقا**
برکش مانند دخت چهار است کرم و خشکست بدرجه اول طبع و برص و قوت باه و جرب را
معین است بویش بپزد و کیک و دیگر هوام را بکشد و آنرا با چیزی سرشته بخورد و موش

و هند ببرد و اسالك طبع كند و اوجاع بنشاند **خرم** قروح چلیم و دیگر امراض دفع
است و امیند است **خصیة الثعلب** کرم است بدختر و درم و تر اول برکش برین
بود و ثمه اش خصیة الثعلب است تشنج و فاجع را میند است و در مدت قوت با
خاصیت سفوف و دادر خاصه چون با شراب خورند **حقا الكلب** بطبع مانند حقی
الثعلب اما این را برکت بالا و بزرگ بود و دام بلغی را حل کند و قروح پا نکند و بواسیر
بکشاید تا زده اش قوت با ده و خشک کن نقصان آورد و بعضی برعکس گفته اند **خطلی**
گلش طر و کی بود بسیار بیا باشد و غرقش چند سال بجا ماند طبعش سرد و تر است
بدختر اول با سر که طلا کرده طبق ذایل کند آتش عر البول و عر الولاده را میند بود و پنج
موی سخت کرد اند خطلی روی دفع هوام کنی و کیش از ان دفع قولنج بود **خلفه** از
منوعات سجد است **خرم** رنگ موریانکوست مشام بکشاید و فضلات با استفراغ ترا
و با دهان بنشاند و تهنه آرد و در جرب و زکام را میند است **خنة الاواق** بکرمی و سردی
معتدل است و خشک بدختر سیم با زهرها مقابله است کند **خنی** برکش مانند کد است
و اصلش مانند نیلوفر طبعش بکرمی و سردی معتدل و خشکست بدختر و درم و دام
و حقی و قروح خبیثه و بقران و دادر بول را میند است **خربوا کرم** و خشکست بدختر
سیم معده و جگر سرد و اگر کرم بر هضم یاری کند **دادی** دان است مانند صولک دانند
در از تو کرم و خشک است بدختر و درم قابض است او جاع سیرز و استرخا را بواسیر را
و اسهال را میند است **دودج** و درم کرم و خشکست بدختر سیم با زده های غلیظ تحلی کند
و اوجاع و جرب که از سردی بود ذایل کند و کرمه را میند بود **دند** مانند فستق و خرم
میباشد کرم و خشکست بدختر چهارم و سهل تمام است و از ان کچک با و وجهش مثلاید
خود **دوسر** بعضی آنرا ان خوانند برکش برکت کنی مانند است در کرمی و سردی
معتدل است و خشکست بدختر و درم او را و **الثعلب** را میند است و اسهال کرم شکم در
آورد و انشبین را مضر است **دیبا** چرخه اثره اش را زده فاجع اند کرم و خشکست بدختر
سیرا جاع سیرد و فیل و صنیق النفس را تابع بود و اذ بول و کرم شکم بکشد و زده و
و دفع کند و زده را را خوری بود که برینش میش باشد کرم و تر است بدختر و درم همه
شله تهنه و خاصه از ان اوجاع جگر و مثانه زده و درم کرم و خشکست است بدختر و درم

امساها ی جگر و معده درم را میند بود **ذریه** کرم و خشکست بدختر و درم آسهای معده
و جگر را میند بود **ذنب الخیل** کرم است بدختر اول و خشکست بدختر و درم با رفیق و زرافه
حقی و خون رفتن از معده کند **راسن** پنج گیاهی است کرم و خشکست بدختر سیم
اعضای سرد شده را کرم کند و در دغیا که و دیگر اعضا بنشاند و صنیق النفس و غرقه النسا
را میند بود و خلط غلیظ لطیف کند اساده و سرد بیا نقصان بود **رسم** کرمست بدختر
و درم و خشکست با دل جراحت را میند بود **رعی الحام** کرمست بدختر اول و خشکست بدختر
جراحت لغوی را میند بود **رقاع** درم کرم باشد کرم و تر است و قیاد و شرخها ز چهار دانگ
پا آب تخم سرق و شیت و پرو نیه باید خورد **رعالت** سرد و خشکست است بدختر و درم قوت
معده و هدر حرارت بنشاند **ریحان سلیمان** بجال فارس باشد برکش خطلی ماند
با سر کرم کرده و دام بلغی با فراط نفوس و بواسیر را میند بود **زراوند** درم و تر است
یک را سد حرج کونید یعنی کرده و دیگر را طویل خوانند کرم و خشکست بدختر سیم و آنچه
کرد بود حرارتش کمتر بود کرم و تر است و ریشها بر داند و سده بکشاید و با دهای غلیظ تحلی کند
و یکبار از جراحت برون آرد و صرع و فواق و در عشره طحال و دود و فیل را میند است و
بچه مرده و بار ز را زود آرد **زیت** کرم و خشکست بدختر و درم معده و جگر را میند بود
و اگر با روغن سیفید در پی انگشت صناع بر د **زربا** کرم و خشکست بدختر و درم با
نیشکند و قی با زاده و دافع زهر هوام کند و بوی باز و سیر و تشنجی بر د **زجیل** کرم و
خشکست بدختر سیم و درم بلغی از کله و سپینه کنی و شکم اندک مایه نرم کند و با دهان
سعه و زده و براند و تاری چشم که از رطوبات بود ذایل کند **ساج** کرمست بدختر اول
و تر است بدختر در میان آب سیاه شیدا که بجای متعلق بود برکش مانند ساقم است
قوت معده دهد و اذ بول کند چون در میان جامه نهند آفت نکاه اورد و چون
بزیربا این خند بوی دهن خوش کند و قوت مله دهد **سرخ** بزرگ و تر است کرم
با دل و خشکست بدختر و قابض برشل و درم اسهال کند **سرد** بزرگ و تر است کرم
کونید کرم و تر است او را با زده و کرمه را میند بود **سورخان** پنج گیاهی است سرد
و خشکست بدختر و درم فضلات مفصل براند اما معده را مضر باشد **سعد** او را
گلزارین کونید و ترکان قی کونید کرم و خشکست بدختر و درم دفع باد و بلغی کند و مملع

شود وادار بول و حیض کند و نور صبر دهد و در سرین برود و دره دندانرا
تشکین دهد و کرم شکم را بکشد و مارگزیده را شفا دهد **سعد کرم** و خشک است
بد جگر و دیم ریشهای عمر خاصه ریش دهن و سنک مثانه را مفید است و حیض
و بول براند و با دهان نشاند و عروق بسته بکشاید و معده را داغ و بوی دهن
خوش کند **سفونیا** محمود کرم و خشک است بد جگر سیم صفرا و المی که اولیغم
بر اندامها معده را مضرب بود و حکم را تا سر آمد و شهوت طعام و با سر که بر جرب طلاله
کند تحلیل دهد **سپستان** سرخ و تر است بد جگر اول طبیعت را نرم کند و طحال
و دره دندانرا مفید بود **سنای مکی** از مسهلانست و در مصابیح از رسول صلی
الله علیه و آله مرویست که آن سبب کان فیه شفاء من الموت لکان فی الشفاء
سوس اصلش سست عمل است کرم است بد جگر دیم و اخلاط فاسده تحلیل
کند و برکش بوی داشت از اندام زایل کند **سیر باد** سرخ از منوعات سبعة است
شاه تر معوضت کرم بد جگر اول و خشک بدیم طبعش تلخ بود جرب
حک و قوت معده را مفید است و بول بسته بکشاید **شعاب** برکش مانند ماهی
کوچک و غره اش مثل ساق و در هر طرفی سه دانه بود و از مسهلانست و قی
آرد و کرم و خشک بول در جگر چهارم و بعضی آنرا حب الملوك خوانند انواع مفا
و نفرس و اسنقا و عرق النساء را مفید است برکش پنجه نفرس و قویله برود و از
دانه اش مردان را زیاده از سر عدد و زنا را پیش از د و عدد نشاید خورد **شورم**
بعضی آنرا یوما ملون خوانند از منوعات سبعة است برکش بطرح چون مانند قوت
باه و ماده صغی و دندانرا مضرب است و از تب زاید و در دهم از آن زهر قاتلست **شوم**
سرم آنرا عیون پران نیز گفته اند اصلش با عرطلیها خوانند غره اش کرم و خشک
بد جگر دیم زکام باز دارد و ترول آب از چشم و خنان برود و قار را مفید است و اصلش
داغ لغوه و فواق بود و وضع حمل آسان کند **شفا قل** کزده شنی کرم است بد جگر
سیر و تر با قوت باه را مفید بخش باطن خوانند کرم است بد جگر دیم و بخشکی و تری
مستدل قوت دل و باه سقرای **شتابق النعمان** لاله ایست که از عهد نعمان بن منذر
پیدا شده و بد منسوب گشته کرم و خشک است بد جگر دیم با پوست جود خضاب

را نیکوست جرب و قروح را زایل کند و دطوبات را تشنه د هدا نایا شاخش
بر غایتش بول و حیض بکشاید و عصا ره اش نور صبر افزاید و اوجاع بینی و بیاض
القیح برود و آن دمنوعست یکی از آن گلش سفید میا شد بقی را مفید بود **شکار**
کرم و خشک است بد جگر اول خنازیر و بقی و قروح گنده را مفید است **شکاع** کرم است
بد جگر اول و خشک بدیم ملاخه و آس معده و قروح و خون از بر آمدن را مفید
شل از وی هندیت و مانند نجس کرم و خشک است بد جگر دیم و قیام لغوه و
سستی عصب را مفید است **شخار** بعضی آنرا خش الحار خوانند و مانند کاهو بسیار
برک است و ساقش بیضی آنکشت بود با سر که طلا که د طبعی را برود و چویدن حاصله
نحوه و یکدیگر بچرخند و درم سخت و نفرس و عرق النساء را مفید است **شوکرا** سرخ است
بد جگر چهارم و خشک بدیم ساق قتل مانند ساق باو یا منت و برکش مانند چنار و شش
مانند اشیون و کل سفید دارد منع رسن موی آوردن خون و نفرس را مفید است
و بسیارش قتال بود **شیر بول** از منوعات سبعة است **شطح** هتر جرب هندی
کرم و خشک است بد جگر سیم برص و عرق النساء من رطل حال استخوان کردن ناخت
شیکم بعضی آنرا روان خوانند و کرم است بد جگر اول و خشک بدیم بقی و او را د خنا
و قروح و قوبار را مفید است **صبر** کرم است بد جگر اول و خشک بدیم طبعش در غا
تلخی آنرا همین جهت صبر خوانند تقویت معده دهد و کرم معده را بکشد و ریشهای عمر
نا سورا برود و بلغم از معده برده اما با مقصد نیک نباشد **طریقت** هیو و بچ کرم است
سرد بد جگر دیم و خشک بدیم تقویت اعضا دهد و خون شکم دفع کند **طریقان** کلش
مانند معصر است بخت برافعی کزیده سفید در ساکن کند و زهر برآورد **عاق قرحا**
تر خون کوی است کوشه بن دندان سخت کند و دشر برود **عجم** پستان افز در بعضی
حامم خوانند گلش باوهای بچکان بخشد و قرحی تر آرد و عصا ره اش قروح غنینه که
دره ها بود قلع کند **عجینان** کافور سرد است زکام بلور را مفید است **عصا لاهی**
سرد است بد جگر سیم و تر بدیم کوفته بر معده بندد سوزش معده بکشد و تشکین
خون و آمه کند و قروح کوش برود **علیق** غره اش توت ماند و برکش برک درخت کل
سرد است بد جگر دیم و خشک بدیم اول را سخت کند و ریش دهن برود و رفتن شکم و

ریش اسما و ضعف معده و خون از خلق برآمدن را مفید است **عنب الثعلب** سبک
انگور سرخ است محمد بن سحر و قائل از محمد بن زاده و آنرا از سبزه هشت دان و آن
قائل چهار دانه دیوانگی آورد و از اصلش یک شقال خواب آرد و عصاره هر سه بوی خوش
بصره دهد **عصید** باز و شوق بصل ایستاد و نیز خوانند صفای آواز و دفع سده و
ما خولیا و صرع و جنون و سنگ مثانه و کرده و احتیاق رحم و آماس پیر و عرق
النسا و یقین را مفید بود **غاریقون** گرم است و خشک بدرجه سیم سده حکم کرده
کشاید و بر قان و صرع و ریش برده و گزیدگی هوام را نافع بود و سودا و بلغم اسهال
کند **عافت** گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم عصاره اش هیچین قوت ندارد
او جاع آنرا نیکوست **فاشور** گرم است و خشک بدرجه دوم معده سرد را قوت دهد
کافور صرع برده و حیض را نافع باشد بخود است مقوی معده است **فرغین**
سرمه و ریش دوده و گزیدگی دهان برده و صفر از سوزش مثانه بشناسد **فرفر**
گرم و خشک بدرجه دوم سده دماغ کشاید و خفقان سوداوی دفع کند و بخار را
ببینی و نفس با قوت دهد **فطر** گرم و خشک بدرجه اول با هضم مقادیر کند و
بعضی را دفع کند **فلیج** گرم و خشک بدرجه دوم معده و جگر و سینه را مفید است
فیکک گرم است بدرجه چهارم و خشک بدرجه دوم برکش برکت زیون ماند کش و برکت
و شاخش استعمال توان کرد و رکت پاک کند و صداع و مارگزیده و دفع سده حکم کرده
و هضم احشای مفید است دوده ش هوام را بگریزند **فوق** گرم است بدرجه اول و خشک
بدرجه دوم بخش آور و بول و حیض کند و سده کشاید **فره** گرم و خشک بدرجه دوم
و بعضی آنرا دونه خوانند سده حکم و سینه کشاید و بطلای کردن بر قان و بر صرع و حق
برده **قاتل الکلاب** گرم و خشک رطافت آرد **قافلی** مانند آشنای است گرم و خشک است
بدرجه اول ادا و بول و منی کند و اسهال صفر آرد **قشای** گرم و خشک بدرجه
دوم حیض آرد و بچه در شکم عصاره اش در منی چکاند بر قان و صداع صرع
زایل کند و شربتی از چهار قطره پیش توان خورد **قره مانا** گرمی و سردی معتدل است
و خشک بدرجه اول و حیض براندازد اسهال کشاید و رحم سرد را نافع بود بود
قرط برکش سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و مثانه اش گرم و تر و گرم و خشک

بقتوت معده دهد و عصاره را عینا خواشد سرد است بدرجه دوم و خشک بدرجه
سوم بخوردن انبار و خفته کردن را نافع بود و بر سر قرا بخوردن نیک باشد و چون مقید
نیست **قنیل** گرم و خشک است بدرجه دوم و جراحات تازه هم آرد و دوش احتیاط
در عهد مفید است اقا صرع را مضرب بود **فخر** گرم و خشک بدرجه دوم و جگر
را مفید است گرم و دراز بیفتد **قندر** طریز گرم است بدرجه سیم و خشک بدرجه
دوم زهرهای قاتل را قتل و منی کشد و لخمها بشناسد و بفعاد دفع خنازی کند و اگر بدندان کزید
دهن خورده برده و بخورد برکتش را بخورد کردن بچه بیفتد و دوش هوام را بگریزند
قطیر گرم است غلیظ و اریک غلیظ گرم و خشک بدرجه دوم و حیض
براند و بچه بیفتد و باور حکم و خون از برآمدن و خشکی عضلات و صق
النفس و سینه شرمین دفع کند و قطیر بون باریک گرم و خشک بدرجه سیم شاخ و
برک و شکوفه را شراستعال را شاید و بخش ساحیان و عرق النسا برده و سده طحال
بجدا کشاید **قصوم** نفع صحرانیت آنرا بوی مادران نیز خوانند حیض اگر ماد
از بوی بگریزد گرم و خشک بدرجه سیم قوت معده و دل و زبانی نور بصیر و ادراک
بول و اشتیای طعام آرد و نشانند با دها را نکوست و موی روی زرد و یابک و غیر البول
را مفید است دفع زهر کند و جاستر پشیم نهادن آفت نگاه دارد **کاکج** سرد و خشک است
بدرجه اول درد جگر کرده و مثانه را آفت نکند دارد **کسکج** گرم و خشک بدرجه
چهارم جرب و خارش برده و زبیدن گوشت و سفیدی ناخن و دوا الثعلب را مفید است
بخش عطسه آرد **کلیواسه** بویش کبک راست کند چنانچه او را با ساقی توان گرفت
کاه معروف است سرد بدرجه دوم و تر با اول در زیر زمین از نایز جرم قریح میوه و باید چنان
که آئین از هوا حاصل میشود کثرت اکش قاج و سکنه و قونج آرد و آتش چشم آرد
کند و از آن هر چه در سایه رخت دیتون بر باشد از حضرت رسول صلی الله علیه و
آله مرده است که الکا برورت القونج و عسر البول و قال علیه السلام من المین و ما هو
العین **کارون** گرم و خشک است بدرجه دوم و خلط غلیظ برده و دفع زهر هوام کند
و سده کشاید و بول براند و صلابت سینه را کند حیض براند **کافی** طریز گرم است
و در میست گرم و خشک بدرجه سیم و برکت قان و معد بول و حیض شود و خشکی

بنشانند **الانواسیر** خون آمدن را دفع کند **سحاب** بعضی فارسیان او را مویزه
بولت نیز خوانند کرم و خشکست بدرجه اول صداع مزمن و طحال و دفع صفرای
سوخته کند و موی رویا بیند و قتل شیش و آناسر طحال را معین است آنش در
کوش چکانیدن درد کوش بر **بحیة القیس** طرد است و خشکست بدرجه دوم بر
جراحات را بضماد شفا دهد و شکوفه اش از بولت قوی تر است ریش امعا برود معده
را قوت دهد و مواد بدن از معده باز دارد عضاره اش هیو فقطید اسر خوانند
جیع امراض شش و استرخا را تا فحمت **لسان الثور** کاذب کرم و تراست بدرجه
اول تقویت و تفریح دل دهد و از آلت غم کند و در میان شراب خوردن نشاط و خرمی
آورد **لسان الحمل** کرم و خشکست بدرجه اول بزرگ و کوچک میاشد و بشا و باوها
عفن شده را باطل کند و ناسور ریش امعا را برود و رفتن خون باز دارد و برگردن
صاحب خنای بر بند شفا دهد و پخته بفرغم درد دندان بنشانند و چون با عدس
پخته صرع و تب زایل کند **لفاح** سارک سر است بدرجه دوم و تریاوی برص و
صداع و خوابد معین است صحرا یان مانند آدمی زوماده میاشد نرم درازا و
ماده دندان را دفع او را و خنای برود مسلحت کند اگر کسی با عضوی بفساد آمده باشد
و جز قطع درمان نبوده فلوس ازان بخورد پشوش شود تا اذالم قطع بچرخ باشد
بچه لفاع دشتی یا پرورح گویند و آن بجای سر است و محمد در شراب پخته در دم
ازان شراب خواب آرد پیش پشوش کند اگر فسیله در شراب آغشته بخورد برگردد همین
عمل کنی پوست بچ او را این افعال قوی تر است و میویدن نیز این افعال دارد **ماربو**
مشهور است و از متوعات سبعة است کرم و خشکست بدرجه چهارم بزرگ و کوچک
میاشد بزرگش مانند بزرگ دیون است و ازان هر چه سیاه تر بود قتل تر است و
از بزرگ و کوچک در دم قتل است و از جمیع اصناف آن بوق و کاف و فوج قرح و خنای
را معین است و استغفار را بهترین دواست **ماهی سره** و خشکست بدرجه اول اما
غلط را دفع کند و شیا فامیاشد در امراض چشم معین است **ماهی زهرج** کرم و خشکست
بدرجه دوم بر کش پز خون مانند چون دایب افکنند ماهی از بولش ست شود و برسد
آب افند چنانکه از آب دست صید توان کرد نقرس و وجع مفاصل و دفع فراموشی

و پشت را قوت دهد **کرم و خشکست** بدرجه دوم شکستگی سر باز بندد و کرم دراز در
معده بکشد و آلب چشم برود و قوت معده دهد و چون زنان بخورد بکشد بچینکند
دانه از او در بین افکنند باو های غلیظ را بکشد و خون آمدن از دهن باز دارد و بوق
را بطله صحت دهد **ماهی سره** از هجوم الجوس نیز خوانند کشت بهتر از بولت است و
اصلش بهتر از کشت غری که با سبزی زند میگوست خون جراحات باز بندد و پخته خورد
دفع فضلات کند و از بول آرد **مرو** تخم مرو کرم است و خشکست بدرجه دوم امراض
باز دارد و او را جوع و رمق حاصل را معین بود اما صداع و عطسه آرد **ماهی خور** کرم
بدرجه سیم و خشکست بدرجه دوم قوت دل دهد و خفقان برود و در شراب خوردن مصی
ذو آرد **مقد** کرمش کرمش و در میست کرم است بدرجه سیم و خشکست بدرجه دوم قوت دل
دهد و معده و جگر و سپرز را نافع بود و سده بکشد **مکر السع** کرم و خشکست
بدرجه سیم پخته مرده فرود آرد و در خوردن و بخوردن شراب بکشد و بشا و تاسه
برود و بول و حیض براند **ملحج** رویش همیشه با قتاب بود **مور و اسفر** سره و خشکست
بدرجه اول صرع و امراض دماغ را نافع بود قوت جگر دهد **مویج** کرم و خشکست
بدرجه چهارم بخانیدن و غرغره کردن دفع بلغم کند و از پرون استعمال کردن حرارت
برود و بماء العسل خوردن فی با فراط آرد **مار فیصر** کرم و خشکست بدرجه چهارم
تقویت معده دهد **غیل غدای** سمنا است و سیت دارد و بدین سبب پوست
سمنا از سیت خالی نیست **هرکت** بچ کیا هیست بهتر پیش معین و بزرگ است آنرا
بلنگ نیکو انداخته در میان سرکین بلنگ بود بهتر باشد بوقت بهار سر از زمین
بردارد و برکتش برکت خرمه مانند و در آخر بزرگ گشتن مانند و این صفت دیگر حشایش
را نیست حاملش را یا الکش را خرمه نند نشود و زیاده از دو جز توان خورد و ریشهای کون
مطلای معین بود و در اول کم با بدین چند اندک بر شود اخرو دبا صحت پذیرد اما متعاش
دیک جز شانه از جوش باز دارد و اگر در شود خنای افکنند تا نافر ریزد و اگر بر جگر نازد
نقد سوراخ کند **بال** کرمش بدرجه اول و خشکست بدرجه دوم جگر را قوت دهد و هضم
طعام کند **هراختشان** کرم و خشکست بدرجه دوم و بول کند و اخلاط غلیظ را
گرداند و دفع عارض پوست و صرع کند و آبش با خفقان در درم فضلات آنرا اخراج

هضم از موعات سبعة است و **رج** کرم و خشکست بدرجه سیم اخلط بکشد و داد
بول کند و صلابت سپهر برده و طبقه قریب چشم را حلاطه دهد و سینه را نافع بود
و در آتش نشستن او جامع رحم و ایل کند **خشت** کرم و خشکست بدرجه سیم و آنچه از
فاریاب آورد خشکیش کمتر از آنکه از گستان آورد کرم در آن اما با بکشد و بادهای شکم
براند **تجوع** هفت نوع است ۱ ما ز دیون ۲ عیش ۳ سر دیوان ۴ صغیر ۵ یوما
و آن شیر است ۶ جلدنا ۷ مره و رج شیر هومات قویا و اسورا حلاطه کند شفا
دهد و چون بار و غن بهم بر اندام حالند موی و بن موی مکر شود و کثرت تکرار شفا
که موی بر نیاید و چهار نقطه از تجوع را بخورند خشکست کوه بخورند سودا و
بلغمی اسهال دفع کند **المشومات ۲ التجوم** هر چه بوی خوش دارد از شمر و ما
بود آنچه از ادها و اشجار است هر یک در آب خود آمد و آنچه از تخم است اگر چه
چونکه ادها و از فوایدی حالی نیست آنرا درین حرف نوشتن مناسب تر است و آن است
معت نوع بود بترتیب حروف فیمو سیم **ار** بانه بقرمه مانند در عین میاشد و هر چه
خوشبوی تر بهتر او جامع دهان و درد تقویت دل را معین است **اسفین** کرمست
بدرجه اول و خشکست بدرجه دوم در میان جابه غذا از شیشها هدام و در شکم نیکو گرداند
دواء العلقاب و داء الخجده و هوم کزیده و قوت معده و حکم و سپهر را معین است **الفجر**
کرپل کرمست بدرجه سیم و خشکست بدرجه اول کلس سفید و سرخ میاشد و بعضی گویند آنچه
کلی با بوج است بوا سیر نبات را معین است حلاطه غلیظ نیک کند و عیش بوا سیر و قوی
و در دوشانه زایل کند **با بوج** کرم و خشکست بدرجه اول کلس سفید و زرد میاشد صداع
آرد و قولنج و بجم را معین است طبیعت نرم کند و بدن کرم کرد اند و مشام بکشد و قوت
دهد و آتش نشستن بجم میکند **بفشی** سر و تراست بدرجه اول صداع و موی
سفره و حاق را معین است بویش زکام نایل کند و عیش و حرب را ببرد و شراب و نافع ذایع
الجنب شود و کرده و سار را قوت دهد **حشا** سر و خشکست بدرجه اول آنرا سر حشا
و سوخته و دیر دهان بچکان را معین است و عین خناب و در حرم را تسکین دهد و شکم را
فامه الحنا خوانند که موی و سر موی معین است و خشکست بدرجه دوم بویش و عین و اسهال
و درد و غلظت را نیک است **خراسان** شکل سنبلی است اما بر کها و اصلش از سنبلی کشاده

بود و طبع و فعلش سنبلی مانند است **خیری** منصوب کرم و خشکست بدرجه سیم کلس
زرد و سفید و سرخ میاشد و بویش دماغ را تازه دارد و بادهای غلیظ صافی گرداند
پهلو که بر سر پایی سر باشد زایل کند و در آتش نشستن آماس بکشد و شربت عین
الولاده را معین است و حیض براند و روغنش همین حکم دارد **دواله** معرفت دوز
آوان و موعان بسیار است و بر روی زمین افتاده میاشد که آنکجا بی متعلق باشد
و فخر را نیک کند **زعل** کرم بوی در عایت نرمی و لطیفی بود و بدن دماغ بسیار موافق
ریحان شاه اسفم بجمد نوع است عیب هر چه که چکن بود از ریحان و آنچه بزرگتر
بود از آن صغیرانه خوانند و عهد کسری امیر شمران عادل پیدا شده و شاه اسفم خرم اند
سر و تراست بدرجه اول بوا سیر و در عاف و سوختگی را معین است و خواب آرد و
حرارت بنشاند **زعفران** معرفت بسیار جا بود اما بجز کشتانیت و با
و از آن هر چه با سرخ میزد بهتر بود باید که بر دیشهای او سفیدی بود طبخش کرمست بدرجه
دوم و خشکست باول نور صبر افزایی و رنگ رخ نیکو گرداند و هضم طعام و تحلیل بادها
کند و قوت با ده دهد و آب است بکشیایی و تنبلی و دل دهد و خنده آرد و زیاده از کثرت
است و زعفران را از غذای را دوی و الوان و حلاط
بی ترن کلهاست در روغن پرورده او جامع بسیار را
دی بود **حلاب** معرفت کرم و خشکست بدرجه
اصلاب را ببرد و بلغم کند با نیت زیرین موافق تر بود
ایره و عصا ره اش را نفیسا خراشند با شیر نبات
نور خانه پاشند کیک ببرد و لعنی و ایل و نالج
صل یا معین است بر سبیل زده خوردن قوت باه زایل
خراشند کرم و خشکست بدرجه چهارم صغیر سدا
نشکست است بدرجه دوم دفع زهر هوم کند بجز از
یدن و هم بر کثرت بخورد **سنبلی** معرفت کرم بد
ت چنانکه گفته اند **پت** این نکته نگه دار که تا آهوی
سنبلی بخورد خوشتر هر مشک نکرده اکلش بوی ده خوش کند و تقویت معده و

حکوه دماغ و منبر خفقتان کند و او را ببول دفع مواد فاسده و امعا کند و با کمال
موی مرده بر داند و منبر هدیرا قوت بیشتر است **سوسن** معروفست کرم و خشک
بدست خردیم و آنچه سفید و زرد بود کرم باشد بدست خردیم و خشک بدست خردیم و بول را بکرم
و خواب آرد و صلاخ و کلف را ببرد و حق و درد اعصاب و عسر البول و حیض و باوها
را معیند است و در غشش بعضی را لاده بکار برند زرد فارغ شود و بواسیر را دفع کند و
شیخ سوسن آسمان کون را بر سا خوانند و او خلط غلیظ از ریه و سینه برآرد و استسقا
را بآب ز راهال کند **سیسنبهر** معروفست آژامام نیز خوانند کرم و خشکست بدست خردیم
و در پیمیشانی مالند صلاخ بنشاند بویش هوام را بکریزاند و پیش را بکشد و بسیار آید
و فواق را بنشاند و بجز مرده فرود آرد و بچش در شکم برود و سده عین کشاید و حیض
و بول را باند **شوامرا** کرم و خشکست بجز آب بسیار بود غرق نشود و جع المفاصل را در
معیند بوده و خلط غلیظ را راهال کند **شیخ** کرم و خشکست بدست خردیم و چهارم شاخ
کشته میمانست و برکش برساند کرم شکم کشد رسا درش بزیت آغشته و با الشلب
راه دفع کند و غشش کرده و در تیلای کزیده را دفع کند **دودج** برکش کوجک و خوشبوی است
بویش دفع احتلام کند و دودش هوام را بکریزاند و کفش نقصان را در اسباب است حجام
و در حق و کرم و کوش و صلیق النفس و فواق و برقان و استسقا و کزیده کزدم را
معیند است **فیل کوش** بعضی عرب بولون خوانند برکش جراحات در تیر اصلاح آورد
اصلش کلف و هقی برود و چون با غسل خوردند قوت باه دهد **قطر کل** ماشقان با کثر
الوان ملون باشد و در سناج بنقلد خوانند **مزه کوش** مزه بخوبی را بحق القیل و عنقه
نیز خوانند کرم و خشکست بدست خردیم صلاخ و استسقا و لقوه و عسر البول و کزیده کزیده
فالج و او را در حیض دفع نفخه را معیند است **میه** کرمست بدست خردیم و در خشک بول بر
دزگام و کزنی آواز را بکریزاند و خون حیض را باند و دودش بلغم از سینه و آده **نارون** منبر
روی است کرم بدست خردیم و خشک بدست خردیم برکش مانند معصر است و شاخش زرد
بود ساق و کل و شتر ندارد فالج و لقوه و کشادن بول و حیض را معیند است و حکوه
معده و سینه را قوت دهد و انک یکندم پیش نشاید خورد **زحس** کرم و خشکست
بدست خردیم اول بکریزاند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست

شما الزنجبیل فاما انکم الا ان یسبوا الصدق و الصواد شعیر من بول و جنون او جنبا
لا یذهبها الا شحم الزنجبیل شحمه و لو فی عام مرة اذا غدا یروح غداه الله و در مجامید
المخلوقات کونید اگر کوس یا چشم زخم بر سر و زخم خفته شد هر سر کزیده و لاش بر آب
آرد و کفش و لاش الشلب و هقی و کلف و صلاخ و باوها را معیند است اگر چهار دم از کزیده
حاصل با غسل بخورد و بجز بیکند **خیلوفر** بعضی از السوفر خوانند سر و ترست باول
در جره و در میان آب بود و زرد و آید و شب در میان آب پنهان شود و درین باب گوید
یت چون بگذشتی شی یا شی بکش خیلفه پنهان آید و خیلفه از آب سر برآورد بدست کزیده
برکش در سایه خشک کرده بر آتش انکند سیوز و بخورد و خواب آرد صلاخ
و آماس و دار الشلب بر دماغ قوت باه و سق کزیده خیلفه هدی را قلع خوانند
کرم و خشکست بدست خردیم او جاع با در اعصاب و باوها غلیظ را معیند است **انکا**
هر گیاهی که در خاصیت غذای و در ای کزاست مطلوب افان دیگر مقاضیه منافع
هر چند از آن منافع نیز خالی نیست درین حرف نوشتن مناسب تر است از آن هفت
نوع را بترتیب حروف یاد کنیم **ابرو صمغ** چنگی است بر شکل آدمی زرماده میشد
خود در ترش قوت باه دهد و سوده اش آرد و جاع آرد و از ابوقت قلع هر کس
که قلع آن کرده باشد چون در شراب بخورد کسی دهند همان حرکت بجا اختیار از آن
صادق شود و در ملک طبرستان بسیار میشد **اشنان** معروفست کرم و خشک
بدست خردیم و سبز و زرد و سفید میماند یکدم از آن بول و حیض براند و سدر دم از آن
استسقا با سناج سازد و بخورد از آن بجز بیکند و دودم قتال است دودش هوام
را بکریزاند و آن مایه قلیا و است و قلیا و را کلیات خوانند کرم و خشکست بدست خردیم
سیم هقی و جرب و فضلات کوش را معیند است چون با شیر هقی کرده بنفشند
در بزم کزدم کزیده طلای کنند و در بنشاند **اکشوت** سر تر از بعضی عشقه و علفی نیز
خوانند کرم و خشکست بدست خردیم اول برک ندارد و طبعش تلخ بود چون با سر کزیده
بنشاند آتش برقان و کشود بول و حیض و تب را معیند است **خار** برکش چنگی
بنه او آنت رسته است هر جا کزاده بود کز حشایش با محال مستند دهد سر و خشک
بدست خردیم اول بچش جراحات تازه هم آورد و سنگ مثانه را بکریزاند و **شیل**

دو کاشه است و بخیز خوانند در زمستان بسا جدا فکند **خروج** بدینجه بعضی
 فلسیان که چک خوانند دو لایت سه سیر هر ساله زرع باید کرد اما در کرم سیر **کلیا**
 زرع کنند چند ساله ده هکتار قولنج و قالیج و لغوه را معین است و زیاده از او انداختن
 خود دروغش بر سر خوس و در خوس مالند از آواز باز ماند **دقی** خوزه برکش
 مانند برکت دنا ساست کرمست بدو سیم و خشک بدویم پوش یکت را بکشد و
 خوردنش بر هر کار کند آدمی و هر حیوان را در عیایب المخلوقات گوید که با جرح و ز
 کرده در وقت ملاقات با عدو در روی لشکر عدو باشند هرگز در عدو افتد
 برکش بعماد تخیل آماهای صلب کند و ده دهای کهنه از آن و پشت زایل گرداند
رواس معروفست سرد و خشکست حکوم سیر ز اسید است بول و حیف کشاید
شودو چهار بار از در پست روز فریب کند آتا آن گوشت زود برزد **عظمی**
 کیا نیلی است کرم و خشک بدو سیم و کلف و طوق و دانه الخشب و جراحات زشت و
 قروح کهنه را معین است با شکر خوردن سهال اطال شفا دهد باین کیا نیلی است
 آزاد را لوان بکار دارند **فت** اسبست کرم بدو سیم و خشکست بول چون تازه
 بود قصب خوانند از آب بالمش آنگه در زیر سر صاحب لغوه نهند شفا یابد بخشش
 قوت باه دهد شیر و بول پیغزاید **قطر** پیغز را بعضی عرب عطر خوانند و دانه ش
 را حیوین گویند کرم در است بدو سیم اول برکش اسهال بچکان باز دارد و در مایه پست
 جوش قروح کهنه را بپوشد و اش پوشش است پیران و سرد فرا جازا موافق تر است
 دانه اش سرفه را معین است **مهر** قزاق و نرنگه خوانند سرد است بدو سیم اول خشک
 بدویم و آنرا عفونی است که طبع را بیکد و برکش جراحات را معین است و **سینه**
 بعضی گویند که برکت عظمی است که او نیل گیرند و بعضی گویند که کیا نیلی است و خطر خوا
 طبعش معتدل است دانه را بپوشد و خضاب را نیگوست **مهر** سیم و زک
حیوانات اقتضای حکمت از اینجمله خلقت حیوانات جهت دفع آفات فاسد و
 و مصلحت که از عفونات هوا حاصل شده باشد فرموده است تا موجب راحت از جرح
 انسان که مکمل کمال است شود چه اگر وجود حیوان نبودی آن آفات از جرح انسان
 را آسیب رسانید و او را از مزاج درج کمال و کسب باز داشتی حیوانات را حسن حرکت

داد تا طلب غذا جهت بدلی ما بختل تواند کرد و بسبب حرکت ایشان آن عفونات از
 ایشان نه در دفع شود و بعضی را دشمن بعضی گردانند تا سبب دیالوق حرکت ایشان
 شود و هر یک را بقدر احتیاج ایشان آلت محافظت نفس خود و جلب منفعت دفع
 مضرت عدو دارند داشت تا سبب بقای او گردد **فستیان** من اعطی کل شیء ولا
 یفتقر الیه بل یزید و نقصان و چون ایشان را جهت آلت انسان آفرید بعضی را
 و خلقت سلیم آفرید و آلت مضرت و ساینده نهاد تا طایعاً مطاعاً و بتی آدم نموند
 بهری مرکب و برخی ماکول گشتند و الله تعالی را مری و آتا خلقتا لهم معاملة
 اید یا انعاما فهم طامع الکون و ذلتاها لهم فیهما کرم و منها یا کلون و بعضی را خا
 تعلیم داد تا چه اگر مطاع و ذلت داشتند سبب تعلیم مطیع شدن و آلت گشتند
 و چندی که بخالت گردند از آدمی سر کشیدند آدمی را در شای فرمود تا بول نبوی
 دست بر نمود تا مات از پای در آورد و از فواید وجود ایشان بیخبر مسد شد و حد
 و حصر انواع حیوانات زیاده از آنکه عقل در بین دفع پیش اندیش بدان محیط
 تواند شد قول تعالی و ما یعلم خلود ذلک الا هو لیکن آنچه فهم ما بدان تواند رسید
 بسبب نوع یاد کنیم بحری و برقی و هوایی گفته اند که هر حیوان که بدو پای میرود مزاج
 کند و در آن غیور باشد و هر حیوان که چهار دست و پا و دو دل و زوج زیادتی خند و هر
 کوشش از سر پر دانه باشد توکل کند و آنچه کوشش بیرون نیامده باشد خایه هزد
 هر جانور که شاخ دارد و دندان پیش نیمه بالای ندارد الا شتر که شاخ و دندان پیش نیمه
 بالا ندارد و در حلال و حرامی کوشش آن هر چند در **نهم** هر یک بر حسب فتوی متعاقب
 خوا هر کنت آتا بجملا آنچه حضرت رسول صلوات الله علیه فرموده که حرم کل ذی ناب
 من الاسباع و کل ذی غلبه من الطیر یا بقله یم تمیث فتاد والله الهادی الی شار
نوع اول در ذکر حیوانات بری و آن بر پنج وجه است و **جبر** اول در ذکر **حیوان**
اهلی و ایشان ده **منفند** بر سبیل جرح یاد کنیم **ابلی** شتر را عربی بعیر و برکی
 دیوه و بخوبی تمکن خوانند و شتر را عرب جمل و ماده را ناله و جازا نکره پیرا ناب
 و عود و دو کوهان را قالیج و شتر خوب را نجیب و کسب را ابن مخاض و دو ساله را
 لبون و سه ساله را حقه و چهار ساله را جرح و پنجاه و شش ساله را اشخ و هفت ساله را

در ای و هشت سال را سده است و بنسب الد را بازل و ده سال را مختلف و آبستن را
خلفه و بچهاش را خا و فصل و بارکش را حوله و شیر همد را لغوج خوانند و بوی
زدا و ماده را لکان گویند و اکثر عدد آن در هر صحرایشین است و شتر جا نور بچ
خلقت نزدیک هیکل که خورشید بارکش فرمان بردار است قال الله تعالی فلا یظنوا
الحال بل کیف خلقت و اذرا حلقه و قیامت و شیخ مصطفی القزینی شیرازی گفته است
پت شتر شمر عرب در حال است و طرب کرد و قیامت و شیخ مصطفی القزینی شیرازی گفته است
ما کول اللحم است و گوشتی که در خشک بدو خورده و غذای سوزانی غلیظ دهد
و شتر را زبک است که چون در بخور شود بک ملو خورده تا سخت یابد و چون او را ماد
دهد بک خورده تا زهریارد و سوزش نشود حکما و دفع زهر لاله العین
الله کند و دوشی چشم آورد و هر جا بنشیند از دیگر زرد و بواسیر را معین بود و مویش برآ
چند بندند سلسل البول را باز دارد و شتر بر چند نوع است لوت و دهراف و بختی و بخت
تفک و قیامت بختی و بسیار کشی و بسیار کشی و بسیار کشی و بختی و بختی و بختی
استرازانگان قاتر و معولان لاد سر کوبند از اسب و خر متولد است آنچه پدرش خر یا
بهر که مادرش خرنورد و در خواص بیشتر از حمار است و در شکل باد و مانند توبه
آنچه از اسب و خرنورد متولد شود نیکوتر باشد و در شرقی سبز از دیگر لایات
و بلاد بود و در از هم تر و حیوانات اهلی است از قنط جاع چنانکه بختی و بختی و بختی
عمر ترین طبع است از اکثر جاع و استرا را بچه غیب باشد زیرا که مشبه است قوت پر
بچه نلده و هر پیش تنگست و خر و بچه سعه و است و اگر حیوانات استری آسبند شود
دو وقت و اندکی هلاک شود و متولد نمایند چنانکه بر حمار از حلال غلبه دارد و
از حمار و حلال متولد است اکنون آن نیز حرام است و اگر چه آن از خورده و اسب
زاید دلش را کول اللحم است اما این قسم از نود است و بر نادر حکم شود و آنرا نیز حکم
حرام است خواصش و لای است هرگز که خورد آبستن نشود و بچند از سم استرا و نیز
مورد آمیخته بر هر جاما لند می و باید و داء الثعلب ببرد و دود و سمش و مویش
را بکوبند و بولش زن حامله بخورد بچه مرده بکشد پوستش زن حامله برآورد
بچه اش نمایان رود و اگر حامله شود باز نگیرد **بخت** کا و آت کان سقر و معولان هر که

خوانند و عرب نوش را نوره ماده اش را بقر و بچهاش را بچل گویند جانوری بسیار
منفعت است و ملد را با دانی جهان با اوست و ما کول اللحم است و آنچه سر این خوار
بود از اجلاله گویند و کلهش مکرده بود چند نکران عمل و خوی با زاید و ما سر وی
تبار را لکند و قوت با ده هدی و بخت کند و اگر بر بخت و سدر عاف باز دارد و
چون با سر که خورده پیش از طلوع آفتاب بر بر صلا کند سخت دهد و زهره اش بر د
مالند کرم در شمشیرش نیستند و با تخم کالچ بخت و با تخم ترب یکبار طلاق کند ببرد و اگر
موش خورده صبا حب تو لجه و همد حال کثایک و چون زهره کا و با عسل یا میزند
خناق ببرد کله اش بر کرم طلاق کند خنایک ببرد و گوشتش سر و خنکست بدو
اول دکان را سر می مکرده ماده را خشکی کند و گوشت کوساله بهتر از هر دود و در آن
مصره خالی نیست و امراض حق و سرطان و قوبا و جذام و داء الفیل آرد و خصیه کوا
سحق کرده قوت با و نغز و افزاید و خورش در پیش جوی بسوزاند خصوصت و در
میان اینها اندک سر کاسیا و با آرد جو خورده بر بر اسیر و نوا سیر و خنایک و طلاق کند
شنا یا بولش با بول آبی آمیخته دست و پای بدان بشویند تب را بکشد و ببرد و در
سرکین خشک او عسل الوداد را خلط و هدی سرکینش بر مستقی مالند شفا دهد **حمار**
معولان او خوانند جانور قوی هیکل و پر قوت است او را در ماغ کرمی بود که پوست
او را صندپ دارد و بدین سبب خواب کر کند و با شیر و لبنک و شنی دارد اغلب بر
هر د غالب شود اما از بوی دشته باشد بچه مذاهب ما کول اللحم است اما گوشت او را
مصرفه خالی نیست کرم ماغ او بچه اماره شمش با آب نلک یا کرده کلف و برص
و جرب را ببرد و کلهش شمش در جامه نلک **حمار** خورده بعضی عرب حیر و زکات
ایشان و معولان ایشان گویند که اش را عرب جحش خوانند جانوری حدی اصفا
و از قیامت خرمی با ساد و ضله میکند و هیچ جانوری را این عادت نیست و باید و بر مادر
رود و طبع خورده نایت سره بیت و اکلهش حرام و خواصش کرم کوبیده چون با ز کوبیده
شود خورده آن کرم را بکشد یا بد مغزش را روغن زیت آمیخته سوی را زکند و نلک
و در بر این خند خواب او حکم شرب و روغن زیت را لکند و نلک شفا دهد و در پیش
شیر افزاید و شمش صبر و برص ببرد و چون با زیت یا بخت و خنایک و معولان اسورا

گرم و تر است زانرا نیک فریب کند **خسوف** اذان سر و مطلوب است در تنبیح نامه گوید
که بعضی گفته اند که شاخ خسوف سهر است و بعضی گفته اند که سر جانور است مثل گاو و
وقیعت تمام دارد و جوانش بهتر از پیر است خاصیتش زهر بر حاشی کار کند و چون
زهر در آن مجلس حاضر شود بهر قیاس محسن شود **خسوف** خولت را ترکان طغوز
و مغولان قافا خوانند جانوری بی حیثیت است و از پی عیث یا مادر رسد کند و
هم بیک ماده چسبند و شهوت دارند بنقض تنزیل گلش حرام است و زاید ترین چیز
یکدم باشد که پست بچارد اهل فرس ماده اش با خولت و ترا کوازه عرب بچارد
راسوس خوانند و پر خورون مادر حریص بود مانند گاو کوهی چون دنجو شود خور
خورد شفا یابد در عجایب المخلوقات آورده اند که اگر خولت نفسا و بر پشت خور و
خوبول نلکند خولت در حال پیر و ذلیل از خولت که پیر است خاصیت زهر اش بویاس
را میندست و شمش بر موضع تنبیح مالند شفا دهد و بر خنایز و دمل جلالت و صحت
بخشد و اگر در صوره بپزند و در میان برنج زار خند خولت بدان برنج زار آسیب نرسد
و ماد استخوانش ناسور پیرد پوستش پشته را بگزیند و بر آن خفتن بول الفرائش را صحت
دهد و ماد کعبش چون سفید بود قوی تر بود و چون با شراب خورند سفت شان خور
گردد و بیرون آوردن زدن دخت سیب زنده شود سرخ دهد و بسیار دهد و اگر زن
و مصوفی بخورد برگیرد و زحم نفسا از او برود و خوش بخوردون دفع صرع کند **دلد**
شکر را ترکان کرپی خوانند و مغولی چاربه و ماکول اللحم است مانند خاویشت اما
بجدا از خاویشت نزدیک است چون دشمن بد و رسد از آن خارها که در پشتش بود
بعضی مانند تیر بدشمن اندازد و بد دشمن را از خود باز دارد چشم چیش و دو غنچه
در گوش چکاند طرش برود زهر اش بر موضع موی برآمده مالند و یکموی بریند
و اگر با گریه منم کرده بر طبق طلا کنند برود سر زش بریان کرده صاحب طحال بخورد شفا
یابد کلیه اش حل کرده و سوده قند یکدم آب بخورد سیاه عسل بول بخورد آبش بکتابد
خونش بر زخم سگ عقور کند طلا کنند و در ویشاند و از مرگ امین کرده اند که شش دفع
امراض ما لعین و جذام و برص سبل و تنبیح ده بگوید ها کند و بول الفرائش را میندست
رما د پوستش بازفت آسختند واء الثعلب را میندست خصیه اش با عسل خلط کرده

بخورد و قوت باه دهد و زلیش تب دبع و ناسور پیرد **دلق** معروفست بمذهب شافعی
ماکول اللحم است و دشمن از ده است که سیدانها از او از ش هلاک شود و چشم و ریش
صاحب تب دبع با خورداد تب زایل شود و اگر چشم چپ با خورداد معادوت نماید
و خوش در پی مصرع چکانند که خور و نیمه ناک بود شفا دهد و دمویش کویز و مار
و کژدم را که بگزیند پوستش پوشش است بر آن خفتن دفع بواسیر کند خایه اش در خانه
بپوزانند و ش کبیرد **دود** ترکان بر سق خوانند هر چند او را بنزد فریب تر شود
دود معروفست و ماکول اللحم زیرا که از شره و گاو کوفند و بکوهی متولد میشود که در
بیشتر ماند و پوستش پست بلند و دستا و پایش بکاو و دستا پیش از پایا پیش دراز تر
و دکت چکانند آن چیزی گفته اند از آنجه خوشی بکل میدهند و بخت بزرگان برند
دود معروفست و ماکول اللحم پوستش پوشش است و در خواص بدلیق نزد کیت
سقفور از نهنک متولد است چون از بینه بیرون آید اگر مایل آب شود طاعت باشد
و اگر مایل رین شود سقفور باشد و بسیار مانند است طبعش گرم است بد رجه و در
زبان و قوت باه را میندست و اگر از او را بر ما رسید که ده باشد همچنان بقوت تر از او دهد
که در دیگر اوقات اگر فریب بود همچین بقوت تر باشد و شکم پایش بهتر از دیگر اعضا بود
و گوشت که در خواب ترسد خورده از اعضای سقفور بر ویند ترسش زایل شود
سلفات سنگ پشت را فرس کشف و با خر خوانند و ترک قادر و جافلیق با خر خوا
منوع الاکل است هر خشکی و هر برتری میا شده و در خواص هر دیکه اند چو با ماده حنبت
گردد و گیاه در دهان ببرد و مایل ماده شود آنرا مهر گیاه خوانند اگر در غالت آن گیاه
از او استیانتد و با خورداد مصفا نماید و هر عضوئی که می را در و کند مثل آن عضو کشف
برده و تحت بید زهر اش صرع و خنای را میندست بایش بر صاحب نقرس بندد
در دهنش است بر است و چپ بر چپ بیضه اش حال چکاند میندست خونش
چون چند نوبت بر موضع موی رستن مالند دیگر منبت نشود و اثرش در زنان مقربا
با عسل خلط کرده اکحال کنند از زول آب اما نه دهد و چشم روشن کرد اند **سمندر**
معروفست و میوش مانند است و اگر در میان آتش برود و گوشت و پوست و موی او
را از آتش منزه نمود سچان من لا یعرفه دقایق حکمت و لطایف صنعت الا هو ملک

از پوست او لباس سازند چون پوست او خشن شود و رانش افکند تا پاک شود
زهر اثر صاحب جذام خورد صحت یابد خوشتر بر قصبه بزنند قوت یابد و دهد
جور و معرفت بترکی گشت خوانند مغولان بلغار کوبند پوستش بپوشش است
و بقیعت ترین موی هاست اکل گوشتش مباح است و در خواص بدایق نزدیک است
سار بر شکل میل است و از قبل گوشتش است و از کاه و زردی بانی سخت خشن دارد
بچه از وجها شود بکر زدنیم آنکه اگر مادرش بر عادت حیوانات او را بزبان لبیشش
مچره شود **سحاب** معده نیست بموش مانند است مغولان آنرا کرمون خوانند
و ساکول اللحم است پوستش بپوشش است بقیعت اکل گوشتش جتوز نایل کننده امرا
سودایی بود **سور باد** مانند کرم خلیج اهلی است اندکی در از ترا کرم در اهلی
سینه او عرق حاصل شود آنرا بر چوب مالند باد بود و در میان منافذ بول و غش
منفردی دیگر است از دهم باد میشود بر تن فروزان عنق بود و از ده اندام کرم
زباد کرمی خوش آید و طبع زباد کرمست بدو خیم و در تری و خشکی معتدل بد باد
مشرق پیشتر است **صنا** معرفت نزدیک جبهه ترین حیوانات بری است نظرش
بر هر جانوری که افتد میره و همچنین هر جانوری که بر چشم او آید میرد و اگر پیشتر نظر
بر انعام دیگرش آید باشد پس بر چشم آید خاصیت مؤثر نبود و آنجا که صنا جبر بود بد
سبب هیچ جانور را قرار داد و انبوه و چون صنا جبر میرد مدتها حیوانات آنخورد
و از او خورش میخورد **صن** سوسمار و جانوری زیر است و آنرا در جذب نفعت
و دفع مضرت حیلهها است بفتوی ساکول اللحم است اما در مصابح آمده که آنرا التیمی
صلی الله علیه و آله عن اکل اللحم الغیب و اگر از میان پای میرد پرون رود قوت یابد باشد
چنانکه در آنروزه قوت میسر نشود و هر که دلش بخورد اندوه و خفقان از دهر و اگر
سپهرش بخورد از دهر سپهر نماند باشد خوش با آورد جو برین نهادن نایل شود و روشنی
چشم بخورای و قوت بدن دما دهد و دفع تشنج و تشنگی کند کعبش از روی اسب در او
هیچ اسب بد و زرد پوستش در دشت شمشیر پر شد شجاعت بخورای و اگر از آن ظرف
عمل با آن همان عمل قوت بخورد و هفت زایش برین دیا ضالعین و کلف برود دفع ناله
مادامه این کند **صن** کرم و شقی جانور بسیار دشمن است در شب زیاده و خفت و اگر

نخسید بکر حیوانات او را کشند مغزش دج کل و عریض است و دو مغزش
نظر از دم پرون آورد **طی** آهوا توکان کیت و مغولان جرم و بچه اش را غزال و
ورش و شاذن خوانند همه او یار و مذا هب ما کول اللحم است و گوشتش بر جاست
بدو خال و خشک بدو کوبد گوشت آهوبره معتدل است و آهوکا شور و تلخ مانند
خطله است سید و بر تشنگی صابر است خواصش زایشش بخوردن سلیقه دهند
خاموش شود و آهوی مشک بر شکل مانند سایر آهوهاست اما او را از زیر خانیه
بقعه پوستی آویخته بود مانند خرطوم خیل خورش و سبیل و دیگر کیهایی خوشتر
لاجرم خوشتر که زنده او جمع میشود مشک میباشد غزال و امشک بهتر از آهوی تر
بود و همال آن خون در ناله آهوجع شد سخت کرد و با پوست آهوی سفید مردم در
چراگاه آهوی میبند و مشک ختنی خورند و ناله اش بدو کرم و اما مشک تنبیه پیشتر
باشد و مشک تازه از آن ولایت نیارند و هوای ولایت پرون تا بر نوبی ندهند
طبع مشک کرم و خشکست بدو خیم خاصیتش بول مست کشاید قوت دل و دماغ
دهد و دفع رطوبات کند و بیا ضالعین را برود دفع خفقان کند و در پیش در غایت
شود اما از یک سرخ زرد کند و بخار دهن بدیارد و مضرت مشک بکافور نایل شود
و موی دیگر از آهوا اشتقاق خوانند و در عجم کمتر بود شاختن و رکت بود و سوراخ بچه
تنک و در دیدن غلبه از سبب باد پس باز ماند و تمام است اصناف آهوا با یکدیگر دوستی
بود **صربان** مریز نکل یا توکان بدو کوهان خوانند جانوری که از القیاس پوشش
سخت زشت بود چون شیران پوششش نهند سخت دم کنند و بر آید شوند و اگر در جامه
افتد تا پاره شد جامه آن بوی زشت از آن بیامیزد و او را با بنوسمار و شقی سخت
بود **فاده** موش را توکان سحجان خوانند جانوری خیل و دزد است و او را در انواع
خیل و جذب منفعت و دفع مضرت و استغاثه است و از فاسق خسته است چهار
و یک کلب العقور و مار و قلیواژ و کلاغند و واجب القتل اند و موجب قتلشان بزرگ
که بر تخم نیز واجبست و موش قاصد خون آدمی است خصوصاً بوسل عقور گردید
و بلیک زده حالت بر سر عقور گردید و زید و بول بلیک گردید باشد تا زده هلاک شود
ابوطاهر جانوق کوبید **شور** موش چوبی باز ماند از کشتن بر بلیکان زده کبیر گشت

و دوش را از گهر همان هراس است که کوسند را از گز و خرا از شیر و موش بر چند
صفت است صفتی را هراس می خوانند و درم و دینار و جلد و پوست و دانه و دو صفت دیگر را
جلد گویند و درش کوسه و موش خوانند چو در قوت با صر او نقصا است در وقت شام
و سامعه زیادت دارد و صفتی را فاره المسک خوانند و او مانند فاره المسک است
و مثل او از غزال جزیره است تا بر تبه گویند که کرده است و صفتی را ذات النطاق
خوانند و صفتی را فاره المسک خوانند و صفتی را بر بوع گویند و آن موش و شش
ما کول اللحم است و دیگر نوعش ممنوع الاکل اند و در خواص هر یک را اند موش را
بند و پاره کنند و بر جراحت بکاف و غیر آن کنند پس سوزانند و رمادش بر اغلاط
کنند صحت دهد موی رو باند سرش در خفه گشای بسته بر سر صرع بکشد شفا
چشمش بر کلاه و وزند بر جامش را در فتن آسان بود و اگر در میان قوی رود از دعا
شوند اگر بجا حب تب و دانه بزنند تب را از ایل کنند و بی که بر چشم آدمی بر آید یا شد
قلم کنند و خون موش در مالند دیگر بر نیاید شمش کلاه خسته بار و غن کل بر کلاه کنند
پیرد کوشش بریان کرده بکودت دهند آب از دهان رختن باز دارد و خایه اش بر
بند ناما او باشد آسینه نشود و دوش بر صفا حب جلد را می بندد و به نشاند
پوششش بر کلاه کنند و دانه بیازند موشان را از اغلاط بکشد و زدنش بار و غن
بر دانه المطلب طلا کنند موی پر از دهن و بوق پر و با حنظل و بورق و شکر سرخ شیا
سازند و قلع کشاید **فرا** که کور را ترکان قولان خوانند بهر صحت مانده باشد چنانکه
از هم باز نتوان شناخت گویند که کور را ده از صفتی زایدن خایه نوبندان بکنند تا
بکرا و آسینه نتواند که در مغزش باز بقی یا که زده اش بول افراش را میفید است
کوششش با کلاب بر امراض نقرص و کلف بکشد صحت دهد شمس جنون و صرع را از ایل
کند و چون سوزانند رمادش دوشی چشم دهد و عاف باز دارد و خر کور را عسر
دراز بود گویند که تا هزار سال میرسد و در افرا است که درین چند سال خر کور می بخشد
هرام کور و دینه اند **فیل** مشهور است بعضی مغول آنرا حامیون و بعضی ایوان خوانند از
بسیاری حیوانات بزرگتر است و زبر کتر و با وجود خفاست جثه و اندک مفصل جز
کشف ندارد سبک حرکت و از بالایی سخت دراز و کرون عظیم کوتاه است و حقی

اورا خطوم داده است از گوشش با استخوان و در قوت چنان تعبیر کرده که هر کاری
بماند چنانکه در جامع الحکایات گویند جبهه آنرا با شش یکی دارد و ناطق نمیشود
الا از بر یک چون آه که باشد جبهه آنرا با شش یکی باشد و جبهه آن هفت
سالگی بخور و بچراش از عرب دعفا خوانند و در مسک ایما را نش قوالی است و کثرت
عدوش و دهنه ستان و بلند ترین اخیال در اعصاب باشد و فیل را با شیر و شنی است
و مار دشمن بچر فیل است و چون بخورد شود و مار بخورد صحت یابد و عمرش سیصد و چا
صد سال میرسد و هر که بر فیل غلبید زیرا که مفصل ندارد اگر بر فیل غلبید نتواند
خاست هلاک شود و بدین سبب استاده خراب کند و بلند ی اخیال زیاد و از دانه
بپاشد و بر پیشش پیش از است آدم می تواند نشست و بکفیل با مردان که در پیشتر
باشد با هزار سوار بر خاده اند خواصش حرکت کوشش و در شرب بخورد و هر که
تا بکشد و خواب برود و زهر اش بر سر صطلا کند زایل شود و شمش سوزند
جذام آرد و مسک استخوانش را صحت و بقدر قوی دارد و دانه اش بجزیره استخوانها
و عاج بگردن کودک بکشد و از صرع ایمن شود و دانه استخوانش شیره درختی که ترش باشد
با استخوانش تلخ شیرین کرده و کرم کافت از آن زمین باز دارد و پشه از خانه بکشد
و تاشیده عاج بر دیش و سوخته باشد صحت یابد بر پوستش خفتن تشنج برود و دوشش
بواسیر نایل کند بولش در خانه پاشند موش بکشد و دوشش قوی تر شود **فیل** مشهور است
و ماکول اللحم است پوستش پوست است سفید و نرم و فیل در خواص مانند روباه است
فالقمر معروف است مغول آنرا فاده خوانند ماکول اللحم است و پوستش پوست است
و در خواص نزدیک به نجاب بود **فرا** که فادریان بوزینه خوانند و ترکان بچن جانور
نیز قسم شیرین حرکات متعسک و قابل تعلیمهای بسیار دارد و صفات انسان
بسیار است چشتر و با خود و اشتهای آنرا و با کمال سیدی چشم برود و دوشی
زیاده کند که کوشش جذام را ببرد و خوشتر هر که بخورد با نش می بندد و در چشم
مردم زشت نماید پوستش بغیر بال سازند هر تخم چخته که بدان بپزند و زرع کنند از
آفت ایمن بود **فیل** خادش ماکول اللحم است و دشمن مار دارد و مار را بکشد و سر
در خد کشد تا مار بر بوزند تا بجز روح شود چون مار سست شود و خاریست مر

بدان کند و او را بخورد خواصش مانند دل است **کوکب** معرفت نزد کثر از
جاموش و کوجکتر از خیل و شکل دارد و بر سرش بکیر و بود و بران شعبه بمقدار
پست که در میانش البته صورتها شد از آن که ها سازند و بقیعت سزار و چهار هزاره
فره شدند که گدازد جانور در درخت و دراز عمرست و در عجایب المخلوقات گوید که گشت
هفتصد و هشتصد سال میزند و همچنان شهوتش بعد از پنجاه سال بود و چون
شود سه سال حامله بود و ده شش میل است فیل با آن بزرگی و هیچکس بر داند
آنکه شعبه کج او در اندرون فیل نه باشد آنرا نتوانند اندکند و در عنین میل ده چشم
که گدازد و نه او را که در داند و هر دو پیرند و که گدازد و خورش کیاست خواصش
عقود شعبه سر و شصت قریح یا صاحب طلق در دست گیر و شفا یابد و اگر شفا
بمروع دهند یا بتشیخ یا بفلوج مرخص زایل کند و اگر آنرا بسو هان بریده یا خالت بیا
و آن خالت بر جوی خنکان باشند یکبار روز خفته بماند و اگر برخیزند باز بختند و اگر
آن سرور با طعمی و شرابی که روز هر بود بر آرد و قوت سمیت زهر باطل کند **کوشال**
از کوزه و خرس متولد شود و شکل عجیب دارد و پیرمرد و مانند بود و از خواص هر دو
او را نصیب است **مها** کوزن را ترکان زرش و انیسون و ماده اش را مالای و عریب
بجراش و جود و گویند هر سال شاخ بیکند و از نو بر آرد و یکصد زیادت کند از
پارین و او را با حار و شمنی است و اگر در پایش که چرخ تیر در عقبش بود تا بقوه
گذرد و بعد از و خرنجند با خراطین بخورد تا مضرت مارد و موثر شود و اشکش
تو یا قست و مغز را فلاح میابد است و در سرش هوا که زایل شود و در دندان
بشاند و ماده سرش بار و عنین صم کرده و بطلا شقاق را زایل کند خورش خاصیت
تریاکی دارد و در دلش استخوانست چون بر خورد بندند صداع نبشاند قوی و آب
بست کشاید و در پوستش موش با کبریا که گیش بر پای و بر باز و بندند از نبش
حشرات امین بخشد قضیهش خورد کرده دفع زهر نکند **در حیوان** پشرا است
و ما کول اللحم است و پوستش پوشش تبسم است و دیگر پوستها یا جودان آدمی
را که نکند **بامور** در عجایب المخلوقات گوید جانوری شاذ است مثل کاه و درویشا
میباشد چون آب خورده نشاطی در و پیدا شود و در پشرا کرد و مستحق کند و باشد که

اجا نادر ساکن نیربا شد از کوه
کوچکتر پوستش پوشش است
و شق معرفت و از کوه بر کوه
بود ماکول اللحم است

شاید خاش در میان و درختان یابک و خلاص نتواند کرد تا آنکه مردم با و رسد و او را
صید کنند و گوشتش در شراب بختنجه بپزند از آن که آرد و ببلهت پیرو و پوستش خبثت
بواسر دفع کند که بیش بر پای بپزند از بسیاری و منق مانند نشوند **و جرم دودگر**
سباع صاده اگر چه اکنون اکثر جن آدم باین صفت موصوفه و وصف سیرت
تا پسندید ایشان زیاده از آنکه بیان بیان از گاهی آن تلقی تواند اما چون در
شکل درین زمره نیستند بلکه این حیوانات چنانکه هستند خود را میمانند بر لب وایشا
شرک دارند و گویا ایشان تا گردن و لیست از بیه حیوانات پست صنف یاب که گنیم
سد شراب عرب بفرغام غصنه و قنوره و لیث و هزم و ترکان ارسلان خود
و عرب بچراش با شیل گویند چنانکه جری گفته **صحیح الشبله** المخرشلال
بر قوت و مهیب و صاحب شوکت تر از سباع است هر چند شوکت بر پیش است
اما بعضی بر آن قوی از شیر گفته اند شیر چون صید کنند از دلش قندی بخورد و با
را بگذارد و با سر نخورده و خون طامش را آفت نرساند و هر جانوری که یا
او را تواضع و آید صیدش نکند و از و بخرم بگذرد و بر ماده غنیور باشد و این صفا
پادشاهانست و بدین اسباب شیر پایا و شاه سباع خوانند و با آن شوکت پیوسته
که تارت باشد و از دگر امراض بخورد و بوزینه خلاص یابد و شیر از خوس سنیده
طایر سر آتش هراسان بود و شمنی فیل است و از پیم مورچه و غلت زاده که بزرگ و اگر مورچه
در میان بچراش دو داران خلاص نتواند شد و هلاک کرده و در بچل التوارخ
آمل که شیرا در دم متولد نباشد خواصش و ماغ او را نقاش بشاند زهر اش آدمی را
شجاع و دلیر کند و در صرع و ادا التعلب زایل کند و با کمال خورن از چشم ببرد و بطلا دفع بخا
کند شمش بوسیر او را مچاره و در تلهها را مفید است پیچش بار و عنین کل در وی
مالد صعب نماید و دایج و استخرا مفید است خورش علقه سر طرازا را بکشد بر پیش
خفتن تب و دج و با سر برده آنرا چون بر طبل بزند ناز صدای آن مخالفان و اسباب
ایشان بر منند **بهر** معرفت ترکان از انبیا ترارش خوانند با شیر و بلبله عذر
و بر هر دو غاب بود و چون رنجور شود سگی را بخورد شفا یابد و بر سه شایر و زکیا بچرا
شیر همد خواص زهر اش آب آب بر صاحب سر سام طلاء کنند شفا دهد و اگر زن با

عرب فرعل کوبید و او را با سکه شتی بود تا بحدی که اگر سار کفتار بر سکه افتد
سکه از شک باز ماند تا کفتار دور رسد و او را بخورد و با کولت و سنی دارد و با هم فشا
کنند و بجه که از ایشان پیدا شود اگر بی کفتار بود بجه اش را سبع خوانند اگر بی کولت
بود بجه اش را غبار کوبید و کولت و کفتار بجهان هر را شیر هندی اگر قنات اعصابی
کفتار را در یکی بخورشانند مرق و روغن او هر دو هار و صغیر است که از مرقی بود
در سرش ده کوبه تر خاندند کبوتران بسیار در آن جمع شوند و حاملان بانش بر خصم
بروز بود و کفتار فصیح کرد و حکمش سوخته و سخی کرده با کمال منع نزد آب چشم
کنند و بیهوش کردن و مغزش خواب آورد شمش در او برمالند بر چشم مردم بترسین
شود خصوص بر چشم زنان قضایش خشک کرده و سوده و دو آنک از آن بکار برند و
باه با فراطه هدی چنانکه باید اگر بخوردند و هدی چنانکه او نمائند و کرا و روی مرو کنند
و قشیش بر محوم بند تب نایل کنند و حاملش ذی تنکد که او را دست دارد
و اگر بزی بندند هیچین بجه بر مرد شود **عناق** سیاه گوش یا ترکان قرا و لای و مغز
سیاه و سون خوانند چنانی شکار کنند است چون سکه و بوز قابل تعلیم و تربیت
لوش زود است و درونش نهی خورد و از بوز و زولت از سکه است و اکثر اوقات ملا
شیر باشد و از فضولات صید خر خود و اما از بیم صولت شیر سخت نرود **غیر**
جانوری و تبق الحجم است بهادیر می باشد و اما که توان دید خرا از طرف دیگر بکیرد و
هلاک کند و بعضی را بخورد و بعضی باقی گذارد و بعضی علما گویند که او از حساب حیوان
غیر در جامع الحکایات گویند که او از شرب و میماند و در یار مغرب می باشد حیوانا
و سکت گوگان آید و سخن گوید ایشان بنماید که معلوم است در دوزخ و غیره و انشا
جهد و هلاک کند **فطیس** هر دو جامع الحکایات گویند سیاهی است که از چشم و بینی او
پروان آید چنانکه هر چه رسد بسوزاند و از دم زدنش هوا متغیر شود و آواز آید و اینها
و عددش آنک بود **فلا** جانور است که کولت از شال و دهی سخت خراخ را دارد و زمین
رکت چون حیوان را پسند بر زمین خسب چنانکه او را نتوان دید آن حیوان چون در
رسد بخیزد و او را صید کند و بخورد **فصد** بوز یا ترکان باز خوانند چنانی بخیزد
و بسیار غضبیت و پر خواب و شکار کنند و قابل تربیت و تعلیم سوده اش از نوز و زود

بود زیرا که بجهت طعمه بجهان او را صید بیش باید کرد و دیگر سباع نیز همین حکم را دارند
و بدین سبب بود که بوز هر سال یک بوبت آسمان شود و در غیاب مخلوقات گویند
که اگر شیر و بیلند با هم فشا و کنند از ایشان بوز متولد شود و هیچیک آنکه استراحت
و خروبو چون رختور شود سکی را بخورد و صحت یابد و بوز را با و از خرس متولد
باشد و شراب نیز دست دارد و هر اش با غسل و نمک خلط کرده بر جراحات بلند
صحت یابد اما کولت شش قوت تن دهد و خاطر بزرگ و بلند خوشش بر وجه المفاصل
طلو کند شفا دهد اگر بخورد بیهوش آورد و زبانش هر جایا و بزد موش را از اجبا
بکوزد **فلم** هر دو جامع الحکایات گویند جانور نیست مقدار بیش و در سر دارد و در
دو نمک تمام قوتست و هیچ جانور بد و زسد و هر جانور که زخم سر او پند هلاک شود
صیان دان دختر زیبا صورت آراست پیارند و بکنند و بنشانند و پستانش کشاده
گود اند قطعی آید که پستان او یکد و سست شود صیان او را بر هم بندند و بر سست
کلب سگ را ترکان ایت و مغز او را نرکان خوانند اگر چه غش و نا حفاظتین حیوانا
ا تا جانوری و فها دارست و صا بر سختی کشیدن و کرسکی کردن و ملازمت کردن و بک
د شمن مشغول شدن و از تیز فحشی سرشکار رود و اگر چه کرسک اش دارند حق نصبت
نکا هدار و از وی نصبت در نشود و متابعت او از لوانم دالم و عرب و دین مثل و در
حق خدمت گفته اند اجم کلیک طبعی و خواش آنک و سبک بود چون شکمش
در کند سنبلی کندم خورد شفا یابد صفت سگ شکاری گفته اند که دستها و پاها
دراز و سرش کوچک و حدتهاش پروان آید باشد و او را بجهتین غذا ترید است
خواص چشم سگ سیاه هر جا دهن کند آنوضع خواب شود زبان سگ سیاه در
موزه نگاه دارند از کولت کان امین باشد زهره اش تاریکی چشم ببرد و حکم سگ متو
کرده بخورد شفا یابد مغز و شمش مردم بر علت خنایر طلاء کنند دفع علت
کند موش بر ضرر و عیدند با هوش آید سگ و کولت با هم فشا و کنند بجهت ایشان
و سیم خوانند **کلب العقور** از فواسق خمس است و او اجبا القتل هر که بکزد تا چهل
روز خوف مرگش بود بعد از آن امین باشد و نشان دستکاری آنک پیش از چهل روز
از فرج یابد که معلول حیوان پروان آید و نشان مرگ آنک از آب برسد **مار جعوت**

در جامع احکامات گوید نقش بر مثال شیر است و در مشمانند عقرب و نیز دواست
و در مغرب می باشد و مردم را خورد و آوازش سیانک فخری ماند **نور** بلیک را
قبلا گویند جانور قهار متکبر است و بر قوت و تیزه و وحشت و خورش صورت و پیش
در عاقبت سستی و بکثرت الحی شکسته شود و را با مار و دست نما هر بود و با دیگر
حیوانات دشمن دارد و چون شکا و کسر شبان روز بخشد و در چهارم باز بشکار
رود سرش هر جا دفن کنند موستان بران جمع شوند و هواش اکتال کنند و شنی
چشم افزاید و منع نزول آب کند و شمش بر جراحات کس و فالح طلا کنند و چشم
تضییع بجهت حرقش بخورند تقطیر بول با دارد و در دماغ صلیت انداخته
از کون بجهت شیر حواره بیاورند سر به بر و بر پوستش نشستن بواسطه دفع
کند **و چرم چهارم در دگر هوا و سواد از خورد و زرد** و ایشان سی و نه صفتند
بر تیب حروف یا و کیم **ارصه** کرمی سفید کوچک است و کل خورد و بعد از یکسال پیر
بر آورد و طعمه کج خلق شود و طبعش مرد و تر است و مورچه دشت راوست **افعی** نو
از مار است و اکثرش ماده و کوتاه دم و دو هنگام که ما زمین فرو رود و چون بیرون
آید کور شده باشد و از باغ بخورد و بنا شود و چون رنجور شود بر کت زیتون خور
شفا یابد و هوش زهر قاتل است که هیچ علاج ندارد و خوشش روشنی چشم
و منع نزول آب چشم کند و کوشش از امراض صعب امسان دهد و قوت اعضا
و استسقا و جنام و تارکی چشم برده همچنان شهرت کند و دفع زهر افی شود و چون
باز و غن زیت بر تن بمالند موی بر وی اندر مایه پوستش از التهاب را منید بود و
آسمان کون یا ادعوان کردن افی بندد تا بمیرد و آن پسمان بر کردن صاحب حنا
بندد شفا دهد **ان کن** شازعی و میند خوانند بوی ناخوش دارد **و غوث** بلیک
را ترکان بر که خوانند و عمرش زیاد از پنجه و زنبور و خرمالت او پیش است از بوی
بک خرمزه بمیرد **نسیان** ازدها را عرب سن خوانند و ترکان لوی و مغولان
مرغی جانوری عظیم خاتمه و هایل منظر و فراخ دهان و بسیار دندان و در و در و در
چشم و دراز بالا و در اوایل مار بوده بر و رای ماژ و هاشله و شکل کرده اند و در بعضی
گفته اند که از ده هاشور و روزگار باید مار صاحب عجایب المخلوقات گوید که چو

مار را دانی کسی که رسد و عمرش بعد سال رسد آنرا ازدها خوانند و بزرگ
بزرگ میشود تا چنان کرده که بر خشکی حیوانات از ستمه شوند حق تعالی او را
بدیا انگند و هیکلش در مجری بزرگ میشود چنانکه بالایش بده هزار گز میرسد
و در برمانند ماهی بار و در کس سبب صبح دریا شود و چون ضررش در بچه شایع
گردد حق تعالی او را مرگ فرستد و با او را بدیا را چهره و ما جوج انگند تا خورش
ایشان شود حسن و سیرت قوم یا جوج و ما جوج از بخت قیاس باید کرد خوردن
ازدها دلیلی افزاید و حیوانات مسخر اکل شوند پوستش بر عاشق بندد عشق را
شود سرش هر جا دفن کنند حال آن موضع نیکو شود **چرا** و ملخ را ترکان حکم کرده
خوانند که کول اللحم است و ملخ بسیار عدد است بعضی چیده و بعضی پخته میا
خراش ملخ را بر کون صاحب تب و مع بندد تب زایل شود و دوش دفع بود
کند و عمر طول را بکشد مادش ناسور را منید است **حرا** آفتاب پرست پوسته
رویش با آفتاب باشد و در اولیام سفید باشد و ساد رنگ نیز باشد پس زرد شود
پس سبز گردد و چون قصدش کنند بزرگ نماید خراش در میان کل گرفته سر شب
رود در میان آتش فاده بر صرع بندد صرع زایل کند و آنرا در بیرون ده پوست
کنند و پوستش در میان ده بملیدی بیاورند زرا عتشان از سرما آفت ملخ این بو
حرقه در بحایا المخلوقات گوید از یک بزرگتر است و در وقت هلاکت و پیر آورد
و زنازا پیشتر که دجانه که مورچه مرده **حریق** کرمی ضعیف است و او را کوش خور
گویند **حره** جانوری کوچک **حزرون** کرمیست که در میان سنگ نمالت بود و سوا
دیا دارد و های بزرگ بسیار باشد آنرا بر پاشن طلا کنند منع مواد فاسده کند
حما القیان حرت جانوری سلیم است بجهت دفع صرع بچکان نیکوست **حیه** مار
ترکان ییلان و مغولان موفا گویند شیرترین و بسیار عمرترین و کم خوارترین حیوانا
و از فراش خسر است و واجب القتل است و در جواب قتلش چنانکه در میان نماز
بتقلش مشغول میاید شدن کافا لالتی صلی الله علیه و آله قتل الاسودین فی الصلوة
الحیة و العقرب و قال التی صلی الله علیه و آله من قتل حیه فله عشر حسنات و
روی عن ابن عباس عنی الله عنه اقلوا الحيات کهن فمن خاف ثارین فلیس منی

وقال عليه السلام اقلوا الحية واحفظوا ذمة الشيطان يعني شيطان در
 مار پنهان شده و به خبیثت رفت و آدم علیا السلام با وسوسه کرد و عبد الله بن مسعود
 گفت هر که مار را بکشد هیچی نیست که کافر را بکشد باشد و هر که کافر را بکشد خدا
 باشد و غارت به بهشت رود و عبد الله عباس گفت مار را بکشتن دوست دارم که کافر
 و هر چه زهره است همین حکم دارد و انواع مار بسیار است عرب سیاه و سفید
 ما او قم خوانده و دم بریده را بنور آرد مار را بصنایع و کشته را هلهل گویند و
 مار هر سال پوست را بیکند و نقطه بر قفاش ظاهر شود عدد نقطه بامدت عمر
 باشد و عمرش نیز از سال می رسد اما بعد از صد سال اژدها شود و بر عدد اقطار
 خود سی خایه پیدا شود و پشه و کرم اکثرش زبان بر می و المک مار پخته شود و چو
 کرم او را پیش زنده بر مکت زانخصید تا صحت یابد و اگر مکت زانیا بله هلا شود
 و اصناف مار بر چهار قسمت اول نکه بجز نظر آدمی را هلاک کند اما مار قهقهه
 گویند آن بدترین مار است و در میان مصر عجایب مغرب و کوه حیات ترکستان
 بسیارند و از اعتقاد پیرونی مؤلفند چندانکه او از هلاک برسد از آن ماران بزرگ
 و قسم دوم آنکه با آواز آدمی را هلاک کند قسم سیم آنکه زهر زنده قسم چهارم آنکه زهر ندارد
 و قسم زهر دار نیز بر سه صفت اول آنکه چون زهر زنده حال مداوات نباشد در حال
 بکشد و دوم آنکه زنده بگذرد و زهر در صفت زهره ارشاه مار بزرگ است و زهر او را بحال دوا
 نیست و او را درازی بر سه گویش نبود و بر سرش خطوط سفیدی باشد و بر زمین
 که بگذرد بسوزاند و مدتها با بخار استی نبوده هر پند که بر بالای او بر دوزخ
 و هر جانوری که آوازش شود بگریزد یا بمیرد خواص اجزای مار کوشش بخورد و
 حجام بود پوستش در حواس قوت جوان دهد و حجام دواء الثعلب و است
 و بواسیر بود و چون بعد از اکل کوشش و غشش با مکت بر بواسیر طلاء کنند
 شفا دهد پوستش در طایفه مسین سوخته و سحق کرده سبل و در چشم را ببرد
 اکل فلو سش هر یک نیک سال از درد چشم امان دهد بیضه اش در هاوس سوده
 در بر صمالت دفع کند **حرا طین** کرمی سرخست در زمین نمناک بریان کرده با
 نان خورند سنگ مانند خود کرده پیرون آورد و خشک کرده بخورد و زدی

دوا بدردمان خواهد
 سیم آنکه

برقان بود و عمر او لاده در حال وضع حمل دهد رماش بار و غن بر سر بختند
 مورد و این دوا کرم در مقنع زدن بندند چنانکه او نماد آرزوی جماع کند **طین**
 با عاقر قرحا و فرعون اجزای مای کرده در روغن زیت برشند و بر قصب طلاء
 کنند قوی گرداند و قوت با و بسیار **خفسا** خور دولت کوک را نگران قنق
 خوانند جانوری بخوبت از معنوت سر کین خیزد و نوعی از آن کثیر البقا است اما در
 حوشانید بر بواسیر طلاء کنند شفا دهد اگر دوش بیکانند اطرافش برود و اگر دوا
 کرده بطوبی بلبل اکتال کنند از درد خلاص دهد خفتنا چون در میان علف دوا
 بود هر چای که او را بخورد بمیرد و اگر از اغزال نکند غزال بمیرد و از کواکب نوخت
 که سر کین گرداند و آنرا جمل خوانند از عطر بات چوش شود و از کدو ها با قرا خود
 آید رماش در دیشهای معظم اد و بر است **دود** کرم بانواع است یک نوع داکد و سر
 خوانند که دست بدو طر اول و خشک بدو اما سبها و بواسیر با مفید بود **دود الفرف**
 کرم پله را فارسیان کناع خوانند طهر الدین فارابی گوید **سیم**
 کناع هر چه بخون حکمتیه بود بچسب اگر این اطلوس است و آن شیخ و رات
 کرمی ضعیف است با اظهار قدرت صانع همچون خالق و فی کون که از لعاب کرم
 چنان ضعیف شای چنین لطیف پیدا میکند سبحان الخالق علوا کبیرا و تحم کرم
 از دانه خشکاش کو حکمت است بوقت بار چند دوی آنرا در صم بست زان در
 زیر پستان ها همدان تا بخار و وجود آدمی حرکت در ایشان پیدا شود پس بر طبقی
 خنده و بکوت بمقرض خورده که بر سر ایشان ریخته و زهره و زینت آیند و ایشان
 بآن خورش بزرگ میشود تا چند عددی که دانه سه شبانه بخشد باز بخورد و شغل
 شوند و بخوردی تند است و در سینه کوچک گرداند و هر چند بچسب آن سینه سخت ترب
 از بیم نگو تر بود و اگر هوای خوش بود آن سینه با آفتاب خشک کرده بر پیشم کشند
 و اگر دماقیم دفتا باشد کرم سینه را سوراخ سازد و پیون آید و بر آورد و دوا
 کوشه تخم بقیان و پیرو طهره مرغان شود اما بیضه که سوراخ کرده باشد قرنا
 و از آن بر پیشم نتوان کشید و اگر وقت سبله رفتن بد فعلی کند در سبله نود و نه
 توت سیاه بخورد ایشان دهند در سبله روند و بر پیشم کرم و خشک است خند

اول دل را قوت دهد و تن را فرساید و سوخته را مالد و شوره را چسباند و با کمال
افزاید **دلتان** در مجاری المخلوقات گوید که در ریهها باشد آواز در شرا
افکنند تا میرد و در کوزه نموده و سرش کوفته و هر خانه که دفن کنند هرام و
سوم در آنجا ناید **دلمت** بعضی فرس برینک خوانند و قزاقه خور خوانند
چون آدمی باز ندانید نباید خورد تا هلاک نشود **درایج** کوکاز است که با سر
و سیاه میزند کوم و خشک است بد رجه سیم و زهر قاتل است هر که خورد اگر زنده
نماند ماله اش ریش شود و بولش بسته گردد و چشمش تاریک شود و در قلیب
و زهارش دم خیزد و عقلش نقصان پذیرد آنرا سه نوبت بر صاحب تب ربع
بندند شفا یابد و در ایج را در مرقها یابد و بر کلف طلا کنند برود و آنچه در سیا
کل باشد در روغن زیت افکنند متلاشی شود پس در داسی مالند که بدان روز
برند دوان روز کوم نیست و در ایج در طلا جرب و قویا و بهق و نایل و بر سر طلا
و امین است **دریلا** نوعیت از عنکبوت گفته شده قزاقه او را وید خوانند چون
بر اندام آدمی گذرد و در مقلود دهد جهت آنکه دست و پایش نماند بیش است
و زهر او در دلت و رخ زد و کند و در سر و پوچو ای آید قاتلست و باشد که در اختیار نعل
آرد و می جدا کند علاجش غایط انسان بود که بنا شتابا یا شامد و در دهن کرم نشیند
تا عرق کند شفا یابد **سام** **اوص** کرایا سو و زقیست کوچک سرد از دم قزاقه خور
کلاش خوانند چنانکه رست که هر جا که برود در عظیم دهد و باشد که بکشد و در
گفته اند که قتل او را آواز کردن بنده نیست و در هر خانه که زعفران بود زرد آنرا
بر صاحب تب ربع بندند تب نایل شود و کوشش بر کوزه دم کند یا لید زهر برود
دهد و اگر بر جرح پکان خند بکان پروان آید **سرف** در دخت سخت و در دندان
دارد که هر چه بد آنرا سوراخ تواند کرد **سین** آفت خوشه غله است **شیش** شیش
غله است و از آن نوعیت که در جامهای یشیمه افند قزاقه آنرا البته خوانند
شبتاب کرمیست که شب چون چراغ نماید آنرا چاغله میگویند **صحر** تا نول
را بر لب دندان نیکویند بواسیر دفع کند و زهر هرام را امین است سوخته است
با مایه آینه کمال کنند تیزی نظر آورد و باز هرقا و امین تره برده **عظا**

مانند جاست اگر آواز در دهن بندد و بصاحب جسمی دنا و بزند تب نایل کند و آن
صفحه است مانند با قوت سرخ اگر آواز جوان خند هر جام که بر آن خوان خند تلخ شود
و او زمین کوه لکزی میاشد **عقرب** کوه را ترکان چیان خوانند زشت ترین
موزی توین حشر است و هشت پای دارد و چشمش بر شکمش بود و پچه اش از پیشش
پروان آید و پچه اش ای اندون ماده و آنچه در پس پروان آید و آن شود هر چه بر
بدان آید بدم بیش پروان دارد و در طرفه سر گرفته در تور هفت تا زاده شود نمیدانند آنرا
رماه بخورد و سنگش از خورد کرده پروان آرد و ماد او به دهن آمیخته بر هر جانند
می یابد و همچنین شب کشر را و افلاج را امین است و در عقرب دیگر عقارب را
انگانه بگویند عقارب را خشک کرده با سرکه ضم کرده بر بر صرطلا کنند صحت دهد
عنکبوت کرمی ترکان او چک و مغولان آهین خوانند و آن بر چند نوعست
و که جهت دام مکس میازد که خورش است تر تا رتند و ماده بود عنکبوت را در
خو قه سیاه نسبت بصاحب خمی دنا و بزند تب نایل شود و آنرا سوده در شربت نصفا
تب بلغمی دهند و در حالت برود و آنرا سوده بر موضع خون آمدن خند خون باز آید
و در شیشه را از خانه بگویند و تیفه او بر جای خون بر آمدن طریسان کند **وین**
مانند کراسب آنرا با سرکه بخورند علق پیشین از خلق بر آرد و اگر زن بخورد بر کبود آید
احتقان رحم این شود و اگر سخن کرده بر احلیل خند از غسل اول مانده و اگر بخورد
هیچ کزندی بر ایشان موثر نشود و اگر پیش از خواب با با قلا خود دلت ربع برسد
قرا که را ترکان کنه خوانند اگر آواز دهدان پچه که هنوز غذا نخورده بود بکشند
چون آن پچه بر روی و بلوغیت رسد و آب برده هان گیرد بر کوسفتن آن کرد او باشد
هر بختند و بیدند **قزم** کرمیست مانند کرم پله بر خود میچ کند و در و میرد و بعضی
پروان برود و تخم افشانند از آن نیمه کرده او تخم قرزی سازند و در کجستان بسیار است
قری ماده اش را ترکان کلهی خوانند چنانکه کوزه زهره او است **قل** شیش را
ترکان پت گویند و مغولان بوسون از عرق و جرات متولد شود و نکش بپنک متولد
بود تخم او را عرب صوب و عجم رشک خوانند اگر خراهند بدانند که در شکم حامله است
یا دختر شیر حامله برکت دست و رشت و شیش زده افکنند اگر پروان رود و پچه خرا

و اگر نه بر بود زیرا که شیر و خمر تنگ بود عبور ازان توان کرد و شیر بر غلیظ بود کد
نهد و این امر قیاسی است و حقیقت آن حدای تعالی و اند قوله تعالی ان الله عند
علم الساعة و نزل الییب و یعلم ما فی الارحام **نبر** مانند کواکب است و خردایش
زنده و ازان زخم بر پوستش و دم الییز و **نبر** مورد چرخ را زکان قارنها و مغولان و حوا
خوانند و در کلام بحیثی قصه سلیمان علیه السلام موصوفی داده که در سوره غل مشهور است
و مورد مسوع الی کل است و جانی حرمی بر سر خمر بر تبه که اگر چه اندک عمرش بکمال
یش نخواهد بود چند ساله از وقت جمع کند و مورد قوت مشا در دعایت بسیار است
و اگر ایشان دانست که یکی از مورد چکان در جمع آورده در زن کمالست می نمایند و غلبه
کنند و او را بکشند و اگر جای نمک بود خردا باده کنند تا زردی و در ده و آفتاب پرست
برند تا خشک شود باز جانی خورند و دانه کشند و دانه کشند و دانه کشند و دانه
بهند بایب آنکه کدم شکسته و کشتی در دست سز نشود و **نبر** من الفهم القمل
و قاین هذه المعنی لاصلاح حالها بینه مورد سخن کرده بر هر جا طلا کنند موی بر
نیاید و نمود در آخر عمر بر پا آورد و مقصود آنکه او نیز چون مرغان دیگر پرواز تواند
کرد طیران کند و طعمه طیب و شود و از چاک گفته اند انا خدا ارا الله هله ان قله تعقی لها
نبر در عجایب المخلوقات کوی مانند دغ و سام ابرص سرش کو
و دم دراز و تیز و تر از ایشان و پخته از ایشان بزرگتر و دشمن سوسمار است و بر هر
غالب شود و گوشت و شمش زنا ترا سخت فر به کند شمش باشد و آرد و جود کشته
بره بزند و آتش نباشد تا خورد سخت فر بهی تن دهد و ماد پوستش بدرد زیت
کرده بر عضوی حذر طلا کنند صحت دهد و لبش کلف برده سوده التمال کنند بیا
الین زایل کند و در سناج کوی که موی از سقفش است و **نبر** مانند خرگوش است
و زهر دارد و واجب القتل است و در مصابیح روایت ام شریک از رسول صلی الله علیه
و آله روایت آن رسول الله صلی الله علیه و آله امر بقتل الوزغ و قال کان یفجع علی اد
ابراهیم علیه السلام یعنی بوقت آنکه ابراهیم را بمزود و آتش نکند و غر آن آتش دم
سید مید تا سوزنده تر شود قال الله صلی الله علیه و آله من قتل وزعا فی اول
ضربه کت له مائة حسنة و الثانیة دون ذلك و فی الثالث الیة دون ذلك **مروغ**

مخافت اوراق اشجار است و **نبر** در ذکر حیواناتی که بعضی اعضایشان
بادی می آید از ایشان یازده و صنف که در کتاب مطالعه کرده و از اولیان معتقد
المقول مشاهده نموده و استماع رفته ابراد کنیم **سار** در عجایب المخلوقات
آمده که بخیر و بخرچین نوعی از حیوانات دراز با لایش مانند اسب و تن مانند
آدی و در پر دارد که سدف و فشا و شان میشود **خرس** **سار** هم در آنجا آمده که از
خرس و آدمی متولد میشود که بشکل و نظری مانند آدمی و به بسیاری موی بر اندام
مانند به خرس اما از عقل و تمیز بهره ندارد و سخت نیز مفهوم نمیشود و **دو پکر**
هم در آنجا آمده که در جزایر بحر چین نوعی از حیوانات که کلین دارد و در سر و چهار
دست و چهار پای چنانکه آدمی بهم نشیند و از ایشان مانند مرغ است اما
معنی دارد و از تیزی گفتارشان مفهوم معلوم نمیشود و در سیر اکثر بشیوه
دواب و چهار دست و پای دهند و چنان نمایند که حیوانی روان شده و حیوانی دیگر
بر پشتش خفته و چون بدن دست و پای مانند شوند بان دیگر روان شوند **سار**
سار در عجایب المخلوقات آمده و جامع الحکایات آمده که از هند بجهت خلیف جیوا
سرش بشکل آدمی و تن مانند دغ بود و کله چند تلفظ میکرد که مفهوم نمیشد **کسا**
در عجایب المخلوقات و سالک الممالک آمده که بخیر از هند و زنگ نوعی حیوان است
سرش بشکل سگ و تن مانند آدمی و باشد که دودی دارد یکی بشیوه سگ و یکی مانند
آدمی ایشان حیوانات خوردند و بعضی از حیوانات نیز ایشان غالب شوند و ایشان
طهر خود سازند **سحفاقی** در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر هند نوعی
حیوان است که روی بر شیوه آدمی و تن مانند سگ پشت و او را در پر دراز است
طایر در عجایب المخلوقات و سالک الممالک آمده که بخیر از بحر چین نوعی حیوان است
بر صورت آدمی و زیاده در پر دارد و طیران کند و نا طوق است اما سخن آنقوم نمیشود
نیت و بجهت قدیم که در دلت و شش ساله باشد **عرب** در جامع الحکایات کوی در
ولایات یونان نوعی حیوان است و لیش مانند آدمی و در پر دارد و دخی دراز و در کمان
دم را بر سر خود سایبان سازد و با آدمیان انس گیرد و در قصر کند **فیل** **سار** در عجایب
المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین نوعی از حیوانات که بشکل فیل باشد و در طبعی

دارد و در بکر بدان طیران کند و هم بدو پای بر او در دهم چهار دست و پای رود و
بعضی علما ایشان را از حیوان و کره می دیگر از جن شمرده اند **مارشاه** را از مار خندا
گویند و در عجایب المخلوقات و جامع الحکایات آمده که پسر پادشاه چنین که صفت
و خسر پادشاه مصر شنیدند و پادشاه برو عاشق شد پسرش رسولان فرستاد و دختر
را بجهت پسر خواستگاری کرد و القاس با حاجت مقرون نشد پادشاه چنین خواست
که بکافان او را آسیمی رساند جهت بعد مسافت لشکر کشیدن و حرب کردن
میر نمود متفکر شد و پیش گفت تدبیر کرد و چند کنیز صاحب حال را در صحبت
معتبری مقرر فرستاد و فرمود که آن کنیز کا نزد مصر بخوابات نشانند و هر که با
ایشان معاشرت میکرد می آورد و شیشه جمع میکردند تا آنکه می بسیار شد
آنها را در بیکر مناسب میداشت ضم کرده در خانه در شیشهها نهاد و آن معطر
کرد و آن می در آن شیشهها ماران شدند سر بشکل آدمی و تن مانند ماران هر
که ایشانرا میدید چندان میخندید که هلاک میکرد و بدین واسطه اکثر اهل مصر
و ولایت هلاک گشتند و خرابی عظیم بحال آنجا راه یافت و باز دستور پادشاه
تدبیر کرد و چنانکه هنکی چند حاصل کرد اینچنانکه آواز هلاک میرسد ماران میزد
و آن ماران بر پاهای آنها و خراجهای بخت گرفتند و از پیر آواز هلاک پیرون میارستند
آمدن و بدین سبب هلاک و آذ لایت معترضاست و در مصر و حواشی از آنوقت
باز خرابات نیست و بعضی از آن ماران بولایت ترکستان بکوه حیات هستند **بشاه**
در سیرانی و قصص الانبیا آمده است که نوعی حیوان است بر هیأت آدمی که ایشانرا
مالوف میخوانند شکل بسیار دارند اما ناطق نیستند مردم ایشانرا میگردانند و ایشانرا
و خلع کنند و از ایشان فرزندان آید اما لال بود و در ولایت مصر نوعی از بوزینه
هست سخت شبیه بادی ایشانرا شناس میخوانند و بجهت چند بوزینه بزرگست
اما بره اندامش موسست و دم دارد و نوعی مالوف که ذکر ایشان در وقت بخلاف این
نوع بوزینه اند و در حد مشرق میباشند و دم ندارند و موی بر اندامشان هم بر عادت
مردم است و شکلی زیبا دارند و پیش عمر بر تناس مشهور است و الله اعلم **نوع دوم**
دو که حیوانات بحرف و ایشانرا احد و حصیر مالیت و بجلش آنکه هر چه شش

دارد بلند جذب هوا برخشی نمیتواند بوده هر چه شش ندارد و جزو آب نتواند
بود و از ایشان آنچه در کتب یافتیم و دیده و شنیده نیست و هیچ صفت را بترتیب
حرف را و گویند **انسان** آدمی که همه چیز مانند آدمی بر هیأت الا آنکه دم دارد و
بخت که حکمت است از حصن و ایشان در پای و زانها در بجز خری افزاید و آنرا سبب آرام
در یاد اند و اگر چه سبب حرف چند را ایشان مقدم بایست داشت اما بجهت
الفاظ انسانی ایشانرا مقدم داشتیم **سفنج** جسمی بحیثیت نرم و حیوانات مانند
گوست بد و جز اول و خشک بد و همچون برگه تر کنند جراحات کند و تازه را معین
بود و چون بسوزند و بر موضع خون آمدن خند خون باز دارد **اطیار القیاب**
حیوان بحیثیت کرم و خشک بد و خرد و بر خلط غلیظ را نیک کند و در در جگر و معده
و خفان و امراض رحم را معین بود بخوردن و مصرف را بهوش آورد **قمر** کاذبی که چند
صفحه است و گویند بک سفی را سر کین همبر است این روایت ضعیف است **تساج**
خفک باز کانه اوست و مغولان پادشاهان خوانند ممنوع الاکل است و در شکل کرم منظر
و بعضی نام او سوسمار میماند و دهی سخت فراخ دارد و بر نیمه بالا چهل دندان و بر نیمه
زیرین پست دندان دارد و حرکت دهش نیمه بالا است بخلاف دیگر حیوانات و شش
مانند لحفا است و چهار دست و پای و سر عظیم طولان دارد و می سخت دراز و طول
پنجهش پست گوی باشد و سرش بدرازی ثلث پنی و پیوسته کرم در دهانش افتاده
بعد و او در کشته خفته بود تا هوا آن الم کمر کند و مرغانی که ایشانرا عصافیر
التماح خوانند کرم از دهانش پیرون برند و در درو نیل بسیار بود استاد شهر مصر و
خرایش با فسون تا یکسر سنگ آن حدود را بسته اند اما قدرت انجام و آنقدر نیست
نیست و در تارخ مغرب آمده که او را در برینت اما ذکر و خرج دارد و بر آدمی و فقیه
حیوان غیر جاموش فرو شود بخوردن اما جاموش از بخر سر کشد خاصیت
چشمش دفع رمد و بیاض العین را معین است و دندانهاش با خود داشت قوت چغندر
پوستش بر مفاصل بدن را بنشانند شمش بر عصبره مانند دره ساکن کند زهره
با کتال بیاض العین برود و جگرش شروع بپود زایل شود **حریث** ماهی از در
متولد است و خورش او بلخ بود که شش او از صافی کند و قوت شش و باور دهند

و دره اش جنون زایل کند **دانه چهار سر** در عجایب المخلوقات گوید در بحر هندی
جانوریست که چهار سر دارد و در پروازها پل کند و حیوانات نثری خورد و بر
خشکی نیز چنگد که بود و کس نداند که چه خورید **دعوی** کخلره حیوان صغیر
سحان خرچیل را گویند سندان و چشمش بر کف است و درهن بر شکم هشت
دست دبا دارد و پست می خورد و در صنوع الاکل است چون هوا سخت و زویش
بر آب و بیا و بزد ساکن شود و اگر از آن درخت صغیر یا و بزد که در آن است از
افتان شود و سگان و خا و کد شکاری از جراحت بد و آید خون خرچیل در
مالند و در پرده آید شمش صاحب سبل یا معید است چشمش بر خفته بند
خو اهای خوش بند و آن از مهر چکان آید و بجز خوشبوی شود و اگر در زیر
صاحب تیج سوزانند تب زایل شود و با کافور و عنبر آسخته است بربت بر
مرض خنای و طلا کنند شفا دهد صنفی از آن بر مثال ما راست سر از آینه بر طبقه
و کف مالند شفا دهد و سندی چشم مویشی نایل کند و زیشها و جرب را صحت
دهد و از آن دیگر صنفی است که از ابتاع خوانند چون از آب بردارند سگ شود و
در حیوانیت مانده و در چشم نامید است **سحان** هم برخی دیگر بزرگی
میباشد و آنچه در بحر میباشد عظیم قوی هیول میشود تا بر تیره که مثل خرزه میباشد
و در خواص بری و بحر یکسانند **سحان** ماهی را ترکان بالی و معولان صفات
خوانند و صاف ماهی پیشما است بزرگش با عریب حوت و من کوبید آن بر تیره
بزرگ میباشد که دریا و در آن میگویند که طولش از بگرسنگ و دو میگذرد و گوشت
بر تیره که عریب میشود و صنفی نایب مخصوص اند و گوشت هر سحانست سرد و تر
بد و خراول و در خواص متعاقبت و هر چند آب شیرین تر بود ماهی خوب تر بود
و در آن ماهی را بجهت نیکی شکل قدر و قوی بود و اکنون از آن سحر و هفت صنف
مشهور است یا در نیم صنف اول الان خوانند که گوشتش تمام چرب و خوش طعم بود
دوب سرش مانند خرگوش و سیاه و ش مثل ماهی و زرده در آن درون او
اخراج است مثل بزرگ اشانه کلف و طبق را معید است سرش را چون میوز و با پی
خرس غلط کرده بر موضع دارا الثعلب سالی رویانند **دوب** اطلس ندارد

کوسر

و گوشتش مانند گوشت کوسند سندی یک طبقه و باقی سرخ بود و پش مانند
خون است و فرجش مثل فرج آدمی و در بحر چین میباشد **دوب** البی که گوشتش نیکو
و خوش طعم بود و اگر در دشتن با هم بخورند دشتی با دشتی مبدل گردد **دوب**
بال طولش با صند کز و چار صد کز میباشد ماهی بسیار فساد است و در بحر
میباشد اما حق تعالی ماهی که چلت را بقدر بلیت کز بر آن مسلط کرده است
که گوشتش بدندان کبیر و دها نکند تا هلاک شود و هم ازین صنف ماهی بجه
کوهل دارد و عنبر بخورد و بدان هلاک میشود تا نکند افتد اما عنبر که از شکم
او پرده می آید بویش بزیان رفته میباشد و کمتر از عنبر دیگر نیست **دوب** فقل ماهی
بزرگ خلقت است از هر کشت دریا را چنان موج میخیزد که کشتی را پی عریق
بود **دوب** در آن ماهی و سطیست و طعم خوش دارد و در ماهی و در ماهی و در ماهی
بقول صور الاقالیم **دوب** لیتن عریق دهاست و ماهی بزرگ خلقت و در بر
دارد و چون کشتی بغرقاب نزدیک شود بر دی آب آید و برها بکشد و مانع
عبور کشتی شود و اگر کشتی عریق گردد عریق را در پشت خود جای دهد تا آن
در دشت و ندانیشا ترا بخشد برساند و یاد و زان چون او را مبارک دانند در
بحر مصر پیشتر ازین نوع ماهیست **دوب** و بیان صنفی مشهور است گوشتش با
نخود سیاه بخته بخورد شکم پاک کند و قوت ماهه دهد **دوب** ارعاده ماهی کوچکست
در غایت سردی چنانکه بوقت صید سردی او صیاد راست گرداند و سن آن
دشتش بر باد و صیادان بدین سبب رسن را در جانی سخت بند کرده بیا می افکند
و تا آن ماهی نبرد این حاصیت از دنا پیل نشود و در اسراف حاره معید است و هر
جزوی از آن که احدا از چین با خود دارند یک خطه از هم نهکینند و در میل مصر بیا
بود **دوب** از ماهی باد کست او نیز عریق دهاست چون ماهیان بزرگ قصد کشتی کنند
و مانع ایشان را بکند و درها نکند تا هلاک شوند **دوب** سر طول است و یک کز است و در
دارد بزرگ مانند پیکان اگر حیوانات را کزند رساند **دوب** سرخ گوشتش قرمز و خوش
طعم بود اما در دشت گشت دغ و ماست نباید خورد **دوب** سیاه بشکل طلا نمیک
تو کانا است چون صیاد قصدش کند خون سیاه از دشتش بر و آید که بر او

آب سیاه شود و هر چه بر آن رنگ کنند متغیر نشود **۱۵** سی عارض ماهی مشهور است بجز
بیت المقدس میباشد و ماهی بوسطنی و خرمی و آب بفرایند **۱۶** سیما در ماهی مشهور
دما و سرش گوشت زایل و نیشها بفرادارد **۱۷** ششواز یک کوزه از ترست و گوشت نیکو
دارد و در حلقه بصره میباشد چون دام بیند قریب ده گز بر حید تا از دام خلاص شود
۱۸ شیلان برخشات در روز نه نماید و اگر وقت بختن سر و یک محکم نکوفه باشد دره
د یک پراش شود و از ماهی از نماند **۱۹** سلیم ماهی نرم اندام است و گاه استخوانه لایق
گوشت **۲۰** صبر ماهی کوچکست **۲۱** طایر ماهی است مقدار یک کوزه در بحر هندی میباشد
و در بیش بوم مانند است بشپ پرون آید و طیران کنند و تا در ج قریب کویا آنرا اختلا
کوتند گوشتش خایب خوش طعم بود **۲۲** ترنج ماهی مشهور است در بحر و از جنس
نیکو باشد هر سق که آنرا به جوی هدشیا و شود و گوشتش در شنی چشم آرد و بدلی
آب باز دهد و قوت با و دهد و زهر اش دفع خفا کند **۲۳** عرسک قریب نیم کوباشد
و زرد یک سفیدوار است و در بیش مانند بادی و دوست دارد و در بحیرات فارس
نیکو میباشد **۲۴** عشت ماهی خوش طعم است در ناورها از آن میبار میباشند بقل
صودا لا قایلیم **۲۵** قاهوس ماهی عظیم خلقست و کشتی را از آن خوف تمام بود و در
در زان چون او را بر پستند و کوفی از کشتی پاد بزند آن ماهی برسد و کشتی را آسیب نز
۲۶ ماهی بزولت خلقست چنانکه استخوانهای آنرا بردها قنطرم سازند تا مردم بر آن
گذردن به آن بر سر یا بر **۲۷** ماهی قویست و سر وی عظیم دارد و چنانکه کشتی را بآست
سودا ج کند دریا و زان چون او را بر پستند پوست همیش نشان بر کشتی بندند
زخم او بران پوست موثر شود **۲۸** کویج بر پشت استخوان دارد و چون شیخ و حیوانات
را بدان هلاک کند و راشای آن آسیب رسانیدن چون ساحل نزول یک باشد بر زمین
جسده حیوانات را زخمتند و او را داب همان شری نیست که شرها بر خشکی اگر آنرا
و شب صید کنند ب شکل حکم پتازه خوشبوی در اندونش بود و اگر در و صید کنند
میج نباشد **۲۹** مدود بر نیک بلنگ و د هشت مانند دهن سگ و د اوست و د هانش
بر پشت است و در جیش مانند فح زانست **۳۰** منقل از کون تا د مش بر پشت
دناهای استخوان دارد و هر یک لایش دو کوزه و سر دارد و هر یک قند ده کوزه

حاکم

چاکه آید الباره کند و کشتی را از خوف عظیم است و در بحر نیک میباشد **۳۱** موسی
نیز است و نیست که موسی علیه السلام با یوشع بن نون ماهی بریان کرده داشتند
بر کنار بحر مغرب است نیر از آن بخوردند و یک نیر داب افکندند حق تعالی آنرا
همینان نیز نر کرده اند و آن ماهیان از نسل اویند و آن صنف را متبرکات دانند
و نقد بر دم فرستند **۳۲** در بحر هندی ماهی است که اگر آب دهن او چیزی بکشد
نویسد بشپ خوانا باشد و برود تا مرگ **۳۳** در حد و جزایر دوق ماهی
بطول صد باغ و در نیست باغ کشتی را از ایشان خوف عظیم است اما دریا و زان
با قاز چوب که بر هر زشتا باشد تا بر نماند **۳۴** ماهیست مانند طباعوس معلوم
از دریا بر دین آید آنرا صید کنند و چون از آن ولایت برون آید بوی مشک دهد
۳۵ ماهیست رویش مانند آدی و بدن مثل ماهی در بحر هندی میباشد **۳۶** ماهی
بزرگست در بحر قلمر طولش زیاده از دو بیت که کشتی را بدین زدن غرق کند **۳۷**
سفینع شکل عجیب دارد بدنش سرد است و در مش گرم و تر او را مویهاست که بوقت
الم بر دندان گیرند و در بدنش اند **شیخ بودی** در غیای مخلوقات است که در بحر
مغرب حیوانست رویش مانند آدی و رویش سفید دارد و تنش بر شکل وزغ است
شب شش آفتاب بیرون آید و تابش یکشنبه در بیرون بود و هر شش دی که با او
کنند تحمل کند و اصله آب نرود تا شب یکشنبه در آید آب برود و بدین سبب او را
یهودی خوانند پوست آنرا صاحب فقر بر بال بندد در حال درد ساکن کند
صدف ذکرش در اینجا رفت گوشتش بضماد گوشت افزونی را بیوساند و جرا
باصفا کند و پکان از قهر بدن بیرون آرد و در بیش معا بر دو چون سوخته آنرا بر شش
صفا کنند نافع بر **صدف** وزغ را فارسیان عول و ترکان غورنقا و مغولان
بر عوث غر خوانند برخشت تواند بود و هم در آب باشد آب کیده متولد شود و
کثرت آن در ولایت زیادت از عادات استقار آنیک است زبانش بر دل زخم
خفتند هر چه کرده باشد بگوید و چون آنرا با تنس بوزانند و بر موضع موی
بر آمدن مالند دیگر موی تر و بد خوشش در روی مالند هر که آنکس بیند دوست
و شمش در خود مالند سر را بر آنکس موثر شود و دل و زهره اش زهر قاتل آ

وگوشش ممنوع الاکل است و غول چند گاه وی بولت میباشند و سرخ و بر بطنها
سیاه **علق** جانوری سیاه است و بزرگی بمقدار انگشتی در لای دارد و قرنا
آرامش خوانند و یکوشش که کرده بود از آن کوئیده فارسیان و له چه خوانند و بیل
بواب موضع تمام غنای خود فاسد میکند و چون سیر شود باز آن ملک بره نشا
هر چه میکند بایشان کند باز بر آن موضع غنای خود فاسد تمام اخرج کند
و از آن که در آب خوردن بر کورده از دود سرکین و باه میفتد و اگر از آن رشید کند
تا ببرد خشک کرده و سوده بر موضع صوی بر آمدن مالند و یکوشی نه بد **قطا**
نوعیست از صدف و خورش او ساد وین بود بدین سبب بوی خوش آید و او
بوی دغ صریح کند چون او را میبوزانند رما دشت غذا را حلال دهد **فراخ** پخت
داده و یکوشش از گوشت بره خوش است و پوستش از هر نرم تر از آن
گور میبرد خوانند **فراخ** آب آبی مانند اسب بریست و خوش رنگ تر از گور
مادیان بری تر آن بچند گره بیکوه دهد و در نخل مصر بسیار است و در شکم و
اورام را معین است پوستش دغ کند گاه حالت کند تا برین که اگر در دهی پخت
آنها خند چند آنکه پوست بر قرار بود و آن ده کزنده شود **قرد** بوزینه آبی در
خواص مانند بوزینه غیر است **قصاعه** سگ آبی و مشی بلنک است و پو
پوشش است و غر از صید آن پوست و خایر بود و در عجایب المخلوقات آمده
که از زرماده آن هر کدام را که صید کنند آن دیگر با هیچ حیث الف نگیرد و ما غش
تاریکی چشم بر پنجاه از خوف خشک است این گرداند و زهر اش با و های بچکان نشا
و هوام را بکشد و پوستش موزه سازند فقرس زایل کند **قنل** معرفه نیست
و عقولان قالیون خوانند هم در تری و هم در خشکی تواند بود و از امرات خاد می
و عقول می است پوست بخند مثل باموی بسیار بود و نرم و در نکلن و چه هر دو
از آن خادم فرو و گوشش فالج و لقوه و فراموشی و با و های غلیظ و تشنج در ریشها
کشنده و معین است **قنل** خارش آبی مانند بریست و سرده آن با می ماند
و گوشش او را بول و معین است و پوستش بر طاس معین روی بندند مانند بیل
چند آنکه از آنش برود سیاه بکشد و هوام ببرد ماکول اللحم است **قنطیر** سر

گردن و دود ستن مانند تیر است و دینالش مانند ماهی **ماغ** جانور است سیاه و در آن
دم کوچک بر روی آب بود و در وی کوی **پت** بگوشت آید و چون کباب شنود شده ماغ برقی
نوع سیم در فوجیوانات هوای اگر چه بعضی ازین مرغها هوا می شود و اند اما
بعضی از علما گفته اند که بر نه اند باین ذکر ایشان درین باب اولیتر میباید اگر چه
نکبت اصنافشان را هر چه توان کرد از آنچه مشهور است و چنانکه معلوم گشته هشتاد
سریست در سبیل جروف یا گوئیم **ابو هاشم** مرغی نیکو صورت بود و در آن گردن
و پا و سرخ مستدار است چند علق بود در آن المان مثل سرخ و سبز و در آن زرقا
و هر زمان بر یکی نماید چانه بوقلمون از رنگ او استخراج کرده اند **ابو هارون**
مرغی خوش آواز است و در شب اکثر صیغری کند و طیور بر وجه شوند و آوازش
شوند و آدمی نیز از خوشی آواز او از دست نیاید **اور** مرغی در ترکان او در
و عقولان قالیون خوانند ماکول اللحم است و گوشش کرم و تر بد جگر اول مرغی بسیار
تخمین زیاده از ده بیضه در زیر کبد و کم از بیست و در برادرده اگر ماده او بیضه در
از سرخایه بر خیزد و آنرا با سبک کند تا ماده باز آید و ما غش را با آب از آن بچکان
باشد آنجورند بر اسیر و اجاع را حرام را بر روزیانش دفع نقیر بول کند مغزش
صداع بپاشد شمش شقاق را برود و داو الثعلب نیک کند و رنگ خن تازه گرداند
و گوشش خرمی تن آرد و قوت باه افزاید و آواز صافی کند خوش تابش آنجور و
در دانه بپاشد بال حبش بردست راست صاحب تب ربع بدند شفا دهد و در
اعتصابشانه و در ما و استخوانش زخم بکشد با صلاح آرد و بیضه اش قوت باه بیفزاید
و سعال ببرد **باکون** ترکان فصله و اق خوانند و عجم ساق و از گوشش بوی گل آید
ساز معرفه نیست ترکان کار حیای خوانند مرغی سبک پروشکاری و تعلیم پذیر است
اگر ماده بود ترش پاشا هین یا زغن یا غیر آن و بدین سبب اشکال با مختلف بود
و هر رنگش معین تر بود نیکوتر بود باز سفید و دلایت فرنگ بیشتر است چون بچکان
شود کتبخش را بخورد و صحت یابد و اگر موش را بخورد و زهر اش دفع
زرد لک کند آسایش از ظهور آوازش مضرب بود و لقوه را معین بود و زهر هر مرغ
شکاری این خواص دارد **باسق** معرفه نیست ترکان قرق خوانند بصورت باز است

و مرغی که در دست و قابل تعلیم و ماغش باغش باغش بود و بوی خوشی را
میدادست **بصل** در جامع الحکایات آمده که از کبوتر خورده تر است و خودش او
از ذی نوبت و در مملکت شام بسیار بود و بعضی گویند سار است **بطل** معروفست
توکان غاز گویند و مغولان قلاهن خوانند ما کول اللحم است که شش کرم و تری در
دویم صحرای و خانگی میباشد الکش باوها که در عرق احشا و بدن بود شفا دهد
بهر پشته بزرگ و عرب بق گویند و مغول حرو و خورده ترین پرندگانیست
و بر شکلی که نزدیکترین حیوانات زیاد بر در فسیحان من خلق الاعضاء الظاهره
و الباطنه که خلقها للحيوانات الکبار و قلدت خالق از خلقت پشه قیاس باید کرد
که جرم پشه چند است تا از آن سرش چه قدر بود و از سر و ماغش چه خیزد و در
ماغی بدان مختصری پنج قوت درج کرد یکی حس مشترک که رزق از حیوانات سازد
از نباتات و جمادات دویم خیال که چون او را برانند چون رزق نیافته بود معادته
کند و مانند غذای او از آنجاست سیم و هم که چون او حرکت در عده و باید بگریزد
چهارم حافظه که چون عده از حرکت باز ایستد بداند که معاودت میباشد که تا ببرد
پس پنجم متفکره که چون بخرطوم خونی بکشد و اندک الی رساند بگریزد و خرطوم بد
باری و نازکی و محفوظ آخریه تا بداند خون بدو نش تواند رسید و آنوقت داده
که پوست بیل و کا و امثال ایشان را فیه و ز شود فسیحان من لایعنه و دقایق حکمت
الاهو خاصیتش سرشته و با قدری صمغ سر و در بجا حب و بعد معذب در آن
کند **بغاف** مرغی بطنی السیر است و کوچکتر از های و ممنوع الاکل است و عربها
مثل است آن البغات با و صیبا نیستند یعنی چون ناگهی زمین را سد خود را
کسی شرد و ما را معذب دارد همچون بغافه بود که خود را که کس افکار **بلبل** هزار
دستان از عذیب و هزار خوانند و مغولان سنداچ گویند مرغی که چکست چند
کجنگی و آوازش در غایت خوشی و آنرا انواع نواهاست بدین سبب او را هزار
گویند عاشق کلمت و در آن موسم نواها پیش کند و از فرط حرارت و جود غلبه
عشق حفظ لفظه و آب رود و کوشش با چشم جز جک و ریوست سیر بر دست
بند چنای آود و چند آنکه با او بود و خواب نرود **بوم** معروفست که سار و

و مرغی

و بغول پیش آشیون خوانند و زینهار بود و شب شکار کند و بر اکثر مرغیات
غالب شود و تعلیم پذیر است و در خرابا باشد و بجهت مثل ذین است چندانکه
آوازش برسد مار و کوشم بگریزد و با غراب و باز دشمنی دارد و ممنوع الاکل است
و ماغش با کتال تا یکی چشم برود و چشمش با شک خلع کرده حاملش در چشم
شیرین نماید یک چشمش که بآب فرو رده است گویند خواب آرد و از آنکه فرو رود
طایق گویند چنای آرد و لیش صاحب قولی و لغوه بخور و شفا یابد زهر اش با مراد چوب
بلوط خلط کرده بخورد و سنگ مشاخر خورده پروان آرد و اگر بار ماد چوب که خلط
کوه بول الفرائش را معین است حکر ش زهر قاتل است قولی را دهند که دوا پذیرند
نموده بانه منها مغزش بر دهن خلط کرده بر سرماند عشاوه و تار یکی چشم را بر دگر
غشای آرد و اگر در سایر خشک کنند و سوده بر سر طعانی باشد چوبی که آن طعام خورد
با هم خصوصت کنند خوش در روی مالند لغوه ببرد و در خوشش چون در میان
مخجوران سوزاند عربه آرد **بغیا** طوطی پشته سبز بود و در عجایب المخلوقات گفته
که زرد و سرخ و سفید میباشد لیکن منقارش سرخ بود و ز بانق مانند زبان آدوی که
بود و بکین سبب حرف مستقیم و انکنت و در سخن گفتن تعلیم پذیر و هر که آب بخورد
که او خورد هلاک شود و ممنوع الاکل است و کوشش فصاحت آرد و دروشی چشم
اغریاب و قوت دل و هلاک در هلاک از آنرا که کد خوش خشک کرده و سوز
در میان درستان باشند با هم دشمن شوند **تروچ** تند و مرغی نیکو صورت بود و
خوش آواز است و کوشش در غایت خوش طبعی و مباحست بوقت واقع شدن زلزله
یک ساعت پیشتر جمع شوند و فریاد کنند و بعد از آن زلزله خیزد و دراج همین حالت
دارد **تور** مرغی که چکست قزاقان آنرا دار گویند خوانند در میان لیف درختان
آشیان سازند خوش بخورد و مرید دهند از عربه باز ایستد زهر اش با شک
بخورد که درک دهند خوشخوی شود و در چشم مردم شیرین نماید استخوانش در قوت
کرمه نایله بود بر کورک بند ندهد چشم مردم شیرین نماید و اگر چرشت صورت
بود **جراد** ملخ کرم و خشک است بد خورده و جانوری بسیار است و سبب هلا
مثمرات و ماکولات و زرد مانت **چکار** اکثر در باغات و کشتزارها و مرغزارها

بود و فرید و می گویند **سحر** جو خوشیدند بجز بر پشت کا و نهامون بر آمدند و سحر چکا
و در خواص بجز بر زدن یکست **خصیة** **دانی** مرغی بر یا بلیست چون بیضه انداختی
بخورد و بعضی آن ببلد بچیز از بیضه خود آن مرغ بقبولد آنکه بیضه اوست پرورد
و بچه بر آن آرد چون افنی باشد از آن بگریزد و بدین سبب او را بدین نام خوانند
جباری جز جز را ترکان دقاق و مغولان و عدوی خوانند و ماکول اللحم
و کوشش کرم و تر مرغی اندر بود چیست آنکه اگر بیضه مرغی دیگر بپذیرد بقبولد آنکه
بیضه اوست پرورد و بچه پرورد آرد چون بچه او نباشد بگریزد و اگر تر مرغی
باو شمش باشد و سلاح او درین اوست و درینش چنان سوزند باشد که برهای مرغان
بزیانند و داخل قاضیه او خشک کرده و سوره یا نمک آب حل کرده آنرا بخورند یا
الغین برود و شمش خشک کرده و ساییده با سفید قرطاج را و مسای و یا بجا
اسهال دهند اسهال کند بیضه اش خضاب دایم برین او ویراست و در خوشه
او حیرت و ذکرش جدا بجا آمد **حلیا** زغن را بعضی فارسین غلیو ازدهاد
خوانند و صنوع الاکل است و از فراغ جنسه است و خسیس زنی مرغانست
کیا ل ماده و یکسال بزبور و حکیم انوری گویند **پت** و در کار چون زغن و یا سوزنی
چون زغن تا چند سالی ماده و سالی زنی و زغن را با غراب دشمن بود زهره اش
بر کوزه گرم کرده و ذایل کند مغزش آب کند نا خوشایند بخورد صاحب
بواسیر و اسهال دهند صحت بخشد و خوش بخورد و دفع زهر قاتل کند و ماده
استخوانش سوده بر مایه ای بخت ضماد کنند و نفع دهد **حام** کبوتر را ترکان
کو که چون خوانند و خاککی یا عرب یا موزش یا ساق و ماده اش را عکرمه بلند
بر و از مرغش گویند ماکول اللحم است و کوشش کرم و تر بد و جگر ویم و غذا نیکو
دهد و مرغی و اهداست از مقابلهای دو راه با شیان بد و ماده اش بر شیوه
آبی سلاعت نباید دهد بکرب و بوسه دهند چون بخورد شود مرغ خرد شفا یابد
و کبوتر از شاهین هار هار است که گوشت را از کوزه زهره اش غشاه و هم
پرورد و شتی آرد خوش بود و طلا کند کلف پرورد با خون فاخته آمیخته بارون
زیت خلط کند و بر برص مانند شفا یابد و بر اکل کوشش مداومت نمود

زیرک آرد و در ماد استخوانش بر جراحی کرده و باید بر نباشد افشانند صحت دهد
و در قه اشل جامد یا خود گیرد و دود قاذغ شود و بیرون مرده را حلیل خدای کشتا
و سنگ مشاء خورد کرده پرورد آرد و اختناق و قولنج بکشد **حوامل**
نمعه صفت موی نرم دارد پوشش بسیارند و پرش بر پر کار بند و ماکول اللحم است
خطاف پرستور ترکان قرقانقوج خوانند صنوع الاکل است و مرغیت کوه
زستان بگریزید و در تابستان بر سر سیراید و آشیانه سازد از گل و موی مانند گل
دود و بک سداب غذا تا حرارت بیضه اش خراب نکند و اسهال و اسهال سبک یرقانت
بچه اش را زعفران در مالند تا او تصور آنکه بچه او بر قان آورده است برود و سنگ بر قان
بیاورد و در آشیان خود بخت مردم پروردند و ما غش با کتال تا و یکی چشم پرورد و چون
باز و من خلط کند و بر سر خدشش در نیش و چشم در خرقه بسته و فراس
خندند و بداند شود و شش خشک کرده با شراب بخورد قوت باه با قهلا دهد و کوشش
روشن چشم دهد خوش بخورد و زدن دهند شوکت پرورد و چنانکه مرده با او دخل کند
بخت بخشد و در تم اش دمل را نفع دهد و بکشد و پرورد و او حیرت و ذکرش
اجزاء آنکه **خفاش** شب پرورد ترکان بلا قند خوانند و بعضی مرغ غیبی گویند
چیت آنکه بنی اسرائیل بخورد و در حالت جانوری خوانند از دوا و اکل و شوش
و دود و دمد خفاش شد بپزد و کلام بچید از آن خبر بیدد قول تعالی و ادخل
الطین کیمات الطیر اذ فی قشعرها انکون علیها اذن جلفی بد است و دشمن آفتا
بود پیش از طلوع و بعد از غروب طیران کند و پشه و مکس و مانند آن خورد و زایل و شیر
دهد و ترش موی نیست و صنوع الاکل است خاصیت آنکه بکشد چنانچه معتدل نکند
کوبند و اگر از آن در خرقه بپزند و بپزند از آن جلد و بگریزد و سرش و کبوتر خانه بپزند
کبوتران از آن بیچ برمند و اگر در زیر بالین خند بخورند آرد و ما غش با کتال آفتا قند
آب را دفع کند و ماده شود و شتی چشم دهد دیش با آبی بپزند و بچکان جماع کند خوش
با کتال غش و چشم پرورد و بر زهره مالند موی نرم و با او دقت با نوره و زرنج خلط
را نیکوست و ملتها موی نرمیده اگر در کبوتر و در کبوتر و موی نرمیده **وال** مرغ صفت
ترکان آنرا خورند مانند عقاب است و غیل از آن کو چکر صنوع الاکل است

شکر نیست و پیش بر تیر کار برند **دجاج** مرغ خانگی یا ترکان دا قوق کویند و مقلان
و قاقو خوانند بچه اش را عرب فرود ما کول اللحم است و گوشتش گرم و تر و در جگر اول غذا
صالح و هدیه وقت همچنان شویون که خروس نباید در خات بطلد و از آن غلطی در
درویش بینه که چلت حاصل شود اما طبعش بد بود و بچه بر نارد و اگر پیش از خانه
که در خروس برود و آن بینه یا تو نیکو شود اگر بوقت آنکه بر سر چرخه باشد و از رعد
شود تمام بینه ها نشیروان رود و مرغ را با پا ز و کتید میزد که در خور وقت باد
و مداومت را کاش فرود و خور و غریب و با سیر پاد کند و شمش بطلد و مرغ
و شقاق مرغی بر دوز هوش با کتال مرغ نزل کب کند و مرغ بریان کرده بول لک
را مفید است و سر بینه در سه شبانه روز در سر که آغشته در آتش خشک کرده و شب
و بر بوق طلا کند تا بیل کند و ماده می پزند و وقت باد و هدیه بینه زمستان
میان گاه و در تابستان در میان سبوس بسیار مانده و در مرغ سیاه در در خانه
ماند در آنجا خصوصیت افتد و مرغ را از شغال همان هراس است که کوفته است
از کولک **دجاج** مرغ و دست و مرغی بسیار توالم است و گوشتش بزرگ و خوش طعم
نیاج و گرم و خشک و غذای لطیف و هدیه مفهوم صغیرش بالظرب عرب بالمشکر
تدوم التمر و پیش بعضی صدق و صدیق و در پیش بزم سیب و طبخ در بستان
و قطعا بقاء نماید و چون مرغی دیگر صید آید در میان نه خاری رود و در
خارج حکم بکند و این مانده کشت قوت و داغ و تیزی نهیم و نیز جرد هدیه ماده
منی بفراید **دجاج** خروس ماکول اللحم است و گوشتش گرم و خشک است و معتدل در
معرفت اوقات و در وقتین مرغی است که شب دوازده گانه شود و وقت غلط کند
رسول صلی الله علیه و آله و است که تا مرغ عیش نکند که سبحان الله الملك القدوس رفیع
ذین با و از دنیا بیدار و خروس سینه بزرگ و خروس بسیار شیراز و کرها و نشا
برخی تاج و سبطی کردن و تنگی چشم و تیزی چکال و بدبذ آواز است و خروس در مرغ خود
یک بینه کند که چک باشد خواص با جش خشک کرده و سوده بول لغزش باشد و هدیه
و دیوانه با عقل و در هوش با کتال میاض العین برود و دفع ماله کند و این
بر صاحب تب بندد شفا دهد و اگر در نه یا خود او را نداده و نفع مانده نشود و حق

با کتال

با کتال میاض العین برود و اگر در طعام قوی بخورند و در میان نشان خصوصیت افتد و
اگر خورش با غسل بر آتش که آخته بر قصب طلا کنند قوت باد و هدیه لذت جمیع نیز
پنجاه و گوشت خروس قوی بچه را ببرد و شکم برانی و خشک گردانیده با ساز و وسایل
باید و حق سازند بقد خودی یکی از آن مبطون بخورد در حال شفا باید و در شکم
خروس سکی است و در گوش و اوجا آمده و اگر بر بخون بندد ماله قشود و اگر بر
عاقل بندد شویونش بفراید **دجاج** مکر با ترکان چنان گویند جمیع الاکل است
و با صاف و جانوری پیشم و از غنوت هوا زمین متولد شود و در خرطه میست و
بشی بروست و خورش و پیش بود و بدین سبب پیشم و در زمین باید چه مکر تا هوا
گرم نبود نتواند برود و مکر و چرا حات نشیند الم از باد است کند و گرم درو افتد و سبب
هلاک جانور گردد و مانند کتلت اگر بر سیاه بنشیند سینه درید و اگر بنشیند نشیند
سیاه درید و سر مکر از تن جدا کنند و بر زمین بید ماله درو بنشیند مکر را در
خرطه بر آتش عرض کنند تا بسوزد سوده و با غسل غلط کرده بر دوا الشعب طلا کنند
رو بای و مکر با سر مه سوده با کتال در چشم را ببرد و در آنرا حسن چشم بفراید
مکر بریان کرده بخورد سبک مانند خورده پودن آرد و با سیر بر کزدم کزین
مالند شفا دهد و از مکر صغی را خرم مکر و صغی با سبک مکر و صغی را پیش
مکر خوانند و در خواص هر یک است **دجاج** مرغ های مرغ میاد کست و سایر اش
نیز بسیار کست و بر شکل کور و یک تمام و ممنوع الاکل است و سببی القتل استخوان
خورد در حقش گفته اند **دجاج** های بر هر مرغی از آن شرف دارد که استخوان خود
جانور یا زار از آن کور گوشت سبک بچه دست میدارد و هر اش با جلی کرده
گوشت چکاند طریقتش بود و با کتال میاض العین را زایل کند و صاحب رمد را و زحمت
بخشد و اگر صاحب تب درج بخورد شفا یابد و اگر بار و غن زیت غلط کرده در روی مالند
در پیش سلطان متبول افتد و ماد استخوان بزرگ بال راستش در طعام بخورد کسی
دوستی با فرط آورد و از آن بال چش و شنی بفراید و در قماش حامل بخورد بر کزدم
که در شکم پاست یا در خرا **دجاج** از کبوتر در نا حاصل شود و از ناوهی از کبوتر نماند
و خواص کبوتر دارد **دجاج** مرغ و دست بزرگ و کوچک میباشد بزرگ را عرب عذاف

کوک را زانغ و زانغ الی الی و زانغ الی الی است گویند زانغ و زانغ الی الی
عمر یکدوم و با بوم دشمنی دارد و هر مرغی چون بچرا بزرگ کند از پیش خود براند لا
عدای که پوست را عایت کند بر عداوت سوخته و سوده بر اندام طلا کند موی
رو باند چشم عداوت و بوم در میان جمعی بسوزانند در میان عداوت است
که هر که بصلاحت یابید دلش خشک کرده و سوده بخورد چند روز بر تشنگی
باشند زهره اش باز زهره و سوس قلع کرده و در غسل یابید که اکتفا کنند تا زهره
چشم برود و خضاب را بقاییت نیکوست و گوشت و حوصله اش خشک کرده و سوس
با غسل آینه سر و زهره و زهره طای بخورد بقی زایل کند و ترول آب باز دارد
بروغ کل آینه دروغ سالند هر حاجت که از سلطان خواهند و امید خوش
خشک کرده بواسیر بواسیر را معین است و در قنار بر موضع طحال طلا کنند
صحت دهد **زور** زور سار و مغولان متفرج خواهند بشیر بهاد است زما
نخندستان رود و تابستان بایران آید کوشش کرم و خشک است بدین
سم نور صراقت و خشک کرده و سوده باشد تا بخورد و خنق برود و زما
جراحات را معین است و در قنار با با بویخ قویا را برود گویند او را هر غاصبت
سنگ برکان آوردن است **دربق** صنوع الاکل است و از عداوت بر کفر نماید
اما بر کوشی زیاده ندارد و در قنار بسیار بود و پوست بر سر آب و حل صرا
کند **زنج** زنگ در عجایب المخلوقات گویند زهره اش با اکتفا چشم را برود
زنج معرقت زنگان آرد خواهند بوقت سرما در خانه پنهان بوده و قنار اش
مانند مچ غسل مسد من باشد از کرم پاره را آید و مکن خود را اگر خانه اش
آسیب رساند آرد خام کنند و زنج و آرد و زهره را نماند مرده نماید و چون سر
دور از حال خود آید **سقا** معرقت چند غلق باشد و بر زیر حوصله طرا
دارد از آب کند و در میانها خسید و دهان کبشاید تا مرغان از دهان او
آب خوردند و ناکه یکی از ایشان را شکار کند **سلوی** سمانه و معروف حقایق
خزانده مرغان پلند جبین و مغولان بدین گویند ما کول الی الی است کوشش
کرم خشک بدین چهارم نوع و جمع معاصیل را بجا است معین است تا هر کس

نشود در صغیر نیاید خودش او وزن است و از زهره مفرقتش باشد **شاهین**
معرقت مغولان او را لاجپن خوانند در صید پیروز باشد و قابل تعلیم است
آینه بر قنار باشد بقوت او از آینه بری بود چون بخورد و راجع خورد و صحت
یابد و او دشمن کبوتر است او جود نیز بریدن کبوتر چون شاهین را به بند
شود و شاهین در شکار حیوانات بری و هوای جالا است **شفتین** مرگ
مرغی و فاد است و از زما ده اش هر کلام که بپزند آن در جفتی نگیرد شمش با شرج
در کوش چکاند طروش برود و اکتفا برود جراحات چشم برود و قنار اش سوده شود
که خلع کرده و زنج بخورد بکرم او جاع و رحم ساکن کند **شفاق** سکینه را قنار سلطانی
خوانند سبز رنگ و سرخ سفید است و با شد که زرد بود دشمن غل است زهره شفا
در چشم اسب که رشتا رشتد خوش رشتا شود **شفق** رنگی و مغولی و فاد
بشوقا رشتد و است در صید صولتی عظیم دارد و قابل تعلیم است و در جبهه از
باز بر کت است و در شکل بدو مانند است و در ولایت سرخ سیر بود و در رنگ
پیشتر است و دهو او صید و دان کند و چند انک باشد از و هائی نیاید **صا**
کرم در شب خواب نکند و خود را از شاخ درخت در آید و زرد و فریاد کند یعنی افتاد
مرغان بر وجه شوند کبیر از آن مرغان بکشد و بخورد **صفر** دنگر و صنوع الاکل است
و جانوری شکاریست و زرد و زرد بکشد و بکشد **صقر** جمجمه و توکان الی الی و مغولا
یلقان خوانند جانوری شکاری و صنوع الاکل است و در صید قوت و شوکت
تمام دارد و بر حیوانات وحشی و هوای غالب شود و تعلیم بدین است اما چوت
موز نیست آرد و بر طبع شکاری و کثرت عدد نمید و بکشد **طاس**
معرقت خوش رنگ ترین مرغ است و در هر پرش از الموان زردی و سرخی و
سبزی و ازرق و غیره موجود است که دست هیچ نقاشی مثل آن تصور نمیشود
و مقدور نیست فسیحان ما اعظم شایسته و وسیع قدر و ظاهر بر خانه و طاس
صنوع الاکل است و بیست و پنج الی باید از شروام را که براند مغز را بکشد
و غسل بخورد و دفع قویج در در معده کند زهره اش را یکی با سنجبین در آب کرم
میپزند و دهند شفا یابد و بان مست کبشاید و کوشش قوت با و بنفراید و درود

بنیادش بر عصو سر یا یافته طلا کند شهادت دهد بخلش بر صاحب طلق بند
در حال کیشاید **طیلو** صاحب کلیله گوید که مرغیت از مرغان بجای **طیلو**
نیو ما کول الله است و کوشش کرم و سخت خوش طعم بود و تن نرم کند و قوت
باده دهد **عصفور** ترکان سارچه گویند و چمن نیز گویند ما کول الله است
و کرم و خشک و در اخبار آمده است من قتل عصفورا عشا جاء يوم القيامة
وله صراح عند الله یقول یا رب اسئل هذا لم تلتنی بغير منفعة و کتبش غر
ضعیف بسیار فساد است بدین سبب کوتاه عمر است و در زیر سقوف آشیان کند
از بیم دیگر مرغان و از هم دوری بخوبی برتره که اگر مردم جلانند او نیز با ایشان
بود و چون معاودت کنند باز آید و او را مادد شمنی است بجهت او را مار بنیاد
آورد و بمقتضای جراحات رساند و مار را هلاک کند و همچنین مارم چکا
او را بخورد و کوشش قوت باده دهد و باده بنشاند و بیضه اش سر شبانه روز
در سر کین غاده ناسور را زایل کند و در اثرش عشاوه ببرد **عقاب** اله را ترکان
برکوت خوانند ممنوع الاکل است مرغی بسیار قوت و صاحب شوکت و تعلیم بزرگ
و بزرگان و خوش پرواز شود و از صید پرستش جگر خورد و پرشواج و قتل جان
آشیان سازد و بجای افسس خایه بپند سه عدد چنانچه اگر بچه حرکت کند تا حیض
کوه غلطان شود و بچه اش با وجود خوردی بحقی باشد و سکون بر حرکت اختیار
کند و سیاهان من الاکل کل حیوان مصالحه و مفاسد و چون بچه بر آید از آنجا
دارد و یکی با شیب انگشت حق تعالی مرغی دیگر را بکار داند تا آن بچه را پرورداند و آن
پرورنده را کاسر العظام خوانند خواص عقاب بر همان زمین که بود صاعقه بیند
زهره اش با کتال تاریک چمن ببرد و اگر بر بنیان زن شیر کوه شده باشد طلا کنند
کبتایه شیرش بفریاد بخش بازیت بر نفس و مفاسل طلا کنند شهادت دهد مرغ
با غسل و صبر غلط کرده ناسور را ببرد و در عجایب المخلوقات آمده که برور عقاب مرغی
میشود و در نایخ مغرب آمده که در نایخ عقابیت در غایت سیاهی در آب فرو رود
و ماهی صید کند و آنرا عقاب النیل خوانند **مغوق** معنی قاهشیان او را عکده
مغولان سانغغان و بعضی کلان خوانند ممنوع الاکل است مرغی دزد و فراموش

کتاب است چو از زمین بر رود و بیضه و بچه خود را فرا صومش کند تا خفاش
برود و قلع کند و ماغش با غلبه خلط کرده لغوه و قانع را معید است مغزش
کبودت خود را نند فصح شود و ماد پرش در خانه بپاشند مورچه بگریز و بیضه اش
نباشتا آنگاه که کند یا جن العین ببرد **مغ** اسب مرغ در عجایب المخلوقات آمده
که مرغی قوی هیکل است چنانکه میل را با ساقی در بایند و او را باد غاه مرغان کنند اند
سخت آنکس چون صید کند بقدر کفاف خورد و باقی عجیبات گذارد و با سر نخورد و خوش
زود جان صفت پادشاهانست و او را یک هزار و هفتصد سال عمر باشد و بعد از
سیصد سال خایه دهد و دست و پنجه را بخایه بیرون آید و در تفسیر کلی آمده
که عقاب اول بیان مردم بودی و بخلاف این را سازند تا در زمان حنظله بفر
علیه السلام عروسی را با حلی حلق و زیور در بود و حنظله علیه السلام در حق او این دعا
گود اللهم خذها و اقطع نسلها و سلط عليها انما حق تعالی آتشی فرستاد و او را
سبخت و از جزای مانده است و در محشری در بیع الا بر آورده که حق تعالی
در عهدی اسرائیل بنزدیک بیت المقدس مرغی را بیا فریدی و پیش مانند بادی
و کوه و دانا آنرا عقاب خوانند و بدگر حیوانات ایذا رسانیدی و بفر آن زمان
دعا کرد حق تعالی او را بر بحر محیط بطرف جنوب و خط استوا الماخذ از انوقت
باز غایب شده و در قصص الانبیاء در تاریخ حریری آمده که از عهد سلیمان بفر
علیه السلام قایست جهت آنکه گفت که حکم و قضا و قلد دیگر کون کنم و سلیمان علیه السلام
او را بیا کاهانید که درین روزها پادشاه مشرق را بری و پادشاه مغرب را دختری
آمده و ایشان را با هم موصلت خواهد شد سمرغ رفت و دختر پادشاه مغرب را
بر برد و ایشان خود برد و برورد اتفاقا قایس پادشاه مشرق هوس میا حرکت کرد
بماخا انا و دختر را بید و دوست داشتند پری کرد تا در میان پوست حیوان
گرمه بود و آنجا افتاده در در رفت و دختر از سمرغ درخواست تا آن پوست
را بجهت دفع ملال او به پیش او برد سبب موصلت ایشان شد و ایشان بهم
رسیدند و بچه آوردند و سلیمان علیه السلام سمرغ را فرمود تا آن دختر را با آن پوست
بجلبس حاضر کرد و آنرا کار شد و سمرغ از آن محال از مردم غایب شد **عقاب**

کلاغ را ز کان غیرقا و مغولان کوید خوانند مسوغ الاکل است و از قوا سقحه
و مرغی دراز سفر است و در خراجها بیشتر بود و دراز عمر باشد و در عجایب مخلوقات
کوید که ز ماده آن چنان بهم میرسان باشند که هیچ یک بعد از دیگری بخت دیگر نرسد
و بخت قوت ذخیره دهند و قاصد حیوان و آدمی نیز باشند و بیشتر قصد چشم کنند و بخت
بچه برآورد و مویش سفید بود و مادرش بر بخند و بچه را ها کند حق تعالی مکس و پشه
سپید بر وجه کند و آن بچه را از آنها میخورند ناموی میکنند و بر سیاه برآورد پس
مادرش نزد بچه آید و او را تیار دارد و بعضی از کلاغ الفاظ مستقیم گویند و غریب
کلاغ سیاه را خایم و پشه را ایقغ خوانند چشم کلاغ و چشم بود در میان جمعی بسوزاند
و شبی آرد و اگر خشک کرده ساییده بخورند خشکی بنشانند زهر اش در شراب
داخل کنند بقدح اول مستی آرد و سپر زل از هر که را و زنده عشق انکیزه سرش مهر
کرده با فتنه بخورند صداع بنشانند و قهقهه اش و پاره پاره بشنوند بدست صاحب دهند
سعال زایل کند **غریق** مرغی دریاچه را زانکه دست زمستان بکمر سیر و تابستان
بسر سیر رود و سخت برهارد و زنده ماده اش با هم بشکار رود و جنوب دوی
آید و بر بشکار می نشینند و پر ها بر چشمش میزنند تا آنکه بکشند و بخورند و چون
یکی بنشیند دیگری او را با ساقی کند و رفتن باب بسیارند و فیل در سینه خند و پشه
که در سینه بود با صلاح آرد **غواص** ماهی خوار مرغی بحیل است خود را چون مرده
بر سر آب افکند و ماهیان بجهت او آمده است پیش آید یکبار بکشد و بخورد و اگر
غراب بر او غلبه کند ماهی از دست او میگریزد و پیش غراب آرد چون غراب
قصد ماهی بنشاند کند ماهی خوار پای غراب بکشد و آب فرو رود و چندان توقف
کند که غراب میرد و خون و استخوانش با موی برآدمی بسوزاند صاحب موی را
شکایت نماند تا موی سوزنده موی نرود **فاخته** مرغی است بعضی عرب آنرا حاتم
المطوق خوانند و حاصل آن کوید و مغولان کالو کوید و مارا و از اش بگریزد
و خوش با خون بکوزد و ذقت و قطره بسوزاند هر که بویش بشنود اصلا در آن
شبانده و خواب نکند **فراش** پروانه بعضی گفته اند مخصوص چوپر برآورد و پروانه
شود جمعی گفته اند مسرور بوده برآورد عاشق شمع است و خود را بروی زنده و میسوزد

چنانکه شیخ سعدی شیرازی گفته اند **پست** شبی یاد دارم که چشمم بخت شیندم
که پروانه با شمع گفت که من عاشقم او بسوزم رواست ترا کوید و سوزباری چراست
گفتای و فادار مسکین من برفت از برم و شیرین من چو شیر عیان من بد میرد
چون فادار آتش من چو آتش عشق اگر بسوزد مرا این کز پای تا سر بسوزد
فرق مرغی کوچک و سیاه چند کنجش و بر سر سناست باهت نشیند حیت آن زایل
گردد **فرید** بر انداختن پرهای ازرق بود در میان زرد و زیا بکار برند **قریه** در بحر
هند بر روی آب خایه خند و چهارده روز برآورد و قطعا در آن روزها دریا حرکت کند
و چون دریا و رزان آن مرغ را به پند شادی کنند که دریا ساکن خواهد بود **فونک**
کبک در کان گل لیت و مغولان آبادن خوانند مرغی زیبا صورت خوشترام
و شیرین صغیر است نزدیک و کوچک بسیار شد نزدیک دری و کوچک را گوی
خوانند کبک نر یا عقوب کوید و ساکول الهم است و گوشش لذت بنام دارد که
و خشک است و ماده اش با دانه زنده بکشد و در دو موضع بنشیند یکبار
مخاطبت نماید و یکبار ماده تا بچه برآورد و زهر اش بوقت لکمه هلال بود در غن
خط کرده الخال کنند ابتدای تیره آب چشم را منع کند جگرش بریان کرده بکشد
دهند از صرع این شود که شش دفع استسقا کند و قوت باه افزایش و بیضا
با سرکه و عسل بخورند در چشم دامید است **قبر** جفورا بعضی عرب صغره
خوانند مرغی کوچک و خوش صغیر است و بر سر نشیوه طاق و سنجی دارد و گوشتش
بریان کرده قویج ببرد و آبش جوشانند و مرش هم عمل کند و نوعیت اذان
که با آب بالا کشند و از استخوان خوانند **قطاة** مرغی کوچک است سخت زیرات
بجدهای که در میان و بخت خایر پنهان کند و بعد از مدتی راه میرد خایر بر و از
رسول صلی الله علیه و آله مرویست من بنا مسجد و لو مثل قطاة طاهیه فی الله له
بیتا فی الجنة خوش برتن مانند ادا التعلب بود و بر قضیب مانند قوت باه و حد
گوشتش استسقا و سده و حکم کشاید و فساد را میبند است و را استسقا
بازیت آینه که با کلاه کنند موی رویا بد **قمری** مرغی است خوشتر از
و میبازد هوام از و بکوزند بیته قمری و در زیر فاخته و از و در زیر قمری خند هر دو

بارورند خوش رنگ بود **قفس** معرفت و زمین هندی می باشد مقدار دراز دارد
 و سوراخهای بسیار در دواست و از هر یک آوازی بیرون آید مختلف چون در صغیر
 آید از خوشی آوازش هیچ جاندار و نتواند گذشت و او را ملوک نیست و ایشان **نوما**
 میباشند و وقت خیل بالهای بسیار بر هم زنند و از صدت پر هاشا را کش
 دو آشیانه را با خنک و مشعل شود و هر دو سوخته گردند و باران بر آن خاکش
 بارد و گرم و رو پیدا شود و از آن خاکستر میخورد تا بزرگ شود و قفس دیگر گرد
 فسیلها را اعظم شانه فی خلقه حیوان گویند سازد غنیمت از آواز او اخراج کرده
قو بزرگ است و معرفت مرغی بزرگ و ماکول اللحم است و بزرگتر از عقاب بود
کرک کلک را ترکان ترنا و مغولان مغراوش ماکول اللحم است قوت باه و هد
 کرم و خشکست و خوش طعم چشمش سائیده با کمال بچوب آرد و زهره اش بسیار
 مرغ خوش خلط کرده بر معویج و صاحب قوایج و لغوه دهند و بر وزن جوز
 خلط کرده بر دیگر جابب دهند و تا هفت روز از آب روشنی بپزند شفا یابد و همچنین
 صداع و نزول آب چشم را معین است گوشت و شمشیر بچشمش در گوش چکا
 طرش را برود و بر خود آب ساخته در د کلیه و شانه زایل کند مرغ نیکو اتفاق است
 البتة در راه تهاز و آیش از پیشوا و پاسبان است و در شب پاس دارند **لقلق**
 معرفت و صنوع الاکل است و در کرم سر می باشد و با ما در شمشیر دارد میان مار
 بکیر و بر هوا پرواز زمین زند تا است کرده در آید و بخورد و مار بیضه او را بخورد
 و بدین سبب لقلق بر بلندای آشیان همد تا مار پروست و اندر رفت و چون بیضه
 همد اصلا غیبت نکند و اگر تغیر هوا یابد از آن دیار بگریزد اگر چه بیضه همد بود
 آوازش هوام را سست کند و بگریزد بیضه اش خضاب را بهتر از ادویه است
مالک الحزن بوی تیار در ترکان او خوار خوانند ماکول اللحم است و چو سته غنا است
 بود و بدین سبب او را مالک الحزن خوانند هواره مراب کیر و از ترس آنکه مسکنش
 خراب شود اگر چه آب در زیر و مسکنش بالا بود **مکا** از مرغان با دیر است میان
 او مار عدا و نیست ذاتی مار بیضه او را بخورد و او بجهت ما را بکشد **موس** بزرگ
 کوچک و خوش صغیر است و بعضی گویند چکا و است **نسر** کرکس معرفت و دست مغولا

شخین و ترکان بر خمر و قمار بخوانند مسوغ الاکل است و مرغی بزرگ و مرغ
 در خوردن عمرش با کمال احوال با میسد و هزار سال بزرگست با خفاش شمشیر دارد
 و بر زرده کوهها آشیان سازد و بزرگ بپارد و در بند ناخفاش در و برود و بیضه اش
 خراب نکند و چون بخورد گوشت آبی خورد و صحت یابی و چون چشمش بپزد شود
 زهره آبی خورد و روشن گردد بوی گل و دیگر عطریات از او میسرست و مانند و کرکس اکثر
 اوقات در بی توای و عساکر و در نا اگر کسی در راه میرد از بخورد زهره اش در گوش
 چکا کند طرش بکشد برود و هفت نوبت اکتال کند بزرگ چشمش را بکشد و مانع تولد
 آب شود مغزش با عسل میخشد با کمال رسد را برود و گوشش با جاوز و عسل
 و نمک در بره بخته بخورد زخم هوام موثر نشود شمشیر کلاهت در گوش چکا کند طرش
 برود **نخل** مرغی عسل و آبکین بر کوبیده و بعضی عسل و بر خوانند جانوری بزرگ بر
 صنعت کم میسرست و صنوع الاکل با پیشا ترا پا و شاه و در بر و جاب و حارس و بوی
 می باشد و پا و شاه و تخت بزرگ و از دیگران بود و ایشان را ترکیب خالها با همام الحی
 که هیچ معنیس با با بکار و مسطر شود و همد خالها شان سلس بود چنانکه قطعا
 اضلاع آنرا با هم تقارن بود و غیر از سلس نباشد چون هر خالها با هم پیوند
 مستدیری شود و هیچ شکلی دیگر نباشد ایشان آخرین که آنرا می کنند و چ خوانند شکست
 سازند و خورش ایشان شکوفه و لطایف و ارقا شجاریه بخورد و از آن وطوبات عسلی
 شیرین لطیفند بزرگ شفاء الفاسد است انکیزند و لا یزال همام غذای تعالی ایشان را
 برین معنی باعث است کما قال الله تعالی و اوحی ریلک الی الخلیل انما اتخذت الی الخا فراقا
 پاک خداوند و ملاک فضل غذای منجی با شغای آدمیان کند و منجی از افع خلقت کرد
 عسل مفید از منجی جهان قدر دان ماکول باشد و چون حق تعالی در عسل شفاها د
 لاجرم با آنرا کرم و نسر و خشک و تر ملوانق اقتد ترکیب هر منجی فایده آن توان کرد
 و طبع عسل کرم و خشکست بد بخورد و قلع اخلاص از هر چه و وطوبات فایده از این
 بکشد و طبع موم معتدل است و بر ششهای خشک نرم کند **نحس** شتر مرغ بعضی
 طعم و بچه اش را زایل خوانند آتش در یک و سلت خورد را بکشد و پرویش جای مرغ
 دیگر دهد و عرب در حق جهان مثل کوبی الحقی سلس النعام چون بچه بر آرد از راه

کند و بشود و مورچه و هوام بگردان در آید و آن بجه از ایشان بخورد تا بزرگ شود
زهر آشنای یکی چشم بر دو کوشش باد های زشت را بل کند چون بران سداوست نما
و شمش بر او رام طلاق کند شفا دهد و بینه اش در دیک فکند طعام زرد چینه شود
و پوست بینه اش در آب سرد افکند گرم شود **هسا** منک و افارسیان جید کوف
و کوف و مخلولان با بغوش خوانند چندانکه او را بش برسد مار خندان میرد و
بدین سبب در مصر مقرر است **هدهد** معروفست ممنوع الاکل و منی القتل کا
و در فی المصباح عن ابن عباس قال قال النبی صلی الله علیه و آله عن قتیل اربع من
الذواب القمل و الخلة و الهمد و الصرم و مرغ خوش صورت است اما بوی
ناخوش دارد و در قصص الانبیاء آمده که چون عیسی بن ماری کوه پاره برداشت
تا موسی علیه السلام و قومش را بدان هلاک کند بفرمان خدای تعالی هدهد انا
سجده که زاده گردن عیسی بدان هلاک شد و مرگست در سواست
سلیمان علیه السلام و بلقیس بلکه سباجه دهد کرد چنانکه در کلام مجید
آمده فقال فتا و جدت امرأة ملکه و اوتت من کل شیء و طاعرش عظیم و از پیغمبر
صلی الله علیه و آله و مرگست لا تقتلوا الهمد فاتمه کان دلیل سلیمان علی قرب
الماء و در عجایب المخلوقات گوید هر جا هدهد بود هوام ارضی قرار نگیرد و هدهد
چون بخورد شود کوزه خور و صحت یابد چشمش در روز با لبین هر که بنهد و دجوا
زرد و اگر نصاب جندام بیدند تحت یابد اما قراموشی آرد و اگر بخورد دانه اش
بفراید زایش باخورد آرد دشمن بر و طفر نیاید دلش باخورد اشتن قوت
باه دهد بریان کرده باشد و تن باهم بخورد نمازد و سستی هم نبکشد و دهر اش
در حلق قرار یست و در صاحب الحقه مالنند صحت دهد بال راستش و در بر سر
خفته خند پیدا نشود و با لیدش کموتران از بروج بر باد استخوانش در خانه
سوزانند که در و یک هوام را بگریزند تا در یکاه باز نیاید افاقیرش سوخته و
سوده و در شربت کنند و برون دهند و شوهر را و نیا شربت کند حاصل شود **هسج**
نکین خورده بر روی چهار پایی نشینند و زحمت نرساند و از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و مرگست انما هو عالم و متعلم و الباقی هیچ یعنی در جبین آدمیان زیاده

نفسی باشد هیچ آنکه در آن سکس **هوا** فادسیان بلوایه گویند و بعضی بر آنکه خفاش
و طوطا است موی سر آدمی که بر گردن و طوطا بنشیند و آنرا ها کنند و تا آن موی از وی
نکشایند آن آدمی در خواب نرود برش با هر که سر بران خدا لبته در خواب رود و ما غش
با عمل آینه با کمال منع نرود آب کند و بار و عن کل بخته بر عرق النساء المند شفا یابد
دوشان کمی تر نیست که گوشت او ماکول نیست و گوشت او دیر گوار بود و در شکم آرد و
با سر که خوردن هفت است **هه** اگر در روز زبرد مانند دگر مرغمان باشد اما در شب نما
آتش است **براعه** جانوری شکار نیست و ممنوع الاکل و درین رساله هیچ نقل ازنا
از کتب دیگر متعرج نشده و تمامستان از نقل عجایب المخلوقات و جامع الحکایات است
مقاله در ذکر نوع انسان **مکل الصورة** و المعنی بقره قولی آدمی شرف کایا
و اکمل موجودات و به نیکوترین صورتی متخلق شده و قوله تعالی و لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم وجود آدمی مانند عجز است و نفس طبعی که آنرا نفس غریزی میخوانند
و عبارت از آن روح ناپید است معنی آن عجز و نفس حی که آنرا نفس فکری و نفس
سمادی میخوانند و عجز از آن روح حیوانیت سبب بقای صورتی آن عجز و نفس
طافه که آنرا نفس قدسی نیز گویند و مقصود از آن روح انسانیست جبره آن عجز که در
عجز جبره بر تاند بوجه نفس کل که مراد از آن نور الهیست کمال آن جوهر و هیچ آنکه نفس
طبعی یا نفس حی است و آن از بر توان زندگانی مییابد نفس طافه قدسی را
نیز نفس کلی القوت و از بر توان بکالست و بکالیت میرسد و در روح حیوان را چنانکه
گفته شد جوهر بسیط است بخصوص تشبیهات عالی و نفس و لقد کرمانا آدمی مانع
اشا رشت و شرح آن و انشی حکم حدیث افشاء سر از بر بیکه عزمها من عزمها
و جهلها من جهلها ففتنی و حال است بر عقل عاقل و نطق و ذکر و فهم و مجموع قوی
قاهری و باطنی سراد علانیه زنده است که هرگز نمیرد و در مرتبه دانست و لا تحسب
الذیبت تملک فی سبیل الله ما انا بل اجبار عند ربهم برزقون فرجین با اتم الله من
فضلک و لقد دبر بار کوه شار مصطفوی صلی الله علیه و آله و المرصد قانین تقریر است
که المؤمن حق فی الدارین و قال المؤمنون لا یؤمنون بل هم یفلحون من دار الی دار اخر
امیر المؤمنین علی علیه السلام نقلست که انما خلقتم للابد و لکن من داری دارین یفلحون یعنی

ماده را اصل نطفه آدمیت از مرتبه طینت بتدریج بر نبات و حیوان گذرشته غذای
آدمی میشود و نطفه گشته از اصلاب بارحام نقل میکند و در او حام صورت بشریت
یافته بظهور دنیا میرسد و از دنیا بگذرد و در او بدو رخ بیاورست پس مقام رضاء
و ثبوت میرسد و کلام مجید حاکی آنست و لقد خلقنا الانسان من سلاله من
طین تا آنجا بوم القیامة تعنون و حکا گفته اند که چون من مردن با هم پامیزد و
بر هم رسد بر شکل پیر بسته شود و کاپش دو هفته علته کرده یعنی خون بسته
سیر مضغه شود یعنی گوشت پاره نازک پس در آن گوشت پاره صورت دل و کله
جمله بدن آید پس صورت دماغ و اعصاب پیر صورت جگر و کلهای ساکن پس
صورت استخوانها پس دستها و پاها سر و شکم و ناست هیات و این هر دم
سوی پنجشبار روزها چهل شب از دنیا چهل و پنجشبار روز تمام شود و اگر بر عکس
انقلاب نطفه نطفه مرد از نطفه زن قوی تر باشد آن فرزند پسر بود و اگر بر عکس
بود دختر باشد و از آن پسر زود تر از دختر خلقت پذیرد و بچند زمان که خلقت
تمام شده باشد هم بچندان زمان روح نامیه آنرا تربیت دهد تا قوی حال گردد و احتیاج
روح حیوان در او پیدا شود آنگاه چون روح حیوان بدن پیوندد و بجسد و بچند
و بچندان زمان که اثر جبهیدن در او پیدا شده باشد همچندان ارواح طبیعی و حیوانی
آنرا تربیت دهد تا احتمال آسیب نتواند و قوت خروج در او پیدا آید و متولد شود
و سبب آنکه بعضی هفتماه و بعضی هشتماه و بعضی نه ماهه متولد شوند یکی
پیشی اتمام زمان اتمام خلقت است و در هنگام حمل اکثر اوقات روی پسر بسوی
مادر است و روی دختر بسوی شکم مادر و در ستهاردوی غاده و زرخ بر زانو و اطراف
چنان متعصب و در هم که کوبی کرده رصه بسته اند و بوقت وضع حمل با وی بروج مسلط
شود و حرکت خروج در پیر پیدا گردد تا وی بیخروج نهد و از مری چنان مضیق
عبود کند و بظهور دنیا آید و منجمان گفته اند که غلبه سوا لید اگر بعد از ششماه
کامل و دهفتم ماه باشد بچه صد نود و یکشماره زود شش ساعت در شکم بوده باشد
و اگر بعد از هفت ماه کامل و دهفتم متولد شود و دو سبت و هجده شب از زود شکم
بوده باشد و هجده ساعت و اگر بعد از هشتماه تمام در تهم بظهور دنیا رسد و

چهل و پنجشبار روز و سبت و یکساعت در شکم بوده باشد و اگر بعد از نه ماه تمام در
ماه و ده ولادت بود مرتبه کامل حمل باشد او و سبت و هفتاد و سرشبار روز و پنجشبار
بود و آنچه هشتماه متولد شود پیشتر آنست که زود هلاکت کرد و بعضی از اهل شرع
گفته اند که احتمال دارد که بچه چهار سال زیادت در شکم بماند و گویند که مالک بن انس
اصحیح را حال چنین بوده بعد از وفات پدرش بقریب چهار سال متولد شد و شافعی
مطلبی را گویند زیادت از سالی و دو شکم مادر بود و علیا گفته اند که شاید با احتلام و امثال
زنا اثرال متولد شود و در شکم حاصل شود و قصه عیسی بن مریم علیه السلام نیز حکایت شده
این سخن است که نطفه پدری متولد شد و با اعتقاد مغولان نه ماه در شکم خان با
و برادرش بشکمی که تخم انسان از نواری که خلیق مادر ایشان فرود نرفت متولد شدند
و این یعنی از نواد و باشد خلق ارواح با بدن چنانکه در صورت وجود انسان جگر که رقتا
اغذیه است محل روح نامیه است آن روح طبیعی خوانند و از وقت مسقط نطفه ملازم
و قوت لطیف اغذیه نطفه را تربیت میدهند تا تکلیف وجود با تمام میرسانند و چون روح
حیوان بدانی پیوندد ساعت نسیات بقیت قوت بدلی ما تحتل اعضا او
جوارح را تربیت و پرورش داده و قایم میدارد و دماغ که محل علای دل که شرف اعضا
و قابل نظر خدا است مستقر روح حیوانیت و آن از وقت تمام خلقت وجود بدانی
و چون از دل کرمی بدهاغ میرسد و از دماغ سرخی بدلی راه می یابد و اعتدال هر دو
حیوان قرار میگردد و این هر دو روح سبب بقای صورت اند و در محل فساد زوال و روح
انسانی از وقت ولادت به پیر بدانی در مقابل روح حیوانی که ملازم بدانت و تحفظ
لجمله دل و دماغ بقوت علوم بدانی بر روح حیوان تجلی میکند آنرا تا زود میلاد و
روح کلی بوقت حصول تخریر روح انسانی می پیوندد و آنرا منور میگرداند و قوت تجلی
میفرماید و این هر دو روح سبب شرف و کمال انسانی اند و ایشان از اوال و فنا متصور
نیست و پیوسته باقی اند و عقل را ازین دو روح جدا می شود و بعضی خود را عقل خوانند
برده و صفت بود یکی غریزی که از فیض بر دانی بوده و دیگری میکتب که از تجارب حاصل
میشود و غریزی در مردم نه زلت آتش است در جوب و چنانکه ظهور آن بی ادوات
زود حاصل نشود اثر این بی تحریر و مدارست ظاهر نگردد و حکا گفته اند که التجا النجاح

الاعتقالات هر که از فیض فضل بزدان و عقل غریزی میسر می شود و مرکب هر موهبت
فایده و در تحادب تأمل کند و دنیا و در عقبی نیت کند و در الهادی الهادی
هوا و وضع سیلا و الا شد و لیل و در صورت وجود قوت طبیعی تاسی و پچسالی و
را در تالیله دارد و تا چهل سال بر یکدیگر از یکدیگر دوری که آنرا امیر است برساند و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را از چاه فرمود کل میسر ما خلق له بعد از آن روی در نقصان
نشد و قوا اخلل پذیرد تا چون هر قوتها ساقط شود و مرگ لازم آید و بدن ببرد و غایت
آن صد و بیست سال بشمار کنند از آنجا که احوال را ازین پیشتر می باشد از نواد
بود **ت** ترکیب طبایع و کشتی که در کاست صورت بسبق که طبع مورد تکرار است
بفرود و بکاست تابانده و راست کین عالم را مصوری کام و است روح حیوانی و
طبیعی پوسته در بدن اند و اگر مفادقت کنند بدن ببرد و اگر بخیر شوند بدن و بخیر
شود اما نفوس انسانی را و کلی مفادقت بسیار افتد اگر مفادقت گران بود بدن در
خواب رود و سببش آنکه بخیر و طب از دماغ بدن متصاعد شود و دماغ از آن ملو
گردد و حواس و فقر سازد و روح انسانی مفادقت از بدن بدن در خواب رود و روح
در عالم علوی و سفلی از آن اشیا کند و خواهی بیند و بدی خواب بصفای و کده ریت
روح تعلق داد اگر صفای روح تعلقات متغیر نبود خواب در دست نماید چنان
در کلام مجید میفرماید لهم البشری فی الحیوة الدنیا و حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله فرمود که الرئی با صالحة خیر من ستة واربعین خیر من النبوة و خواب
نیک شادمان شویند تا مغرور شوند و اگر صفای روح متغیر باشد صفات و
احلام است آنرا اعتباری نباشد و اگر مفادقت سبک باشد آنست که دماغ از غلبه قوت
متغیر نفس طایفه را نکور دارد چنانکه با او سخن کنند شنود اما فهم نکند و بدین
سبب مستغرق حق تعالی بود و در الا و نهی او فکر بود بهترین حالات است و
اعلا ترین درجات و هر که روح صافی تر نکند او عالیه است و در حدیث و اقصیست
تفکر و اساعه خیر من عبادة الف سنة و حضرت امیر المومنین علی علیه السلام در نماز
چنان مستغرق حق تعالی بودی که چنان از وجود مبارکش بیرون آوردند و او را خبر
نمود و روح انسانی پادشاه وجود است و خطاب ثواب و عقاب با او است و

دفع تراود و هر چه در وجود آدمی است هر کارکنان و فرمان برداران او بند و اینها
هم بقدر خود ثواب و عقاب مأخوذ شوند همچنانکه هر خوشی و تلخی که بخت بر او رسد
سرانش در اتباع آدمی مؤثر باشد و هر یک از آن بقدر نصیبی باشد و نفس طایفه
که آنرا عقل محاش و نفس فکری خوانند و در نفس طایفه است و نفس لوازمه که آنرا
حسن و شش است گویند و محاش نایب و در نفس نازده که آنرا غضب دانند محاش غایب
و صاحب شرط و آن بحیل و مکار است و در حشش کننده اندان سلطان الهوی قوی و مد
مکروه آن حیث نفس خود بصورت نصیحت عرض کند و پوسته با عقل خصومت دارد
و محاربه هوا و هوس است و حسن و شش در میان نفس نازده و نفس مطهره را و از آن
البین محافظت کند قوای ظاهری و باطنی پیشکاران وجود اند و در قوت این پنج ظاهر
باصرم و سامعه و ذائقة و لامسه و شامه و بین و باطنی جاذبه و محذره و مد و مد و مد و مد
و عقلیه و این قوای درونی هر یک بجهاد صفت موصوفند و این قوای ظاهری و باطنی
و قوت جاذبه که آنرا اشتها خوانند و قوت طلب است و قوت ساسکه خود بخیر و قوت
حاضمه و مطبخی و قوت ذائقة چاشنی که قوت قاسمه خوانند و قوت دفعه خانه
پرداز و قوت حاسه که در پیش دماغ است صاحب برید حضرت و قوت حافظه کرد
آخر دماغ است خزینة او ملک و قوت باصره که بر منظر دیده ها در تار و کج و سیاهی
بروشن آید و دیده بان آن قدرت و قوت سامعه که بجای سوسی در دهلیز گوش
خزیده و میماند ملک دیگر قوای مذکوره و دیگر کارکنان ملک وجود و ایشان پوسته
در ملک وجود سفر میکنند و هر چه در کمال یا بند از خیر و شر دفع و ضرر و موافق و
مخالفت بحسب مشرتاب میسر نمایند تا او بعقل رجوع کرده آنچرخه مخالف بود قوت کند
و آنچرخه موافق باشد بر نفس طایفه عرض کنند و نفس طایفه در نیت و بد و بد و بد و
که آن فرمان روان گرداند و از قوت بخل آرد و از عدم بوجود رساند لاجرم خطا
ثواب و عقاب با او توانی بود و کارکنان از آنکه آنرا عمل بوده اند نصیبی بود و
چون وجود انسانی چنانکه ذکر رفت از روح سماوی که بجز عبارت از روح حیوانیه
و اثرش حرارت غریزی و جسم غریزی که غرض از آن شخص آدمیت و نبیادش سید
اخلاق و موی و صفراوی و بلغمی است مرکب است و از ابتدای خلقت بکمالیت بندگ

مستوان رسید صورت مرتبه معدنی از صفتی در پیداست و چون غذا میبلند و
نمونی میکند با اختلاط میرسد مرتبه نباتی از و بظهور می یونند و چون مستطیل و مستطیل
و ظاهر وجودش در حد بقا و فنا مرتبه حیوانی مشاهده معاین است و چون پرتو
نفس را طقه و قوت نفس کلی و قدرت عقل و نطق در آن اشیا میکند و گاهی بر سر
کسیت آن واقف میشود و مرتبه کالیت او را حاصل میگرد و بدین اسباب آدمی را عالم
صغری خوانند و اشرف مخلوقات گفته و در بعضی فرموده اند **رباعی**
ای شیخ نامه الهی که تویی وی آینه حال شاه که تویی بیرون ز نیت هر چه در عالم
از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی نفس را طقه در افراد انسان توفیق و کد شد
اگر چه نفس کد بود و با وجود این هر فضایل ذاتی و جلی آنرا در عالم روحانی
شعور نباشد و هست بر عالم جسمانی کار و تن پروری طلب حیوانی بود بلکه
کمر اهانت کالانعام بل هر اضل و قال **النبی صلی الله علیه و آله** انما سوس
عالم او مستعلم و سایر الناس کالهیج جو عز را آدمی هیچ جانور را قابلیت کالیت نداده
و چون اشیا را داده باشند و حصولش مقتدر شوند لاشک از همه حیوان کز ایشانند
چنانکه حکیم الهی فرماید **شعر** آنکسی که هزار و خط کوی خرمیت او ز خرمیت است
زیرا که زدنک و در خوردن و آشامیدن منتظر دانستن صفت کا و خرمیت بود و
شیخ سعدی فرماید **بیت** خوردن برای زمین و ذکر کرد نیست تو معتقد که نیست
از پیر خود خست و بدین سبب حق تعالی بکم خوارگی فرماید کلو و اشربوا و لا
تسرفوا **شعر** خندان بخور و کز دهانت بر آید خندانکه از ضعف جانیت بر آید و خست
و رسول صلی الله علیه و آله فرمود ضیق مجار الشیطان بالجوع و از روی حکمت نیز کم
خواری را مستحب داشته گفته **بیت** بکم خوردن کسی بابت بکیرد پر بخوردن بروزی خست
بکم خوردن چو آهو مید ویدم ز پر خوردن بسی را مرده دیدم حکمی با پر سیدند
که روزی چه قدر طعام خوری تا وجود را صورت و معنی جد و جد و قوت بگشت
مدی گفتند از این مقدار چه نفع خیزه گفت هذا المقدار یحملک فنانا و الله فانت حاکم
و شراب را کل و شرب صفت خوارک و سگ است و از چنان گفته اند که عبد البطن اذل
من عبد الروح **بیت** مکن گمره می بسیار خواری کزین سگ میکشد بسیار خواری

و تراخ در دان صفت منبیا است و حدیث نبوی برهان این تقدیر است الدنیا
جنته و طاله کلاب **شعر** هست دنیا مثل این در آری که گمان کرد او هزار هزار
این را تراخ می زند غلب و آن را بران را هر چه مقدار آخر الامر بگذرند همه
و زهر باز ماندن مراد و کوشش و حیل در تحصیل صفت و دبا و حاصلش آفتاب
صفت و همه چه آنرا با این عیبا حاصل توان کرد و سعی در اخلاص صفت شود
و مورد بر طغای شهوت حریص بودن صفت تیس و خوارک و از غایت جمل ابو جهل
صفت برین مجموع و با بعضی از ان اقدام نمودن و آنرا لذت شمردن متاع است شیطانی
مردم و با الله من هذه الخصایا لئلا یل و اگر چه نفس نودان بعالم جسمانی
سلطنت نشود و شعور در عالم روحانی سازد و نحوای آیت فقد اذی خیرا کثیرا اما
بیکر الا و اولو الالباب صورت حالش گردد لاجرم حمت بدو است حقانق و وضع
و قای حکمت خلقت اشیا و کثرت صنایع و تحقیق وحدت خالق کار و کا
یعنی بر آید صبرش بر تحقیق و مبرهن گردد و کوشش الغطاء ما از دست یقینا بر تیر
سلکی رسید بلکه از آن پاییز عروج طلبد تا بجلوت سرای طمع الله وقت لایحی
شبه ملک مقرب و لایحی بر سل رسد دلش نیاد آمد لاجرم مکمل کالات و متمم دنا
کرده و مراد ظهور کند کز ان خفیا فاجبت ان اعرف تخلق الخلق لا عرف شود
و سعی و اولاد خلقت الافلاک در صورت ایجاد وجود بسیار کوشش و اورد کرد
صلی الله علیه و آله اکنون چون وجود انسان در مایت کمال خلقت افتاد و معنی
غایی در درجه راست و صفات آنرا بجهان نظر باد و کنیم بتوفیق الله تعالی **نظم اول**
در شرح کسیت اعضا انسان و قوای فرماید آن و آن بر سه صفت است **صفت**
اول در شرح کسیت اعضا انسان ترکیب خلقت صورت و معنی اعضا و اجزای
انسان در درجه کون طبع استاده ناری و هوایی و مادی و ادنی در دو سوسن روح
سمادی بدن عنصری شرف کشتن آن بر روح تدبیری و صفای آن از روح کلی و پیدا
کردن قوای متوقه در درجه وجود جنین صغیر لیل و اضمح و برهان لایحیت بر قدرت
صانع و حکمت خالق آنکه سزاوار الهیت جزا و نوازه بود که چنین خلقی آفریند چنان
از خلایق او بدین و آخرین و در تن یکی بر ما نباشد بنا شدند و حق تعالی بدین سبب فرمود

دفا نسلك افلا تضر من بعض ادين دانستن همكان محقق و مقصور شود و
 دل و درون را بفتح کرده و زبان بدان قایل باشد که لا اله الا الله و حده لا
 شريك له له الملك و له الحمد يحيي ويميت و هو حي لا يموت بيده الحيز و هو على
 كل شئ قدير تعالى عما يقول الظالمون علوا كبيرا و در كتب تشریح مسطور است
 که اجزای انسان اجسامی است که از اخلاط اربعه طبیعی متولد میشود و آن
 بد و صورتست مغز و ان و مرکبات و در هر یکی مری و حکمتی است مودع که
 عقول مغلا و افهام از کما از حکمت اختراع و قدرت ابداع آن قاصر و عاجز
 آید و زبان همكان بدان قایل گردد و در چنین خلقتی جز خدای تعالی نتواند کرد
 و هیچ آفریده را چنین صورتی از عدم بوجود آوردن میسر نشود و لاشك آفریده
 جز آفرید کار نتواند شد **الفردات** اعضاى مغز هريك بعضى بعضى
 مانند است و صورتش بر دوازده هیات است **العظام** استخوان جسمی تحت است
 حق تعالی آراجهت قیام بدن آفریده تا بدین بقوت آن حرکت میسر شود و اگر استخوان
 نبودی بکوش و پیوست و در وی قیام نتوانست شد هر چند حق تعالی قادر است
 که آنرا قیام داشت اما این صورت مناسب تر آمد تا خلایق را مرشدی باشد بر
 اسباب کارها طلبیدن و اگر استخوان نبودی حرکت بعضی اعضا میسر نشد
 و بدین سبب دیدن استخوان آفریده و آنرا بچند پاوه نرم نشانید تا مقصود
 پیوست و آنرا استخوان بعضی را بچون آفرید تا جرمش سبک باشد و در حرکت قیام
 کرد و آنرا با قوت خوانند و مغز را در اندون استخوان جای داد تا نیسب صلا
 استخوان مغز را آفتاب سلیم ماند و بجهت تری مغز و طوالت با استخوان و دیگر اعضا
 بود و چند بر اتمام آفریده بیرون صلب و اندرون سست مشاشی و هر سیر
 بیرون و اندرون مشاشی تا مری مغز طوالت را در و جای تواند داد و در چند
 از استخوانها جبهه صریق و اعصاب سوراخها آفرید تا قوی با اعضا تواند رسید
 و صلابت استخوان مانع نباشد و بعضی استخوانها که قوی بدن اند چون مغز و پشت
 و کوسینه و پهلوه و دستها و پاها را خلقت قوی تر داده تا تحمل حال و انتقال ترا
 گردد و چند را که جهت بالای دیگر اعضا اند و حرکت قوی ندارند ضعیف تر آفرید و

زادهای

پارهای استخوان و درم ترکیب گردد و آنچه حرکت ظاهر دارد چون دوش و دست
 و پای و شان و زهر و مانند آن یکسر استخوان در مغز نباشد و دیگر مشرف و مدور و آفریده
 تا مانند زبان درم نشیند و سرایع الحركات که از مفاصل خوانند و عوز و اشرف
 آن بر این است و آنچه حرکت ظاهر ندارد مثل سر کردن و پشت و پهلوی و دندان و امثال
 آن سوز و اشرف درم نشانند بعضی مانند آنکه و منشاد بر روی هم می و دنیاها
 درم رود و چندی یکسر استخوان در میان دو استخوان دیگر رفته و بعضی راست بر هم
 نشسته و این همه را بجام خوانند و استخوانهای کوچک مثل آنچه در انگشتها بود مثلا
 شانده آنچه خورد و ترانانت و بجهت اتمام ترکیب وجود آفرید سیمانیات دانند
 و مجموع استخوانهای بیرون سیمانیات و دست و چهل و هشت پاره است و در شکل
 مختلف و شرحش برینو جیست

مهمه کردن کولو
 تحف حکم اف خد دراز گردان از هشت مهره از عظام ترقوه که چرخ
 فلك علیا ازین عظم حجاج و کوتاه گردان از اشش گردن است
 خناع استخوان مهمه گفته اند مهره پشت
 کفینه کف در است
 قصص لوک شان منقار الغراب متصل بحیرو
 دست پای پهلوی متصل بحیرو
 باذو ساعد رضع مسط باشد رضع زورق مسط
 سلامیات سلاویات

کشف **عنه العظم** که در چنه جسمی متوسط
 عجز عص
 میان رباط و استخوان از رباط سخت تر و از استخوان نرم تر و بعضی از آن بر سر
 استخوانهای متحرک آید مانند سر شانه و خشتك زانو تا در حرکت استخوان سخت
 کوشت نرم را سالم نکند و عجز و در میان هر دو متوسط باشد و بعضی بانفاد

بدفع اسلافاست و اگر نه قوت چنین درو بودی غذا در معده هضم نشدی
و جمیع اعضا و جوارح بدل می‌تواند نیافتی و خلل حاصل شدی **الفصل الثانی**
در دکان جسمی یعنی عصبانیت بنابر بود بمثال خانه درم باخته و آنرا قوت
حافظه و حافظه بکمال است که چنانکه غذا را نگاهدارد هیچ از آن از جوی بابت
نازی تراوش نتواند کرد و چون دفع کند هیچ از آن در و باقی ماند **الحق** مغز
جسمی لطیف شحمی است و معتدلست بکری و تری مایل از غایت نازکی جرم آنرا
در جوف استخوان جای داد تا هیچ المبدی نتواند رسید و هر درامتی هم کرده
تا هر یک از دیکری قوتی یابد و کار خلقت از آن منشیت بخشد **الحمد**
پوست جسمی عصبی و باطنی شریست درم باخته و آنرا مشام است و باطنی ظاهر عظام
جرم دارد و او را قوتیست که از موافق و منافق آنچه بد و سود نافع را قبول کند و
موزیر از خود در گردانند مانند عرق و چرک و امثال آن و اگر نه آنرا چنین قوت
بود اعضا و جوارح که در اندرون او بیند از آفات سالم غافلند و خللهای عظیم
ظاهر شدی همچنان الله خلق الاشیاء بحکمت **المرکبات** اعضای مرکبه هر یک در
خلقت شکی علیحدّه دارند و برده و صنعت ظاهری و باطنی اند **الظواهریه** و آنرا
بد و اسم سر تن یاد کنیم **الراس** سر چون مکان حواس ظاهر است جاییش بر اعلا
بدن واجب آمد تا آن حواس بر هژ بدن مشرف تواند بود و از حرکات آن مطلع
کرد و آنرا مستدیرا فرید تا چون جوارح بسیار دارد و میباید ساخت مساحتش
نیز بسیار بود و هر یک در محل خود قرار گیرد و چون مستدیر بود از مصداقات **الشمال**
کمتر باید و افضل اشکال داشته باشد و اندکی طولانی آفرید تا ممتدا اعصاب باشد
که از دماغ بیدنی آید و استخوان کاسه سر اگر چه خزانده صلاحتی نیکو و او را
جوارح که در اندرون او بیند چون مغز و دماغ و سمع و بصر و ذوق و مشام از آفات
و پناه او باشند و آنرا چند باره ساخت تا هر یک را علیحدّه قوت بود و هر را بر مثال
دندان آره و غیره درم ترکیب کرد تا آن قوتها مدهم شود و هر یکی باشد و کامل القوه
بود و در میان استخوان و مغز پرده از پوست رقیق پیدا کرد تا شحمی استخوان ناز
مغز را لم نتواند رساید و از جوارح سر حواس ظاهری گوش و چشم را مرتبه برتر است

در دکان کجای ازین دو اختلافات بسیار و بران دلایل فراوان گفته اند یکی آنکه چشم از
مسافت مجیدی رفتن زمانی نتواند دید و گوش نتواند شنید لیک گوش از هر جانبی
آواز شنود و چشم جز در برابر پند ندارد تحقیق و محققان بر معنی این سخن کماله این
اختصار کردیم **العین** چشم در ملک وجود بر مثال دید با است و چون قوت با صبره
از دماغ و اجزای عصبی رقیق بد و مستواند سید و جای او بر اعلا بدن واجب آمد
تا هر از دماغ بد و مسافت اندک بود درم بر جمیع اعضا تا نظر نتواند بود چنانکه از اعضای
رقیق عصبی احتمال طول نکردی و در حوالیش عظام صلب آفرید و در و جوی آن اعصاب
رقیق خرد و چشم را در عدد دو آفرید تا اگر یکرا از اسباب صدمه خلی رسد دیکری
برقرار نبود و صاحبش بکلی منکوب نگردد و در پیش سر روی آفرید که شرف و احسن
اعضای انسانیت که چون حرکات دست و پای درین طریقت چشم بدان واقف
تواند شد و محسوس آنرا ناری لحاظ تا صفت روشنی نبرد و بزرگ بود و از با هفت طبقه
متخلّف کرد تا یکی مدهم بکری شود در کما و اعصاب که از دماغ بچشم روی آید بعضی در
غایت لطیف و رقیق و چندی غلیظ تر و درشت تر تا هر قوتی بر اندازه خود مدخل
تواند کرد و منشأ آن عروق و اعصاب را از زیر تحت سر و او با قهر چشم تا مسافت
بعید نبوده و طبقات اولین چشم را صلب خوانند و غارقی آن غشا و رقیق است و دوم
طبقه را سیمه گویند و آن بشکل برده است که بجز در شکم مادی در و بود طبقه سیمه شکی
بر مثال غشای سطح طبقه چهارم و طریقت مانند سپیده خاتمه آنرا بعضی منکوب
خوانند و دجایی نیز گویند و این چهار طبقه چنان درم آمده است که جای پنجم
مستدیری بر پی مایل مانده و آن طبقه پنجم را جلیدی خوانند و در غایت ریشی
چنانکه اکثریت صفات را احساس و شوار توان کرد و آن آلت نور بصیر است و
دگر طبقات که ذکر رفت حادسان او بیند و او را از آفت کما و سر مانده میدارند و
غذا میدهند و طبقه زجایی بر نیمه این طبقه جلیدی محیط است و نیزه دیکر محل
نور است پرده و بصفت شمع شکوت دارد آنرا طبقه منکوبی خوانند و او را مانند
غشای رقیق است و این پنج طبقه در سپیدی چشم است و اینها را ملطیم خوانند
پس سیاه است و آن طبقه ششم است و آنرا عنبی خوانند یعنی بر شکل چشمه آلوده

نیم کرده و سوراخی درین طبقه عصبی دارد که در وقت تاریکی فراخ و هنگام روشنایی تنگ
شود بقدر حرکت طبقه جلیدی و از غیر و شنی دادن و آن سوراخ را حلقه خوانند
هفتم طبقه را قرن خوانند و از آن بسیار شنی میرسد مانند کرده اند و این طبقات
پنجم و ششم و هفتم را از غایت صفاور و شنی بودن توان دانست و قوت نور با صبره از میان
و عصب بخوف که از مقدمه دماغ بخود پیوسته است میرسد و چون بر عروق و
اعصاب که از دماغ بچشم میرسد و طو بات غالبست لاجرم دیده محل بکامیاب شد بقدر
سوزش و درون آن عروق و اعصاب و طو بات بدیده عیش میسرستد و اشک میرسد از
کمره ی بروی در می آید و آن طو بات را شوی داند که تا چون جسم چیزی شنی است باشد
سواخی تر افتد و پلک چشمها بندد پوششی است که چشم را از آفت عباده و دخان و کرمها
و سرما و کثرت نور و ظلمت و اشکالات سلیم میدارد طرف بالا این جفن متحرک و برکت
و طرف پایین ساکن و کوچکتر و زهره که آنرا غره خوانند چون دلیل یار و دانست که در شنی
نور با صبره تیار یکی و بار یک بین دو دگر است و سبب زیادتی قوت او میگرد **الاذن**
کوش در ملک وجود چون جاسوس و صفتی است و بدین سبب خاصیت دارد که اگر چه
در است و پیش و پس و بالا و پایین آواز تواند شنید و محسوس و هواست هر
قرع هوا آنرا در ضبط آرد کوش بیان محسوس شده و پدید یزد و این قوت عصبی
و دقیق است که از دماغ باندون صماخ کوش رسیده است و قوت سمعی یافته
و شکل پرده دارد و اگر آن پرده را می رسد کوشی حاصل شود و سوراخ کوش را استخوان
و غایت سختی است آنرا عجم مجری خوانند و آن سوراخ بر چرخ است و همی تنگ و
تا که ما و سرها و اجسام مکره را بر پرده سمعی راه ندند و بگردان سوراخ عصبی
همچنان بر چرخ و شکلش بصورت فساند است و تمیز از زها کند و بصفت سمعی رسد
تا مقصود معلوم و مفهومی کرده و در وی تلخ که آنرا چرخ کوش خوانند تعبیر کرده اند
سبب حشرات در کوش زده و خلل قوت سمعی نباشد **الانف** بینی بر صفتی و وی
بسیب مزید بال است و اگر بینی نبوده ای هوا را نمودی و شکل ناخوشی داشتی و آنرا
تفسر دادنا استنشاق هوا که ماده حیانتست و مدد روح باری تواند بود و او را آله
ششم و صفا دهند و آواز که داند چه اگر کمال آن بینی گرفته بودی او از زبان رفتی و آ

کامی که در نقصان از زیاده و کمی مطوب بود یا بخار غلیظ یا کوشش افروخته و بینی را جرمی
مفتوح داد تا استنشاق نیکوتران گردد و مجری آنرا در یک مرید و بخش کرد تا اگر
یکبار آفت رسد دیگری بقرار یزد و آن حسن باطل نشود و نفس از جذب هوا با
باطل نماند و بی جرم نگردد و خلل پذیرد و آن مجری را بدو قسم راه پیدا کرد یکی در دهان
بسیب عظم مشاشی و یکی در بینی بوسی خلل تا بنفس استنشاق هوا کردن که ساده
حیوانست بیشتر تواند کرد و ازین مجریا یکی بطرف بینی انداخته هوا و شتم کند و آنچه
بدان رود جذب هوا و حسب باشد و آن مرها را راست و هموار نیامد بلکه
بر چرخ ساخت تا مکرهات از راه بدماغ دشوار رسد و این هر دو سوراخ که
از دهان و بینی می آید چون تنگ رسد یکی شود و بدماغ پیوندد و از قوت پل
و در وی که آنرا جمع شود آنرا تنخا خوانند و آن چون جویمست مخصوص دماغ
و بینی دارد تا مد جذب را بجهت طبعه خود قی آن زود تر حاصل شود **الشفت**
لب بر کوه دهند مایه تر از لب حسن و آرایش روی و نمایش خوبی دندان و آلت
تداول غذاست و طبعش از طبع گوشت و پوست مز و حسیست و بر او صلیب عضلات
آلت حرکت و انبساط و انقباض را و اگر چنین شکل بودی صورت انسان نامقا
نمودی و اگر چنین قوی نداشتی و این عمل از ویامدی در خلقت نقصان فاحش
ظاهر شدی و حق تعالی از کمال قدرت و در خلقت آنرا شکلی چنین داد زیبا تا این
مقاصد از و محمول پوست **الفم** همان بحقیقت درج دور و جواهر انسانیت
که بقدرت زده ای در درج کشته است و چون وجود را از غذا که بدل مایه خلل شود
که بر نیت قال الله تعالی و ما جعلناهم حبیذا لا باکلون الطعام انی که سبب خلل
غذا کرده و برای عال وجود پیدا کردن لازم آمد و آن آلت را اسبابی داد که مایه تناول
شود واجب شد مثل دندانها جهت خاییدن غذا و طو بات در مد کش بر خاییدن
و زبان بجهت طعم شناختن ذوق و لذت آن و در یافتن و حلقوم که آنرا ابقار سی
کلو خوانند جهت فرودن طعام و شراب و بیدن رسانیدن و همچنین بی غذا و چرخ
را بقامتعد است در چرخ که هوای خلل بدرون رسانند و هوای گرم شده
پروان آرد غده بیشتر است و مرآه بر بالای بدن میتوان بود و در پهلوی

حلقوم خنجره را محل دهر تنفس که در اندوه و جرم خنجره و اعصاب و
آفرید تا خنجره در پوسته بیکبار بود و روی هم بازنهند و در هوای آن مضطرب
و ادوات آزادشای تنفس نیک و فراخ میگردد و نفس باسانی آمد و شد میکند
و بر سر خنجره در آخر دهان بجهت جذب نفس بر شکل زبان که چنانچه عصبه فی
داده و آنرا عصبه گویند تا شکاف خنجره را بوقت طعام و شراب خوردن بپوشاند
تا چیزی بخنجره نرسد و بوقت نفس کشیدن مدد کند و تا نفس بهتر جذب شود
و اگر از طعام و شراب احیاناً چیزی بخنجره نرسد و در سر راه افتد تا آنرا برادرده و اگر نفوذ
بافته بیرون نیاید شخص هلاک شود و در سوراخ خنجره بجهت تنفس پوسته باز آید
البوقت اکل و شرب سرش بهم آید و نمیکند آن سر حلقوم پوسته هم آمده است
البوقت اکل و شرب که باز شود **اللسان** زبان المعنی پس شریف است و مزید
شریف آدمی را سبب است بر حیوانات زیرا که نطق بدان جاری میگردد و آلت حرکت
حسن و قوت است و آن را گوشت سفید نرم آفریده شده و بشرا بین و اعصاب و
اوده بسیار در کسب و برزش و در ظاهر است بر شکل غده آنرا موالات اللهاب
خوانند و در سوراخ که سائند اللهاب گویند پوسته لهاب دهند که آن مدها بپزد
طعام شود و زبان را حرکت اراده است در سخن گفتن و طعام کردن و اینند
تا جاییده شود و زبان دو پاره است و یکشاه را در آورده است تا یکپاره بیند
و اگر کسی آنجا که پوستگی دارد بشکافد مثلا و میخورد و در زبان را هیچ نقصانی ندارد
الانسان و دندان در نظر آرایش حسن انسان است که اگر با لعل لب رفته مراد آید
دندان بودی شکل شاهد نموده و دندان جوهریت نزدیک جوهر عظام و شیش
با عظام فولاد و نرم آهن زیرا که چون آلت طعن است صلب تر میباید و در لبش
خشن و زوئی دارد که با کثرت استعمال کند که پدیدر تا غذا زود تر حاییده
گردد و چون نیمه بالا او بچینه است و متحرک نیست او را صلابت و خشونت کرده و نیمه
شیب را متحرک و نلک چتر و لطافت و غذا را محکم در میان گوشت و استخوان فلک نشانی
تا بکثرت حرکت از جای دور نیاید و در پهلوی هم بقا صله ترکیب فرمود تا چون لشکر
هم پشت صف کشیده روی یکجا آورند و غیره در میان ایشان راه نیاید و ایشان را از

کار خود باز ندارد و اگر احیاناً از غذا چیزی در میان دود دهان رود و بدین سبب
بجهت اخراج آن بخلاف احتیاج افتد تحمل آن نتوان کرد و مدد دهد و در شسته و دندان
اغلب سیاه و دانه باشد چهار دندان پیش را قواطع و چهار متصل آنرا توالی و چهار
در جنب آنرا انیاب و فرس است که گویند و چهار متصل آنرا اضراس و طول اجز
خوانند و از پنجه شانه زده شیب و شانه زده بالا بود و کسی را پیش و کم دو عدد شیب
الفک زهر را قزانه جیفه گویند آلت کامل ترکیب دهان است و چون واجب
آمد که دهان متحرک و متغیر بود جهت استنشاق هوا و طلب غذا بدین برای حیوان
اقتضا کرد که حرکت فلک سغلی را بجهت چرخیدن او از جوارح خالیت و در جرم که چکر
زده حرکت تواند کرد و اگر این حرکت فلک علیار بودی جوارح که بروست از آن حرکت
ببند آمدی و فلک سغلی را استخوان فلک علیا و کاسه سر را چنان پوستگی داد که
برست هر چه نما حرکت میتواند کرد که آسیمی هیچ جار جز رسد و مقصور حاصل
گردد و موضوع آن پوستگی را حلقه زفرین خوانند **الشعر** موی فصله دندان
که در جوف گوشت و پوست مانده بود چون حرارت بدن و سردی بجهت رقیق تر باشد
و ماده رطوبتی بر غالب بود بعرق و چرت از پوست بیرون آید و آنچه غلیظ تر
بود و ماده سودانی بر غالب میشود و از پوست بیرون آید و لوش سیاه بود و چون
بر روی ماده سودانی نقصان پذیرد و بجز زاید شود و نکش سفید گردد و بعضی آنرا
زیت آدمی شود چون موی روی و سر و حاجب و محاط غره و حاجب چون بار و نیست
مر چشم دارد و دفع مواد فاسده از دهان و غره سبب زیاده نور بصیر است و
نگهداشت ایشان از لوازم است تا آن زیت می افتد و بعضی از موی سبب آذیت
مواد فاسده است چون موی زده و بغل و اشال آن و قلع لقا واجب برود تا با آن
منبت شود و دفع آن آذیت کند و موی دیگر اما میباید که در زینتی نیست و دفع آذ
زیاده ندارد و چون موی دست و پای و شکم و پشت و ساقان در گذشتن و ساق
گذشتن یکسان باشد و عقلا خوبتر از آنرا در رعایت و قلع مواسات بدین نسبت
گرفته اند **البدن** تن چون محل حواس در بدن و پرور و وجود است تخصیص
جای که مستطط نظریه دانست و مظهر روح انسانی شکل آن بر وجه حسن پیدا

که در او جسد آمد لاجرم لطف صفت آلی و علم و حکمت ناشای چنان اقتضا کرد که شکل از
 چون حیوانات سرافکنده نباشد بلکه سرافراز بود چون داب چهار دست پای نرود
 و با قدامت فرشته و خلقی در رعایت خوبی نگاشته بدو پای روان باشند و ظاهر
 پوستش از کثرت موی خالی نباید تا طراوت و نازکی صورت پوست و گوشت سر
 لطف حسن افزاید از هر عضوی علیحدگی کاری آید که از هیچ حیوان مثل آن نیاید
 چنانکه حق تعالی در کلام مجید میفرماید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
الحق کردن چون بظاهر ملک وجود هنر و مثال سلطانیت او بجهت او معانی که
 مانند تخت و سر پادشاهی باشد لازم شد لاجرم کردن بریدن سرافرازی حجت
 و کره تراحتی که داد که بشش حجت پیش و پس و چپ و راست و بالا و حرکت
 تواند کرد تا هر طرف که سر مایل حرکت باشد اسبابش مهیا باشد و مرکب و حجیم
 و عروق و شریان و او رده و اعصاب و عضلات و غیره از سر بدن رسانند
 و در جای او تا بدان وسایل سلطان سران ملک وجود با خبر باشد و از اشکال تدبیر
 داد که افضل اشکال است تا ادوات اشیا بحواس از هر جای باسانی تواند کرد و اگر چه
 آنرا تحمل میباید که جهت تناسب اعضا لازم آمد که از سر کوچکتر باشد تا شکل
 خوش نماید و گفته شد که استخوان کردن متوسطان را هفت مهر است و آن مهر
 بچنبر کردن پوسته و شکل استخوان چنبر بر مثال دالست و میان آن مهر ها کشته
 و مخفی کننده و از کاسته سر تا آخردن آن مغز با هم پوسته و چون رطوبتی که از مغز
 می آید آنرا غشاء میخوانند مری میبایست و آن مهرها را حجم که چک و دقیق است
 و در میان آن سوراخی مستعد بود بر طرف آن مهرها سوراخ متفرع بدین که چنان
 اگر و مهر هر غده سوراخی در و باشد و در هر مهر بجهت شریان و او رده سه
 سوراخ که چکست و نزدیک و کوچکی اعصاب و عروق از آن سوراخهاست تا هر کس بگوید
 آن از کتب و غذا و مدد و وجه بلغم مندر بود و در پیش استخوانهای مهر کردن مرکب و حجیم
 از مهر نفوذ طعام و شراب و حواس و شرح آن ذکر کرده آمد است **الفصل**
 سین چون مقام و وقایه دالست و دل منظر نظر و تالی استخوان آنرا قوت و صلا
 داد که از مصدمات خلل پذیرد و بدل آسیمی نرسد لازم آید و از هفده باره

استخوان آردید شده و سر استخوانها بزرگتر و میانش کوچکتر ساخت تا قوتش بیشتر
 باشد و آنرا از تری مغز بقیدی زیادت و در آنجا چون قوی حال تر باشد رعایت احوال
 دل بیشتر تواند کرد و سین را کشود و آفرید و در او انقباضی پیدا کرد تا دل و شش در تن
 تواند شد و در انقباض و انبساط بدیشان زحمت نرسد و همچنانکه وقایه دالست
 جرم گوش نیز وقایه حب القلب یعنی سوزیدگی دل و ادخل روح انسان و منظر منظر
 نظر باینست تا از مصدمات خارجی محفوظ ماند و روح زود زود بتخلل نرود و در میان
 شکم و سین پرده است آنرا احجاب الحما جزو استخوان پرده در و زاید ندیده کرده است بجهت
 علیاد و شش و چنانکه است و در نیمه سفلی معده و کرده و نیمه و سپهر و مشانه و مشیمه و
 رحم و امثال آن **الفصل** پستان از شریان و عروق و عصب رقیق مرکب است و عصب
 چند بار یک بر شکل یف بگوش در آن و حشوش گوشش غده میسند است و
 خاصیتی دارد که هر خون بدو رسد در حال سید که اندک از درم بدو عروق نیست که خون
 حیض بدو میرساند و در وقت حمل آن خون در مشیمه جمع شود لطیف از راه ناف
 جنین غذای کودک باشد و کساقش از جرم نازک شود که قزاقه جنت خوانند و
 بوقت مولود بر پستان مادر رسد و شیر شود و غذای کودک گردد و بدین سبب زنا
 شیر دهنه حیض نبود و اگر احياناً بعضی زنا از بعد از غلبه شهوت باشد و در زنا
 مخلو حمل آن خون کثیف و تیره شود و بیخض پیرون آید و در پری چون قوت گری و در
 وجود زنان نقصان پذیرد آن خون زاماده نماید و حیض منقطع شود **الفصل**
 دست آلت جذب منفعت و دفع مضر است از بدن و آنرا چنان آفرید که بعد از اعضا
 ظاهری وجود می تواند سید صفت باز و ساعد و کتف و کف متصف است با
 از یکبار استخوان صلب متصل بکتف و ساعد است و ساعد از دو استخوان بدو راری
 بدو هم بالا این بانگست بزرگ پوسته است و شکلش معوج است بطرف انسی و
 رهاش مایست بطرف وحشی و زیرین بانگست کوچک پوسته است و استخوان
 سفلی چون حایل تراست از علیا بزرگتر است و اطرافش غلیظتر و در باطات و اعصاب
 و غیر آن در و میسر و کف از چهار استخوان متفرع است و چهار بانگست بدو پوسته
 و استخوان بند دست که استخوانهای کف بدو پوسته است استخوان قوی هیکل است

مرد بداند سر را از پوست بیرون آید و ذوق و لذت جماع زود تر و زیاده و ذکوره
خصیتین و ظاهر وجود است و بکرون ذکر که داخل بدست متصل و اندک گوشت
عند و نیست که با باغلاف کشیده رود و بعضی را با دقت و خصیتین باشد که آنرا
بزرگ کردند و آنرا غرض خوانند و اینها را نیز خصیتین است اما که چنانچه از
ذکوره بر جوانب احلیل نزدیک بغض نادر و منبسط که جای چنین است
تنگ شود و پیوسته در غلاف کشیده باشد و اگر حیوان نیز با دقت بر خصیتین
افتد سر را بکشد از بیرون کند و نیز غرض باشد و از دخول سخت تر است
و قضیب جسمی عصبانیست تا تمدد تواند کرد و محسوس باشد و از استخوان
دست تا فویش کمال رسد و در دو نخ و عین بسیار بود تا چون با دقت نفوذ یابد
سخت شود و در زیرش شریانهاست و عروق فراوان تا او را گرم داد و لذت جماع
دهد و چون از داخل خلقت یکی بسیار بود مثل زبان و بینی و معده و دل و از این
میان وجود جای داد هر عضو که بر جای ساخته و ضرورت مانند شش و کبد
و کمر آورده است مثل چشم و گوش و پستان و دست و پای و کمر و غیر آن تا که هر
وجود معهود و دیگر طرف خراب نباشد و از قضیب و مجرای بر خیزد یکی بر مشا
که بول از جاری باشد و دیگر مجرای بجا یارود و از و بگردد و از کرده و دیگر
اعضا تا از و منی یا حلیل بریزد و آن مانند بر قیاس بود و قضیب را جهت آنکه
گاهی سخت و گاهی نرم تواند شد از استخوان و غضروف بنا فرید چه اگر هودا
و ایم النعوظ بودی وجود و از زحمات رسیدی و پرسوای کشیدی و اگر
همیشه نرم بودی آلت تواند نشو و نسخت بود حکمت صانع چنان تقاضا کرده که
از مجرای عصبی باشد و سبب سختی او قوت نفی باشد که از عروق و آن بد و منبسط
عروق از سختی او که بر قیاس الرحم تواند رسید و منی را چنان بد و رساند که هوا
بد و نرسد و قوت او باطل نشود تا مایه وجودی دیگر تواند شد و در مجرای
عصبیست تا در حین رانده باشد و در بعضی و بسط نهاد تا بوقت حاجت
هر یک را بکار آورد و آنرا عروق است و او را قیاس الرحم خوانند و از مایه
مشیمه است و جاذب منی از لب فرج تا پیش او طول مرد گذارد مقدارش نشسته

در بود جلوه به جلوه بر نهاد و بر جمیع دو قرن را میا است تلت بر هم نشسته و تا اثبتین
رسیده آنرا جناح الرحم نیز گویند و بوقت جماع این قرن جنبیده شود و منی مرد
نیزه کشد و منی زن را هسان حرکت از خوابگاه زن بیرون آورد و هر دو منی با هم آمیخته
از همان قیاس الرحم بشیر رسد و مایه وجود دیگری شود و قوای درون بقدرت خاص
چون آنرا پرورش داده و تصدیق کرده از کرم عدم بجای وجود آورد و سبب بقیته
نوع شود فیه الله احسن الخالقین و مقصد جسمی عصبانیست و او را زهی متصل
دوم کشیده که تا بوقت حاجت تنگ و فراخ تواند شد و بر عضلات و حرکت را
در حفظ و اخراج بول **الرجل** پای در خلقت بدست مانند است کردن و ساق و
خرد پای و کعب و انگشتان دارد و آلت ایستادن و رفتن و نشستن است با شکل
متشکله و استخوان آن در استخوان سر و منقبض است و در استخوان ساق در آن
ران چنانکه در پیش حرکت تواند کرد و در پس نه و چشمه زانو که قزاقه آنرا خشک
خوانند تکلیف استخوانهای ران و ساق است و طول قدیم و پشت پیرا فایده آنکه
فایده ایستادن و رفتن زود میسر شود و پاشنه را از استخوان صلبا فرید تا
احتمال بارن تواند کرد و پیرا آمدن از پس پای تا باز پس نیفتد و پرستش
سخت از هر پوستهای اعضا ساخت تا از کثرت حرکت آید و شد فرموده نکرده و
گوز پیرای از بهر آنکه آسان تواند ایستاد و کعب داد در میان ساق و پاشنه نهاد تا
در حرکات و سکناات معین باشند و مقصود حصول پیوند **المبا طیه** حواجر
در دین یازده صورت اند و باست و یک جار خرد و روفی و دو و میشود و حکم شرج
اگر این سی و در جار حد و انعام در نماز حاضر نتوان داشت باری حضور دل که سلطان
وجود است در خور است چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرموده که لا صلوة الا فی
القلب و از این یازده جار خرد و روفی در دماغ که محل روح حیوان و منظر نظر برده
اگر چه در شرف جهت آنکه در سلطان وجود است و محل نظر الهی بر دماغ فضیلت دارد
اما چون او بقوت دماغ محسوس اشیاء می تواند شد و در خلقت جای دماغ اعلاست
و پیرا لشکر سلطان دل است اما بحسب حروف دماغ و مقدم داشتیم **الدماغ**
مغز سر جسمی سخت نرم است چنانکه کلبا ختن و در انشدن نزدیک است و منبع روح نفسانیست

د روح نفسانی از تمام بدن نازک میشود و او را دو پوشش است یکی رقیق تر و دیگری غلیظ تر و بزرگتر پوششی از آن هر دو غلیظ تر است و او چون بطاقت است آن هر دو پوشش را و چون مغز سر نیست شود بدان پوست کله رسد تا بکله نرسد و اگر چنین پوششها نبود از ضلالت استخوان آن مغز را آسبی رسانیدی و دوری او از کله هم جهت نارسیدن آسیب استخوان است بدو این پوششها از کله بر باطنی چند آویخته اند و از آن رباطات و طولیات بکله میرسد و طول و دماغ سه بطن دارد و هر یک دو جزو است بهمین و بسیار محسوس است و بتجرب این اعضا بوی کشیدن معادنت میماند و فضل که از آن حاصل شود معطر باشد باز گردد و بطن او لعین آن مغز مقسم روح حساس و قوت مصوره است که از آنجا با عصاره اجزای وجود میرسد و بطن آخرین منبع تغذیه است و اکثر روح متعلق از آنجا بر میخیزد و قوت حافظه از آنجا است و او در حجم از بطن اولین کمتر است و در کثافت بیشتر و بطن میانی همچو منفذیت میان اولین و آخرین و از هر دو بطن بزرگتر است و روح بطن مقدم را روح مؤخر میسازد و چون هر سه بطن با هم جمع شوند شکل تدویر داشته باشد جهت دفع آفات و حکمت درین خلقت که مقدم و دماغ و رعایت نرمی باشد آنست که ظاهر او منشأ شعب حواس است و باطنش محل تحمیل و احساس لاشکات نرمی مناسب این صورت است تا چیزی از بدن برود و صلابت مؤخر دماغ از آنست که ظاهر منشأ شعب تغذیه و ماده اعصاب است و باطنش موضع حفظ همچنین صلابت مناسب تا آنچه بدو رسد از آن بکوه نگاه تواند داشت و چون دماغ منبع قوت حساسته اگر بخار نگیرد بدو راه باید بضرورت متغیر گردد و از احساس بازماند روح نفسانی را از وجدانی بیکر دلاجرم پیوسته حاصل گردد و اگر امتداد یابد بمرض تشوش و غش سرایت کند **القلب** دل سلطان و جود است کما قال النبی صلی الله علیه و آله القلبدلک الملک الجسد و جمیع خلاصه عالم جسمانی و روحانیت بدلیل آنکه در عالم جسمانی مرکبات یعنی موالید ثلاثه خلاصه مغز و دات طابع است و از مرکبات نبات اقوی مساعدت و غذای حیوان میشود و حیوان اقوی نبات و غذای انسان میگردد و از انسان اعلاهی همه عضو و شریعتیه ل می تواند بود که جایش در صدر وجود

و در عالم روح انسانی شریعتیه را روح است و از عزت او را منظر و نظر بر او میسر شده چنانکه در احادیث قدسی آمده لا یسعی ارضی ولا سماء و انما یسعی قلب عبد المؤمن و بدین سبب فرموده که اولئک کنت فی قلبهم الا یان و مرتبه مقیمین الا بصعبین داد و آن مرتبه جزو دل آدمی را نیست و محبت پروری که عالمترین مرتبه است و در دل نهاد بدین دلیل دل را در عالم صغری که مقام انسانیت و محل ظهور صفت استواری رحمانیت کرده باشد چنانکه عرش داد و عالم کبری به الر حن علی العرش استوی کرده اند بیکر دل آدمی را بر عرش تفضیل داده بود زیرا که عرش را شعور نیست و قابل ترقی نه و دل آدمی را هست اگر چه آدمی هر دل دارد اما این صفت انجمن دل هر کس ندارد بیکه اندکی را بود که ایشان خواص حضرت ربوبیت باشند چنانکه در کلام مجید آمده ان فی ذلک لذکری لمن کان لقلبا و الحق المتبع فهو شهید و قال الله تعالی و جاء بکل قلب منیب اذ خلوا هاسلام یعنی آنکسی را که چنین دل پروردار با حضرت عزت حق انصافی و محبتی باشد و همچنانکه بظاهر وجود انسانی پنج حس را بداند و از آنجا حجت ظاهر است عالم شهادت بدان ادراک میکنند در دل نیز پنج حس است و او را حجتی ظاهریت عالم غیبت بدان دولت میرسد یعنی چشمی دارد که مشاهده معنیات کند و کوشی که استماع کلام غیبی نماید و منشی که روائع غیبی بداند شود و گاهی که ذوق محبت و حرارت و جلالت ایمان و طعم عرفان و اندامی که اوصاف همه بشناسد و را عقل خوانند هر که این حواس بسلامت باشد حجت معنوی مرتفع گردد و او ناچای باشد و بر عکس این حال است و از سلامت حواس ظاهری او را هیچ فایده نباشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرمایند ان فی حید این آدم لمضغته اذ اصلحت صلحها سایر الجسد و اذا فسدت فسد بها سایر الجسد الا دمی القلب حق سبحانه و تعالی میفرماید که اکثر خلق هالک اند الا من اتى الله بقلب سلیم و از دل هر عضوی یکی باریکست و آن عروق مجاری فیض رحمت اگر عروق بکلیفله از ندر فیض بازماند تمام است اعضا از کار بازماند و حیات بمات تبدیل گردد و اگر بیک عضو بکلیفله و اشته شود بعد آن فیض نتواند رسید در اعضا افلاح حاصل شود همچنانکه سالک را در کمال سلوک و عبادت خلل

پدیدان کنان کار باز ماند و بفرست سالک گواه کرده و تماشای کار را بخلل رساند و
هلاکت شود و جرم دل جمعی صنوبری شکل است و در تجربی ملوان خون سوداگر مایه
اجزای وجود میگرد و منبع روح حیوانی باشد و اندک بعد آن خون در شریان دارد
و روح بتمام بدن میرسد و گوشت دل قوی تر از دیگر گوشتی و جوار است تا از سودا
و پر از منفعل شود و بالاش حیات آنکه منبت شریان است غلیظ تر است و ز پرش چون سر
ترنج با یکتر است تا از آسیباستخوانهای سپید در باشد و در تر باشد و غلافی دارد و گاه
شفاف خوانند تا باز از آنکه از بیات باشد از وجود **شعر** خفا میزدل چ پدید آید
که دل شده شنه نمیدد که اعصابی دیگر شود در دمنه باشد از آن در دمنه
و ناضوی دل در چ راهی بود چرا پدید جان ز تن برود و در دل دواستخوان غرض
که آن قاعده دل گویند و در تاییه است که آنرا گوشتی دل خوانند در حالت قرص منبسط
در زمان اندک منقبض چون دل منبع روح حیوانیت و پادشاه وجود جای آورد
صد و الی بدن واجب آمد تا بعد جوانی از وضع روح با سان رسد و دیگر جوارح
چون پشیمان او باشند مصرت خارجی بدان راه نتواند یافت و از حرارت غریزی محفوظ
ماند و خون را گرم و لطیف نماید که با اعضا و اجزای وجود رسد در نصب مقام
دل بجهت پادشاهی وجود واجب آمد که افواج را شای جوارح بگرداند و آمده باشد و
ابتدا از صد بدن به زمین کرده مناسب بود چون دل و حکم و طبیعت کرم دارند
و اجب آمد هر یکی را بطریق از صد جای دادن تا وجود را با اعتدال دادند پس حکم را بر
طرف بین نشانند تا جاییش فراخ شود و با سانی عظم غذا تواند کرد و بخش هر عضوی خوا
رسانند و در پیش دل چون نزل لشکر بود و در او صد وجود و بطرف بسیار نشانند و یکی
جوارح را در حلق و شیب او تا ترتیب لشکر وجود و قلب و جناح و بین و بسیار
و خلف بر جوارح حسن باشد و از دل بیکر منفذ نیست بجای بین و بحری خوشست
از حکم بدل تا در دل لطیف گشته و نرم شده و در حصه خود برداشته مابقی هم بات
بحری بیکر میرزد و حکم تمام آن میشود و تمام وجود میرساند و میرزد که از منفذ
برمین به بسیار از دل بطرف شش در دو آن بحری روح حیوانیت و در میان هر دو
یکی دیگر بحری خونت از بین برساند و بحری روح حیوانی از بسیار به بین و از بین میر

۵۷
بزرگ که بسیار است و در شریان بر میخیزد که چکر بختاب جوارح بالای دل رود و
خون و روح حیوانی را از آن مرها با اعضا رساند و چون دل را بحری پادشاهی از جمیع
احوال داخل و خارجی که بوجود منقلب باشد باخبر میاید بود و صف احساس باغ
راست و از دل پماغ شعبه یاریک آخری تا هم از دل کوی پماغ رساند و هم از دماغ
سردی و قوی بداند تا هیچ بک از بدن در اذین ها خلل پذیر نشود و هم از احساس شای
دل را خبر دهد مثل غضب و خوف و فرح و اندوه و امثال آن تا دل از همه احوال خارجی
بدان واقف باشد و حق هر یک بظهور نتواند رساند **الرئیه** شش جسمی نرم
متخلخل است مانند کف سبزه و آلت تدریجی دل است و محتاج با نبض و انقباض و
هوای خنک را جذب کند و بدل ساند و هوای گرم شده پروان آرد و آلت او از است
و بدین سبب مجاری فراخ دارد و مهرهای عضوی پیوسته تا بقدر کفاف هوا در دمنه
تواند کرد و نای شش را که قصبه الریه گویند توقف دارد که در حالت بلندی و نرمی او از
خود را فراخ و تنگ میتواند کرد و در روح او غرض و نیست و در بی غشای او و او را شمر
و جوانی و غرضی تا مرگ نیست و سخت تر احتمال عصاد مات تواند کرد و قصبه الریه
چون از چتر کردن کند و در و سپید رسد و قسم شود بر بین و بسیار و هر قسمی از آن
کرده و بحسب انقسام شریانی و او در که منفذ است تا هوایی که در وقت ترویج آن
دهد و آن هوا پرورده مانند کیلوس را از جگر بدل رساند و در وقت انقباض هوا
گرم شده را پروان آورد **الکبد** جگر جسمی نجی و دمیست کرم و نرم تر از دل و حا
روح لطیف و خون غازی است و این هر دو در عروق و بسیار با اعضا میرسد و گفته شد
که مقام او بجای بین صد راست بجنب عظام علیای چلو و شکل هلال دارد و تقعر
او بطرف معده است و پشتش بجای چلو و بر اطراف بر شش او مربوط است و بطرف
تقعرش در گوشت بزرگ و خالی از خون که از اینجا خارج خوانند و آن منقسم است بآ
بسیار بجانب قعر معده و اعصابی شش عشره در ده صایر تا بر دهه مستقیم از آن ساد با
گویند و بدین طرف در جسم جگر منقسم شود با قسام یاریک و از بین و هنها از آن ساد با
غذا میکنند و بدان رنگ بزرگ خالی میرسد و نکش سفید بود پس از آن جگر پراکنده کند
تا بخته کرده و کیلوس شود یعنی رنگ و طبع جگر پذیرد و خون صافی و رقیق و سواد

صفه‌ای و سودای زهر و سپرد از برده بر آن خون صافی برکت دسد که بر پشت
حکمر است که آنرا طالع گویند و از و بجمیع اعضا و جوارح روان شود و جز و بدن کرد
و طبع حکمر گرم و تر است و طبع سپر سرد و خشک و در اتصال قوی هر چهار به در
قوت مزاج معتدل میشوند **المعدة** معرفت و جسمی لطیف و عصبانی مدور
مخوف در آن کردن و بالانش متصل بر جاست و سرجه بخلق پیوسته و **معدة**
سه طبقه است چنانکه کوبی بلیقه بر هم دوخته اند و لیقه‌های طبقه اول بطول است و
جاذب غذاست و اعالی **معدة** را **معدة** خوانند و در جرم او قوت عصبانی بیشتر
از کفایت است تا اگر آسیبی بدو رسد نکسلد و غذا از در تن خود کشد و اسافل
او را قعر **معدة** گویند و در جرمش قوت کفایت بیشتر از عصبانی است تا قوت کوشش
مدها ضربه بود و از بالای **معدة** بطرف عین حکمر است و بطرف میانه دل و سپر
ناگرمی **معدة** میرساند و قوت هاضمه او زیادت میگرد و در تنجالی جای برایشان
تنگ نکند و آسیبی بدیشان نرسد و جرم **معدة** کوشش سخت دارد تا خراش که کسب
کنند محافظت تواند کرد و سبب قوت هاضمه شود و پیش **معدة** زرد که از پس او است
و بطرف شکم بود تا در حالت استلا پوست شکم او را جای دهد و در شکم نباشد و
کودی جرم **معدة** از آنکه غذا در پیشتر بگذرد و بر تقابل آنست شود و قعرش فراخ تر
از بالای او است جهت آنکه قدامی کشیده و راستست تا هضم طعام و شراب تواند کرد و
دهن **معدة** از هر قبول غذا همیشه باز است و از قعر **معدة** مجری است بر دو کان تا چو
غذا در **معدة** بچشم شود و لطایف از جدا گشته بیکر رود و قتل غده بدین مجری
با معار و در **معدة** پوششی است که نگهبان او است و در اعضای ماحول آن بسته
و بر آنجا سه شاخه است تا بچو هر خود **معدة** را گرم دارد و قوت هاضمه دهد بطرف
شکم که بر پیشتر اثر تواند کرد و آن سه قوی ترکیب تراست تا دفع سرما باشد **المعدة**
زهر و غای قوت صفراست و جاذب بسبب بطرف بالای معفر حکمر و در مجری
دارد یکی بطرف تقفیر حکمر پیوسته تا لحنی و مضادات صفراوی خون را از حکمر بخود
کشد و مجری دیگر منشعب شود بچند شعبه و بردهای بالا و زیر **معدة** برسد
تا در وقت خلط **معدة** از ماده مجذوب خود قدری **معدة** فرستد تا دفع از دیت

لحم و از آنجا فاسد شود و **معدة** را پالنه کرد و اندک در حالت استلا **معدة** با بخار نفی
غذا را بنسازد آوردی و مجری دیگر طرف روده‌های سفلی و مقعد دارد تا حصه ایشان خون
آبخازند و ایشان را از اعینه دفع قتل پیدا شود و امعاء پالنه کرد **المعدة** بر رز جسمی
لحمی است و حادی خون سودای و بر جانب بسیار است و بشکل طویل و در مجری دارد
یکی بطرف تقفیر حکمر و ماده سودای و در خون کرد حکمر بود بخود کشد و خون صاف
در حکمر بگذارد و مجری دیگر **معدة** رود و از خلط سودای حاصل کرده حصه خود
بر داشته مابقی **معدة** بر **معدة** رز تا آنکه از دیت و در غده اشتها پیدا شود و سپر زرد
مقابل زهر افتاده تا از ماده صفراوی و از این ماده سودای جذب میکند
و خون صافی سلیم که جزو بدن است در حکمر میگذارد تا با اعضا میفرستد و چون
ماده صفراوی سبکتر از ماده سودا و دیت جای زهره افتاد جای سپر زرد بالاست
آمد تا سلیم هماده بموضع خود با سانی باشد و چون سپر زرد مکن ماده سودا
و ماده سودای سبب لاغری وجود هر کس سپر زرد بود تن لاغر تواند بود و
بر عکس چون فرخ شود سپر زرد باشد **المعدة** روده کان جسمی اندک چو
معدة و با **معدة** هضم آن نکرده باشد امعاء آنرا هضم کند و مجری است بخوبی میگذرد
و بطول و عرض و دیت و از حکمر بد و جدا دل بسیار و باریک است و از اینان سبب
خراش یا خردن تا غذا که بدو رسد امعاء بر جاری باشد و در هضم آن ممکن بود و جدا
تنگ نصیب خردان و تواند کشید تا چون با سفل وجود رسد غذا از و تمام جدا
رسیده باشد و در امعاء جز قتل نمائند برده و از امعاء آنچه بطولست قوت جاذبه قوی
دارد و آنچه بعجز است قوت دفعه و آنچه بمرست قوت ماسک و عدد و دکان
شش است سه بالا و بار یکتر و سه در شیب سطر تا اول دوده باریک متصل **معدة** است
و آنرا اشاعه میخوانند یعنی دوازده انگشتی زیرا که طولش هم اینقدر است و در هر دوه
صایم زرد که همیشه تنی باشد و هر چه اشاعه میخوانند بدو رسد و در حال برده سه دهم دهد که
باریک و در آنست و طعام در دهان کشد و از روده‌های سفلی اول قولوست و آن روده
فراخست و مدخل و مخرج او یکو راخ و پیش نیت و بدین سبب آنرا اعمی خوانند و از آن
جانب عین تا ایسار بر عرض شکم است و طعام آنجا کشد شود پس روده مستقیم است و آنرا

تجویری فراخست ثقلی درو مجتمع کرد و چنانکه بول در شان پس روده آخون
عضله است که مانع خروج ثقل است الا باروت و امعاء و غوثیت که چون طعام را نگه
یا وجود از کی جرم هیچ از آن بیرون نکند و چون دفع کند هیچ از آن درو نماید **الکلیه**
کرده جسمی که ایست و سخت است و بخاصیت مائیت از خون جدا کند و عتانه در
بروجی که باز شود و گذشت و بعد دواست و اگر یکی بودی هر طرف که بودی از طرف
معمور بودی و دیگر طرف خراب و اگر بر میان مهره نبشت بودی از آن مهره بدو است
رسیدی مناسب چنان آمد که و عدد باشد هر یکی بطرفی و جایش را استخوان
پشت بود و اندک فراوان از کمر بود و هر یک کرده را طرفها بلند و از کمر میانشند و
در کمر از او منشعب است یکی به پشت حکم متصل است که بخاصیت خود مائیت
از خون حکم جدا کرده جذب کند و دیگر میانشند پوسیده که آن مائیت را میانشند
نبوی که مرا حجت نتواند کردن و چون معده پیچوت مائیت غذا را نمیتواند بخت تا حکم
فرستد و حکم نیز مائیت که آنرا از رفیق گرداند و بعد از باریت غیثت اندر فرستاد و
آن مائیتها که مضائق آن غذاهاست جز و بدن نمیتواند شد کرده را قوت جاذبه چنان
داده که آن مائیتها را تمام از اجزاء اعضا تمام وجود نکشد **المش** معروفست
جسمی عصبانی مخوف است مشتمل بر دو طبقه و عضله در دهن او است تا بول
بغیر از ارادت از بیرون نیاید و آنرا بجهت آنکه طاقت حمل بول داشته باشد و نگسلد
در خلل و امتلا ثلث و فراخ نیز نتواند شد عصبانی از بیرون و در و نسل سه پشچ و او
یکی بدیاری تا قوت جاذبه در رو بکال بود دو مائیت تا قوت دفع تمام داشته باشد
سیم بودیت تا امسالت نیکو نتواند کرده و اگر چنین نبودی بی ارادت روان بودی مثل
حیض زنان و حکمت صانع آنرا قوت اختیاری داد تا بوقت حاجت بارادت مقبوض
حاصل کند و جایش در میان زهار و متعدد بدید کرد تا دفع بول مسافت بعید
نمود و در قمر شان بهر دو طبقه و عضله قوتیت کرد و از اسید بول را در شان مصلحت
و در بازگشتش بالا مانع **الت** **التوالید** شرح پر دیش در جوارح ظاهرش گفته
شد و صفت درونیش آنکه در دو کهای بسیار بر هم پیچیده است و گوشت غده بود و گوشت
آن بر آید و آن رگها با بعضی تا استخوان پشت و مواضعی که آنرا او غیر سخی خوانند

رسیده تا قوت شهوانی و جذب خون و منی کند چون بخصیستین رسیده از اسید و غلیظ
کرده اند چنانکه پستان خون حیض را بیشتر و دقیق میکردند و کور را چون سر حلیل جان
منی در و اناث را چون داخل است در دهن و بدین سبب هذین با نزال منی
خود نتوانند شود و در جمادات بستی که های زمست بهر های پشت و دیگر اعضا تا در
حال حمل فراخ شود و در خلل و اقرار اول روده و هر بول در دم رحمت در بیرون پرده
و ختری و هم از آنجا که چند بار یکت منتشر شده چون بکارت زایل شود آن عروق
بریده که در جرم مشیم نیز عصبانیت و جاس رقبه الرحم و موعنوعست در میان مشا
و امعاء مستقیم و از بهر آنکه او بهترین جایست بکری و تری بودن بچرا تا چنانکه بچه
زود نشود و خود را بکشد مشیم نیز خود را فراخ کند و بکشد و بوقت خروج بچه مسافت
بعید نبود و عضلات شکم را بحد باشد و مشیم بر بدن و بسیار و بطن دود و بطن بعین
کرده و بوقت زاست جفت آنکه خون و روح از دل بد و زود تر میرسد و بدین سبب
مواظف بکون ذکور است و بطن بسیار بر عکس این موافق بکون اناث است و مشیم
در قبه الرحم بوقت ولادت جفت اخراج بچرا فراموش شود و استخوان مفصل نیز در فراخی
مدان کرد و تا آسین بچنین نرسد و با سانی بیرون آید و بعد از آن با حالت اول و دود
استخوانهای چنین نیز نرم بود چون هوا برود و سخت شود مانند بیضه مرغ و در دم
رقبه الرحم بر پهلوی هم سر سوراخست و پیوسته در هم غاده بود و قابل نطفه است
و اما تا نزال مرده زن بکمال نبود و هر دو با هم نیا میزد آن سوراخها را داعیه قبول نطفه
نیوز که نطفه مرده بقوت تربود باشد و سوراخ بعین او را پذیرد بچه پسر بود و اگر سوراخ
بسیار پذیرد هر چند جبهه قوت نطفه پذیرد خلقت پسر یا با ما صفت نسوان یعنی ذنا
برو غالب باشد و اگر نطفه زن بقوت تربود باشد سوراخ بسیار او را پذیرد بچه دختر
باشد اگر سوراخ بعین فرود هر چند جبهه قوت نطفه مادر خلقت دختر یا بد
اما صفت مردان برو غالب باشد و سوراخ وسط را داعیه قبول نطفه مذلت است و اگر
اجزاء نطفه خلل پذیرد بچه خنثی بود و بهر بطن مشیم که فرود داد پسر و دختر آن
صفت بران خنثی غالب بود و بهر بون که در هم کشاید نطفه پذیرد و بچه مسمیه شود
و عدد و بچه بحسب بدیاری نطفه در آن سوراخهاست و تا بچهل بچه شکم اتفاق افتا

زی و مادی و خفی بخت قبول هر سوراخ و جهت قوت نقطه مد و زشت و زجر است
طبیعی است بوی خوش کشیدند و تنفر دارد از کندی آن و سبب زیان رفتن بوی
از حس است و بنایا قوت مطلوب و افراط یافتن مکره فسیحان من خلق مطلوبینا
و مکر و هتایق در تروار دارد و در کتب فسیح آمده که اعضا و جوارح وجود آدمی چنانکه
ذکر رفت از عظام و رباطات و عضلات و عشاوات و اعصاب و عرق و شراب و
جدا و لوله آورده و محم و محم و جلد و غیر آن از سه هزار قطعه ترکیب فرموده است
و نسبت و چهار هزار قوت باشد تا از این قوتها وجود آدمی را قیام پیدا کند و مستقیا
قوی مدبر که و محکم و عضلیه ذرات حقایق خلقت اشیا کرده بحقیقت معرفت و محبت
و حدیث خالق و صانع آن رسیده مستغرق عشق اول یعنی طلب مولا که کمال نفس
انسانی است که اندک اهل شرح از چنانست که گفته اند حق تعالی هر آدمی را نسبت
چهار هزار فرشته مولا کرده است تا محافظ وجود او باشد پس در مقابل چنین
کرامتی که از حق تعالی در حق بندگان فرموده اگر حق آن گاهی بی نشان است و در احکام
عبادت و طاعت که سبب حصول و وصول بکمال است اهلالی و دوسری مرق باشد
اندکی گفته اند آن شریف حق که قصه مدینه پیشه در تا توانا دانسته و بی گمانی خوری
در ادای آن اگر دور نباشد یا بی آن نماند خود بود این چرا باشد مدبری
پرده کار از نصیر معین متر است و طاعت و عصیان را در آن حضرت قدری نماند اما
را برادر مدبر و قیام بطاعت و اجتناب از معصیت لازم است حق سبحانه و تعالی حکما
ادای شکر این نعمت و قیام بطاعت و معرفت و حدیث که راست گشته و منبر که مسه
صفت دوم در ذکر قوای انسانی که حق تعالی آنرا در وجود آدمی جهت قوام بدن
آفرید و در هر یک منافعی نهاد که سبب حصول و افعالی که از آن قوام متوقع است
باشند و نسبت احوال و روح آن قوی در وجود آدمی در حالت پیدای بشری کرده اند
که بازادهاش را استر بود و اهاش کشوده و پیشوایان بکارها مشغول و مردم را
مستکن باشند و شهر را رونق و زینتی هر چه تمامتر بود و در حالت خفگی جهت سکون
حرکت قوی بنا بر دهرای بازارها و خانه بسته باشد مردم از کار بازمانده باشند
و شهر آرامید چنانکه گفته اند **شماره** آنرا در برخی یاری و در زمان زبان بسته از نیک و بد

در حالت حیات اعضا و جوارح وجود آدمی را چون خانه معهود شده اند و این قوی را
چون نقوش و تصاویر و لغزب بالوان مختلفه در آنجا نگاشته و در وجود جراحی در که
جمع خانه را مستور دارد چنانکه چراغ روشن باشند نقوش و صورالوان مرئی باشند
و از آن ناظرانرا انتفاعی بود یعنی در وجود هر یک روح انسانی از قوت عقل و فهم و علم و
ایشان آن اهتر از نمائند و بکالیست رسند و اگر چراغ بند کرده یعنی بسبب مرض از بین رفتن
از کار بازماند و بعضی را انتفاع گرفتن از آن نقوش و تصاویر حاصل شود و اگر چراغ
نور کشید یعنی روح مفارقت کند هر چند اوضاع خانه تمام برقرار بود اما نقوش و
تصاویر بالوان نامرئی کرده و در آن خانه هیچ نفعی نماند چنانکه ذکر رفت و روح انسانی جدا
و بدین عرض است لاشک عجز را بپنجه اعتباری بود و خود وجود عجز بسبب غلبه
چهره تواند بود و از فر و نشستن چراغ خانه نیز بکلی خراب گردد **پنجم**
جان غم و دجل که گفتیم که مر و گفتنا چکن خانه روی آید اکنون این قوی را برود
یا دکنی که خارجی و دیگری داخلی **اما قوای خارجی** پنج قوت اندک است و شش
و ساعد و ذابیه و ایشانرا خواص ظاهر خوانند اول حس لامسه است و در حیوان
را بود و فرق نخست میان حیوان و نبات بحسب لمس است که هر چه از اجان بود هرگاه
چیزی بود ساینده آن محسوس شود و از آن چیز که بر ساینده محسوس شود و در دستند
کرده و اختلاف نبات با آنکه قطع نیز میکنند و ادراک آن ندارند و اگر حیوان از خواص ظاهر
نیروی قدرت طلب غذا از غیر اخذ می پس با حس لمس جسمی دیگر که متم
لازم آید تا آنچه ضعف و وجود در آن بود و از شخص دور بود بقوت شامه در یابد و
نیز دیکر آنچه شش شود و بحسب سم که با صر است محتاج باشد که چون پش آن چیز رسد آنرا
پرسند و چون حس برهما و رای عجب نمیتواند دید حس چهارم که سمیت لازم آید
که تا با سماع معلوم کند که منفعت او در یکجا است و چون مطلوب حاصل شد اگر حس پنجم
که وقت نبوده میوافق از مخالف فرقی نشانی کردن و این قوی سابق را فواید
معطیایندی حکمت باری سبحانه و تعالی این خواص را بدو مقرر کرده اند تا نفع را قبول
کنند و ضرر را در کنند و غذای صالح را بخورند و را شاید برگزیند و بخورد و آنرا از مزه
نبات و حیوان برتر است انسانی رساند و بدین داعیه پس او را نیز عروج در معرفت و حدیث

الوهبت دست دهد و حقیقت کیفیت این حواس آنکه لمس قوتیست در جمیع پوست بدن
موجود که هر چه پوست را بسایند از سردی و گرمی و خشکی و رطوبتی و نرمی و کراخی اشغال
آن هر یک را بحد خود دریابد و بشناسد و ششم قوتیست در دماغ که چون هوا بویهای
بد و رسا دهد بوی خوش را از ناخوش خرق کند و پس ای قوتیست مرتب بر
بجوف در چشم که صورت اشیا بروشنی رنگ فرستد زیرا که در شنی چون در جسمی
شعاع موثر شود از آن جسم عکس برایشانند همچون روشنی بر دریا طباق شفا
چشم منعکس میشود و از روشنی تمام وجود سرایت میکند که هر چه در چشم برود
آن محسوس میشود و با که هم اعضا و وجود از ای پند و سمع قوتیست مرتب در
عصبی که داخل جمجمه است که بدان آوازها درک کند و چون نوا در یابد زیرا که چو
در جسم با هم صادمه کسی حوا خفیف و حوا ثقیل هوايي که در میان آن هر دو
جسم باشد خواهد که از میان ایشان پرون چند صوتی هوای دیگر را بداند لا شاک
از آن آوای پرون آید و شکل گوی کورده و بنده نا چیز میشود چون پیش از مستعمل
شدن در صماخ پرده گوش سماعی رسد آن پرده آنرا درک کند و دریابد و فایده
استماع بنظر رسد و قوتیست که در جرم زبان موجود است و از اطعمه
هر چه بد و حماس شود بواسطه شیرینی لعاب که در زبانست و آن اطعمه ای آمیزه و
اغراق در هر چه در زبان قیظ طعم آن کورده چگونگی درمی یابد و تلخ از خوشی شیرین
از ترشی و شور از زهر و نوم از تیز و امثال آن باز میداند و بقوت این قوی و قوای
داخلی اسباب وجود مصلحت و مصلحتی باشد و برزق میرسد و نوی میکند تا از مرتبه
طفولیت بصبحی شباب و کولت و شیخوخت می انجامد پس بعد می پویند و قوای **دلیل**
همچنین پنج قوت اند خادمه و محذومه و مددگر و محرکه و عقلیه و هر یک چهار قسم
نسقم اند و از اینها اول ازین پنج قوت قوای خامه است و چهار صفت دارد و جایز و ممتنع
و حاضر و غایب و قوت جاذبه آنکه آدمی بر هر وضع که باشد خفته و نشسته
و ایستاده و سرنگون شد قوت جاذبه بر خاصیت خود با نماند و آنچه از غذا که مطلوب
هر عضوی بود اگر مخالف عضوی دیگر باشد بخود جذب کند از ترش و شیرین و تلخ و خور
و شور و پیروز و غیر آن هر یک بحد خود در قوت ساس که آنکه هر چه جاذبه آنرا

جذب کند و نگاهدار و چنانکه از هیچ چیز پرون نتواند حقیقت آنکه قوتیست در دماغ و موثر شود
و آن عضو صخره خود را از و تمام برگیرد و قوت هاضمه آنکه هر چه جاذبه آنرا جذب کند
و ماسکه نگاهدارد و از آنرا از حالتی بحالی دیگر کرده اند که غذای آن عضورا شاید و مابقی آن
فصله شود و قوت دفعه آنکه آن فصله که بهر غذای او نشاید یا از آنکه غذا را
شاید و نیازت بر مزاج آن عضو بود آنرا دفع کند و و سیم قوای عضویه است و
پنجم قواست غاذیه و نامیه و مولده و معصومه و قوت غاذیه آنکه چون غذا بصورت
آنرا از جزی و بدن آن عضو گرداند تا بدین مایه مخلل آن عضو باشد و قوت نامیه
آنکه در اجزای بدن بر حسب تناسب طبیعی موثر شود و از آنموی باشد تا نشووت که
موجب قوای آن عضو است بدان مرتبه رسد و فرق میان غاذیه و نامیه آنکه غاذیه غذا را
زیادت و کاه نقصان را اعتدال دهد و نامیه درین سه حالت بآن موافق نبود و سیم
آنرا زیادت سیکرد اند و مولده آنکه مبداء وجود بدن شخص موجود شود چنانکه نظمه
در حیوان و تخم و استخوان در نبات و مصوره آنکه مبداء اشکال مختلفه شود هر شکلی
را قیظ آن چو در دای و کوتاهی و کوری و لطیفی و سطیفی و باریکی و درشتی و نرمی و سفتی
آن و قوای آن قوی آنکه چون غذایی بحول و قوت خود با اعضا نمیتواند رسید تا جارا و
موجب و جذب میاید تا با اعضا نماند رسید و حکمت خالق جل و علا این قوی را
فرمود تا شهوانه با شهتا طالب طعام شود و معده فرستد و جاذبه خلاصه آن از
بجگر برآورد و در جمیع اعضا و جوارح رساند و قوت ماسکه آنکه جاذبه آنچه را که خرد
کرده باشد نگاهدارد و قوت غاذیه عضورا از آن محفوظ گرداند چنانکه سیم مقام
عضو باشد و قوت مصوره آنرا از شکل دموی با شکل مختلفه رساند مثل استخوان
و رگ و پی و گوشت و سپر و غیر آن مستقل میکرد و بدین مایه مخلل کرد و از چنانکه ملزم
مقادیر اشکال بقدر واجب و احتیاج کرده باشد و هیچ یک را از شکل نخست نگرداند
چرا که غیر ازین صورت بودی و ساده هر عضوی یکسان دادی چون حصه بین چند
بودی کا و آنکس پنی گرفته شرفی و شکل پنی چندین بزرگ شدی که روی و روان پسند
کنی پس واجب آمد که حصه هر یک را بقدر احتیاج ایشان داد تا در آن غلظت و
پلک چشم تنگ و در حدقه صفای چشم را مثال آن باشد و قوت دفعه فصله و زاید

عقل استعاده گویند و قوت محققه آنکه تحقیق حال و مال مورکند و از خوف الم
اجل ترك لذت عاجل کند و بدان لذت فانی ملتفت نباشد حکما آنرا غفل بالغفل خوانند
و تفاوت این عقول در مردم یکسبب اشراق غفل است و تکبیل میاوی آن اشراق است
سن نیز است تا وقت چهل سالگی که عدد کمال عقول است و انکار این معنی ناممکن زیاده
مشاهده میرد و نیک و نیک و مسایل بسیار از لفظ اندک بل برضه و اشارت درمی یابند و
بلند کردن مسئله با عیاب بسیار و تعظیم فرادان فرق نمیکند حق سبحانه و تعالی با جمیع
مؤمنین و محبتین را از عقل حقیقی و فی و نصیبی و فی کرات کند و غیر وجود و کرمه محمد
و اله الا بحاجه صفت سیم در ذکر خواص و فواید اعضا و جوارح انسان که هیچ حیوانا با
انسان دران شرکت نیست **فایده انحصار** خواص آدمی فرادانست از آن سیزده چیز را
یا که **اول** نزد کتب خاصه و طبیعی آدمیان از انطلق است و آن قوتیست که سبب مگر می آید
بر سایر حیوانات و آیه کریمه و لغت در صناعه آدم محض این فقره است و فایده قوت
آنکه آنچه در ضمیر کوبیده باشد و خواهد که منبهم شوند که در اندر برز و اشارت بفهم
انفس رسانند اگر از بلا دلت سامع مفهوش نشود در کسوت غفلت کشد تا بفرقت نهد
گذا **دوم** آنکه چون حالتی بر و طاری شود که طبعش را خوش آید یا دران شکفت مانند
ناله شود و عکس این چون اندوهی باورسد گریان شود **سیم** آنکه در ملاعبت عید میگردد
بوسه دهند **چهارم** آنکه ثامت حیوانات را بجهت دناست مرتبه ایشان لباس از مو
که خز بدین ایشانت وادی را از شرف وجود از خارج بپوشش شایب لطیف با انواع
مقرر گردانید پس چون آدمی را از خلعت موی نیز بی نصیب نخواست آنرا بر موی
چند جای داد که هر مایه ذیبت و هم دافع بعضی از آفت از وجود آدمی باشد و سفید
کشش موی خرد آید نیست و آن در زمان کحولیت حادث شود زیرا که حرارت غریزی که
از طبع اخلاط است بسبب کحولیت در قوتش فتوری پیدا شود و تمام عمل بظهور نتواند
رساند ضرورت آن در بدن قوت رطوبت و عفونت زیادت شود و چون آنرا دفع
طبیعی قاصر بود ناچار ماده سفیدی موی کرده **پنجم** آنکه چون کسی با در عضو الهی بود یا
بعضی را با خراشی یا بد چون از بلا دست بگیرد و تسکین پذیرد **ششم** اگر کسی در چشم رمد
رسیده مداومت نظر کند آن رمد در چشم او نیز سرایت کند و همچنین بخورده صاحب

چند برص و جرب را نیز سرایت بود و اگر در مجلسی کسی با همی افتد که فتاده آنرا در بدن
خراشد بیکان نیز سرایت کند و برص چون پای به نه بر زمین رود چندان زمینی که
کف پای او برسد و از آن عفونت بشوید دران سال نبات از آن زمین نروید
هفتم حیوانا چون حقیقت جشاش قوی گردد و اگر کسی در اندامش بود ذایل شود
و طعم کوشش خوش که در مثل میوه اشال آن آید که چون حسی کشد بدین صفت
و اندامش کند و در کهایش تباه و در اندامش است و شهوت خوردنش زیادت و استخوانها
و از دانه کشتها پیش ببرد و از روی جاش قوی و از جشاش بیشتر و عمرش زیادت
کثرت رطوبات موی اندامش برافند و از ضعف قوت ساقهاش که شود و ثقل سبر
وجودش غالب گردد و چون بسبب حسی کردن قصب از برضعفی یافته بود و از انش
باینکه و متغیر شود چنانکه با از انش توان شناخت که حسی است و دوستی نبرد و شرط
و دیگر مضبوط در و غیره و سرراج الغضب و الرضا گردد و سرنگاه تواند داشت
هشتم آنکه آدمی با قوت جماع بیشتر بود و از میزان بركت بود و سبب زیر کشش آنکه قوت
با صهره اش مزید قوت در بدن شده باشد **نهم** آنکه در حالت دیوانگی توانایی زیاده
از عاقلان داشته باشد زیرا که چون بسبب جنون قوای عقلیه از کار مانده باشد قوت
قادر قوی حال تر تواند بود **دهم** آنکه چون زین حایض عورت خود کشاده و برابر
داد و سخاوت منتقطع شود و چون بر زمین مستغرق گردد و سرهاد و اشجار و نخودم زمینی
مورث شود و اگر عورت برهنه در آن و چکان بسیار در ناله نایا و مستوحش شود
و بجای دیگر رود و اگر پرامون محلات کرد طعش بزبان رود و اگر بوقت زرع پالیز برانجا
گذرد شرمش برکرم و تلخ گردد و اگر در آینه در شش نکره مکرر شود و اگر مصرعی را لمس
کند صرغش کم شود و اگر پوستی که سارنگنده بود بخود بر کرد آن مار میبرد و اگر شایب
در کوسند کند کزک پرامون آن کوسند کند زیرا که اگر آن کلمه در شکمش بداند
و اگر کوی حیض را برین کشتی بندد از بادهای مخالفها کوی کوردد و اگر پرامن حایض بر
از غل صاحب تب ربع پوشش ذایل شود **از دهم** اگر مرده در آن حالت با او در خاک کند
رنگ و طراوت رویش متغیر گردد و دانه شود و با تحقیق آن قصد خود بلاءت بود و
جسده او در آن حالت زنا دشمن خوانند و خسرانند و خفتن و پوشش و سایر

امور را بخود مشاقت نکند **دوازدهم** اگر چنانچه از آن بختی که حشرات را بیه اسطوره
و ماده بسیار حاصل شود و آدی با وجود این حشرات که دوست نیستند و این از شر
انسانیت **سیزدهم** اگر کسی بخواهد که در میان مردم و حیوانات دیگر را بگریزد و **اما**
الغایه نماید اعضا و اجزای آدی بسیار است و از آن هفتده چیز باید که **اول** آنکه مو
آدی را جوشانیده در آب چون صاحب نفس بای و مان آب غذا را بشوید ساکن گردد
و کاسه سر آدی چون در کبوتر خان و در کشتی کبوتر بسیار در آن خانه جمع شود **دو** **و سیزدهم**
اگر صاحب علت باشد با کاسه سر آدی غسل کند علتش برود و دیگر مبادرت نکند اگر
استخوان کاسه سر آدی به صاحب تن برسد تنب مقدافقت کند و مراد استخوان
آدی اگر مصرع بخورد و صحت یابد **سیزدهم** مفر سر آدی اگر بخورد و وجه بر زخم زمار
و دیگر حشرات که زنده بمانند و هر چه بر روی کشتی **چهارم** است آدی را که در حالت فرج
گرمید باشد سرد کرده چون غنای بخورد و نفی یابد و اگر مصرع خورد و صرعش
برود و بر عکس است خون اگر هم در کبوتر بخورد و کرم عظیم بر و غالب شود **چشم**
آب دهن آدی زهر کرم را برده و در نجای مخلوقات گوید که شتای پیش با آب
حکیم آمد و دعوی کرد که با فسون عظیم را بکشد و بعد از خواندن افسون بر عظم
نق کرد و جالیوس گوشت کالیت را معرهای که این کرم بخواصیت آب دهن مرد و
الکاب دهن بر سنگ مقنا طیس مالند و در آن حال جذب آهن نتواند کرد **ششم**
دندان آوین که از کرم است و سیفند چنانکه بر زمین نرسد اگر زن آن را در میان بستره
یا خود دارد آستن نشود و دندان مرده بر دندان شام بخندد و ساکن کند **هفتم**
ناخچه که بوقت ولادت بریده باشند اگر آنرا ساید مصرع بخورد و صرع برده اگر کند
از آن در زیر نعلین انکشی بخند حاصلش از قولنج این باشد **هشتم** از پوستی که بچه
در شکم مادر در آن باشد قندی خشک کرده و سوده با مشک بهر صاحب جذام
بشیرت بخورد جذام از او برود **نهم** و در فصله ناخن پستکانه آدی هر که بخورد کسوف
چنانکه بحالتش واقع نشود صاحب ناخن را سخت دوست دارد **دهم** خون آدی
با خالصا حقیقت بر حشرات گوید مانند دره ساکن کرد و اگر کسی را عفان بود و اسهال
نیز و نامش بلان خون بر کوباره بنویسند و در برش بپزند تا بان ناظر شود

خون اسهال پذیرد و خون حیض اگر بر جای نماند کباب اعتور با المند صحت دهد و
همچنین سبلا بر حق و برص معید آید و بر برون چشم و صد سید و طلا کند تسکین دهد
از درد و خون حیض دختر که با کتال سفیدی چشم پرورد و خون بکارت دختر ناز سید
بر پستان مالند نزلت شود و خون بوسیر اگر کسی بخورد با نلش کم شود **یازدهم** آب منی
اگر بر صرع و بقی و قویا طلا کند زایل شود و بر جای موی بر نیامده مالند زود تیر
باید اگر آب منی با شکونه سجده میخند و خشک کرده بخورد و زنی دهند بغایت عا
شود **دوازدهم** عرق آدی که در جام حاصل شود جمع کرده بر دمل مالند از انفعیل و
و عرق مصرع بر پستان که از شیریده کرده باشد طلا کند صحت دهد **سیزدهم** شیر
زبان با غسل خوردن سنگ مانند خود کرده بر دند و قدیری تیج با شیر خزان
حل کرده انگشت انگشت و چشم کشند و ساکن کند **چهاردهم** بول آدی جوشانیده با
صاحب نفس بیان بشویند و ساکن کند و بول کدک احتلام نایافته در ظرف
سبین یا غسل بخورند یا کتال سفیدی چشم پرورد و همچنین چون بخورد صاحب
یرقان دهند چنانکه او نماند بر قاش را برود **پانزدهم** بول کسی که به پست سالی تر
باشد صاحب برص بخورد و شفا یابد و اگر بر جوب و قویا و خارش طلا کنند ماده اش
کم کرد و در نجای مخلوقات گوید که صاحب طحال بخواب و یک هرد و زسه نوبت بو
خود را بیا شامید ازین جهت خلاص شد **شانزدهم** بول ضعیف یعنی بچه طعام ناخورد
بر تیرا کزیده دهند و او را در خود کرم نشانند تا عرق کند صحت یابد و اگر در جوب مالند
صحت دهد و در کتال خارش چشم پرورد **هجدهم** کرم نزلت کرد و شکم بد خشک کرده و
سوده با کتال سفیدی چشم پرورد و بغایت معید بود و الله اعلم **نظره و برده و اخلاقی**
فصل در ایل حق سبحانه و تعالی و جود آدی را از صفات ملکی و شیطانی که تاثیر
خصال جمیده و در تیر تواند بود و در آخر بیه در دخیفی گفته اند که ربان الله الملائکه
من عقل بلا شهوة و ربانها برین شهوة بلا عقل و ربان ادم من کلها من غلب شهوة
فهو خیر من الملائکه و من غلب شهوة عقله فهو شر من الیها پرورد و در وجودی این
هر دو صفت موجود باشد اما بحسب قابلیت نفس ناطقه تفاوت بود و در هیچ نوزی
از مخلوقات چندین تفاوت متصور نیست الا در انسان و در بعضی گفته اند **شهر**

عقله

و لم ادرى مثال الرجال تفاوت لذی المحی حق الف عبد واحد و در سائر انبیا بیت
شاعر طریق وسط سیرده است زیرا که انسان دو حد افراط و تفریط و در حد
تفریط از کمالات متصور می باشد چنانکه در معجزه هر محمدری ابو جهلیست و در
حقیقت کیفیت اگر این صفات سریع الزوال بود و از احوال گوییده اگر بطی الزوال باشد از
ملکه خوانند پس هر صفتی بر نفسی ملکه شود خلقی باشد از اخلاق او هم بطبیعی باشد
زیرا که مساومت بر امور طبیعت ذاتی باشد و گفته اند **مصلح** عادت چو کن شود طبیعت
و خلق حال حالی باطن است چنانکه خلق حال ظاهر و باطن بیان یکبار دیگر یابد
ضرورت گویند آدمی در هر حال که باشد لا ینال عروج طلبیده هرگز از سعادت از طبیعت
صفت ملکیه عالی بود اخلاص جمیله اش زیادت میگرداند و عروج چون این
روح انسان درین وجود فان زنده است پوسته جوای مقام معهود و وطن مآل
بود یعنی طالب وصول به عالم علوی باشد اما هر کس را علم بران طلب محیط نبود و نداند
که او را ملکیه غالب بوده اخلاقی جمیله اش غالب و زیادت میگرداند و در عروج جمیله
اعلی رسد و مرتبه باید لا عین رات و لا اذن سمع و لا خطر علی قلب بشر باشد هر که از
شقاوت صفت شیطنیت بروغالب بود اخلاقی در پیرایش فرو نکرده تا از مرتبه انسانی
یکلی معنی نزول کند و بد جرات حیوان برسد و بر حقیقت شلش کسراب بقیه بحسبه
الظان ماء و بظاهر شادی نمای و باطن غم خرازی شود و معنی آیه اولت الذین
اضلوا لیه الهدی فما رجعت بخارتم و ما کانوا مهتدین صورت حال او گردد و در
جزو شکل انسانیت نماید در دنیا مردود و مطرود باشد و در عقبی مستوجب عذاب
و در دنیا بقی دست از قراب باشد فعوذ بالله من سوء نعتی و بلفظ سایر ضعیف بر حنی و کرمه
و اگر در هر دو صفت مساوی بود مثل حیث الناس من المساوی من الحاسر و المساوی
در شافعی و نه شود اکنون شرح بعضی از اخلاق فضایل و ذایل و وجهین بحکم لیسیر الله
النجیب من الطیب اذ هم جدا کرده بر سبیل حال و اینجا یاد کنیم بعضی از مستشهات آیات
و اخبار اشال و اشعار که در شان هر یک وارد است و در هر چه که انیم بنده و گوهر **انفصال**
سعادت اند که است و صفت ملکی و نفوس انسانی باعث کثرت خصایل جمیله مؤلفی بود
و هر نفس که این پایه باید محموم نفس با و هفتا کرده و از جهالت ضلالت راهی دهد و بتد

تغنی و بلند ترین مرتبه که حق تعالی از فضایل سعادت در دنیا با آدمیان ارزانی دارد و
بدان سبب سرقر نشان از مخلوقات با خراز ذوی خوش است و در عقبی نیز هیچ عیبت
و رای آن نخواهد بود و حق سبحانه و تعالی بنا بر مصلحت رسول صلی الله علیه و آله خوی خوش
داده منت نهاد و فرمود و انک اعلی خلق عظیم از خوش خوی یا تحضیرت در جامع الحکما
آمده روزی که یکی چند تصور آنکه هر چه حسن و حسین علیهما السلام با رسول صلی الله علیه
و آله گفته اند شاید گفت در ماه مسجد او را یک فتنه که شترها با ش بلبل را گفت نیکو تا در
خانه چیست بیار تا خود را بدایت ازینها و اخر بلبل برفت و هشت جو زیاده و خود را
بدان باز خرید و گفت در حق الله اخی یوسف با عوه بنی جنس و راهم معد و ده و با عوف
بنیان جو ذات چون خلقتش درین پایه بود بان پایه رسید لاجرم مرغ خوشخوی در
دنیا و عقبا ترده غفلا و نقل از دستکان با مدار باشند و متابعت ایشان دیگران نیز
براه راست آورد و در دستکار کرد اند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنا بر خوشخوی
و راستکاری که از اصحاب مشاهده نمود فرمود که صحابی کالقوم با تیمم اند که تمهید تم
و بخوی حدیث العلماء و رتبه الانبیاء فان الانبیاء لا یوفون دینا و اولادهم و انما و
العلم من اخذ فعد اخذ بخفا و فرمادنی این تقریر افتاده چه عرض ازین سخن بحکم
ثمره العلم العلیه و ثمره العمل بران یوخر علیه عالم عامل عاقل باشد که میرت انبیا یا نه باشد
و معنی آیت انما یجتبی الله من عباده العلماء و در میان او دارد به عالم عاقل کامل که طریقت
اشقیای سیرده باشد بلکه از ایشان قصبا سبق برده و مثل الکسل باب من الزند تمهید صورت
حالش کشته زیرا که عالم عاقل جاهل اگر چه علم خوانده باشد چون از غفلت فواید عمل آن
علم یار نبود اسمی باشد بی مستی و ابراهیم خانی در معنی کشته **شر** و لم یجد و امن عامل غیر عالم
خلافه و لا مسا عامل غیر عالم و گفتند که علماء و رتبه انبیا اند و مؤان گفت که اها اند که در
سیرت با نبیان زد یک شده باشند که خبر بر تبه نبوت بر ایشان تغوی ترسد و چون عالم عامل
عاقل بود در دستکار و خوشخوی تواند بود و چون این صفات غالب بود سلوک برگسالت
اختیار کند و در سلوک چون سیر از سر علم بود و وصول بجن زد و میر شود و این صفات خدا
تعالی جمیل و ندان نفوس کامل را زانی فرماید و نفوس در تیر از نصیب کمتر بود و بار است
حق متعلق باشد چنانکه در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله بیشتر برتر و اکنون تصریح

می آید که استعداد من بعد از بطون امر و الشی من شیء فی بطون امر و قال صلی الله
علیه و آله ان الله قسم بینکم اخلاقکم کما قسم بینکم ارزاقکم و حکما کثرت انما کما ضایل عبادا
چهار است و در حد اعتدال لان معنی الفا نیز فی الادب و الزیاده عیب و نقصان
عجز و در حدیث مصطفوی صلوات الله علیه و آله خبر الامور و سطیها و کلام حضرت
امیرالمومنین علی علیه السلام خیر الامور الاوسط المیزج المعالی و بر بلج النالی
سود عاین بیانست و ازین چهار صفت اول حکمت و آن بقوت نظری متعلق است و
مظهرش نفس طافه و حقیقتش معرفت هر چه هست و وجود دارد و موجودات یاقی
بود یا انسانی پس حکمت دو نوع شود نظری و عملی آنچه الی بود و استنی بود از حکمت
نظری آنچه انسانی بود کردن باشد از حکمت عملی و حکمت دانستنی بود از حکمت
نظری و آنچه انسانی بود کردن باشد از حکمت عملی حکمت انواع منشیات نامخصوصا
و از ان هفت مشهوره که سرعت فهم و شهوات بعلم و حسن بعقل و تحفظ از ذکر و سه
خصلت دیگر شجاعت و عفت و عدالت اند و این هر سه علی اند و مظهرشان آثار بدنی
بحقیقت شجاعت نفس طافه را انقباض نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام
بر حسب دای کند که تا مصلحت حاصل شود جمیل بود و هم صبری که نماید محمود باشد و
منشیات شجاعت یازده چیز مشهور است عفت نفس و عجز و بند همی و ثبات
و حل و سکون و سهامت و تحمل و تواضع و حمت و رقت و کیفیت عفت آنکه شهوات مطیع
نفس طافه باشد تا شهوات او بحسب اقتضای دای بوده و از حرمت و روطه از تعبد
هوا و استعمال لذات مانع شود و از منشیات عفت ده اذ مشهور است حسن و
حیا و رفق و هد و مساهلت و دعت و صبر و قناعت و وفاء و ورع و انتظام حرمت و حیا
و سخا و باز منشیات است و از انجمله هشت از مشاهیر اند که و ابشار و عفو و مروت
و سهل و صوابه و سخا و مسامحت و حقیقت عدالت اگر این هر سه قول مقدم و منشیات
با هم یک اتفاق کنند و قوت میریزد و اشتغال نماید تا اختلاف هوا و عذاب توها صابر
داد و رطه حریت نیفتد و از انصاف و انصاف در ظاهر شود و از منشیات آن ده اذ
مشهور است صداقت و الفت و وفا و شفقت و صلت و رحم و کفایت و حسن شرکت
و حسن مروت و تسلیم و توکل و عیانت و هر که حق تعالی علم کاملتر داده باشد صفات

حمیده اش بیشتر بود اگر چه این خصایل چنانکه ذکر رفت هر یک بچند شعبه منقسم
میشود و حصص بسیار است اما چون حواس که اکت این اعمالند چیست و هر یک را
نظم آید من باب الحسنة فله عشر اشغالها محله و حسنه گردانیده است و بختار حصلت
از منشیات و قیاس آن که بکیر تمام بود نیز شبح حروف یا و کیر اگر چه در حرف الف اخلاص
و ادب و انشال آن بر حسب حروف بر امانت تقدم دارد اما چون افضل و اکمل است
آنرا مقدم داشتیم و این صفات را اهل دین منشیات خوانند **الامانة** امانت
نکند داشتن چیزی بود که بکسی سپارند و بکیر آنرا درین بر و برین عمل اقدام نمود
و شایعش بواجب آوردن زیاده و رزق باشد کافه لا تنفی صلی الله علیه و آله الامانة
تجرا و رزق و هر که در امانت داری راسخی و رزقش کرد و چنانکه رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که الامانة غنی و امانت چون خواصند بخود شد و تازه روی دادا بیک دین و از
رسول صلی الله علیه و آله و آیت او الامانة لمن اتمت و لا یخفی من خائنه و امان
سودگند خود دین باشد از مصطفوی منشی است و قال صلی الله علیه و آله من خلف بالاکما
فليس ثواب و سرهم اما تنها در سقی ایماست که در روز است از حضرت پذیرفته ای چنانکه
در کلام مجید آمده است برکم قالوا لی و از ان امری عظیم تر نیست زیرا که حق تعالی در
شرح عظمتش میفرماید که انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فاین
يحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه كان ظلوما جهولا و چون آدمی باین ضعیفی
متحمل علی بدین عظمی گردانیده امید چنان است از لطف و کرم او چنین سرزد و آیه
قل یا ایها الذین امنوا اسرفوا علی انفسکم لا تمسکوا من ربحه الله ان الله یغفر الذنوب
جميعا ان الله الغفور الرحیم این بشارت میدهد و نامت مسلمانان را توفیق بخشد
که در وقت ترم امانت ایمان بنامه روی باز سپارند و بفضل خود بدین سرافرازی ایضا
بر صفت عساکت رسانیده و خطا و لغزشان آینه باشد در گذراندن در مقام
مصدق صدق عند ملک مقدم بجای دهد و بحکم ایه بر جوقه آیه تملی عمل عیالها
ولا یشکک عباده آیه احدا و قوله تعالی الذین احسنوا الحسنی زیاده قوله تعالی و من
کان یرجو لقا الله فان اجل الله لات و معنی ماله من عند الله من المزیاد از رؤیت
بر بندگدانان انشاء الله وحده **الایمان** و ایمان اولین و واجب ترین دکنی است از

شک نیست که اسدای آفرین آدم کرده ستا و حیدر گزاف و فضیلت من رافضی ترین هر خلق
عالم و رمزی سنت و احباب خارجیست خبر خادجی مبارکه بعد از آنکه نخست
باجب اهل بیت که بعضی کین بود معنی عقل و علم نباشد هم خاها اهل بیت
احباب را شدند چون شافعیست شیعه بنیت مسلم خشیعیم بدان و نه ارم خارجی
شمار که علم راستیست روان کشته را علم لعنت چون نهیت و تقصیب پسند نیست
ناکردن یقین نکند هیچ ملزم نیست مذهب من و یارب بفضل خویش زین
اعتقاد دار ببارین مکرر و درین مذهب از سعی علما و اخبار بدلائل آیات اقوال
و در اخلاق ناصری گویند که صفت امانت اهل دم غالبست **الاخلاص** مصفی کرد
عقیدت در مطاوعت او امر و نهی دین اسلام خالصا مخلصا حایرا و از کد و ریا
و ریا شریک و نفاق و کسالت و امثالهم مبتدا داشتن و همگی هست بر ذیافتی و
صفای حقیقی آن عقیدت کاشتن و در کلام مجیدی آید که وما امرنا الا لیعبدا
الله مخلصین لدن الذین خفوا و قوله تعالی ان تلک حسنة یصنعها و یوت من
لده امر اعظمیا مشایخ کما و گفته اند اخلاص مفعلا سرینه است و در کمال شوق از
خلاق آن سر تا بر سر رسد که طاعت بی قصدا نه خواست در وجود آید و عاقلش را
طبع ثواب درونی و عقی نبود و سر طاعت او جز خدای تعالی نداند و چون بنده با
مرتبه رسید او را آنجا خوف پیش باشد چنانکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
میفرماید و المخلصون علی خطر عظیم **الادب** مهتر و کثر از خود و احترام داشتن
و با ایشان سخن سنجیده گفتن چندانکه از استماع ایشان لذت فراید تا قدر گویند
در نظرشان نیکو آید قال النبی صلی الله علیه و آله ادب من رغب باحسن التادیب و در بعضی
گفته اند **شهره** که در ادب طلب نکند بر بساط شرف طلب نکند ادب آموز گوی خوا
نامانه را ادب نکند **قطر** بصورت آدمی شد قطره آب که چل و نش قرا اند و در حمالند
و کرجل مالد احسن و ادب نیست بجهت شش نشاید آدمی خواند **استاد السیر**
سر پوشیدن اسالت قوت سخن است از چیزی که در ضمیر بود که اگر ظهور رسد مضرش
بدگیری علیه کرده و این را کتمان السیر نیز گویند تا عیبی که در غیر بیند از مردم باز پند
و ادبیا کاهاند تا از آن باز کرد و قال النبی صلی الله علیه و آله المؤمن مرات المؤمن

و نیکو

اذا رافیه عیا **قطر** بدوست که چه عزیزست سر دل مشکا که دوست نیز بگوید بدوست
عزیز و جای دیگر گفته **بای** بدوست مکرر از دل ربتوانی بادشمن خود چه جلالت
روزگار چینی که دوست دشمن کودد از گفت سخنهای خود اندرمان **الانصاف** در هر
امری که باشی انصاف از خود داده است بی آنکه از آن انصاف خواهند یعنی رواندا
که از طرف او بر هیچ آفرین جیف رده و اگر چه در انصاف دادن زیان مالی یا جان باشد
بر طبع آسان داشتن و روی از انصاف بر نگاشتن و در عیب گویند علیک بالانصاف ولو
بالانصاف **النیکی** نیکی کردنست با دیگری یا بدست یا زبان و در آن نعمت خداوند و افشا کرد
بهریز و حق تعالی سیر ماید که لا تقوا و اعلی البر و التقوی و قال الله تعالی ولا
تجلا و اصدا فاکثر بالحق و الا ذی مفسران گفته اند که حکمت در ذکر البر و التقوی با هم
کردن است که در تقوی رضای خداست و خلق چون این هر دو را جمع کند سعادت حقیقی
یافت باشد و در مصابیح از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت که لا یزنی العز الا البر
و قال ایضا البر زیاده فی العز و شیخ سعدی میفرماید **بت** بیک خلقه کوش از توانی بود
لطف کن لطف که بکانه شود حلقه کوش **التزلزل** و **التجرب** دل از لذات دنیا برگزین
و اختلاط از مزه بریدن و تنهایی گزیدن و در طاعت دین بر حسب الزموده مصطفی
صلی الله علیه و آله گویند و این مقامیت بر وصولی پس نزولت و در دلها افتانند
و بشهرت انس با حضرت عزت رسانند و قال النبی صلی الله علیه و آله ان احسن اسلا
المزکب مالا یعنی و بساوی تزلزل و بقره بیا از مزه عزت گزیدن است و قال صلی الله علیه
و آله من عجز لم یسلم و گفته اند من اختار العزلة فالعزله و سلک اختار الدین فزید منی گفته
شعر عاقل طلبد محول زیرا که محول از غصه در ده دارها نوازا مطلوب دل و عیش خوش
لذت عمر آنکه اند که کس نداند او را **التسليم** فعلی که حق تعالی با کسان که بر ایشان
اعراض جایز نبود تعلق داشته باشد باز گذاشتن است بخوش منشی و تازه روی اگر چه در
صورت امور دنیوی موافق طبیعت نبود و هیچ چه در آن صورت و مضای مدخل است
و آن تسلیم بدل گمان نداشتن و از اعین مصلحت خود نگذاشتن و احدی مجازی گفته **شعر**
مکن هیچ کاری که ناکر و فاست تمامه کار خود خرد نیست برین ناکر از کجا آمدی
و انجا بجا چرا آمدی و بجا کرد باز گشتن کجاست چو خود را بدانی شود کار است

بودند بفرمانت قبول تسلیم آید زکاء رضول **التقوی** برهنه کار نیست از انشا
 که رضای خدای تعالی در آنها نبود بامضرتش بقاعلی یا بغیر عاید کرد و فایده ازا
 برهنه کاری زیادتر عمر بود و رزق از جایی که ترادر کان نبود و من یق الله یحصل
 له مخرجاً و رزق من حیث لا یحسب و قال الله تعالی ان الکریم عند الله انکم
 و در کتاب الذین و الذین از رسول مریدست من تقوی الله ای الناس و
 گفته اند الا لایمان عربیان و لیساهه التقوی **التواضع** نفس خود را کوچک
 داشتن است و کم از دیگران دانستن و بجهت دیگران فروتنی کردنست اگر چه
 و مرتبه ازان کس فرودتر باشد و قال النبی صلی الله علیه و آله المتواضع لایزید العبد
 الا فخره تواضعوا فیکم الله شیخ حمدون قصار گفت تواضع آنکه هیچکس را بخود
 محتاج نمانی و در معنی گفته اند **پست** بای که بیک لکدر و خواهد شد
 آن که بر فردی فرو خوابی و در ترغیب تواضع وضع از تکرار گفته اند **شعر**
 بچشم عقل نظر کن میان خج انکشت یکی خوی و مهین و در کیفیت همین
 برین که بر تواضع چو او دشان عمر شیش کشند بدان و نیکین کنند بدین
التوکل قطع نظر راحت طلبیدنست از اسای الله و همگی اعتماد بر حق تعالی
 کردن بر ابدت و نقصان و تعجیل تا خیر آخر حق تعالی آید بآن مایل بودن چنان
 از تو تعالی میزاید و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل
 الله لكل شی قدر و انکب الاخبار مریدست که در تورات آمده یابن ادم لا تخف
 فربنا لمرزق ما دامت خزائن ملوا و خزائن لا تنفد ابدا و قال علیه السلام لو توکلوا
 حتی یتوکلوا بر ذکم کارزق الطیر بعد و حاصل و روح بطاناد در کلام مشایخ آمده که توکل
 اینست که بحقیقت داندا آخر ما راست از خیر و شر و نفع و ضرر از ما فوت نخواهد
 چنانکه گفته اند آخر تراست بجهت بی تو رسد و آخر تراست منع از تو یاز نکود و
 و امثال عرب آمده من وثق بالله اغناه و من یتوکل علیه کفاه و گفته اند **پست**
 اگر بای چوی و کبر بر روی مقسمت ندیده و زی که نهادست **الثبات**
و حسن العهد ثبات قوت داد و نیست و قوی گردانیدن نفس و وصول الای
 و شداید و ازان ناستشهر بودن و از هر چه از امثال آن واقع شود دل شکسته

ناکشتن در هر امری که باشد بر کمال استادن و قطع ازان بر نکشتن و گفته اند
شعر در زده ده نجات مدان هیچ حصلت به از ثبات مدان بایست که و رایت درجا
 ای برادر ثبات خوی ثبات و تلون صدق است که هرگاه بر یکی طبعی و خوی باشد و
 گفته اند هر که احوال چون ریاض و سبتل و بوقلون نماید هرگز در سایه های دوست
 نیاید **پست** بیا رماهی مافی نراین تمام و نه آن سلقن چکنی مار باش یا ما هی حسن
 عهد نگاه داشتن همانست که با دیگر کرده باشی و در آن خلاف ناکردن و در استوار
 آن پیمان کوشیدن و گفته اند حسن العهد من الایمان و خلف وعده صدق است
 و رسول صلی الله علیه و آله در تقویت ثبات حسن عهد میفرماید که حسن العهد
 القدیدین **شعر** از عهد عهد اگر برون آمد مراد از هر چه کان بری فزون آمد مراد
الحمد و الجهد جد مسارعت و وسایلت کردنست در تحصیل مقاصد و در امان
 نا حکمیا بودن و بران و لوی و ناخون و جهد تحمل مشقت در کتاب آن مطلوب
 و همه دولت که در جهان بوده تا صاحب آن دولت این طریق نرفته و دولت روی
 نموده حق تعالی کسی که در راه خدای این طریق سپرد اندر همتا گردیده چنانکه
 میفرماید و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و قال صلی الله علیه و آله من طلب
 شیئا و جده وجد و من قرع بابا و لم یج و در جمیع البواد رد گوید که کی را از بر ما کسب
 زوال دولت بر سیدند گفت نوم العادات و شرب العشاء و تقوی فی الامور غیر
 الکفایه چون جانب جد فرموده گذاریم دولت از سر بشود کسالت صدق است و اگر کاهلی
 نمودن است در امور **پست** زکاهلی و کسالت کس نیست مراد بجد و جهد توان رسیدن
الحریم نفس یا متکون کرد ایند نیست بر آنچه کتاب اموال و لذات از وجوه جمیده
 سازد و مصارفش و ابواب محموده رود و بر عکس از مکاسب و مصارف ذمیه
 امتناع نمودن تا حریت لازم آید و بدین هوا و هوس کرد و متابع شیطان بعین
 نشود و در توبیت منراست الحریقه فی رمضان الشهوات و در کلام بیا آمده الحمد
 اذا طمع و عبد خرافا قع **الحزم** پیش از شروع و خوض در امور پیش و پس رفتن و بد
 آرا نگریستن و طریق صواب دخول و خروج بوجرا حسن برگزیدن و بران جرم غم
 داشتن و هیچ رو و همتی در آن نیکند و هیچکس با بر کیفیت اندیشه خود واقف

نساختن و حزم و مرتبه دار و یکی آنکه پیش از حد و ث و چگونگی کارها بنماید و آنچه
دیگران در خواتیم صورت بینند او در غایت امور مشاهده نماید و بدین اواخر را وایل کند
که اول فکر آخر العمل و این صفت عقل است چه بعد از وقوع عاقل و جاهل در شناخت
آن یکسان باشند کما قال النبی صلی الله علیه و اله الامور تنشا بهت مقبله فاذا ادرت
عقلها الجاهل کما عرفها العاقل ویم آنکه چون بدو برسد دل از جای نبرد و دهشت و خجسته
بخورده اند و طریق بدین صواب برپوشیده نماید و در کار خرم مشورت مستحسن
داشته اند و گفته اند که اول الحزم المشورة و حق تعالی در کار مشورت امر فرموده
که دشوار هم فی الامر و رسول صلوات الله علیه و اله فرمود علیکم بالمشاورة و در جامع
الحکایات گوید در حالت نزاع امیرالمومنین علی علیه السلام معاویه بن عفیه را که از غلام
از معاویه پرسید که درین قضیه مشیت کسیت ترا گفت عمرو بن العاص دیگر رسید که امیر
المومنین علی امیر کسیت گفت او مستغنی بر وی خود است و مشیر ندارد و گفت المشیر
ملیح و المستغنی مکتب لاجرم حال چنان شد که مشهورست **حسن البیان** عبادت
شکر گردشت بعبادت شیرین و الفاظ خوب چنانکه شوند را از آن فرج آید تا مقلو
زود بر آید چنانکه حضرت رسول و شب معراج در حضرت کبریا گفت الخیات الباری که
القیاب الله تا جواب شنید که تسلیم علیک ایما النبی و رحمة الله وبرکاته و فرشتگان
در جواب گفتند السلام علینا و علی عباد الله الصالحین نه چون موسی علیه السلام از سر
تندی گفت و باری نظر المیت تا جواب آمد که لن تر لن و حق تعالی باینچنین کارها وادی
مخیر خوب تعلیم فرموده است نهاده کلام مجید دارد است که الرحمن علم القرآن خلق
الانسان علی البیان و از حضرت رسالت مرید است که المسلم من سلم المسلمون من یدیه
و لسانه و امیرالمومنین علی علیه السلام فرموده من عذب لسانه کثر اخوانه **پیوسته**
سخن واد برده پیر کهن بیدیشد آنکه گوین سخن مرید است که خواجراه زوجه حکیم
سخن بیانی گفتی و از آن پرسیدند که گفت اندیشه کردن که چویم بران پیشانی خود و نه
که چرا گفتیم و در جامع الحکایات آمده که از حکیمی پرسیدند که چیست که زبان ضعیف را
لکن گرداند گفت حاجتمندی و حاجتمندی همیشه کند زبان باشد **پیوسته**
مرت حاجتمندی از مرت طبیعی بدتر است کین لیرای کفیه باشد و ان بیز کبار است

و در اخلاق

و در اخلاق ناصری گویند که فصاحت در عیب غالبست **الحکم** بر داری و آلات بدقت
را فرموده و در استعمال امور پسندید و خشم فر و خوردن چنانکه غضب تحریک آید
که و چون قادر شوی بر مکافات مبادرت تا کردن قول و فعل و اگر مکرر می یابد از آن
در تقب نیاسند و در کلام ملک العلم آمده که آن ابرهیم لا واه حلیم و در مصابح از حضرت
رسول صلی الله علیه و اله مرویست لا تحلیم الا ذواته و قال صلی الله علیه و اله انما العلم بالحق
والحکم بالحقیم چون علم بحکم آرا شده شود علی مرتبه یافته باشد و در کلام حضرت امیر
المومنین علی علیه السلام آمده که جمال المرء فی الحکم شیخ سعدی فرماید **قطعه**
در حال بلیغان برسدیم بجای کفتم مرا بریت از چهل پالت کن گفتا برو چو خاک
تخل کن ای فقیه یا هر چه خوانده هر روز زین خالت کن **الحجیت** نهادن نمودنت و
در محافظت ملت و حرمت و از آنچه محافظت آن واجب بود چنانکه حق آن باشد
بتقدیم رساند بجای که از حد حجت تجاوز نکند تا غضب ناخجامد نفکست که سعد
و قاص حضرت رسول صلی الله علیه و اله را گفت اگر بکانه را در حرم خود بنم گردنش تو نم
حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمود ان السعد الغیور و انا غیر ملک و الله یا سعد
اغیر شی و از حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام مرویست که چون بر عمر عبد و د پرو ذ
شد پسینه اش نشست تا سرش را بر روی وی تکی کرد امیرالمومنین و بر ازمان
بگذاشت پس باز آمد و سرش جدا کرد سبب از آن حضرت پرسیدند گفت چون او
تف کردا کرم هان زمان قتلش کردی غضب با مکافات مانند بودی نه حجت د
و لطیف طبعان گویند که حجت در بغل و یان غالبست چنانکه گفته اند الحجة حجة
الغیاد **الحیا** شرم سه مرتبه دارد اول شرم داشتن از خدای تعالی بجرکات ناشایسته
که بر بنده رود و بعضی آهلم خاشع الاعین و ما تخفی القصد و در حقیقت دانند که خدای تعالی
آزای میزند و در آن خلق پیش بر داشتن که بسا که بران واقف شوند و او را فحالت رسد
و از رسول صلی الله علیه و اله مرویست که الحیا من الایمان و قال علیه السلام لا یمان لمن لا یحیا
له سمی از خود شرم بر داشتن و جوارحی را که از جهت آلت عمل صالح داده اند در اعمال ناشایسته
کار نافرمودن و در کلام حکما آمده است که استخیار است من نفسنا کبر من استخیار است
من غیبت **الحق** نفس را متکون گردانیدن است و در وقت حرکات شهوات و زمام احتیاط

از دست ندادن چنانکه این صفت در دل گران نیاید و بعلت رغبت غایب **الذکا**
آگاه بودند بر کیفیت امور آنچه بر حواس رود فهم کردن غرض و مطلوب نفس با طاعت
از آن شهوات رغبت تمام مانند برحق که در رخت و در اخلاق ناصری گوید که زبر که
از شعب این قسمت در مجرای البیت **حجاب الدرع** شتابان ناپودست بر امری که حادث
شود و در آن مقتضی عقل و شرع کار کردن و قال صلی الله علیه و اله العجالة من الشيطان
والتأخر من الرحمن و حکا گفته اند اقل التأخر خیر من اکثر العجالة **الرحم والشفقة**
بخشایش آوردن و مهر بانی نمودن بر دیگری که از جای غیر سلام او مستشعر شد
یعنی بسختی گرفتار بود و آزار چاره ندانند و تحملش نتواند همت بر آن گذاشتن و بقدر
صدا حال گشتن و او را از آن سختی و هانیدن قال التی صلی الله علیه و اله لعل الشفقة
خیر من کثیر العباد و قال صلی الله علیه و اله الامرجون من برحمهم الرحمن ارحموا
من فی الارض بر حکم من فی السماء و در تحایب المخلوقات آمده که حضرت رسول
صلی الله علیه و اله جهود بجهت آب گران گویان یافت سبب کرم بر سید پرست
گفت مشک آب من گرانست و نمیتوانم برد و از ترس پدر سبک نمیتوانم کرد حضرت
رسول صلی الله علیه و اله آن مشک را بدوش گرفت و با جهود بجهت بخار جهود بجهت
پرست در دوش و پدر را گفت که مشک آب من گران بود و نمیتوانم آورد مردی بجهت
من بد رخا آورد و گفست چه بود و چون دنت حضرت رسول صلی الله علیه و اله را دید
و در حال ایمان آورد و گفت این شفت از عادت انبیاست **الرضاء** راضی بود
بر آنچه حق تعالی بجهت بنده معین کرده و مهیا ساخته و هر شواری که از قضای زمان
رسد بر دل گران داشتند و در لایان الفت دادن و بدان منت پذیر بودن و خوردن و اما
ازین چهره شرفی باشد که از حق تعالی با ما بصفه و لطف خطاب بود یعنی و مخاطب و ما
مخاطوب باشیم و غیره و میان و سید نکرده و در صورت مخالفت این معنی در حدیث
قدسی دارد شایسته که من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی فلیطلب
دبا سوائی و فی شتی و بخریج من راضی و تحت سمائی و در منظومات امیر المؤمنین علی
علیه السلام آمده **شکر** رضیت بما اقسم الله لی و فوضت امری الی الخالق لعل احسن
الله فیما معنی کذلک و احسن فیما بقی و در ترجمه این ابیات گفته اند **بیت**

بشدت بر آورد پسندیده ام امید از هر خلق بریده ام نکودار دم تا کنون زنده ام **الزهد**
سدا کردن دست در امور با همگان و نظر در نگاه داشت ایشان داشتن و حضرت
رسول صلی الله علیه و اله فرمود من تحرم الرفق بحیر الخیر و قال امیر المؤمنین علی علیه السلام
لو کان بینی و بین الناس شعرة ما قطعوها لانی اذا ارسلوها خدعها و ارکبتها **التواضع**
بدان تواضع بقدر دست و رس که التخیل با تملک و بدانکه بدان محتاج بودی آنکه از
دهنده خواهند خواهد یا بر کبر مذمت دهد و طبع دهنده بران شود
و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون و در تحایر برین صفتی ایشان است یعنی
اگر چه خود بدان چیز محتاج باشد ملتفت نشدند بد دیگری دهد حق تعالی چنین کسانی را
سلح می نماید که بر برون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و حضرت رسول صلی الله
علیه و اله فرمود که التخیل لا یدخل النار و لو کان فاسقا و التخیل لا یدخل الجنة و لو کان
عابدا و در تجلیات مخلوقات آمده که از دعا می بوسی علیه السلام و می فرستاد که لا یقبل
السمی فی حق و منی و نقل شهر راست بانکه هر طای از دین بکانه بود و در کفر قدم نهاده
و بسبب سخا از آن دوزخ و عذاب آتش آلم نخواهد یافت و از خود او حکایتی مشهور است
که نفس با قدر و بقتل خود رضاداد تا مراد سایل حاصل باشد لاجرم چنین سر آمد
شد و حقیقت معنی الجواد بالتفویض و تقویة الجود و در حق او صورت است و از نظایر
این فقره که تخاسب نجات از دوزخ است یکی آنکه در قصص مشایخ آمده که بحوسی
در حق مستحق صده یا رصد کرد شبلی و را گفت ترا که ایمان نداری از صدقه چه
سود بحوسی کبریت و روی با سمان کرد و قطعه از هوا بقتل این ابیات بر نوشته **بیت**
مکافات التماسخه داخله و آسن من عفا فیربوسی دمانا و بحیثه حب و
و لو کان الجواد من المحبوسی **بیت** نده آزاد کردن آسانست چون نمونیکر کسی نغز
مهر عاقل آن بود که بعقل مراد او مراد بخرد و ابوطاهر خاتون در ترجیب سخا
گوید **بیت** نیت دهان چهره بخت آرد دهر مردی بکار بر نده و سخا اگر چه دست
رس انک بود همان قد قیام میباید نمود که لا یستغنی من التخلیل فان الحرمان اقل
من التیاسة **بیت** و فرمان برادران خود را مالیده داشتن است تا از راستی در
گذرنده بحکم حدیث کلکم باع و کلکم مسئول من رعیته ایمنی بر همگان و واجبست

چهار جهان بی سیاست ممکن نیست قال البقی صلی الله علیه و آله لولا السلطان لا
الناس بعضهم بعضا و در سخنان اردشیر با بیان آمده است لا ملک الا بالرجال و لا رجال
الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل و بالسیاسة و مدار و قرا عالم بر
سیاست است و بی سیاست هیچ چیز در مرکز خود قرار نمیگیرد و کار جهان باین صورت
خلق کلی پذیرد و ناگه سیاست بر نفس خود روان نگردد اندر بیکران روان نشود و
نخواهد **الشجاعة** اقدام نمودن است بر کاری که بدان محتاج بودی آنکه ترسی از آن و در
دلی آید اگر چه آن کار با خوف و خطر بود جان و تن فدای آن نمیکردی و بیکباره اذ
پیش بردن قال البقی صلی الله علیه و آله ان الله يحب الشجاعة ولو كان يقتل جنة او
عقرب و حبب الشجاعة و لولوی بفرقة و اتقاقت که در عهد اسلام هیچکس را شجاعت
شجاعت حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام نبود و در عهد سابق نیز هیچکس را و بی
دیگر که شجاعت متقدمان روایات فراوانی از آن او چون بعد از و حکیم
اضدادش را بوده اکثرش از کتب محسوب کرده اند و حضرت امیر را مع هذا و شجاعت
مقامات فراوانست و از جمله حارث بن عمر بن عبد و در رسول صلی الله علیه و آله را از
خبر داده که مبارزه علی بن ابیطالب با جبر و عبد و در یوم الخندق افضل من اعمال من
الیوم الفیامتر و در حرب احد نیز در حقیقت فرموده لانا الاعلی لا سیف الا ذو
و در شجاعت او احادیث و اخبار بسیار و او دست و در کلام حضرت امیر علیه السلام
آمده که ایها الناس انکم ان لا تقتلوا اثموا و الذی نفس ابیطالب علیه الاله ضربته
بالسيف علی الراس اهلون من منیر علی القراش و بر او حق خود نوشته بوده **شعر**
ای یوسین من الموت اخر یوم لم یقدهام یوم قدس و در حقیقت خواجهر پندارانی
گفته **شعر** از مرگ حذر کردن و در روز و انیت روزی که قضا باشد روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش کند سود روزی که قضا نیست در و مرگ روانیت
پست مرگ در چشم هر که خوابد و در شجاعت نبرد گوار بود و فر دوسی گوید **پست**
سپاهی که نامش گزای بود نمیروزد که ز نای بود و بدد لا ترا با شجاعان دلیری
نمودن از دیوانگی شمرند و فر دوسی گوید **شعر** سپاهی که نندیشد از نزه شمشیر
تو دیوانه اش خوان بخوانش و لیر و بزرگان گفته اند از شجاعة سعت المصد بالک

علی الامور المختلفة و شجاعت اگر نبرد را می حقیقتا قیامت چون بی تعویق و تر
در عمل اندر پسندید باید بقول صاحب خلاق تا صری شجاعت در توان غالب بود **شعر**
سیاس دای که در نسبت بر نفی که بدو رسیده هم حق تعالی را سپاس باید داشت
و هم آنرا که آن نعمت رسانیده شکر گفتن آن نعمت باید ماند و زیادت شود نه آنکه
بیشوی که آن بجزایب اهدام نعمت و بلا گرفتار کرد چنانکه حق تعالی میفرماید
لئن شکرتم لازیدنکم قوله تعالی فاذا کرمی اذ کرم و اشکری و لا تکفرون و قال
القی صلی الله علیه و آله لا یشرک الله من لا یشرک الناس **پست** که آن حق نعمت از کفر
زیرا که بود کفر بکفر آن دو **الشجاعة** حریص بود اندک نفس است بر افشای امور
عظام بوقع نشد که جلیل چنانکه از خود در راست بخا و ز نماید و جانب دین مرعی
باشد و در امثال عرب آمده من حاسب نفسه سلم و من حفظ دینه غم و قیل انما
المنقب با حقال المتاعب **المصبر** باور و هماقاوست که در نشت تا هوس لذات
قبیح از نفس صادر نشود و باد شوارها ساختن و آنرا بر دل کوان نداشتن و خود را
بآن شکست کردن حق تعالی میفرماید که یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و
واتقوا الله لعلکم تفلحون و هر که با دشواریها بسازد زده و با ساقی رسد چنانکه در
احادیث نبوی مصطفوی صلی الله علیه و آله و او دست که الصبر مفتاح الفرج و
قال امیرالمومنین علی علیه السلام فترک الصبر من الايمان منزلة الراس من الجسد
و در منظومانش آمده **شعر** اصبر قليلا بعد العسر یسر و کل امر له وقت و قد یر و
للمهمین فی حالتنا نظره و فوق تدبرنا لله تقدیر و ایند تعالی صابران را جزا
دهد قوله تعالی انما یرقی الصابر و اجرهم بغير حساب و دشوارترین صبر بر وقوع
مصیبات و عقلا گفته اند که مره عاقل باید که در هر مصیبتی که افتد مصیبتی بد
از آنرا در نظر آورد تا آید آن مصیبت بر دلش کمتر گردد چنانکه گفته اند اصبر کل مصیبة
و یجمل و اعلم ان المراد بلیس یخلد و اذا اصاب المرء حال الفاقة فاذا کرم صابرا لیس یخجل
و از امام محمد باقر علیه السلام روایت که الحال فی ثلثة الفقه فی الدین و الصبر علی التواء
و حسن التقدر فی المعیشة و شیخ سعدی گفته **پست** منشین ترش از کردش لایم کرم
تلخست و لیکن بر شیرین دارد کج صبر اختیار تمام است هر که صبر نیست حکمت نیست

الصدقة دوستی راستی کردنست با ما و در مسلمانان و اهل تمام خاطر هر کس با سنا
فراغت صدیق مصرع خدا داشتن و ایشان کردن هر چه ممکن باشد بود و اگر از طرف
او مکر و حیله بداند بداند که کینه و دشمنی و پرازا لقی بها نه جوی بودن و این صفت
در مردم نادر افتد و دوست صادق نایافت بوده گفته اند **پست**
و در عمر که دست رس بر صفت آید هر چه هست الا دوست و گفته اند
دوست بر راستی قلمست همچنانکه در حدیث وارد است قال النبی صلی الله علیه و
آله راس العقل عبد الايمان بالله تعالى لتو دلی الناس **الصدق** زبان و دل
بهم راست داشتن است و هر چه در دل بود جز آن زبان نماند و گفته اند که صادق
آنست که اگر در بلای گرفتار شود که خلاص از آن بلا بخیزد و روغ گفتن میسر نباشد
و در آن هنگام هم از شیوه راست گفتن رخ برتابد و از روغ فرغ تجوید و قال
النبی صلی الله علیه و آله علیکم بالصديق فانه باب من ابواب الجنة و شیخ حدیث
گوید **پست** که راست سخن گویند و در بدیای بزرگان در وقت گذراننده ها
معنا **الذکر** نفس استخراج مطالب و اضطراب که در و حادث شود حاصل
کردنست و مستعد این صفت داشتن تا از صفات حسنه و سیئه هیچ بروختی
نماند و بروی نیت از بدی باز داند و در بدی خصم و سایل را جواب دهد و این صفت
در زنان غالبتر است که بر بدی هر پسر که خیالهای عظیم کنند چنانکه عقول ذها و دافعا
گناه از دود که آن عاجز آید و در پیش زنان آن مکر کمتر چیزی نماید بگوید باقیه من
شراف من و بجهت علی خیار من و رضی من اعطاهن **صلوة** **الرحم** رعایت کردن امور
خود یا خدمت و بقدر امکان در دو ایام مود ایشان کوشید و ایشان را بخورد و خطو
و لذات دنیا و شریک دادن چه گفته اند که آنچه بیشتر توان بر بدی علاقه خویشیست
و آنکه در زمانه هیچ علق نفسی بدش نتوان یافت علاقه برادر و صیت قول و تالی و
انقوا الله الذی نساء لون بره الارحام و در صبایح از رسول صلی الله علیه و آله پرسید
مکانی یوم من باقیه الیوم الاخر طویل و چه گفته اند که در صله رحم زیاده نقصست
ارضای حق تعالی ۲ شادی اقربا با فرج ملائکه ۳ شادی خلافت ۴ کوری شیطان ۵
زیادی عمر ۶ برکت و دو کسب ۷ قرب بهشت ۸ دوی از دوزخ ۹ زیادت سودت اقربا

نکته

بکافات آن آسایش عذاب و موت اودا **الحق** خاموشیست از ناگفتنی خصوص
از بسیار گفتن تا از نکوهش برهنده و در صبایح از رسول صلی الله علیه و آله پرسید
من صحت یحیی قال صلی الله علیه و آله من کثر کلامه سقطت کانت النار اولی به و از حضرت
امیرالمومنین علی علیه السلام پرسید جوده الکلام فی الاحتقار و عیب را مثل بود بود
الکثار کحاطب للیل یعنی چنانکه در تاریکی شب که کشته هیر از زخم حشرات آید نبود
بسیار گویا نکوهش خطا سالم نماند و قدوسی گوید **پست** زبان از دست برچاند و در
بیم سرست تا بتری سرهم و گفته اند **شعر** با هر که از خویش تو پیدا کنی کوفت با دشمن
تو باشد یا دوستار تو کرده شمش از غم تو شادمان شود و در دستار شست غمین شد
نکار تو پس راز داد و از هر محسوس مکر تا خود نکند بگویم کرد کار تو **پست**
بچین شدن پیش پری مرد هشیار که ما را از حقیقت کن خبر دارد جوابش داد
پر طریقت کرده خردست در پری حقیقت بگویم با تو کو نیکو نویسی بگویم کفشت
نه خوشی و حکما گفته اند خوشی پرده عورت جلست بشکوه عظمت دانا و در اخلاص
ناحوی گوید که از حکمی پرسیدند چرا استماعت زیادت از نطق است گفت زیرا که
ما را دو گوش و یک زبان داده اند یعنی چنانکه میگویند بر سبیل فایده دشواری گفته اند
پست خامشی بر که صمیر دل خویش بکسی گفتن و گفتن که مگوی ای سلیم باب ز سرش
بر بند که چه بر شدن توان بستن جوی کوش تو د و باشد و زبان تو یکی یعنی که در
دشمن و یک پیش مگوی و کم گوئی حکای هند را شعار است و مشهور بدین سبب عمر ش
در از ست **العبادة** تعظیم و تمجید خالق و مقربان حضرتش یعنی انبیا و ملائکه
اولیا علیهم السلام کردنست بطاعت و متابعت ایشان و انقیاد امر و نواهی صاحب بعثت
صلی الله علیه و آله نمودن چنانکه معنی التعظیم لامر الله در آن بظهور رساند و تقوی را
که مکل و مقیم این معانی باشد شعار و آثار خود سازد و هیچ عبادتی از وقت خود
نگذارد و بعضا تفکیک تخصیص نماید که در هیچ حال با قاطع نیکو دود ترکش موجب
قتل میشود و رسول صلی الله علیه و آله فرموده که الصلوة عمود الدین فمن اقامها
فقد اقام الدین ومن ترکها فقد هدم الدین و هر که هادم دین شود لا شکی گفتنی
باشد و اگر چه بطبع کسلاط طاعت و عبادت کران نماید و عبادت باید که از سر برداشته

بود الا شغلش باو عیش هدر باشد و خلالت کشد چنانکه رسول الله صلی الله علیه
وآله فرمود هلك اتقى رجلا من عالمه فاجروا جاهل متعبدا بآدم چون عالم فاجر
بود ارکان عبادت راست فرایند بلکه بر ترک داعی بود و چون عابد جاهل
بود هر چه کند نادانسته باشد لاجرم هر چه را طاعت در معرض قبول نیست و هلا
باشند و قال صلی الله علیه و آله لا خیر فی عبادة لیس فیها عفة و بنا برین معنی فرمود
طلب العلم فریضه علی کل مسلم و مسأله و قال ایضا اطلبوا العلم ولو کان بالقیصر
بیت طلب کردن علم از نیست فریض که چه علم کس را بحق راه نیست کسی نیک دارد و
آموختن که از نیک نادانی آگاه نیست و بحسب فرموده حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله علم دو است فقر و علم طلب العلم علما علم الابدان و علم الاله
یعنی در حقیقت نیک کار طلب علم خدا شناسی از لوازم است و نباید نبود و
طلب علم نتوان بود و هر چه غیر ازین دو علم است در راه بین آتی بدان چندان
احتیاج نیست و عابد باید که در کار عبادة همگی خود را مستغرق اقل دارد و بلیغ چیز
دیگر مشغول نشود تا آن علم در معرض قبول افتد مثل چهره یل علیه السلام عن النبي
صلی الله علیه و آله ما الاحسان قال الاحسان تعبد الله کانت تراه و ان لم یکن
تراه فانه راک **الحمد** راستی کرد نیست در هر امری چه با خود و چه با غیر خود و حق
تعالی میفرماید ان الله یامر بالعدل والاحسان و قال النبي صلی الله علیه و آله
الساعة خیر من عبادة ستین سنة و قال صلی الله علیه و آله بالعدل اقامت السموات
والارض یعنی اگر در وقت مساوات داد ندی و عدل قائم باشند حق تعالی داد و
پیغمبر را در تعیین خلافت امر فرمود و گفت فاحکم بین الناس بالحق ای بالعدل و حکما
کنتم انزل بالعدل لسلامة السلطان و عاده السبلان و کسری انوشیروان خفف الله
عنه گفته که العدل تعهد بهت المبدء و له العادل و صفی ای عرب گفته اند العدل معنی
الله بن العباد و هم فی الاخرة خیر ازاد و هر که در عدل راستی که شد بفرمود و جهات
انان نزد یابد و نامش بر نیکی بلند شود چنانکه فریدون و انوشیروان و سلطان محمود
غازی و غازان خان و شاه راشده است و در بعضی فرمود و می گفته است **بیت**
فریدون رخ فرشته نبود زمشک و ز عیش برشته نبود بناد و رهش یافت این نیکو

تو او و دهش کن فریدون نوی شیخ سعدی فرماید **شعر**
ز دست نام فرخ نو شیرم آن بخیر کچر بی گذشت که نوشیدان نماید خیرهای
فلان و غنیمت شمار عمر زان بیشتر که بایک فلان نماید و شمس الدین ابوالکلام
شعر اهل بیت مصطفی را شایان کرده اند این سخن مشهور باشد پیش خاص و زعام
شکر از در که بعد از ششصد و پنجاه سال میگذشت عدل غزوان را جماعت انتقام
اعظم المحنة سعادت و شقاوت اینها بی در چشم نیار و دست اتانجی که از هول
مرگ نیز ترسیدن و در کار اینها بی بکار و در و سر تر حقیقت فرمایند و در جمیع
امور شرعی بماند و برتری طایفه قال الله تعالی و تبارک ان الله تعالی یحب العالی
الامور و اشرفها و در قصص مشایخ سلورست که ابراهیم شیبیه در گفت کرد و حشر
غریب در حق خلق شفاعت کن گفت و در همین باشد در حق مشی خالت سخن گفتن
بیت هر دلی که همت عالی یافت ملک بی منها خالی نیافت **بیت**
که ناکم با استخوان نماید دل و بی از خانه همت مندر بر دین کردن مندر خصم بود
مت کشاد و دست بود حاکم ای دل طبع از همت عالی مکمل بر بختی بخت کلام
دن نه محمل زیرا که و چهرت پسندیده مرده یا مرده بنام یا غرضها حاصل **الحق**
اگر که اهدیت از دل بخور کردن و بدل آسان داشتن ترک مجازات بدی از کسی که بد
از تو رسیده باشد و ترا بر انتقام قدرت باشد یا ترک مکافات نیکی با او اگر چه
مکافات کنند خواهان آن عمل باشد و حق تعالی خشم فرموزند و عفو کنند را
مدح میفرماید که و الظالمین القیظوا العافین عن الناس و الله یحب المحسنین
و قال الله تبارک و تعالی خدا العفو و امر بالمعروف قال النبي صلی الله علیه و آله العفو
لا یزید العبد الا محرابا فاعفوا بعثکم الله در جامع الحکایات گوید که رسول صلی الله علیه
وآله عشرين عامرا گفت لا اخیرت ما افضل اخلاق اهل الدنیا و الاخرة فصل
من قطعت و یطی من حرمت و اخف عن ظلمك **الحق** امساك كردنست و در بود
از ناشایست که شرعایان از کتاب جایز نباشد و مراد از آن بلی شهوت و اکل و شرب
و لبس است و حق تعالی این کرده و در قرآن میستاید و محافا ترا میفرماید که لا تذ
هم لغزهم حافظون الاعلی از واجهم و ما ملک ایمانهم فانهم غیر مسلمین فمن استغنی

علیه السلام

مرورت نفس را رغبت صادق نمودست برافادت بذل اموال در مالابد و محاسن
 دیگران یا زیادت برمالابدشان و انفعالی را غنیمت تمام دانستن و نفس را از
 بدیها پاک داشتن چنانکه جامه را از سوختن و قوت بداهت و سبورت نمودن است
 بر اعمال حسنه و محبت کردن از اعمال سیئه و برین خصلت حریص ناشکیا بود
 و بی القیاس و خواست طلبنده این نیکی در عمل آوردن و منت بر خود دانستن
المکافات نیکی که از غیر دیه باشد همان یز یا نازت بران با او نیکی در عمل آوردن
 و در سیئات مانند آن یا کمتر از آن اقدام نمودن حق تعالی میفرماید که من اعتد
 علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم و در حق نیکوکاران مکافات و عدل
 که خواه من دلت عطاء حسنا یا و اعمال را در دنیا نیز جزا و مکافات است **است**
 چون بد نکرده ز کسی بد مدار چشم سوخته در حمایت کرده از خویش باشد **آورد**
 ملازمت نمودن اعمال کزیده و افعال پسندیده است و تصور و دستور بدان و امان
 و هیچ حال ازین عمل باز نماند استادن تا حلوائش فاعل از ظهور آن صفای
 شود و صداقتش او را بوصول رساند در بعضی گفته اند **ساعی**
 چندان بر دین ره کرده بی بر خیزد که هست دوی برده دوی بر خیزد
 تا او نشوی ولی اگر چه بد کنی جایی بر می کنی دوی بر خیزد و این مرتبه است
 که اولیای عظام و مشایخ کرام را حاصل بود چنانکه جمعی اعیان ازان رضی ظا
 کرده اند و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود ما قلعت باب الخیر فوقع جنتنا
 بل قلعتنا بقوة الزبانية وحسین منصور و حلاج انا الحق کنت قتلش کردند و خوا
 عبدالله انصاری گفت **است** آنچه حلاجی گفت آن گویم ظاهر و گفت و من همان گویم
الوفاء ایستاد نیست بر آنچه دل بران نهاده بود یا زبان داده و هیچ چیز ازان
 تجاوز نکرد و در عمل آوردن قول تعالی او فوا بالعهودات العہدکان مسؤولا
 التی صلی الله علیه و آله المؤمنون عند شرطهم **باغی** منکر تو بدان که در منور است
 در عهد و وفا نکرد چون آمد مرد از عهدی عهدی که بر او آمده از هر چه کل بری **است**
 و اکثر اوقات این صفت در مردم نایاب بوده و ازین همین نامی بر زبانها می افتد و **است**
بیت معدم شکر است و منسوب شد فا و زهره نام ماند چو سیرغ و کبیا

و در کار گفته اند تخصیص در دین و دراسب و در شمشیر و فانیست **است**
 نشاناید یافتن در هیچ بر زن و فاداسب و در شمشیر و در زن و این شاعر این حکم
 مطلق برین فانی سر و چه صواب کرده بلکه صفا اظهار نمود و محضات خود جان
 شمرده البته در زمان تلک از بد و خوب از زشت و سعید از شنی پیش باشد و آن
 و اخبارات تلک در حق زنان بسیار و دوست منها خیر است حسن و نیک زنان
 البته و فادار باشند و بسیار مشاهده می افتد که اغلب زنان در حیا و عفت و زکا
 و فطنت و مهر و شفقت و وفا و مصابت بر اکثر مردان ترجیح داشته اند و از
 غایت مصیبت و وفا بر شوهر و عصمت که اعلام ترین مراتب ایشانست غایت **است**
 بتقدم میرساند و عموما عدد مستوره اعتداف فاجره بلکه بیشتر میباشد
 مردان که غلبه بخور را باشد و معشرا تنسیر اللهم ربنا فی الدنیا حسنه و ان
 موافق پارسا گفته اند و شیخ سعدی شیرازی گفته است **شعری**
 زن تلک فرمان بر پارسا کننده در دوش پادشا بروی چنوبت زن بر درش
 که بار موافق بود در برش همدردا اگر عجبی ری فرمیدار چو شب همکارت بود در کتا
 الحرفه و المند که فیض فصل بردانی و لطف و عنایت سبحانی در اهلین و اقربای
 این پیچاره نظر عنایت فرموده و در اخلاق ناصری گوید که فاداهل حبش غلبت
الوقار آرام نمودنست در مطالب و شتاب زدگی نکردن و شرف آنکه مطلوب فرست
 نشود و دیگر از احمت و قاردا اشق تخصیص اهل علم و دین را قال البیاضی علیه
 و آله من و قرع الما فقد و قدیه و قال صلی الله علیه و آله من اکرع الما فقد اکرعنی و
 سبعین نبیا و در توارج آمده که پیش از ابراهیم خلیل علیه السلام سفیدی بر ریش و
 موی سر دنیا شده بود چون بحاجت رسید و در آمد از حضرت عزت سوال کرد
 که ما هنا قال و قارل قالوا اللهم زد و قارا قاصح و سحر و محبت مثل شامة البضا
الذیل خناس است و شقاوت علی صفت شیطان و دلیل کثرت ذلیل کردن و چون
 ذلیل بر نفسا بی بجهد اگر چه در صورت انسانیت باشد از جمله جن که در دوزخ است
 مجید اشارت شیا طین الجن و الانس بران رفته هر نفس که از شیا طین انس
 شود مرده و در مطر و حق سبحانه و تعالی باشد مرده را کوه کند پس از او حشر از حق

از لوازم باشد در همکنان واجبت چنانکه او یعنی از مردم و کرامت و محبوبت
 نبو بر کران باشد و در مصابیح از رسول صلی الله علیه و آله منقول است که آن ابغضکم
 الخ و ابغضکم حق میگوید اخلاقا و بد خو هرگز در حقش نخواهد بود چنانکه شیخ حکم
 فرموده **بیت** با آسمان اگر از خوی بد و بد خوئی زیست خوی بد خویش در بلا باشد
 و حکما گفته اند خصال فضایل مانند قطره در وسط است و زایل ماند و این بر
 اطراف و در حداف را و تفریط فضایل محمود است و زایل نا محمود بدین سبب دومی
 شریب است و دومی خیر اخلاص هر چند که این لوح سترده و این طریقت ناسپرده
 و این عقد نرماند و این قصه باز نخواهد بود و بشرح و تفصیل خصال
 زایل هیچ حاجت نیست چه اکثر این اهل روزگار در معنی بد و بد خوئی و حرکات
 و سکنا تشان علی التواتر و التواتر و تضادها لایق بالیالی هر یک برین شاهد
 بخلاف و سادگی بگزاشت اما یعنی آنکه گفته **بیت** یکجند ملج میگویند که
 امر بر عیای غلغلان میگویم از آن نیز شمر باز نمودن تا اهل توفیق حسنات را
 از آن سبب است ملائت بیشتر باشد و مناسب آنکه هر چند دواعی بدی بر دواعی نیکی
 مدعیه افزون داده اما چون در وقت برتری دواعی نیکی است در شرح و تفصیل
 زایل هم مقتضای من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسئنة فلا یجزي
 الا شلها عمل کرده در وجود انسانی قوای در وقت و سر نفس و جان و غیر است
 هر یک را محلیت سیر شمرده از زبیل نیست و پنج که نصف مؤ فضایل است با
 کیم و این صفات را اهل دین مهملات گویند **الاستهزاء** بر مردم افسوس و استهزاء
 و ایشا زنا خوار و حقیر و نظرد آوردن و ورز و معتداری نهادن و منشا این
 بذله از عجب و غرور و بود و مستهزی البتة شمن کام کرد و دلهای عیب گویند
 من استهزیه بالناس لم یعت حق یصدق الناس علیه و قیل من استهزیه بالناس
 عاد به الاستهزاء و قیل المستهز علی ذلک لای الذل **الاسراف** بدلا مواست و در
 موضع زیاده بر اندازد قال الله تبارک و تعالی ان الله لا یحب المرفین ان
 المبدین كانوا اخوان الشیاطین اسراف و غلو در احتیاط فرموده الاحتیاط نصف
 العیش و حق تعالی رسول را سیر نماید و لا یجمل یدک مغلوله الى عنقک و

تسبها کل البسط فقط قد ملوما محسورا و هر کما اسراف را جود و تخاشم
 نه یقوت باطل زنی خیال بحال **بیت** اسراف را که نام بند جود در جهان انلاهی را
 کرایه کند همت بلند **الخیل** اسالت کرده دست از بند آنچه بر صاحبش زیادت بود و
 بران محتاج باشند بجهت آنکه چون بر هدایتش پیش دهند غافلند او نش بر دل
 دهند که کران آید و اسالت کند و این حضرت را چهار مرتبه نهاده اند یکی آنکه بقدر
 ما لا یدخون بخود اما هیچ بدیکران ندهد دوم آنکه نه بقدر احتیاج خود خورد
 و نه بکسی دهد سیم آنکه اگر دیگری چیزی کم یا بیش کسی دهد و بر بخند چاره آنکه اگر بگوید
 آن چیز بد دهد که اگر چه بخورد و سکا قاتش نخواهد کرد هم بر بخند و این غایت مرتبه چهل
 قال التی صلی الله علیه و آله الخیل شیخه فی النار و اعضاها متدلیات فی الدنیا
 تستلک بعض منها جحر النار و در تحایب المخلوقات آمده که حضرت رسول صلی
 الله علیه و آله طواف خانه نمیکرد و مراد بدین کلمه بدست گرفته میگفت الهی
 بحیرت این خانه که کتا من بخش و عجب اگر بخش رسول صلی الله علیه و آله او گفته
 و ما ذنبک قال هو اعظم من اصفه فقال ذنبک اعظم الجبال فقال ذنی یارب رسول
 الله فقال ذنبک اعظم ام الجبار فقال ذنی یارب رسول الله فقال ذنبکم اعظم الارض
 فقال ذنی یارب رسول الله فقال ذنبک اعظم من السموات فقال ذنی یارب رسول الله
 فقال ذنبک اعظم ام العرش فقال ذنی یارب رسول الله فقال ذنبک اعظم ام الله
 تعالی قال الله تعالی اعظم و اعلى فقال له رسول الله و حکمت صفت فیما ذنبک فقال
 ذنبک اعظم من الجبال و السموات و الارض و العرش فقال یارب رسول الله
 انی رجل ذنوبی من المال و ان المسائل لتشتلی فکأنما تشعله من النار فقال الیک
 عنی و لا تخش الله تبارک و تعالی الذی یبغی لوفیق بین یدی المکن و المقام ثم صلیت
 الف عام و کیت حق یخمس دموعک الانهار و یبغی بالاشجار ثم رمت و انت لیم
 اسکت الله النار ما علمت ان الخیل کفر و ان الکفر فی النار و حضرت امیر المومنین
 علی علیه السلام فرمود که بشرها بالخیل عبادت او داشت و در منظومها قش آمده **بیت**
 لا یجعلن دنیا و همی متقلبه فلیس یجربها التبدیر القرب فان تولت فاجری ان تر
 فالشکر منها انما ادرت خلف و علما گفته اند باشد علی الخلاء انهم یعیشون فی

الله يا عيش الغفران ويا سبون في الآخرة حساب الأغنياء وحكايات تجللا
 كدر كتبها اجرا کرده اند بسیار است بدینقدر رخصت کنیم لا تقطوا اموالکم للساکنین
 لانهم لا یرضون منکم حتی یرونکم مثلهم واما لکم ما فی یدیکم خیرکم من طلبکمما
 بید غیرکم **بیت** نکهداشتن چیز خود سر بس به از دادن و خواستن از دیگر و
 امتلاق ناهری کوید که چهل و نهم در اهل و هم غایبست **الشکر** بر روی کردنت
 بود یکمان وایشانرا که از خود داشتن اگر چه بر تبه در و تفوق داشته
 باشد و حق تعالی این صفت را در مردم سخت دشمن میدارد چنانکه میفرماید
 ولا تثنی فی الارض مرجا انک لن تحرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا کل ذلک
 کان سینه عند ربک مکروها **التعلق والراء والتفان** هر سه صفت هم
 مانند اند تعلق جا بوسی کردنست و تفریب با مردم در آمدن و خود را بظاهر دست
 نمودن و بیاطن دشمن بودن و حضرت امیر المومنین علی علیه السلام فرموده لا یجمل
 شیء من الخیر ما یؤثر کربیا و در بعضی گفته اند **رباعی** در جامه صوف بسته زانچه
 در صومعه زعفران باز از چهره سود آزار گمان زد احوال خود طلی یل است و صد هزار
 از او چهره سود **رباعی** دود دل چو یکجست روی بر خاک چهره سود زهری که بدست سید بر آید
 تو ظاهر خود بجایه آراسته و لهای پلید و جامه پاک چهره سود و نفاق دل باز بافت
 موافق نداشتن است و بظاهر دوست و بیاطن دشمن بودن چنانکه حق تعالی میفرماید
 یعولون بالستهم ما لیس فی قلوبهم و در حق بعضی منافقان که خود را در میان مسلمانان
 مسلمان نمایند و چون با هم رسد حسب تعاق ظاهر کنند میفرماید و اذا لقوا الذین
 امنوا انما یکم یحییون و قال النبی صلی الله علیه و آله المنافق ثلثه اذا وعد خلف و
 اذا اتهم خان و اذا حدث کذب و رواه از اعاهد غدیر و اذا اخاهم فخر و قال
 صلی الله علیه و آله انی اعوذ بک من التفان و سوء الاخلاق **قطعه**
 هر که باشد چو کاغذ و جو قلم و زبان و در و بکاه سخن همچو کاغذ سیاه کن رویش
 چو قلم که روش بقیع زن جزای منافقان آنکه حق تعالی میفرماید که ان المنافقین
 فی الذلک الاقل من التار و لن تجد لهم نصیرا **التقوی** اقله نمودن است بر آنچه
 اقام نمودن و در آن پسندیده نباشد و از خواست عاقبت آن نماندیشیدن و بجایه

آنرا از پیش بودن و در بعضی گفته اند **بیت** تا می آید کلام دل میرانم چون بر کرد عثمان
 همیگر دایم و من در طغر نامه گفتار **بیت** اگر جنگ با کوه و دریا بود اگر چند جوشا
 خارا بود نیندیشم از کوه و دریا ای آب چه مامون کنم هر دو گاه شتاب و در کلام
 یفا آمده که التهور اسر الشجاعة غایه مقدمه الجنون یعنی بد دل ضد تقوا راست
 و آن خدر کرده است از چیزی که خدر کردن از آن محمود نباشد **الحصل** نادانی در حد
 افراط را سفر گویند و آن استعمال قوت فکری بود و آنچه واجب نبود یا زیاده بر آنچه
 واجب بود و بعضی آنرا گریز خوانند و در حد تعریف بله گویند و آن تعطل این
 قوت بود یا رادت نرا از روی خلقت و فرغ و سی گویند **بیت** زمانه از آنکس بتر است
 که او کار امر و زفر کند و عرب و امثل است که وقت التاخیر آفات کثیره و حضرت النبی
 فرموده که **بیت** و فاجل قبل الموت موت لاهله و احب ادم قبل الموت موت و ان
 امر المؤمن العلم **بیت** فليس لحق المشور شور و گفته اند لاداء اعیامن الجمل
الحسد الطبعی هر یکی که دیگری را باشد بخود خواستن است و هست بر اذن آن
 نیکی از آنکس داشتن و حضرت حق تعالی و رسول صلی الله علیه و آله از حسد حسادیناه
 بحق بودن امر فرموده و قرآن تعالی و من شر حساد اذ حسد و رسول صلی الله علیه و آله
 از حق تعالی درخواست که اللهم اجعلنی محسودا و لا تجعلنی حاسدا و یعقوب کنده
 گفته که قبح ترین و زایل و شنیع ترین خصایل حسودیت و زانیه حساد پیشتر
 و عسری درین باب گفته **بیت** حسد آنکه آتش افروزد هر چند اند و خوش یا سوزد
 و در جامع الحکایات آورده که حضرت عزیر در حق یهود فرمود که ام یحسد الله الناس
 علی ما اثم الله من فضله و قال النبی صلی الله علیه و آله یا کبریا الحسد فان الحسد
 یاکل الحسنات کما یاکل النار الحطب تنج سعوی راست **قطعه**
 توانم آنکه دنیا را دم اندرون کسی محسود را چو کوز خور برنج درست بمیرا برهی ای حسود
 کین و نجسیت که از مشت آن خبر بخت توان دست **الشیخ** کینه و بود دشت و اگر مکارا
 کنند آن کینه از دل پرود نود **الحماة** ریزی کرده است بر مکاران بغیر استحقاق زیاده از حد
 اندازد و چنانکه درین صفت سابقه پیش کنند بجزو و بیکتر شوند و از امام حسین
 علیه السلام نقل است ان احق المحقق النجود ان اکیس الکساء **التقی** الحقد دهن هتی و کم

منشی و در طبیعت است و اگر احیاناً نیکی از خسیس ظاهر شود البتہ بر آن مادم
باشد و سرانجامش بدی سرایت کند و حکما گفته اند لا تمدحن خسیسا بربه
مالهما من غیر الاستحقاق فانها یخطر علی ما کان علیہ ولكن بعد ان کثرت
ذنوبه و ظهر عیوبه صار موالیه معادیا و ما دحرها جیاً **خودا الشہوة** سا
شدنت از حرکت در طلب آرزوهای ضروری که عقل و شرع بر اقدام آن رخصت
داده باشند و آن خود اندوی اختیار بود نه از راه نقصان خلقت **الحیاتیة**
ناسامانی و نا اعمدای کردنت در انحصار عقل و نقل و رخصت تصرف آن جائز
نداشت باشد و این معنی در مال و ممال بنا بر ظاهر و بدیهی سرایت کند چنانکه
رسول صلی الله علیه و آله صیغیه یاید الحیاتیة الفقیر حیاتیات کا و همیشه از هر کس
هر آن بود چنانکه فرمود که الحاین خائف **الشماتة** بر بدی حال دیگران
خوشی کردند و ایشان زادان حریت داشتند تصور آنکه آن بد کردنیان
رسیده از عدم تنه بر ایشان بوده و هرگز بد و غنا هدر رسید چه اگر بر خود
تصور کردی و دانشی که از نقصان و قدرست و عین که بد و نیز برسد هر که حریت
نزدی و برین اقدام بخودی تا اگر مرگت رسد بدان شجاعت نتوان کرد که آن دوست
که از هر روز غنای بخواند آمد و درین باب گفته اند لا شجاعت فی الموت و موسی علیه
السلام از حضرت عزرت درخواست کرد که لا تشمت بی الاعداء و لا تخلفی
مع القوم الظالمین **المقصد** بوشید و داشتن هر صفت که ترا باشد و باید کردی بنا
و اگر چه آن هر چه چنان برآموزنده باقی باشد و هیچ ازان نقصان نپذیرد بلکه
از آموزاندنک نیا دست کرده و یا عیبی که در دیگری بود او را آگاهی ندهد از آن تا باز
کرد از آن اگر چه خبر دهند و از گفتن زیان و از تلفتن سودی نبوده باشد
و گفته اند **قلع** جاهل پیش تو که لفظ خطایی را بد تو بخاشوشی بر قول چهره می
راه بنای مراد و از خطا سوی صواب هر بین تو برین گفته محاور میباش از این که
نیاموزد و دشمن شود چندان دارد کوتا بنزدی خود میباش **الظلم** جور و سب و داد
کردنت بر آنکه سزاوار آن نبود و طلب اسباب از وجوه شیء جستن و چنین
کس ظالم نفس خود باشد که و منهم ظالم لنفسه بجهت وجوه توصل یا موال از اعما

ستیزد بیشتر است و ظالم همیشه بسیار مال بود و مظلوم کم مایه و عادل متوسط
و در کلام مجید میفرماید و لا تزکونوا الی الذین ظلموا فتمسکوا بالتنا و بما لکم من
دون الله من اولیاء ثم لا یصرفون الا عن الله علی الظالمین و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که الظلم ظلمات یوم القیمة و قاضی الله علیه و آله تقوی
دعوی المظلوم فانها لا تزدد و در مظلومات حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده
لا تظلمنی اذا ما كنت مستعدا و الظلم الاخرة یا نیک بالندم ثامت عیبت و المظلوم
مستبشر یدعو الیک و عین و در کلام عرب آمده که قاطع الحیات مانع النبات **مت**
ظالم فاند و قاعده زشت او بماند عادل برنت فام نکویا که اگر **الظلم** کان بنیست
بر چرخ که بر غیر تصور کنند و اگر آن دروغ بود و مضرتش بر جانین عاید کرد یا
ایمان الدین استوا اجتنبوا اکثر من الظلم ان بعض الظلم اشرف منه تعالی ان الظلم
لا یغنی عن الحق شیئا و قال صلی الله علیه و آله یا کرم بالظلم فان الظلم الحد
الحجب خود بین شدن و کان بد و غنی یکی بخود بردن و خصال ذمیجه
خود را نادیدن بلکه از اجمیله شمردن چنانکه گفته اند **رأی**
ای تا بفلک سر تو بدی خود بینی کرده هر عمر و وقت بخود بینی از خود بینی چهر
بکسر شماری از نا کسی انجامم تو در خود بینی و قال النبی صلی الله علیه و آله
ثلث مهلكات شیخ مطاع و هو مطیع و عجاب المرء بنفسه و در بازگشتن
ازین ذمیر فرموده است اذا اراد الله بعبد خیر اصره بعبوب نفسه و در
ناصی گوید که صفت محجب دهنده غایتست و این معنی از ایشان دشت ترک قبح
سیرت و صورت با هم جمع کرده اند چنانکه گفته اند **بیت** تا ز طوطی زاغ خوش نبود
که یازا از کلاغ خوش نبود یا سخاوت دماغ ده بدی است نخل و آنکه دماغ خوش
الغیر بدی رسانیدنک است بر آنکه بر تو اعتماد کرده باشد از تو توقع نیکی داشته
و این صفت را وجوه بسیار است و استعجال در جاه و ممال و موافقت و حزم
اتفاق افتد و همچنین جوار و وجوه غدر نیز دیک عقل محمود نباشد و در
سخنان امیر المؤمنین علی علیه السلام یاید فالوفا لاهل الغدر غدر عند الله تعالی
والغدر لاهل الغدر و فاء عند الله تعالی و در کلام مجید می آید و ما یحسد بابا تا الا

کل رکن و کفر **الفقر** را و صاف و اشیاى خود را و ز نظر عظیم دانستن و از آن بردگمان نفوذ
حسین است و قدرت در آن امور بکمال بشود و دیگر از او را عا جزی نداشتن **الفقر**
خشم ظاهر ساختن و گزندی رسانیدن است بفره و قبح اگر بوقوع کند رسالت با دین بود یا مکارا
بود و قال النبی صلی الله علیه و آله غضب نار و الشیطان نار فطعم فی احقنا و الغضب نار
من نار الشیطان و قال علیه السلام ان الغضب جرة من النار فمن وجدته فکم منکر فان
کان قائما و ان کان جالسا فلیضطجع **الغیبة** در پس مردم صورت حالشان باز گفتن
یعنی آنکه از آن گفتار بدینسان رسیده این صفت را غیر نیز خوانند و حضرت حق
سبحانه و تعالی میفرماید که ولا تغیب بعضکم بعضا ایچ احکم ان یا کل یکم اخیتمیا
فکرهتموه و قال صلی الله علیه و آله من دبیر الذنوب علی نفسه ستر الله علی الذنبا و الا
الکذب سر پرست عیبه است و علی کفر و کفری بسیار و دروغ گفته اند چنانچه در
انسان بر حیوان اول بواسطه نطق است و غیر از نطق اعلام غیر بود بر آنچه میگوید و دروغ
متناقض این معنی است پس دروغ سبطل خاصیت نوع انسان بود که قال الله تعالی اما یفتری
الکذیب الذین لا یؤمنون بایات الله اولئک هم الکاذبون و امیر المؤمنین علی علیه السلام
فرمود الکذب حیث المرجاة قل علی السلام لا حیاء تحریر و لا مروة الکذب و دروغ و
هر وقتی و در هر کاری ناپسندیده است الا در صفات شعر که احسن الشعر الکذب شیخ
بشرای گوید دروغ مصلحت آمیز باز است فتنه انگیز و فتنان ظاهر کردن چنینست
بر کسی که آنچیز را نکند و از ظهیر آن او را خطی رسد و این صفت را افترا نیز خوانند و قوله
تعالی و اجنبوا قول الزور **النمیه** سخن چینی است سخن این بدان بود که آنکه از گویند پر
یا و گفتن مستند پذیرند و این روز بیدار سعادت نیز خوانند و در کلام مجید می آید هاز مثلاً یقیم
قوله تعالی یل لکل همة و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست لا یدخل الجنة
نام **الوقاحة** پیش میگرد دست و اسرود در آن از خدا و خلق و مهتر و کفر خود نمیدانید
و در نماز نشستن **دعا المرحمین** چون شرح بعضی از خصایا فضایل و در آیله او شد
اکنون از خصایا که هر روزی دارد و ایراد کنیم **الرحمة و القیام** آرزو جستن و طلبیدن چیزی
ز نامت از واجب و ما یحتاج و در آن ولوع نمودن چندانکه پیش باید پیش جستن آنرا
غایت نیست و بدو صورتست یکی آنکه در طاعت و عبادت و طلب معرفت حرمین باشد و در

الحی

ناشکیا بود و آن از حقه فضا نیست و دریم آنکه در امور دنیوی این صفت داشته باشد
و آن از نال نیست و در احادیث قدسی از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که ولو کان
لأدم آدم وادیان من الذهب لقتلنا الیها ثلاثا و لا یملأ جوفی ابن آدم الا الدواب **یست**
پرستند و از جویای کین یکیتی زکس نشنودا فرین مالی که جمع میکنی ازین یکوی
یکار شوهر زن خود میکنی مکن صاحب دلت گفت چندا نکند تعلق خاطر دمی بروزست اگر
بروزی ده بودی برتبه از سلا یک در گذشتی و بزرگی در ترک جوی کوبد **باغی** که پری جوی
بدان روز کنم هر مظهر از غیر اندر کنم چون جریخ برانم که بفره پس ازین روزی شب
آدم و شوی روز کنم و در اخلاق ناصری گوید که حرص در عرب غالبست **الحقد** مکر بود و تو
یکی آنکه در راه دین بود و در امور که مردم را با راه آورد و آن از حسیارت فضا یل بود و حضرت
حق سبحانه و تعالی با فرشتگان و انبیا و غیر هم بر توفی مکر عا بسیار کرده است و شرحش در
کتاب مکر الله مفسر است و بدین سبب خود را خیر الما کون خوالده و تخصیص حضرت
رسول صلی الله علیه و آله مکر در جهاد مستحسن داشته و فرمود که المحرب خدیقه دیم
آنکه در امور دنیوی بود و آن اغلب ناعجود است بوسیله آنکه شران بد بگری عاید شود
و بدان فعل البشیر بفاعل هم راجع کرده چنانکه جنی سبحانه و تعالی میفرماید که ولا یحییق المکر
الشی الا باهله **رباعی** بدی سکنی و نیت طبع میداری هم بد باشد نزاری بد کرداری
فشد سستی توان شل بنداری باخشت با سیاروی خالت آری و مکر در زمان پیشتر
از مردان بود و حق تعالی مکرنا ترا عظیم بخواند که و آن کید کن عظیم و در شرح مکرنا
کتابها ساخته اند و محملات پرداخته با آنکه از هزار یکی مکر ایشان نشناخته و قال النبی
صلی الله علیه و آله المکر و الخدعة و صا جهما فی النار و در اخلاق ناصری گوید که حیل و
قوم عجم قال لبست **المزاج و الهزل** برا خواله افعال مضحک اقدام نمودنست و آن بود و محقق
بود چونه آن شرح لطیف و شیرین باشد میله بود و اگر از حضرت رسول و صحابه و دیگران
کامله ایضی بکرات بطور پست است و شرحش در کتب قواعد مفسر است و نیاز بر
گفته اند که الهزل فی الکلام کالمخ فی القطار اما قدر و قرع مزاج کننده و ز نظر مردم نقصان بد
چنانکه سلطان فارسی حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام با بوقت آنکه پنهان از سلمان و آ
ختر ساری زد گفت ما خلقک من هؤلاء الا انما لا یجوز ان یکنوا منک و کتاب منشور المحکم آله المزاج

با کل الهیة کا ناکل انار الحطب و در عجم گفته اند **پت** اگر خواهی که با مقدار باشی مکن با
 کودک و باند بازی و در آنکه مزاج کا باشد که بر تیره رسد که از آن زبان دینی و نبوی
 متصور باشد و این مرتبه منی است و از جمله ذایل و قال النبی صلی الله علیه و آله المزاج
 استدر ارج من الشیطان و الخداع من الهو اصدق رسول الله **نظر سیم در صفات و**
اثر نفوس قلم مرتب **بابی در وجود انسانی** سه قوت دارند یکی نفوس هیمنی و یکی
 سبعی و یکی راسلکی گویند روح که دایم است و اشرف قوت ملکی است و در قرآن آنرا
 نفوس مطهره خوانند و واسطه را قوت سبعی است نفوس لوامه گویند و ادنی را که قوت
 هیمنی است که آواره خوانند و حکما گفته اند که نفوس ملکی صاحب دکر است و نفس سبعی
 اگر چه ادنی ذی نفاذ اما قابل تعلیم و ادبست و انقیاد مودت نماید و نفس هیمنی عادی
 عادم و نافی ادبست و حکمت در وجود نفس هیمنی بقای بدست و در وجود نفس سبعی قهر
 نفس هیمنی و آنرا جهالت و ضلالت با راه آورد و از وجود نفس ملکی حاکم و زمان
 را ببردن بدان نفوس نا وجود راهای حق و فرمان بردار باشد و مانع باطل گردد و بعضی
 حکما آنرا نفس ناطقه گویند و نفس ناطقه جوهریت که در هر کوهی بصورتی روی نماید
 و در هر صورتی بصفتی بر آید اما جز در عدد تعالی نیست و آنرا الهامات و مناجات
 و تالیف بود و از مراتب آنکه در هر کوهی بچرا پدید آید و کنیم **نفوس انبیاء** قدس نفوس شریف
 که دایم است تا ایشان از دنیا بان حلاکت و جهالت بجاده شریعت و صراط مستقیم رفتن
 الهی آورد و نفوس شریفه ایشان با انواع فضایل آراسته و انواع ذرایل از آن محفوظند
 تا آن نفوس با قوت وجود فضایل و عدم ذرایل کفایت وحدت و سرخالتی محقق
 گشته و بجهت برهان آن تحقیق معجزات ظاهر شده و نفوس متفرقه خلایق بد آن
 سبب مطاوعت و متابعت آن نفوس شریف کرده و میکنند و رسکار شده و میشوند
 و همچنانکه نفس نبی را از جمیع خلایق صفای حقیقی و کثرت فضایل و عدم ذرایل بیشتر
 بود نفوس رسال از نفوس نبی بیشتر و محمود تر باشد و اولو العزم را از نفوس رسال زیاد تر و
 نفوس خاتم از نفوس اولو العزم برتر و اولو کمال است و هیچ نفس بالا از آن متصور
 نیست و قوت آن بر تیره است که با نکشت قهر و دو پاره کرد چنانکه آن پاره چندان
 از هر دو رشدند که کوه خراور میان هر دو نیمه نمایان شد و کلام مجید از آن خبر میدهد

که اقرب الساعه و الشوق القهر و بدان اشارت ماه انکشت نماند و اما با وجود نقصا
 پیوسته بر اطهار و محضات قادر باشند آن باراد حق تعالی متعلق بود و نقص و ما
 یطلق من الهوی ان هو الا حوی یوحی صدق این آخری است و شیخ سعدی آورده **پت**
 یکی پرسید از آن که در فرزند کزای روشن روان پر خردمند ز مهرش بوی پراهن
 شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی گفت احوال با برقی جهانت دمی پلاد و می
 دهانت کجی بر طرادم اعلام دشمنم کجی بر پشت پای خود تیر بینم اگر در ویش بر حالی بماند
 سر دست از دو عالم بپاشاندی **نفوس انبیاء** فرمود از نفوس انبیاست و ایشانرا اگر چه
 قوت مجرب نیست اما چون متابعت سیر انبیاء میفایند با طهارت کرامت مشرقند و آثار آنرا
 مراتب انبیاء است چون شفا ی مرغی و صغری و با وسق زمین با استسقا و اشک بر دعای
 ایشان و غیره آن حق سبحانه تعالی ساخته کرد و طی کمان و دخول در جدران و سیر بر سر
 و هوا ایشانرا مسلم است و این معانی مادی مراتب ایشانست و خواججه عبداللہ انصاری
 گویند که بر هر هرات مشهور است که اگر در دهواری کسی باشی و اگر بر روی آب روی خشی با
 دل بدست آید تا کسی باشی و شیخ ابوحنیفه مرعش گفت سالک اگر در روی هوا رود بهتر از آنکه در
 هوا رود اما ایشان نیز هر وقت بر اطهار کرامت قادر نباشند و حکمان بر ما شاء الله است
نفوس ارباب قراست فرمود از نفوس اولیاست و آنرا تا شریک الهام ربانیت که قلوب ایشان
 از غایت صفای درونی است لال امور باطنی کند و بر سبیل تپاس از آن آمده خبر دهند و بعضی
 تپاس چون فقر بر شادمانی برینین باشد و قهر با خیر و اخلاق اندک آن فی ذلک لایات الله
 و قال النبی صلی الله علیه و آله و آله المومن قطعه من قبله و قرست برده و نوعی طبعی و طبعی نفس
 بدانی است و از صفای نفس انسان و تعلیمی اکثر تجربت و ماست ملوک بود آن بهر خوا
 ماست و حکای یونان همچو قیلاوسوس حکیم و امثال آن بر آن کتب ساخته اند و اهل اسلام را
 در آن بقیه تفسیر است بعضی گویند قرست امور است که بر این در دل نمی آید و افکند تا زبانت
 بدان قایل گردد و بعضی گویند افاضه فیما باشد اهل قرست بر او اندر دم و صغیر مرغان و بالک
 و حشر و امثال آن تقریباً قایل کرده اند چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در وقت حج
 بمکه آوادی شنید که یک سالگ است سگنا دیکر بار شنید که با غلام گفت غلامم اسمم بار شنید که با
 گفت سگنا حاصل این تعالی و نفوس آن بعد که سبلاست بمید و سبیل و غیبت یافت و ما

تعلیمی

آن ملک شد **نفوس اباب قیامت** فریاد از نفوس ارباب فریاد است و آن دو صورت
 قیامت بیشتر قیامت اثر قیامت بشر است لکن مناسب هیات و اعضاست بمالیدن او
 و آن در عرب علیه است و مخصوص میوه که ایشان را میوه میگویند و قطعاً در آن خطا
 میکنند و شهرت عظیم دارد و قیامت اثر شناختن بی است چه با صوره چه بی صوره و آن
 مخصوص است بقوی در مغرب که ایشان را عجیب گویند و ایشان در بعضی چنان ماهرند که
 نشان بی مرد از نشان بی زن و بکر از شیر و جوان از پیر و غریب از متوطن باز میدارند و آن
 مرتبه اعلی از مراتب قیامت بیشتر است و سبب هر دو آن کثرت مباحث در آن و صفای نما
 توان بعد و علم قیامت را در حکم اعتباری تمام است **نفوس کینه و اشالم** فریاد از نفوس ما
 تقدیم است و ایشان را با سطره کثرت ریاضت درون صافی میباشند و از صفات روحانیت که
 غالبست بخواب و خیال ایشان را بخیالها روی نماید که با خود موافق افتد و گروه
 کشیشان و نجیبان و برادر دهند و غیرهم ازین قلیل اند و تمام است این مراتب از صفات
 نفس ناطقه است که از آن بکده و دوات جسمانی ملکه نگرفته باشند و صفای نور از لاشیانه
 مانده ملکه کثرت مجاهدت و ریاضت صافی تر شده تا ازین معانی که ذکر رفت و اذیت نرود
 شد و این بجز توفیق الله و اداوت او ممکن و مقصور نیست اما چون مشغول درین خلاق
 نباشند و در کارهای انصاف آن نفوس ایشان را زیادت فایده نبود **نفوس عمو خلا**
 فریاد از نفوس ماقبل است و قابل تربیت اگر تربیت یابد مراتب مذکوره او را از خودی
 سیر و مسلم کرده و اگر در پایه اول نیاند اگر چه بکده و دوات جسمانی و صورت ملوث باشد
 با بجز کثرت نفوس خلایق درین دار هست کار و حق سبحانه و تعالی بر صورت خواست
 ایشان نرود و بر او گویند یکی از پادشاهان این را شنید که دو هندوستان کوهها
 و بروکیها که اکثره اش طول عمر دهد بلکه مرده دارند که در اندیش بای هندوستان
 و از آن کوه قدی خواست رای هند گفت در فلان خور و در ختی عظیم القوه طویل
 کثیر القوه و الاغصان است آنجا بخاور باید شد چون آن درخت قطع کرده جواب رساله
 گفته شود در رسول با معده دی چند که مصاحبش بودند بفرمودت آنجا رفت و در ختی
 دید باستانه همرازه و در سایه اش بفرار خنثی و دراز و پیچ بفری رسانیده و شاخ از تن
 گذاشته و اصلها ثابت و فرعها فی السماء **پیت** جهان در جهان سایر آن درخت

مرش سوی گودون و بی کرده سخت بمر و بکل جوان کهن سال تازه روی گفت که
 هاشم از اشجار خلد و اروحه باغ آدم آورده اند و باغبان ابدعش از سر چینه آب حیوا
 سراب کرده از طراوت و زهانتش شجره طوبی در خوی خجالت عرب و در استحکامش
 سر و کشید چون عود تماری بر آتش و شک حریق از سر پزی آن درخت نامرئی است
 دیدند و جامه در دل خود تابه یافتند و هیچ حال قلعش متصور ایشان نبود دل بر مرزها
 آنجا بخاور بودند تا خود فلک از پرده چار و پرون بچهل ده نارسید با دی عظیم بدید
 آمد و آن درخت قطع شد رسول پیش رای هند رفت و جواب طلبید رای هند گفت صفت
 حال تو جواب تست رسول بایران آمده جواب باز گفت پادشاه از عقلاء تفسیر این
 پرسید گفتند که آن کوهها عالم اند و ناصحان در دولت پادشاه و آن گیاهها پند
 و نصیحت ایشان و تا پیش و عاوه است خلافت اگر پادشاه صاحب دولت پند و نصیحت
 صلحان بیع رضا اصفا فرماید زند دل کرد و در عدل و راستی کوشد خلایق همه
 دعا بخوانند و دولت او مصرع فرمودند تا نام نیک عمر جاوید یابد و اگر از جلال و
 ملتنت نباشد بحقیقت مرده دولی باشد و در نظم و عدوان افرایند و همتا بر قلع او
 شود و زوال و لقی هر چه زود تر ظاهر گردد و شک نیست که چون معده وی چند هست
 بر قلع در ختی چنان عظیم کاشتن با ملت زمان قطع شد و چون جمیع خلایق ملکی
 هست بر بقا و یافتن جای کارند نودی اثرش نماید مقرر و محقق است که کثرت و اجاع
 را از عقلاء و عقلاء آثار عظیم است حجت آنکه اگر خود در هر نفس عشری از شعر صفا
 چون جمع شود زیادت از صفای کیفی کامل الصفا بود و نفس کامل الصفا آثار عظیم
 تواند بود و غرض از کفایت است **پیت** بقا اقبال بودست چندان کار مودستی خود اینک
 لایق مقبول اقبال است بر خوانش حق سبحانه و تعالی حکما این زمان را توفیق این سعادت
 گرامت کند **نظم چهارم در عشق ادبی و طلب مولی که کمال نفس انسانیت و مقصد**
مقصود نزدانی چون از صورت وجود انسان درون و بیرون بصفا آثار و خوا
 ایشان در نظرهای ماقبل برخی یاد کرده شد اکنون از معنی که غرض تیردانی در ظهور و
 انسانی که بکمال کنت کنت تحقیر معرفت و وحدت و قدمت و اشبات ابدیت و تیردانی است
 بلند و سع و امکان و حصول معرفت دران و اجازت در کشفان هم شمه یاد باید کرد و اگر چه

باتفاق اهل شرع و حکمت بدلائل معتبره و بر اهلین مشهوره مقرر گشت که آدمی اشرف
کایات و اکل وجود است و در غایت کمال خلقت افتاده است لاشک عَرَضاً از عَرَضِ
عَرَضِ آن اشرف جوهر متصور اناجیاد صورت وجودش معنی آن خواهد بود که مراد از
تصور این جسم فانی ظاهر کشتن صفات روح انسانی بود که ممکن کالات است و معرفت و معرفت
که مراد از فنا و زوال است **پس** که چه از دو صدف بود موجود از صدف در نبود هر متصور
هر چند نیا بایشیا و اولیا و فعلی و بلغا از صنعت حقیقت شرح آن کاشی چون فرما
نمود تنقیص نموده اند و حق سبحانه و تعالی کلام مجید یا رسول صلی الله علیه و آله فرمود
لَیْسَ لَکُمْ شَیْءٌ مِنَ الرُّوحِ قُلُوبُ الرُّوحِ مَنْ أَمَرَهُ بِحَقِّهِ أَنْ یَکُونَ خَیْرٌ مِنْ خُطْبَةِ حَقِّ تَقَابُلِ حَقِّ
مصطفی صلی الله علیه و آله در وصف و چنین بوده هر که در شرح و کیفیت آن خوض نماید
بدانش کفر نماید و غایتش از کثرت معانی و چیزهای نیک و غیر آنرا بدست حق تعالی
گفته اند که بعضی از صفات روح که آنرا نفس نامند خواستند است که تو هرگز از ذات خود مکن
غایب نشوی و بخودی خود تمام بخیر بگویی و اگر چه مستطاع و در خواب باشی همچنان
دانی که ترا وجود نیست و او را سلطانی اما در حقیقت و کیفیت شناخت آسطان متردد
باشی بدانی که جسم نیست و در جسم نیست و بجل فنا و زوال ناکند و در جسم نبوی یا و آلت
بایستی جسم دالت آنرا نیز ضعف و قوت و زوال و فنا نبوی و آلت آلت ذات خود بی آلت
دیگر نتوانستی کردن و چون آلت دیگر نیست در آلت آلت مستغنی باشد و چون مدلت
بغیر آلت باشد و در جسم نتواند بود و چون در جسم نبود فنا و زوال بدو راه نیاید و لیکن چو
ترا علم در حقیقت آن مستغنی نیست و از کینیش نبلیت می نماند که بخودی خود از بدلت
کیف شمری باز چون در خود صفایابی دانی که از کثافت و صفات متصور نشود و کاه از
روح حیوانی شناسی و آنرا چون در حد زوال یابی و کوی لا احب الا فلین و کاه از عقل
معاشی نکافی و چون آنرا بر صفت **پس** آنکه چون بر آفرینش منزلتی کرد عقل داد
باده که شمال او بدست مسکری می یابی کوی ازین نیز آن کار نیاید و سلطنت و جود و نشا
و توانا بخیر می اندیشی هیچ نیستی و رای این هر **پس** بتوین که هر دل جان چکند قدر
خود نمیدانی و بجزیت نام تو درین شبهه کسالتی خدای تعالی را فراموش کرده لاجرم
خود را نیز فراموش میکنی بنوا الله فانهم انفسهم اگر بکجا آید و الذین جاهدوا نیشا

لبندهم سبنا و حدیث الطلیع تظفر معنی آب حیات من عرف نفسه و عظمت و جود
نیو مجاهد مشاهده کنی از خلوت شربت فقد عرف و به ساعه خست عزم کار
رسد و در غیرت محقق گردد که ترا خالقیت فاو در که بشکلی چنین زیبا و روانی بر صفا و عقلی
دانا و ربانی و چینی بنما و کوششنا و دستی که با پای روا آفریدی و او سلطان که سلطان
این وجود را شاید پیدا کرده بدانی که نبودی و پیدا شدی و نیست نبودی و هست شدی
و هستی وجودت باز بر نیستی خواهد انجامید بدین دلیل پیداست از و باشد و سعادت
با و نبود و وجودت سبب ظهور وحدت و قدرت و تقدست و تزییر و ابدیت اوست و
خود را در خود نگردد و از جای دور میطلی **پس** آفتاب اندرون خانه دما در بدلت
و نه مثال کج در آستین و سیکرم کرده هر که بهر کمال لاجرم می یابی اگر بر حقیقت حا
خود واقف گردی تویی از تو بیند و معرفت و وحدت حق تعالی بر تو محقق گردد و **رباعی**
یکچند تقلید کردیم خود را نادانیم هم نام شنیدیم خود را دود خود بودم از آن ندیدیم
خود را از خود چه پروش شدم بدیدیم خود را و اهل دل در حق روح گفته اند اما شعله
ملکوتیه الروحانیة و آزاد و جداست یکی در عالم علوی روحانی و بدان اقتباس علوم
و فواید کند و آنرا قوت نظری عملی خوانند و دم در عالم سفلی جسمانی و بدان استکمال
حاصل شود و آنرا قوت عملی اشری گویند و سه نفوس مطهره و لوامه و آثاره حرکت آلات
حواس پروری و در دنی اند در ظهور اعمال که از وجود حاصل میگردد و گفته شد که نفس مطهره
طالب صفت ملکی و معنی روحانیت و نفس ساره خدایان کسب لذات هیجی و صورت حصول
تمیات جسمانی و نفس لوامه از طرفین ذات البین محافظت نماید بل مقوی بکطرف ذات
هرگاه مطهره قوی حال بود قوت نفس نام طهره عالم روحانی پیش باشد و با شکال نزد دیگر
باشد هرگاه نفس ساره قوی حال کرده و نیا برستی جوید و در راه عقوبت و هرگاه نفس
لوامه قوی حال باشد هرگاه جانب مرغی دارد و در رعایت هیجی خرقه گذارد لاجرم آدمی
هم زمان بصورتی روحانی دیگر باشد و بنا برین انبیاء و اولیا علیهم السلام در هر حال که بوده اند
ازان رزقی نموده اند چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون نظره در باطن خود و در
دیگران کرد و فرمودست که حکم و چون در نظر هر خود و دیگران نکردی گفت انا بشر شکم و جود
در باطن خود و ظاهر دیگران نکردی گفت نیتا و دم بین الماده الطین و چون در ظاهر

و باطن دیگران نکرید گفت تا با ناله کشت تا کل دنیا و بدانکه عالم روحانی صد عالم
جسمانیست چنانکه در دنیا خدا خست و ما را در نیت در دنیا اندکست و در آخرت که
بسیار خواهد بود پیاپی ندارد و آمدن ما بدینا و بودن در و رفتن از و با اختیار است
و از بهر خوشی ما را بدینجا نفرستاد و ندانیم که از بهر رحمت کشیدند بدینا آمده ایم و حضرت
رسول صلی الله علیه و اله بنا برین فرمود من طلب ما لم تخلق تعذب و لم یرزق قبل ما
هی یا رسول الله قال لا تحرفی الدنیا و قال صلی الله علیه و اله لا تدنیا سجن المؤمن و
جنة الکافر و گویند کافری پیشوا از شیخ ابوسعید ابوالخیر پرسید که معجز شما گفته
که دنیا زندان مومن و بهشت کافر است و مقدر دنیا بناز و نعم و من درین محنت
مقیم این چگونه است شیخ گفت صدق رسول الله تا زو نعی که در بهشت چیست من
آماده است این با آن نسبت بحجم دارد و ویل و حجم که از بهر تو بهشت باشد این با
او نسبت بهشت دارد و از دنیا هیچ متاعی نخیزد که لایق آخرت نبود الا بحکم
حدیث که الدنیا من عترة الاخرة تا اینجا زرع نکی اینجا بر خوری و حکم فاعبد
ربک حق تا نیت المؤمن کوشش در دو بعیت و بی شناخت حق تعالی هیچ
زرع نتوان کرد و اگر کند هیچ نرشد و بدین سبب شناخت خدای تعالی بر
هم کس فرض عین و عین فرصت و بر شناخت نفس خود موقوفست و اگر چه
هر کس هیچ آفریده بکبر معرفت حق نرسیده و نتواند رسید چنانکه کلام مجید انان
خبر میدهد و ما قلنا الله حق قدره و رسول صلی الله علیه و اله فرمود لا احب
شاء علیک و بعضی ملائکه راوردست سبحانک ما عرفناک حق معرفتک سبحانک
ما عبادناک حق عبادتک اما بحکم لایکمل لایکمل لایکمل کلام قدیم درین راه نهادن است
و دم ازین کارزدن و بقدر استعداد و میسر و در طلب آن سعی بودن و هیچ وجه
دران کسالت نمودن انفع است چه هم کس را سعی بها و هد بخواد بود و بتد
کوشش و در برتری یا بر خود فرو داد صلی علیه مرتبه صفای آن الله اصطفی آدم و
نوحا و ادریس مقام و رفعتا مکانا علیا و نوح علیه السلام رسکای و نبیاه و اهد
من الکربا العظیم ازین سعی یافتند ابراهیم خلیل خلعت خلعت و اتحاد الله ابراهیم
خلیلا ازین کوشش یافتند موسی صهیای شورانگیز و کلام الله موسی تکلیما ازین جاسر

پوشیده

نوشیده داود علیه السلام بر سر خلافت یا داود آنا جعلناک خلیفة فی الارض و دین
مجلس نشست و سلیمان تاج فرماں داری برت هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من
بعیدی ازین صفت بر فرق طهرت نهاد و عیسی طیب دادا الشقای قدرت بدین
کوشش شد تا شریعت و احیای الوقی باذن الله دل مرده کنار دایم زنده کرد و مصطفی
صلی الله علیه و اله بیکین حالت نبوت بشوید و لکن رسول الله و خاتم النبیین و
لا نبی بعدی ازین مرتبه در کین دان دعوت نشاند لا جرم حق سبحانه و تعالی بیکو
کار از ان شریعت و سقیم و بهم شرابا ظهور ازین منزلت خواهد چشاند و حضرت
ایم المؤمنین علی علیه السلام پرسیدند هل رایت ربک قال لا اعبد و اراه قالوا بانی
راستة اماراته العیون مشاهده الاعیان و لکن رایت القلوب جفا یق العرفان و کما
گفته اند **دینیت** کما اورا بچشم و سر توان دید که چشم ما تواند جان دید زید که در دنیا
چشم بر در حدیث است و چشم مرکب عبارت از چشم دل است یعنی صفای درون بقوت
نفس ناطقه در مقام مشاهده عرفان و لا شک چون در دنیا مشاهده این چشم بر پیش
نمی شود و بچشم بر سر توان دید و اهل دل با در عقبا از صفای عمل صالح که در دنیا که نشد
و چشم بر دنیا ترازان شده باشد که چشم سر در دنیا بود لا جرم بچشم بچشم که یومئذ ناظر علی
بقا ناطقه منزلت و مرتبت دینت یابند بچشم بر یعنی صفای روح انسانی و نفس ناطقه
از مشاهده پدیدار از آلاء و کرامات و ادب و مشایخ هر یک مقامی بود و شریعت
طولی دارد و غرض ازین تقریر آنکه محقق میشود که هر کس نفس خود را بشناسد بقدر
استعداد و تقوا و راه شناخت و معرفت حق تعالی نصیبی باشد و چنانکه ریاضت
پیش کشد صفایش یابد و باستکمال نزدیکتر گردد و معرفت زیاده شود چنانکه آفتاب هر
روزی بقدر متکی فخر حق آن شعاع دهد و فیض فضل بن دانی و سمت رحمت رحمت رحمت
کسته و نقصان پذیرد و خود را لا محذور القیامه کرد و توبه و خواهد دینت پس
حالی که در توبه باز است صاحب دولت آنکه حدیث بدینا راست و حقیقت معرفت و حدیث
آنکه محقق داند که هیچ سمت شیطین دارد از سه قسم و دینیت با واجب الوجود است
یا ممکن الوجود یا متعین الوجود و متعین الوجود معدوم است و بشرح احتیاج ندارد و
ممكن الوجود موجود است و ما سوی الله که انصافی محلی کرد و چنانکه نیست بود هست شد

و درین صفت تغییر می پذیرد و ازین هستی یا زبیه نیستی خواهد رسید و این قسم ممکن
الوجود را بر سبیل استعمال و در طرف باشد یکی با عدم و دیگری با وجود و لا شکی تا مرتبه
نباشد که طرف وجود آن را بجانب عدم قیاس دهد و وجود صورت نه بنده و آن مرتبه تا
ازین صفات مترتب نباشد این عمل از دور وجود نیاید چه اگر او را همین صفات باشد نیز
مرتبه و تحریکی باید و موصوف بصفات تفریق ذات با وی تعالیست لاجرم او واجب الوجود
باشد و از هر چه در فهم و عقل و تصور و معنی و بیان و امثال این گفتار و خالق آن چیزی
و او را نیز باید که خوانند صفتی باشد از صفات او زیرا که چگونه که ذاتش پیش از ذاتش
ماست و در شرح حقیقت ذاتش گفتن از دست کس نیاید اهل دل گفتار را در خطی
و معتزله خواستند بطریق عقل خدای تعالی را مترتب گردانند و محلی شد و بعضی از
علمای متصوفه اندیشیدند بطریق نیز به جویند مصیبت نه گفتند و چندی
را که توفیق رفیق شدند و نور علم الهی شمع از تفریق نامتناهی ایشان برادر کرده هدایت یافتند
خس بیهوده الله فلا مضل له و من یجمل فلا هادی له چون معلوم شد که ماسوی
الله آفریده خداست بدانکه هر نوعی را از ان عالمی که بدین مشهور است که هجده هزار عالمند و
خالق هر یکی است و آن خدای تعالی است و او واجب الوجود است و چون وجود او از خود
قدیم تر از وجود و فنا و زوال باید و راه نباشد و ماسوی الله را چون وجود از خود نیست
بلکه از واجب الوجود است پس محدث می تواند بود و هر چه محدث باشد از فنا و زوال
باشد و چون هیچ طایفه منکر صانع نیستند و میدانند که کائنات بدین غطی علی الله
صافی باید و هر یک بقدر فهم و عقل خود طریقی می بینند و آنرا حق و راست می بینند و اگر
باطل تر هست کار بطلان با و نمی بینند و لا شکی هر که در کاری خوض نماید که او را نداند که باطل
خود را در شرف نکند و هر که روی کرده دیگر را که برخلاف رسم و عادت خود بایند و روغ
و گمراه شمرند چنانکه کلام مجید از ان خبر میدهد و از ان نهی می آید که تسبیح و تهنیت
زیرا که همه تقلید استادان و بابا و اجداد میکنند چنانکه کلام مجید از ان خبر میدهد
و اما وجدنا ابائنا علی امته و انا علی انما هم یهدون و حضرت رسول اینچنین واضح فرمود
که لا تأتونی بآبائکم و اتون بآبائکم و هیچیک از اینان اختلافی بجای بعضی بر حکم
الحق و بعضی بر کلامی افتاده در مذاهب و مسلک و اختلاف است اکثرش هالک و اقلش

ما جواد چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است تقرب علی ثلاث و سبعین
فرقة و التاجیه منهم واحد ما انما علیه و اولادی و بن هود و هتار و شجر کشید و درین
تربای بد داده کرده شدند و هیچکدام انصاف در حق خود نمیدهند و آن از شقاوت
جمله جت جاهست چنانکه گفته اند **قطعه** پیشوایان امر گزیر یاست جویند
از جرات قول زانما زبیک سبغ دین موسی که به هفتاد و دو فرقه باشند که سازند
انان جمله و یا یکدیگر مرد ترسایر آنها که جوینده راست چون بود و ده و دو وین
مسحی اصغر پس چه هفتاد و دو سرکشته چه هشتاد و چهار در ضلالت چه مسلما
چه چوید و کافر کفری را و برست این دگران راه روند راه و رانشناسی تو هی از رهبر
کوفی گویند که نه تو کوسرت باش که بدو نیز خود مردم پاکیزه سیر و شقاوت برود
صورت است کی حقیقی تان از نیست چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود الشقی من
من شقی بطن امر و ابدی شود چنانکه در کلام مجید میفرماید و من کان فی هذه
فصولی الاخرة اعمی اصل سبیل او در شقاوت عارضی است و آنچنانست که در اول
سعد بوده و بسبب اعمال غیر شقی شده و آن برود و نوعیست یکی آنکه بعد از اعمال سینه
پدارتی بایند و در انابت و عمل صالح کوشد و حدیث الثائب من الذنب من لا ذنب له
در حق او محقق آید و سعادت از دینی بیرون رود و حکم سعدا داشته باشد و بر آنکه گاه
خفته بود یعنی در اعمال سینه کوشد و گاه پلاد شود یعنی در عمل صالح افراید و در ان
شوق و ذوق نماید که چه با متاع شقاوت از دنیا بیرون دخت باشد آنشوق و ذوق عمل
صالح در حضرت حق سجانه و تعالی او را دستگیر شود و بعد از رنج و عذاب که بسبب اعمال
پسند انجام کارش سعادت انعام و نجات یابد اما پیش اهل دل آنکه هرگاه از حق غافل شود
غفلت میخطه را شقاوت عظیم شمرند و گفته اند **بیت** قوت از موت برتر است از آنکه
قوت از حق برید منت تر موت بدانکه قوت از حق جدیست و موت از خلق بریدن و حق
پوستن و در طلب حق تعالی چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که تخلعوا
باخلاق الله تعالی و اخلاق او صفات او بود و از صفات خدای تعالی یکی حیانت و آن
حیات حقیقی بود و حیات دیگران چون از مستفاد است مجازی و عارضی چنانکه در کلام
مجید می آید که کثری هالک الا وجهه و آنچه رسول فرموده که باخلاق خدا متخلق شوید غرض

آنکه چون او زنده است که هرگز نمیرد شمایند زنده شود که هرگز نمیرد یعنی در قوت ناطقه
و کس نفوس مخالف فرایند با چون نفس ناطقه صورتها و معنیها بر آن نفوس کام روا گردد و
مقصود موصول حصول پیوند و این زندگی در دنیا بعمل صالح بدست توان آورد
چنانکه در کتب بعضی از انبیاء معلوم است که حق تعالی فرموده که باین آدم خلقتی للقاء
وانا حتی لا يموت اطلق فیما امرت و انمی عما هیئت اجعلت مثلی حیث لا یموت و در بعضی
عمل صالح کردن مقصود نیست که آنرا میسر شود و باینکه آنست که سرای عمل کردن در دنیا
بر هشت و بد زاید و زنجیرند و هر که در دنیا بصورت زنده و یعنی مرده باشد یعنی عمل
صالح نگردد و در عقبی زمره باشد و نه زنده چنانکه قرآن از آن خبر میدهد ثم لا یموت
فیها و لا یحیی یعنی چون از شیم هشت بی بصره باشند زنده نباشند و چون عذاب
و زنجیر کنند را باشند مرده نباشند و خود یافته من حال چون محقق شد که عمل صالح
میاید کرد و بدانکه عمل سه نوع است یکی به تزکیه نفس و تعلق دارد و دوم به معرفت حق و
سیمه استن فرایض و سنن و از اکل و شرب و لبس و فعل چه مدار و باین سه
قسمت همچنانکه هر دو که طیب پماراد و حد حقیقت خاصیت و فضل آن خبر طیب
حاده و حاصل اند و خواص و افعال هر عملی از آن مراد می شود و شری و خدای تعالی و رسول
صلی الله علیه و آله و علمای و استخین ندانند پس عمل بر او مراد می شود و شری با یند و خود
و معنی با نیت و بسیار قضاها از آن تجاوز نکردن و در پزوهش از چون و چرا بپسند بود
و تسلیم رضا اقرار نمودن تا نفس مزین گردد و یعنی حواس و قوای درونی و پزوهش فرمای
بردار نفس ناطقه گردد و از آن فرمای جدا شود و خود را بشناسد و شناخت ایشان
آنکه نفس ناطقه را شناسای خود کرد و اندک تا بدانکه آنکه اسد و چرا اسد و کجا خواهد رفت
و بدان عالم پوستن جز بعمل صالح که سبب رسیدن حیات است نخواهد بود پس در عمل صالح
زندگانی و جهل فرایند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که صلت آدم تزییف
العمر و این خبر ظاهری و باطنی دارد ظاهرش آنکه خویشا ناصله دادن بقای دنیوی فراید
و باطنش آنکه بر پوستن رسید بقای اخروی شود و بر آنکه از عمرش متعلق است
چنانکه حضرت رسول فرمود المرء معلقة فی العرش و قال المرء مشتقة من الرحم یعنی
نفس ناطقه را یعنی یا آن عالم پوستنی است همچنانکه خویشان صورت را اینجا با هم و چو

نفس ناطقه را شناخت خود حاصل باشد شناسا و خواهان و جویان آن عالم باشد
گردان اولی آنجا بوده و با حق آنجا خواهد رفت لاجرم از روی انعام نگذارد که لذات این
عالم مشغول گردد و از هوا و هوس این جهان فرو آید و طالب پیوند با آنجهان شود و
حضرت رسول از جهت فرمود که حیث الا یمن من الا یمن بزرگی در بعضی گفته است
ربا عی ای دل ز غبار چهل کربانه شوی تو روح مقتدی بر افلاک شوی عرش است
نشین تو شهرت با کافیه و مستقیم خطه خالت شوی و چون این مراتب بعمل صالح میسوز
یا فتن و آنرا بر مری باشد که او بر صراط مستقیم دین الهی بحق رساند و نفس کل طیه
شود چنانکه در قرآن خبر میدهد لیسعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه و درین
حال سالت را مردن اختیاری حاصل شود که چون قوای ظاهر باطن محکوم باشند و هرگاه
خواهند ایشان از کار مغرول شوند و فتنه کنند چنانکه بعضی ازین قواد در خواب میروند
و وقفی اقتدار و در پیداری این صفت مسلم باشد که قوا را وقفه دهد و نکراد و فتنه
الله تعالی غالب گرداند و دل را در خواب و پیداری با خبر دارد چنانکه رسول صلی الله علیه
و آله میفرماید یا مبینای و قلبی یقظان لان المور اخ الموت لاجرم چون این مرتبه بایند
زندگی جاوید گردد و در صورت سبب رسیدن حیات او گردد و **وصفی دیگر از صفات**
خدای تعالی علیست و علم و حیثیتی باشد و هیچ از علم و پیرون نبود چنانکه قرآن از آن
خبر میدهد لا یعرب عنه شقال ذرة فی السموات و لا فی الارض و علم دیگران بجز
و نسبت علم خدای تعالی مستعلاست چنانکه مردم را از عمل صالح صفایاوت شود
و با شکال زو کثر باشد علمش بوجدنا افزون تر شود و از خودی خود فانی گردد و او
ما سوس الله مستوحش باشد و با حضرت عزت الهی که در تامله باید که معنی پیغم
بجوت صورت حالش گردد و بقای رسد که از قوت وحدت مرتفع گردد که التوحید
اسقاط الاضافات لاجرم ظاهر وجودش حجت الحق علی الخلق باشد این مقام اقطاب
اولیای عظام است چنانکه رسول صلی الله علیه و آله از حق تعالی حکایت کرد و بیسم و بی
بصره و بی نظیر و بی ادعای عمل صالح بر کس و بیاض و خون و بی کاست یعنی نفس را از دنیا
دادن و بر نیافتن آن و خود کردن و بآن حیصه بودن و چشم را از پیم خدای تعالی که بر
داشتن و از ثواب و جزا نمیدانند و حق تعالی میفرماید و ادعوه خوفا و طمعا

خلاصه

زیرا که بخت و رجا با تمام میرسد و بی بجا هده و ریاضت هیچ مرتبه و منزله حاصل
حاصل نشود و هیچ نخوردن صفات خدا نیست و در کلام مجیدی آید که وهو
یظلم ولا یظلم و شیخ جنید بغدادی گفت که الحوج طعمای الله فی الارض و هدهای
سالتنا از سیر و دنیا را میدود و در سلوک بهترین راست گفتن است و از دور و غریب
نمودن و با مردم متواضع بودن و نفس آواره خود را شکستن و بمعنی العظیم لا اله الا الله
علی خلق الله و موز خدای تعالی بچشم عظمت و خصوص مردم را بنظر شفقت بنگرستن
چنانکه هرگز از ابر و پیر از اید و کمتر از خداوند شمرده و هیچ صورت بر کسی حسد نبرد
سوکند اگر چه برباست باشد احترام نماید و کمزوری و شیخی بر پیشه سازد و با اعمال حسنا از
اعمال سیئه بجا نهد لازم داند و اصلا بکثرت عمل نازد و الا از تنگ عجب هر روز را بدو
کلام انبیا و اولیا و مشایخ بسیار بر زبان را ندانست عند ذلک لعلنا یحین نزل الی آخره
موز شود و عند الله و عند الناس از آن موز شود و منبیا از زبان حاجت از حضرت
عزیز در کشیده اولیست و در احادیث قدسی می آید اذا شغل شانه علی عندنا
اعطینا افضل ما اعطی السالمین و تا ساکرا عشق خال چون در درون غالب نشود از
ذوق و شوق طالب حق نگیرد زیرا که طلب بعشق ممکن نیست و حصول صول بطلب
صورت نمیدهد و هر که در و شورش خود در بر شمری که فراید و هر جان که در و سوز
ذوق نبود بر روی که فراید و بحکم حدیث اول ما خلق الله العقل یحقیق انک عندنا عقل
را سه صفت است یکی شناخت حق تعالی ویم شناخت خود سیم شناخت انکه بود و بود
و آن صفت شناخت از دقایق خلق دارد و بر توی از جمال الهی لطف نامتناهی است
و آن حسن است و انکه شناخت خود تعلق دارد و سوس مواصلت است بدان جمال و آن
عشقست و آنکه نبود و بود تعلق دارد در حصول حصول بدان جمال آن خسته
و حسن چون خود را در عالم جمال الهی یافت چنانکه میان حسن و جمال فرق نبود
با انکه عشق و خزن هزاد بود از صحبت ایشان استغنا نمود عشق را چون بی او قرار
صورت بی نیست فریاد از خداش برآمد و حسن آنرا امید و یاری ده شد از عدم قرار
قرار اختیار کردند و بحیرت در عالم روحانی طایر و کسور جسمانی سایر گشتند لاجرم
بهر جا حرکت مینمایند او را میجویند و هر چه میسر آید از او میگویند و چون عشق
بیانست جمعی بی عالم روحانی نمیتوانست رسید و قابلیت آن خبر و راوی نبود و

زیرا که بخت و رجا با تمام میرسد و بی بجا هده و ریاضت هیچ مرتبه و منزله حاصل
حاصل نشود و هیچ نخوردن صفات خدا نیست و در کلام مجیدی آید که وهو
یظلم ولا یظلم و شیخ جنید بغدادی گفت که الحوج طعمای الله فی الارض و هدهای
سالتنا از سیر و دنیا را میدود و در سلوک بهترین راست گفتن است و از دور و غریب
نمودن و با مردم متواضع بودن و نفس آواره خود را شکستن و بمعنی العظیم لا اله الا الله
علی خلق الله و موز خدای تعالی بچشم عظمت و خصوص مردم را بنظر شفقت بنگرستن
چنانکه هرگز از ابر و پیر از اید و کمتر از خداوند شمرده و هیچ صورت بر کسی حسد نبرد
سوکند اگر چه برباست باشد احترام نماید و کمزوری و شیخی بر پیشه سازد و با اعمال حسنا از
اعمال سیئه بجا نهد لازم داند و اصلا بکثرت عمل نازد و الا از تنگ عجب هر روز را بدو
کلام انبیا و اولیا و مشایخ بسیار بر زبان را ندانست عند ذلک لعلنا یحین نزل الی آخره
موز شود و عند الله و عند الناس از آن موز شود و منبیا از زبان حاجت از حضرت
عزیز در کشیده اولیست و در احادیث قدسی می آید اذا شغل شانه علی عندنا
اعطینا افضل ما اعطی السالمین و تا ساکرا عشق خال چون در درون غالب نشود از
ذوق و شوق طالب حق نگیرد زیرا که طلب بعشق ممکن نیست و حصول صول بطلب
صورت نمیدهد و هر که در و شورش خود در بر شمری که فراید و هر جان که در و سوز
ذوق نبود بر روی که فراید و بحکم حدیث اول ما خلق الله العقل یحقیق انک عندنا عقل
را سه صفت است یکی شناخت حق تعالی ویم شناخت خود سیم شناخت انکه بود و بود
و آن صفت شناخت از دقایق خلق دارد و بر توی از جمال الهی لطف نامتناهی است
و آن حسن است و انکه شناخت خود تعلق دارد و سوس مواصلت است بدان جمال و آن
عشقست و آنکه نبود و بود تعلق دارد در حصول حصول بدان جمال آن خسته
و حسن چون خود را در عالم جمال الهی یافت چنانکه میان حسن و جمال فرق نبود
با انکه عشق و خزن هزاد بود از صحبت ایشان استغنا نمود عشق را چون بی او قرار
صورت بی نیست فریاد از خداش برآمد و حسن آنرا امید و یاری ده شد از عدم قرار
قرار اختیار کردند و بحیرت در عالم روحانی طایر و کسور جسمانی سایر گشتند لاجرم
بهر جا حرکت مینمایند او را میجویند و هر چه میسر آید از او میگویند و چون عشق
بیانست جمعی بی عالم روحانی نمیتوانست رسید و قابلیت آن خبر و راوی نبود و

درون دل آدمی فرو آمد و او را در آن طلب باعث گشت و چون روح انسان بفراتر
شد کلامی داشت و با بکار بود و در پی زینت و از آن اجتماع مقصود جانین حاصل
گشت چنانکه گفته اند **شعر** فلولاً ما عرفنا الهوى فلولاً الهوى ما عرفنا كرمه
گفته **شعر** که عشق نبودی و غم عشق نبودی چندین سخن خوب که گفته شده
و ربا نبودی که سر زلف کشودی و رخساره معشوق به عاشق که نمودی و عشق
ده کوته است مجازی و حقیقی عشق مجازی اهل دنیا را بود و از راه سمع و بصر حاصل
شود و باستیفای لذت زوال پذیرد اما عشق حقیقی اهل تحقیق و موی طلبا را بود
منبعش از دل بود و باستیفای لذت زوال پذیرد و با نیاید بلکه هر چند لذت پیش
بیند شمع پیش نماید و هر صاحب دل که بسبب ریاضت و ذکر و فکر معرفت حاصل
شود بعد از کمال معرفت بر مرتبه محبت رسد و چون محبت بکلیت رسد مبادی عشق
بود چنانکه گفته اند الهی عشق محبت مفرطه و تا از محبت دور و با پای نبود یعنی من
مشق با حق خطواتان فقد وصلید یا عشق نرسد و از آنجا گفته اند **شعر**
عشق هیچ آفریده را نبود عاشقی را بر سر رسیده را نبود و عشق هر کسی را بخود راه هد
و در هر دل ستار سازد و با هر حسنی عشق باز و و برده و دیده روی نماید و هر جا
فرم و نیاید و اگر احیاناً جای مناسب یابد جز را مقدمه فرستد تا در ملک روان
تخیل و مصلحان سلیمان عشق ندای یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطونکم سلیمان و
خود و هر لایحه در آن ده ها امور چکان حواس ظاهر باطن بجای خود قرار گیرند و
خوضی نامناسب نکند تا الشکر عشق بدیار وجود را بدی و هر طرف که در خرابی و آبادی
کند سازع نیاید و چون ملک وجود مستقر باشد طالب را بمطلوب نماید و عاشق را بمعشوق
رساند و در پی را بوجدت بسد کند چنانکه شیخ عراقی گوید **بیت** از صفای می و لطافت
جام در هر آمیخت رنگ جام بدمام هر جامست و نیست کوئی می یامد است و نیست
کوئی جام و آن وصول جز بر طریق عشق نیست و هر چند از عشق زحمت بسیار و شقا
بشمار است اما عاشق با آنهم شقی و زحمتی صدمت و صد را حست **بیت**
عاشق آن نیست که زود ناله جانانش مدعی باشد که عشق بود افغانش مستی
آست که با خون جگر در سازد خود ناله غم را بخود بلیا جانانش قدم صدق

نثار کرد زود اندیشد عاشق آست که از درد بود و رمانش در کویش بپوشید
بگردد و اویش زخم که بر تو باشد بگشاید بگشاید من ازین درد نخواهم که خلاص باشد
در هشتم چگونگی تار پدر زدنش عشق چون بملک وجود عاشق رسد عاشق بوضو
اهلا و سهلا و مرجا گوید و گوید که انکلا آمدی و غم نگه داری و بر سر چه کاری عشق
که از شهرستان جان آمده ام و در روح آباد با خون همتانم و با حسن ازین کاشانانم
من سیاحت است هر محطه هزار منزل بزم چنانکه از مسکن خود گذر نکند و هر محطه
هزار غوطه بخورد چنانچه بترکند اگر در غربت باشم عشق خوانند و چون بچشم و هر
کوی دور و آسمان بخیل معرفت و در هر جای نامی دارم و در هر مقامی کامی اگر چه کهن سالم
هنوز نوجوانم و اگر چه بزرگ و نوالم اما از خاندان بزرگانم و اگر چه کنکاز نفاست
ساکت نشوم و با آنکه خرم از صفات عاقلان باشم سر پرده عظمت و جلال فرزانان باز
ندیشتم هشت طناب و هشت در است و ابواب مراد متصومم بر ترازین کارگاه شش
حدیچ مدار چهار طبع است و صفات من زیاده از آنکه با این سخنان بدین دو کلمه
ایراد توان کرد لفظ عشق از عشقه مشتق است و آنرا بعضی عرب کثوت و علقی و قمر و تیر
گویند و آن کیهیست بمرتبه و پیچند و در هر جای متعلق شود و در و چسبند و از هر
بخور می کشند تا آواز میماند و آن چیز خشک میشود و همچین عشق در هر جوی که در
آید بحال غیرند و هر دلی خود را که اندر وجود اشان بر دخت حبه القلب یعنی نفس
ناطقه بچند و هر چند شخص وجود را خالی از و چون اشعار نبوی بود در خشکی و نرادی
است نفس ناطقه چون با عشق همزاد و بر مست هر روز بنشیند تازه گردد زیرا که از اسیر
در عالم ملکوت است هر چند درین عالمست جان دارد چنانکه گفته اند **بیت** هر چه آنگاه که مکان دارد
تا بسنک و طبع نماند دارد و آن درخت را باغبان ابداء از باغ لاهوت داد و آن را لاداج
خود و بچند آورده است و در زمین دل آفتاب و مخلصان نشاند و از چشمه سار فیما بین
من و غیر اسن سیراب کرده و بر نیم نفیخه من روحی بر آید چون اعضا و اعضاء دارند
و انشای در عالم دل و هر طریقی تر و هر محطه شاهد ترمیم آید تا شجره کله طیبه خاند و
و شریک فی صمد صمدی و صمد ملک مستند در راه حالش چنان شد **شعر** کاخ جانی و نبوی
در مذهب سادوی نباشد هر چند بصورت هر چه مان از یک طوطی را اندام بعضی نریک طوطی

در عجایب المخلوقات و در کتب اسباب نام آمده که بخیر این بحر چین گروهی اند بر هیات
 آنکه آدمی را از خرقه تا قدم بد و نیمه کنند ایشانرا بیک خیمه تن است مثل یکپوش و تنی از عرق
 یککوش و یکدست و یکپای است و بدین یکپای چنان شد رو و چندی اند که مردم در
 پان تن روی و چندی نیستند و در کتاب اسباب آمده که این گروه از نسل دیارین عالم
 بن عوض بن ارم بن سام بن نوحند و دیار مذکور و دیار عرش و بن عادت و بعضی آن
 قوم را ستاس خوانند و مانند ایشان در حیوانات ماهی موسی علیه السلام است و در بعضی
 الحکایات گویند که اصل این قوم عرب بوده است و حق تعالی ایشانرا سنج کرده بدین
 که گفته شده ایشانرا عقل نیست **یا جوج و یا جوج** بعضی از علمای اسباب گویند که از
 نسل قابیل بن آدم اند و بعضی گویند از نسل نوح و از نسل بن قریحان بن میسل بن یاف
 بن نوح علیه السلام اند و چون ایشان کثرت عظیم داشتند و مردم دنیا میرسانیدند
 و شر ایشانرا اهل آن دیار بخار بر دفع غیبت است و از نسل نوح و از نسل نوح
 بنده و از نسل نوح که بر نسل نوح و از نسل نوح که بر نسل نوح و از نسل نوح که بر نسل نوح
 و کلام محمدان خبر میدهند حق از المذنبین و جود و دنیا و قوما لا یحکون
 یفتخون خلافا لوالایة القرآن آن **یا جوج و یا جوج** تا آنجا که وکان و عددی و حقا و
 ایشان در پس آن سجد میسند و نقلست که در آخر الزمان نزول یک ظهور قیامت میسند
 خروج ایشان نشان نبوت بود و آثار وقوع قیامت را در روی و ایشان تعلیم لقامت و کثیر
 النسل از خودشان میوه و بلسه و خنار کوهی و ماهی است بعضی سیاه و بعضی
 سفید چهره اند صورتشان خوبست تا سیرتشان نامز است و الله اعلم بالصواب
مقاله سیم در وصف بلاد و ولایات و بقاع و آن چهار قسم است قسم اول در ذکر
عربین المشرقین شرفها الله تعالی و مسجد اقصی اگر چه این مواضع از سالک ابرار
 نیست و اکثر غرض از تالیف این کتاب شرح احوال ایاست اما چون افضل بقاع جهان
 و قبله اهل ایمانست تبیین و تشریح را بدین آن کردن و قسمی علمیده در شرح احوال آن بقاع
 نوشتن اولیست تا این کتاب اکثر احوال را شامل باشد و در احوال کامل ذکر این بقاع شریف
 در قرآن و حدیث بسیار آمده و قول تعالی سبحان الذی اسرى الی لاه و در صبح از رسول
 صلی الله علیه و آله منقول است که لا یشد الا حلال الا لثلاثة ساجد و مسجد الحرام و مسجد

الاقصی و مسجدین هذا حرم الکعبة المعظمة عظم قدرها خانه کعبه در مسجد حرام
 و آن مسجد در شهر مکه است و آن شهر از ولایت حجاز از اقلیم دوم است طولش از
 جزایر خلدات **ع** و از خط استوا **کام** نیک مناسب افتاده است که در طول و عرض
 مرتبه عرو کام دارد و در واقع است که در طرف شرق آن کوه بوقییس و کوه قعیص
 و کوه ابو قییس بزرگ است و طرف غرب کوه سافا و کوه شیران که کوه بلند است
 مشرف بر صفا و منزه لغز و کیش قربان اسمعیل علیه السلام از قمر و آمده شهر بزرگست
 دوش زیاده از ده هزار کار بود اما اندر و نش خراب و عاقل و جبال و تلای بزرگ
 بسیار است و در شان آن کلام و حدیث بسیار وارد است قوله تعالی و اذ قال ابرهیم
 رب اجعل هذا بلدا آمنا وارزق اهلها و قال النبي صلی الله علیه و آله و آله و سلم هذا البلد
 حرم الله یوم خلق السموات و الارض فهو حرام بحرمه الله تعالی الی یوم القیامة
 و آن زمین محل ذریع و کشت نیست قوله تعالی و اذ یذری ذرعا عند ربک المحرم و هم
 ایشانرا بیکر و آباد و بیکر و ولایات گویند و ولایات طایف بر هشت فرسنگی آنجا است و بلاد
 مکه از طایف است و طایف نزدیک کوه عرق است و بران کوه برف و یخ میباشند و
 ملک عرب غیر آنجا نبود و هوای طایف بسیار آن کوه خوش است و شمارش نیکو و بسیار
 و در کتاب معارف قتیبه آمده که و هب منبر کوب که چون آدم از هشت زمین سر آمد
 صوب کرد بعد از صد سال که تفرع و زاری کرد و توبه قبول شد و در بر فوات هشت
 تاست عظیم بود حق سبحانه و تعالی خانه از هشت بلد و فرستاد و آنرا زمین کعبه قمره
 آورد و آن خانه بود از یکبار یا فوات یا فوات و بدین و در دیکر کتب آمده که آن بدست
 المجهور بود و آدم علیه السلام را بپارت آن امر شد و آدم علیه السلام را بدین خانه نشکینی بود
 و بعد از بیست و هفت طوفان و بنقلی بوقت و قامت آدم علیه السلام آنجا تا را با آسمان بروند و بگذرد
 بنحیث ثبوت علیه السلام بر جای آن خانه از سلسله و کل خانه بساختند و در زمان طوفان
 خراب شد که پیش و هزار سال خراب ماند تا چون ابراهیم خلیل صلوات الله علیه هاجر
 را که کثیر باره بود و ابراهیم بخشد و آنحضرت تشریف نمود اسمعیل متولد شد و سان را
 جان و شلت آمده ابراهیم علیه السلام را الزام نمود تاها جر را سمعیل از پیش ساره و در کند و
 او بفرمان خدای تعالی ایشانرا بدین زمین عاقل برد و بگذشت ها جر بلای آب بدات

مدارس و ابواب خیر بسیار است از جمله زاهد خدایتاش عمار و قزوینی حجة حجج
 قضا و نه خانقاهی ساخته است و سی و سه هزار دینار بحکام مکه داده تا اجازت یافته بخرج
 از آنجا در مسجد حرام کشف شده است و خانه که بدار محمد بن یوسف منسوب بوده و مولد
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنجا اتفاق افتاد بطرف مسجد حرام است و خیر ران
 والده هارون الرشید آنرا با مسجد متصل ساخت و سقا به الحاج بطرف غرب خانه
 کعبه است در پیش چاه زمزم و دار اندوده هم در غرب مسجد است در پیش دارالاماره و
 کوه صفا بطرف شرقی مسجد حرام است و راه بازار در میان دار حجاب و کوه ابوقیس و
 کوه مرده بطرف غربی مسجد حرام است و کوه صفا و مرده نام مرغی و زنی بوده است
 که در جاهلیت در خانه کعبه زنا کردند حق تعالی ایشانرا ستم کرد و اینده اهل مکه مرد را
 سر کوه صفا و زنا بر سر کوه مرده بخت تا پندگازا عیبت باشد و آن کوهها این نام
 مشهور شد و بعضی گویند این نام خود از آن کوههاست باین نام مشهور شد و نام آن مرد
 و زن اساف و نایله بوده است و در کلام محمد ذکر صفا و مرده بسیار آمده است ان الصفا
 والمرءة من شاة الله و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مر ویت کرد و اثار الارض
 که خروجه نشان قیامت است از کوه صفا پیر و ن خواهد آمد و شعر الحرام و حطیم
 در میان کوه صفا و مرده است و محمد کوه قبیعان دمی ده ایست بغرب مسجد الحرام
 بدرازی و میل و جمره عقبه در آخر مناسبت و مسجد خیف هم بطرف غربی مسجد حرام
 و کوه عرفات هم بطرف غربی مسجد حرام است و ما رس شعبی است در میان دو کوه که
 اخروش بطن عرب است و آنجا راه حایط بنی عامر است و حجاج زنا و ظلم و عصر آنجا گذشت
 و بطن محترمی است میان منی و مرده و کوه حرا بطرف مکه است و حضرت رسو
 صلی الله علیه و آله آنرا طواف میکرد آن در حرکت می آمد تا آنکه حضرت گفت اسکن یا
 حری تا ساکن شد و بوقت میجرش قرآن کوه از میان دو پاره قریب بود و کوه ثورا
 طول که غار رسول صلی الله علیه و آله در آنجا است در راه مدینه است و آدم صنی و زوجه
 حوا بر کوه ابوقیس مد فونند و صالح پیغمبر در شهر مکه آسوده است و قبرش نزدیک
 دارالندوه در غربی مسجد حرام و اسمعیل با و الداهش ها جرد در حرم خفته اند و پسر آن
 رسول صلی الله علیه و آله که از حلیج بحر بودند و پیش از هجرت فوت شدند در مقبره

خفته اند و آن مقبره بطرف شرقیست از شهر و از صحابه عظام و از آن آنجا مد فونند
 و از علما و اکابر اولیا ابو عبد الله محمد بن اسماعیل خراسانی صاحب التوحید و محمد
 بن علی الکافی و ابو سعید حیاتی و در عهد معتز و خلیفه عباسی در سنه تسع عشر
 و ثلثمائة در مکه بوقت حج قرامطه با مسلمانان جنگی عظیم کردند و قتل عام چنانکه
 چاه زعفران زشتگان انباشته و در طواف کاه هزار برتر گشته اند و بود و حجاج لا حو
 را بر دند و بدان خواری کردند و بر سر چاه میرزا انداختند و بیست سال در دست
 قرامطه بود تا در سنه تسع و ثلثین و ثلثمائة در کوفه بمی هزار و بنار عوال بولا
 صلیع خلیفه بفر و ختنند و خلیفه آنرا کعبه فرستاد و در مکه عراقی نشانند و آن
 از شرخا و این مالد حفظها الله تعالی الی یوم القیمه من شر کل یخذل و مسطر و دو
 مرده و از مکه تا معطر بلاد ایران بموجب شرحی که ستا ب ذکر خواهد رفت انشاء الله
 تعالی تا دیگر بلاد و ریج سکون که خارج ایران است چهار حد مکه بنیاس بعد طول و عرض
 بجوی چنانچه در اکثر زیجات آمده و چون این قیاس هوایی بود در هر چه بقول بطرف
 پست و بخت شمریم تا تفاوت طرق و دان عرض نشینند و بموجب آمد تخمینا و تقریبا
 طرف شرق و لایت هندو ملی و قنوج و سومات بعدی و درجه هشتصد و پنجاه
 فرسنگ و بریتو بعدی و چهار درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ و خطای و دار الملک
 ما چین بعد پنجاه و دو درجه و یک هزار و سیصد فرسنگ چین دار الملک چین
 بعد پنجاه و شش درجه و یک هزار و چهارصد فرسنگ خان بالیغ دار الملک ختای
 چهل و شش درجه یک هزار و صد و پنجاه فرسنگ سر و مکران و در هر بعد پست
 درجه پانصد فرسنگ و در بعد پست درجه پانصد فرسنگ قندهار و کشمیر
 بعدی و چهار درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ مملکت خوارزم بعدی و شش
 درجه ششصد و پنجاه فرسنگ صقین و لیا بعدی و دو درجه هشتصد و پنجاه
 فرسنگ صغایانان بعد پست و نود درجه هشتصد و پست فرسنگ کمال بعد
 و دو درجه هشتصد فرسنگ فرخار بعد پست و هفت درجه ششصد و هفتاد و پنج
 فرسنگ کابل بعد پست و یک درجه پانصد و پنجاه فرسنگ و قرع و سدک بعد پست
 شش درجه ششصد و درجه ششصد و پنجاه فرسنگ دیار یاجج و ما جوج بعد

شست و دو درجه که از او پانصد و پنجاه فرسنگ طرف غربی حجاج اینطور فرما
ضرورت کند بر بدین باشد تا آنجا تیار کنیم و از مدینه تا مکه هشتاد و هفت فرسنگ
و از مدینه تا مدینه صد و پنجاه فرسنگ و اسکندریه و بیت و ده فرسنگ و دمشق
دارالملک شام است صد و بیست فرسنگ بلا و جسر بغداد و از ده درجه سید
فرسنگ بلا و مغرب و عبدالمومن بعد سی و دو درجه صد و پنجاه فرسنگ از مدینه
دارالملک اندلس است بعد چهل و هشت درجه که از او و دو بیست فرسنگ و طرف
جنوبی این دیار را اول مکه باید آمد پس بدین راه رفت تا مکه ثبت کنیم طایف هشت
فرسنگ صنعای بن صد و چهل فرسنگ و صد و چهل فرسنگ عدی و صد و
فرسنگ عمان و صد و چهل فرسنگ سراندیب سید فرسنگ و یک و لایات
را حجت تحقیق تطویل ثبت یافت و چون از ده لایاتی که در آن حواری است رشتند
قیاس کنند بکثرت معلوم کرده تخمینا و العلم عند الله العلی العلام **حرر روضه**
شرفیه شرفها الله تعالی روضه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شهر
مدینه است و آن شهر را اول ثرب میگویند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آرامدینه خوانند از آن قلعه و بیابان است طولش از جزایر خلدات **عده** و عرض
از خط استوا که بعضی گفته اند که آن زمین را تمامه خوانند و در صورت الاکام
کوید تمامه از ملات یمین است و این شهر مدینه از ملات حجاز در پای کوه احد
طرف شرقیش رود و عقیق است بر یکصد و بیست و نه دره مکه از آنجا که در این و
طرف شمالیش کوه احد است بر دو فرسنگی و مدینه را از آن نزدیکی کوه نیست
و طرف جنوبی آنرا حضرت رسول صلی الله علیه و آله در وقت حرب الاحزاب
فاتی سلمان آنرا خندق حضرت فرمود و عند الله که کیا حشر بود بلی آنرا باز کنید
شهری کوچکست بمیان کوه از نیمه که بود آسود و زمین عاقل کتر بود و هوایش
بغایت گرم بود و در آب روانست و زرع و باغستان و تخلیلات دارد و خرما ی بر
و عجو را آنجا بهتر از دیگر بلاد بود و مردم آنجا اکثر سیاه چرده اند و بخاری مشغول
و در شان مدینه حاویست و در دست و قال النبی صلی الله علیه و آله من استطاع ان
یموت بالمدينة فلیت بها فانی اشفع لمن یموت بها قال صلی الله علیه و آله اخر قریه

من قریه الاسلام حراما بالمدينة و پیش از وصول رسول صلی الله علیه و آله مدینه
حکامش از قبل مدینه بایان بود مدنی باز قبل حکام یمین و اکثر اوقات از قوم بنی نضیه
تا بنی نضیه کسی بر آنجا حاکم بودی و یکی از آنها گفته بود الحراج بعد حراج کردی اخرج
قریشیه و نضیه را از خواص آن شهر است که چون در آن نزه کنند عرفی خوشبوی از فرم
حاصل شود **روضه شرفیه که حراجا حضرت مصطفی است صلی الله علیه و آله**
شهرت و رفاه عایشه هاجا که و فانش رسید و انتقام اکنون داخل مسجد
و در جانب دیار قبله که کتیج مابین مشرق و شمال و قبله مدینه مابین مشرق و جنوب
و ابابکر و عمر هاجا آمدن و در آنوقت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مدینه
هجرت فرمود آن موضع زمین ساده بود رسول صلی الله علیه و آله آنرا بخیل و خانی
و مسجد ساخت بخت خام و چوب نخل و عمر بران زیادتی افزود و عثمان بران افز
بسیار کرد و دیوارش سنگش بر آورد و سقف آنرا از چوب ساج ساخت و
عبدالملک مروان بران عمارت بنفشه و دامهدی با الله محمد بن عبد الله العباس
آنرا فراخ کرد و اسون خلیفه بران زیادتی کرد و اکنون بران قرار است در اطراف آن
مدارس و خانقاهات و بنای خیریه است از جمله درین عصر اخیر جوان در عزیمت
مدینه و جای ساخت و پیش از آن در مدینه تمام نبود و در آنجا و مسکن مردم نهست
و در مسجد فضیلت رسول صلی الله علیه و آله در صحابه فرموده مابین قریه و منبر
روستای من ریاض الحجة و منبر علی حوصنی و در کتاب استظهار الاختیار تالیف قاضی احمد
حافظه مجمع ارباب المالک و قاضی رکن الدین جوینی آورده اند که حاکم اسماعیل که ششم
خلیفه بنی فاطمه مغرب بود از مدینه علوی را بفرستاد و رشت از خانقاه و نقب بروضه رسول
صلی الله علیه و آله و زاده ابابکر و عمر را از آن روضه پالت پرون آورد و هر چه خواهند نیست
بایشان تقدیم رسانند در آن روزها و مدینه کردند و در صاعقه و تاریکی عظیم پیدا شد
ترسیدند و در آنات کوشیدند و در حرم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را که میخواستند و آن
صاعقه ساکن نیشد آن علوی آنها را آن قضیه کرد حاکم مدینه نقابا باز نکرد و سیاه
کرد در دهان روزها و خوش شد و این حال در سنه احدی عشره اربعه بود و حاکم اسمعیلی
آتش را بر سر نهاده **صلی رسول صلی الله علیه و آله** کرد را عیاد و ابابکر شرفیه در و خطبه فرمود

در غرب مدینه است و داخل شهر و مقبره که بقیع خوانند در شرق شهر است
و در قیور ابراهیم بن رسول صلی الله علیه و آله و بنات مصطفی و امام حسن
امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر الصادق صلوات الله علیهم
مدفونند و اکثر صاحبزادگان اسوده اند و نشان اسعد بن زراره و او هم در آن
و صول صلی الله علیه و آله مدفونند و گذشت و آخرشان سهل بن ساعدی و او
دو سینه احدی و تسعین نماند و عثمان و مالک در میان کورستان بقیع و کور
جنودان مدفونند و از تابعین کرام همچنین فراوان آنجا خفته اند و از کبار
امرد علم اول تافع قرای سبجاست و چاه ارش که انکشتن رسول صلی الله
علیه و آله از دست عثمان در آن چاه افتاده بعد در غلستان تباست بر وی
مدینه است مایل بقبله و درین مجموع سیوت اضاریان بوده اند و آن چون
شهری نبوده و در حوالی آن شهردهای معتبر بوده بل قصبان بزرگ و اکثر آنها
خرابست منها خیر و آن دهی سخت بزرگ بوده است و هفت حصا در میان هم
داشته ده فلت که رسول صلی الله علیه و آله از ابیاطه و امیرالمومنین علی علیه السلام
بخشیده بود و بعد از آن عمر نافع آن شد و مسلم نداشت و گفت که پیغمبر از امیر
نبوده و کوه رضوی که سنگ لایمان از آنجا آورند هم بر سه مرحله شهر است بر راه
بنی طی و ده ابوا که مادر حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنجا مدفون شد بر راه
مکه است بر چهل و چهار فرسنگی مدینه و مرحله جحفه که میقات است بده فرسنگی از
بر سوی مکه است و نیمه موسی علیه السلام بر راه مصر شام است و آن زمین بنقل صور
الاقالییم چهل فرسنگ و در چهل فرسنگ است و دیگر نقلها کمتر ازین **مسجد اقصی**
و آن مسجد در شهر اورشلیم است و آن شهر را بعرف بیت المقدس گویند و بعربی ایلیا
خوانند از ولایت شام و زمین فلسطین و اقلیم سیم است طولش از جزایر خالده آن
سولد و عرض از خط استوا **الان** بر بلندی افتاده است و از اطرافش بر و باید رفت
و در کتاب معارف قتیبه آمده که وهب بن مکی که با حق پیغمبرش یعقوب بن افریو
که دختر خاله خود لایمان بن ناصر را در نکاح آورد و او بنی مضر عازم خانه خاله شد
در آن راه شیخ رحله را در شلم خواب دید که بر فرق او در آن آسمان کشت و ند و نرو باخی

بر آن نهاد و در شنگان از فرزند عیسی آمد ندی و بر میرفتندی پس حق تعالی برو وحی
کردی و فرمودی ای انا الله لا اله الا انا الهت و اما یاکت ابراهیم و اسماعیل و انا
و قد و سلک هذا الارض المقدسه و ذریکت من بعدک و بارکت فیک و فیهم و جعلت
فیک الکتاب و الحکمة و النبوة ثم انا جعلت حقاً و دلالتی هذا المكان و جعلت نبیا بعدی
فیه و ذریکت فیکال انما بیت المقدس بدان سبب آن زمین را قدسی خوانند و یعقوب
بعد از تاهل در کنعان مقام کرد و کنعان بر سه فرسنگی آنجا است بعد از آن بنی اسرائیل
شهر را و در شهر ساخت و تختگاه آنجا بردند چون روزگار بر زمان داود علیه السلام رسید
حق تعالی او را خلافت داد چنانکه در کلام مجید آمده یاد او انا جعلناک خلیفه فی
الارض فاحکم بین الناس بالحق و در بیت المقدس مقام کرد و مسجد اقصی بنا نهاد و بعد
از پیوستن سلیمان علیه السلام با تمام رسانیده و از تاراج تمام عمارتش و هزار و پانصد
هشتاد و سه سال گویند و گویند سلیمان علیه السلام عمارت آن مسجد نشت و
بر عمارتیکه کوه عزرائیل علیه السلام بفرمان رب جلیل و وحش بقصر کرد و همچنان
ایشان ده بوقتاً بعد از یکسال که دیوان عمارت مسجد تمام کرده بود و در مدینه و در حوض
را خورده عمارت شکست و او بیفتاد و خیر و مویش ظاهر شد و بخت التزمین بخی پیغمبر
علیه السلام بیت المقدس را خراب میکرد آن مسجد را نیز خراب کرد و غیر پیغمبر را بختان
افتاد و آنرا آنچنان خراب یافت بر دلش سخت گران آمد گفت آیا خدا می توانی این مسجد
و شهر را باز کنی یا دان کند بدین سبب حق تعالی امر کرد تا روح او بقیع گردد و در صد
سال خفته بود تا مسکلی از فرشت ملوک که بنی اسرائیل و را کوشک و فارسیان کوه در
اشفاق خوانند آنرا با حال عمارت آورد و بعد از آن عزیز زنده شد و تجدید دعوت
موسی علیه السلام ایشانرا دلیل شد تا نوبت که شیعیان پیغمبر نوشته بود و در زیورستون
بیت المقدس نهاد که پسیندا هست که کلام ستودست بیرون آوردند مصدق دعوی
عزیر شد و او را دروغی اسرائیل قبول تمام بدید آمد و ایشانرا در و اوج دین و ترمین عمارت
آن مسجد را افزود و در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن مسجد را در تلبایع
که بر کرد اند و محراب بصیحت کعبه است و بنی امیه و خلفای بنی عباس و سلاطین آن
و یار و آن عمارت تکلیفات بسیار کرده اند تا عید المثل شد و بر تشر رسید که در تاراج

و مغرب آسمان که در ربع مسکون بغیر هرمان عالی ترازان عمارت نیست و در سینه
و اربعه اربعه فرنگیان آن ملک را از تصرف مسلمانان بیرون آوردند و محرابهای
اسلامی خراب کردند و نمود و پندار بر مضورت بنامند تا در سینه خور و ثانی و
جسماء الی ایوب آنرا با حوزة اسلام کردند و درواشاه مسلمانان آشکار کردند و بر
درگاهش فرستادند و لغت کتبنا فی التیورس بعد از ذکر آن لایق بر آنها عبادی انصاف
و سست حضرت که رسول صلی الله علیه و آله در شب اسیر از و بخرج رفت و او بمجا
حضرت رسول ده کز کپڑها از زمین برخاست و چون حضرت رسول صلی الله علیه و
الفرمود که نیت همچنان نیت خیر نمایند در آن مسجد است اکنون زیارتگاه معتبر است و
الکثر شاهی بنام آنکه آنجا بوده اند هر یک از محراب است اما محراب داود علیه السلام هم بعارت و
هم بخت تبرک و در کتاب سالت المسالت آمده که مقام خلیل الله بر سینه در میل مسجد
اقصی است که چهار فرسنگ و میل بود و آن موضع اکنون نصب چه ایت است و در کتاب
الاقالیه آمده که بر دو فرسنگی بیت المقدس و همی واقع است که آنرا ناصر المخلی خوانند
و لاوت عیسی علیه السلام آنجا بوده است و ترسایا از بیدین سبب نصرانی خوانند و الله اعلم
قبس در شرح احوال ایران زمین و آن مشتمل بر مصلح مقصد
و مخفی مصلح دود که بخش ایران از ملکت جهان و مسقط طوع عین خود و
اقاصی و قبله بلاد فاما شرح قسمها و در شرح قسم ربع مسکون که ایران پاره آن
اقاویل مختلف است فارسیان گویند که حکیم هر سر که او را المثلث بالحاکی خوانند
مبا لغت نیز گفته اند زیرا که حکیم و هم پیغمبر و هم پادشاه بوده و او ادین پیغمبر است
زمین و لغت بخش کرده است بر سهیل هفت دایره یکی در میان و شش در حوالی
اولی از طرف هند که جنوب است دوم کشور تازیان و مین و حبش سیم کشور شام و
مصر مغرب چهارم وسط است کشور ایران زمین است پنجم کشور روم و سغلاب
و فرنگ ششم کشور ترکستان و خورستان هفتم کشور چین و ماچین و خاندختن
و ثنت و بعد از آن که فریدون مملکت خود را بر سر خود بخش میکرد و بهشتا بیهوش
کرد و شرق تورا و او و قسم غرب بلاد او و قسم وسط که بصرین بود و مقام او در
بود بر سر هتراج داد و بد و باز خواند ایران گفتند و مشهور است که سلم و نور و بجهت

آنکه بخش او را بجهت داده بودند و آن یکشتند و آن کینه و میان این مملکت و مملکت
داران ماند و بعضی گویند که ایران بکیوریت منسوب است و او را ایران نام بود و جمعی
گویند که هوشنگ منسوب است و او نیز ایران نام داشته اما اصحاب با برین فریدون
منسوب است و اهل عرب گویند که نوح پیغمبر علیه السلام ربع مسکون را بدو از سبب هر که بخش
جنوبی حام را داد و آن زمین سیاهان و تازیان راست و بخش شمالی بافت را داد و
آن زمین سفیدان و سرخ چهره گشت و بخش میانی بنام داد و آن زمین سحر آنرا
و ایران از آن جدا گشت و اهل یونان گویند که حکای ما تقدم ربع مسکون را به پهلوان بدویم
کرده اند شرق آنرا لیبیا خوانند و غرب آنرا دریا و دریای شام را بدو قسم کرده اند جنوب
آنرا کربیع اصل باشد و سوس خوانند و آن مقام سیاهانست و شمالی آنرا که ربع دیگر بود
ورق گویند و آن مقام سفیدان و سرخ چهره گشت و نیمه یار را بوریب و آنرا و به میان
شرق و شمالی تا نیمه طرف جنوب بدو بخش کرد و در طرف میان کس و طرف بیرون پشتر
جانب میان را النسیای خود خوانند و آن ایران زمین و حجاز و مین و خوزست و جانب
بیرون را النسیای بدو بخش کرد و آن ختا و ختن و چین و ماچین و هند و سند و آنجا
و حکای هند بخش ربع مسکون را بر صورت سده سه هفده اند بخش جنوبی داد بخش
خوانند و آن زمین تازیانست و بخش شمالی را و تر خوانند و آن زمین ترکانست و بخش
شرق را بورد گویند و آن اهل چین و ماچین راست و بخش غربی را سنج خوانند
و آن قوم مصر بر اراست و بخش زاویه میان جنوب و شرق اکنون گویند هند و آنرا
و بخش زاویه میان شرق و شمال را دیش خوانند آن قوم ختا و ختن راست و بخش زاویه
میان شمال و غرب را بایب گویند اهل روم و فرنگ راست و بخش زاویه غرب و
جنوب را ثرب گویند اهل قبط و بر و افریقا و آن را لیس راست و بخش میانی را بدو
خوانند یعنی میانه مملکت و آن ایرانیان راست عرق آنکه همه قوی ایران
میانه ربع مسکونست و خلاصه اطباء است و امصار و اطراف آن **است**
طول و عرض مملکتهای ایران زمین بر وجه شرح ماقبل و در واقع بر میان
ربع مسکونست مایل بر طرف چنانکه در طول اکثر آن از نصف غربی و اقش از
نصف شرقی است و در عرض پشتر بلاد آن از اقالیم سیم و چهارم و اندکی

اذا قلمهای دیم و نیم افتاده است و شرحش برینوجب است **طولش**
از قونیندوم است و آنرا سه ماه طول است تا حیچون بلخ و آنرا **آطولیت**
مابین الطولین که طول ایران زمین باشد بحسب اسطرلاب **للدوم**
که بحساب بطلمیوس هشتصد و پنجاه و شش فرسنگ بود و بشمار پان
هفتصد و شصت و یکفرسنگ و تسع و بقیاس ابوریحان ششصد و
چهل و یکفرسنگ است و بحسب پیمایش از حیچون بلخ تا سلطانیه هشتصد
و شصت و یکفرسنگ است و از سلطانیه تا قونیندوم سیصد و یکفر
و عرضش از عبادان بم است و آن **العرض** عرض است تا باب الایواب
تمیور قبو و آنرا **عرض** عرض است مسافت مابین المرحنین که عرض ایران
زمین باشد با سطرلابی **ملک** باشد بحساب بطلمیوس سیصد و
پنجاه و هشت فرسنگ و بشمار پیمایش سیصد و هجده فرسنگ و چهار
تسع و ثلثان تسع بود و بقیاس ابوریحان دویست و هفتاد و یکفرسنگ
باشد و بحسب پیمایش طرف از عبادان تا سلطانیه و از سلطانیه تا باب
الایواب تمیور قبو مساحتش بحسب طول و عرض پیمایش سطرلابی
و این اعلای

طول و عرض ایران زمین است و لا شک تمام است ایران در طول و عرض
مربع مستقیم الاضلاع واقع نیست و در آن تفاوت بسیار است ما هیچنانکه
در شرح ربع سکون اعتبار موضع خط استواست و آن در مرتبه اعلای
ایچانیر آنچه در اکثر زیجات متفق علیهاست و مرتبه اعلای دارد ثبث نمایم و
صورت طول و عرض اقالیم بلاد ایران آنچه در اکثر زیجات متفق
علیه است برینوجب است که درین جدول نهاده میشود و اگر چه
طول ربع سکون صد و هشتاد و چهار و در عرض نود و در جبر است
و طول اقالیم سبعاویش صد و شصت و در جبر و آخرش شصت
در جبر است و عرضش تقریباً سی و هشت و در جبر ما چون ازین
شرح طول و عرض عرض و صفایران است و آن در وسط اقالیم

سبعا افتاده است سهوات از آنچه از حد ایران دور بوده اجتناب
واجب نبود بدان سبب طولش شصت و سیوم در جبر تا صد و نود
و نوزدهم که چاه در جبر باشد و عرض شانزدهم تا چهل و پنجم کی
در جبر بود ثبث افتاد

وهذا شرحه بآله العظمی والعظمیة والتوفیق

[illegible][illegible]

و اما حدود و اقاصی ایران زمین را حد شرق و لایات سند و کابل و صغایا
 و ما و الدن و خوانزم تا حد در سنین و بلغارست و حد غرب و لایت او جات دوم
 و مکندر و سس و شام و حد شمالی و لایت آس و روس و مکس و چوکس و قرقا
 و دشت قیماق نیز خوانند و آلان و فرنگست و فادق میان این ولایت و ایران
 زمین فلیج اسکند و بحر خزرست که بحر جیلان و مازندران نیز خوانند و حد
 جنوب از بایان بخداست که برده مکه است و آن بیا با نرطاف بین با ولایت
 شام و طرف یسار بار یا های فارس و هند متصل و پیوسته است با ولایت هند
 و اگر چه ازین ولایات پیر و بی بعضی احوال اند و تصرف حکام ایران بوده است و چند
 موضع از آن خود حکام ساختند اما چون از سجد و غرض شرح ایراست و آن
 شد از ذکر آنها تجاوز نمودن **و اما قبله بلدان** قبله تمامت ایران زمین مابین
 جنوب و مغرب است و روی بخارط کعبه دارد و این طرف بلدان سبب که در دخول کعبه
 دو آنجا است و حجر الاسود در رکن آن موضع است بران سه طرف دیگر شرق
 دارد و حدیث نبوی صلی الله علیه و آله بر معنی دلیل است ان الرکن و اللقارم
 یا قوتان من یوایت الحجة طس الله نورهما و لولم یطس نورهما لاصلا اما
 بین المشرق و المغرب و کعبه از خط نصف النهار و وسط ربع مکنون پس در وجه
 در جانب مغرب افتاده و لایات بحسب افق و طول و عرض بلدان قبله هر موضع
 را با و مکر تفاوتی باشد و لایات عراقین و آذربایجان و آران و موغان و شیراز
 و کشناسفی و بعضی از کرجهستان و تمام کردستان و قوس و مازندران و طبرستان
 و جیلانات و بعضی از خراسان را باید که چون روی قبله آوردند قطب شمالی از پس
 پشت بسوی گوش راست بوده و عیوق را طلوع از پس قفا باشد و قبله العقب
 را غرب در پیش قبله بود و در وقت اعتدال و بی و خریفی مغرب درست
 است و مشرق بدست چپ نزدیک بود و ولایات ارمن و روم و یونان و بکر و روم
 و بعضی از کرجهستان را از آنجه شرح داده شد میل بطرف مشرق باید که گردن و بالا
 بصره و خردستان و فارس و شیاکاره و کرمان و دیار مغاره و قحستان و بعضی از
 خراسان میل بجانب مشرق این شرح باید که در تاروی قبله درست آید و مکران و همدان

و بحرین را روی مغرب باید که در صورت هر یکی در جدولی که در ما قبل ذکر رفت تخمین
 روشن است و تخمین طالب سمت قبله باید که بحسب خط نصف النهار و خط مشرق
 و مغرب در شهر و مطلوب پیر و آن آورد و استخراج آن بطرف یسار میتوان کرد و از هر شهر
 دایره هندسیست و طرفی دایره هندی آن زمین را بقاییت هموار و مستوی کرده اند
 چنانکه در دو قطعه الخراف و تقطیر و علو نیاشد و بحیثیتی بود که اگر قدی آب بران
 زمین چکانند از جمیع جوانب یکسان رود و آنکه بیخ جانب میل زیاد کند پس بران
 زمین بعدی که خواهد دایره کشید و بلندی ربع قطر دایره عمودی محاذ طریقه
 چنانکه سرش بقایات بار لیت و بیش متوازی معق باشد تا اسان بر زمین هستند
 و آن عمود را بر مرکز دایره هند و حکم کرد و آن چنانکه از جای خود نتواند رفت و باید که بعد
 سر عمود را بر دایره هندی زیادت از سه جای ساوی باشد و محقق کرد که در عمود
 محاذ بر مرکز دایره هند است پس بوقت چاشت ظل عمود را گوش واره تا چون از پیر
 دایره خواهد آمد بر خط دایره مضاعف ملتقای آن ظل نشان کند و همچنین در وقت عصر
 که ظل طرف دیگر از اندرون دایره هندی پیر و آن خواهد داشت موضع ملتقای ظل بر
 دایره هندی نشان کند پس هر دو نشان و در میان دایره خطی کشد و آن خط را بتقسیم
 کند و ازین منصف و نقطه مرکز دایره هندی خطی کشد چنانچه جانین دایره هندی
 دایره هندی برسد این خط خط نصف النهار و بلد مطلوب باشد و ازین خط در آن
 دایره از هر دو جانب دو قوس حاصل شود و هر دو قوس را بتقسیم کند و خطی بران
 کشد لایات بر مرکز نقطه دایره هندی گذرد و ازین خط مشرق و مغرب بود و شرق
 نقطه مشرق زمان اعتدال بود و در نقطه که بر خط نصف النهار باشد جنوب و شمال نقطه
 جنوب و شمالی نقطه شمال باشد و دایره هندی ازین خطوط چهار قسم متساوی
 منقسم شود و هر ربعی بر نود بخش باید که و هر بخش و چهار باشد و صورت دایره
 هندی اینست پس جهت سمت قبله باید که طول و عرض مکه و بلد مطلوب معلوم
 بود و گفته شد که طول مکه شرقا الله تعالی و عرض آن عز و کلام است پس اگر طول بلد
 مطلوب مساوی طول مکه باشد شهر مطلوب حاصل بود و مگر یک طرف خط نصف النهار
 افتاده باشد بقدر مساوات طول اگر عرض شهر مطلوب پیش از عرض مکه بود



عرض شهر مطلوب کثر از عرض مکه بود سمت قبله بر خط نصف النهار بود بجانب شمال
یعنی در توجیه قبله روی بجانب شمال و اشتباه باشد که عرض بلد مطلوب در عرض
مکه مساوی بود و طول مختلف سمت قبله بر خط مشرق و مغرب بود و اگر طول بلد مطلوب
از مکه بیشتر بود در توجیه روی مغرب بود و اگر کمتر بود روی مشرق باشد و درین چهار
صورت حاجت بترکیب جدول نیست و معرفت مقدار قوس انحراف احتیاج نباشد اما
هندی جهت معرفت خطوط نصف النهار و شرق و غرب در خبر بود از طول و عرض
بلد مطلوب مخالف طول و عرض مکه باشد و بلدی که طول و عرض آن زیاده از طول و عرض
مکه بود سمت قبله مابین جنوب و مغرب بود و اگر طول و عرض آن کمتر از طول و عرض مکه
باشد سمت قبله مابین شمال و مشرق باشد و اگر طول بلد مطلوب بیشتر از طول مکه و عرض
کمتر از عرض مکه بود سمت قبله مابین شمال و مغرب افتد و اگر طول بلد مطلوب کمتر از طول
مکه و عرض بیشتر سمت قبله مابین جنوب و مشرق باشد و درین چهار صورت صورت
افتد معرفت سمت قبله سهولت نادر عمل آن زحمت نباشد کشید شیخ زاهد علیه الرحمه
خانقاه جهت سلطان سحر سجوقی جدولی ترکیب کرده است که سمت قبله اکثر مواضع ابر
بدرستی از آنجا معلوم میتوان کرد و عمل بدین جدول جهت معرفت سمت قبله درین چهار

صورت آخرین چنان بود که تفاضل مابین طول مکه و طول شهر مطلوب بگیرند و
همچنین تفاضل مابین عرض مکه و عرض شهر مطلوب بگیرند و فصل مابین الطولین
در طول جدول و تفاضل مابین العرضین در عرض جدول در اندازند برابر بود و یا نبود
و در موضع ملتقا هر دو در جدول انحراف سمت قبله باشد از خط نصف النهار و آنقدر
در جبهه و قیاس بود پس اگر طول و عرض مکه بیشتر بود بمقدار آن انحراف از تقاطع دو
هندی بخلاف نصف النهار که نقطه جنوب سمت از دایره هندی بشمارند و در جانب
مغرب بموضع می رسند میان آن نقطه و مرکز خطی وصل کنند آن خط سمت قبله است
باشد بحراب بر آن خط راست کنند و اگر طول و عرض بلد مطلوب کمتر از طول و عرض
مکه باشد از نقطه شمال بجانب مغرب باید شمرد و اگر طول بلد مطلوب از طول
مکه کمتر باشد و عرضش از عرض مکه بیشتر از نقطه جنوب بجانب مشرق باید شمرد
و اینقدر در معرفت سمت قبله تمام است و جهت معرفت طریق این عمل
تمثیل را معرفت سمت قبله قزوين یا میر و دنا بران قیاس در جمیع بلاد عمل
توان نمود قزوين را طول **۴۸** است و عرض **۳۴** و مکه شرقا الله تعالی طول
۴۸ و عرض **۳۴** تفاوت مابین الطولین **۴۸** و مابین العرضین **۳۴** است تفصیل
مابین الطولین از طول جدول در آوریم و تفصیل مابین العرضین از عرض جدول
در آوریم بموضع ملتقا هر دو بتدقیق حساب کرده شد **۱۴** است و هفت
در جبهه و هشت دقیقه براندازیم مقدار انحراف سمت قبله قزوين است
از نقطه جنوب و چون طول و عرض قزوين زیاده از طول و عرض مکه است
و دایره هندی از نقطه جنوب در جانب مغرب بمقدار انحراف شمردیم و خط
میان مرکز دایره هندی و آن نقطه کشیدیم سمت قبله قزوين شد چنانکه
در دایره هندی مسطور است و جدول اینست

جدول معرفت سمت قبيلة البلاد و الله الهادی الى الصواب والهدى

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰

مقصود در ذکر بلاد ایران زمین و آن نیست با سبب هر بابی در وصف مملکت
در تمام ایران زمین چند شهر است بیرون و داخل جمع ایران نمیکردند و جدا گانه
نوشته اند و چند نبوت که جامع الحساب ممالک ایران نوشته اند تا اول عهد خاندان
کیخسرو و هفتصد و چند تومان بوده است بعد از آن سبب عدل خاندانی که در ایران
روی در آبادانی بسیار و مبلغ دویست و هشتاد و دو هزار و صد تومان و کسری میر رسید و اکنون همانا
نیاز آن نباشد چه اکثر ولایات از تحکات و تردد لشکرها بر افتاد و دست از ذرع
باز داشتند و در سالک الممالک آمده که در هجده سال از پادشاهی خسرو پرویز
که آخرین سال زمان کهر بود زیرا که در نوزدهم سال رسول صلی الله علیه و آله بشریف
و حی مشرف شد جامع الحساب مملکت از نوشته چهار صد و هزار هزار و
پست و نه هزار و دویست و سه بوده است که اکنون از احوال میخوانند و بقیاس
این زمان هفتاد هزار و چهار صد تومان رایج باشد و در سالک مملکت شاهی
کرد و عهد سلطان ملک شاه سلجوقی پست و یک هزار و پانصد و چند تومان سرخ
بوده است و دیناری سرخ را دو دینار و دو دینار حساب کرد و نیکو پناه هزار تومان
کسری بودی خرابی و آبادانی جهان ازین قیاس توان کرد و شک نیست که خرابی
که در ظاهر و در دولت معول اتفاق افتاد و قتل عام کرد و از زمان رفت اکو تا هزار سال
دیگر هیچ حادثه واقع نشود هنوز تدارک پدید نیامده و جهان بدان حال آدل زود
علی الخصوص درین زمان که اکثریت نوع حد ثانی است هر روز که بگذرد و خوشای
الهی دی هر سال که نشود و خوشای غایت پاره و در خلافت شد حق سبحانه و تعالی
نظم رحمت و رافت فرموده مملکت ایران زمین و سایر بلاد مسلمین را تا ابد الهی از زنگبار
زمان در حفظ اسمان خود نگاه دارد و امان کامل در خوشای شام و عدلی تمام و شبانی
بر دوام کرامت کند و نبته وجوده **باب اول در ذکر ولایت عراق عرب** در سالک
الممالک آمده که عراق عرب در قلم ایران زمین افتاده از اقد بر داشتن بهتر است
و چون حضرت امیر المومنین علی علیه السلام را دارا المملکت بوده و او انجا اسوده و پاد
چند سال مقرر خلافت آل عباسی گشته از آن اقلیم و اجسبت حد درش تا بایان بخند
و در بای فارس و ولایات خوزستان و کردستان و دیار بکر پسته است از تکریم

تا عبادان صد و پست و پنج فرسنگ و عرض از عقبه حلوان تا قاصد سیه محادی یا
 بخیر هشتاد و هشت فرسنگ مساحتش باشد ده هزار فرسنگ و در عهد عمر گعراق
 عرب را بر مسلمانان وقف کرد و بمساحت جریان آن اشارت کرد بعد از احتیاط
 سی و شش بار هزار هزار جریب راورد نمودند و بدین حساب کرده هزار فرسنگ
 مساحت دارد و هر فرسنگی چهل هزار جریب می باشد و هر جریبی شصت گز
 چنانکه این ده هزار فرسنگ طول و عرض مستطیل است اضلاع حاصل تواند
 شد و این سخن در واقع صورت نرسند چه مالاکلام جای خراج و جای تنگتر
 اتفاق افتد و بیشتر آن دیا و خود بیا با آنها و بطایح است که خراب و عاقل تواند
 بود و آن مساحت که در عهد عمر کرده اند لا شک بر زمین مروج و مغروق
 بوده باشد که آب بدان مشرف شود بدان سبب این تفاوت دارد و عمر بر یکریب
 زمین نندم که چهار درم و بر جگه را در دو درم و بر نخلستان هشت درم و چهل
 نخل را جریبی شمرده اند و بر روز و سیوه شش درم خراج معین فرموده و اهل
 ذمه را شمار کرده یا نصف هزار را دی برآمدند ایشانرا سه مرتبه معین فرمود اعلی
 را چهل و هشت درم و اوسط را پست و چهار درم و اولی را دوازده درم جزیره مقبر
 کرد تا سال بسال میدادند و مبلغ اخراج و جزیره صد و پست و هشت بار چهار هزار
 درم بود که با اصطلاح این زمان دوهزار و سی و سه تومان و کسری باشد و در عهد
 حجاج بن یوسف تا هجده بار هزار درم آمد که سیصد هزار تومان این زمان
 باشد تفاوت عدل عمر و ظلم حجاج چندین اثر کرد و هر آنچه از آن ترتیب اکنون
 برقرار است خراج را بت میخوانند و داخل متوجعات دیوانست و حقوق آن ملک
 در سینه خمس و ثلث خانی سیصد تومان و کسری را بچ بود از آن نیز بسبب ظلم حکام
 بسیار کمتر میشد اگر اقتدار زمین که در عهد عمر مساحت کرده معجور و مروج و
 مغروس بودی اصفا را بتقدیر پیش حاصل داشتی چرا که هر بار جریب شصت گز
 جود و درم هجده دوازده بار هزار هزار و سیست تومان باشد و من در بغداد بوقت
 آنکه تفریاسال آنجا میکردند سخن قانوی دیدم که در عهد ناصر خلیفه نوشته بودند
 عراق عرب را زیادت از سه هزار تومان حاصل بوده است لیکن در آنوقت اهتمام حکام

در کار عمارت بر تیره بوده است که ذبح کا و را مانع بوده اند و اکنون چون حکام
 را اهتمام با آبادانی ولایات نمائند است چنانکه باب المال بعضی ولایات عراق
 از نصب عوامل و مواشی و غیر آن معین فرموده اند لا شک محصول آنوقت تا این
 زمان چنین باشد حق سبحانه و تعالی از فضل و کرم خود هر ملک ایران را و دیگر بلاد
 مسلمین را حکام عادل عالم منصف نصب کرد اندا انتر علی ما شاء قد بر اکنون بشرح کلام
 مشغول گردیم و اگر چه بر نسبت حروف اول حرف الف باید نوشت و شهر کوفه از حرف
 کاف و بغیر او از حرف با است اما چون کوفه را دارالملک و مدفن حضرت امیرالمومنین
 علی علیه السلام است و بغداد را دارالملک و آن مملکت و مشهد امام موسی کاظم و امام محمد
 الحجا و علیهم السلام و مقبر خلافت پی عباس است ابتدا بدان هر دو کرده باز با سرتیبه
 و درم و دو مقام ابواب هین قاعده مقبر است که اول دارالملک هر دو بلاد کسین
 بعد از آن ترتیب حروف دویم **کوفه** از اقلیم سیم است و شهر اسلامی طولش از خراب
 خاللات **خطک** و عرض از خط استو **لال** و اندوی اتفاق چون این طول و عرض
 بحسب تخمین عظمت و لال است لاجرم اهل آنجا کادی نیاید و قوشان اعتماد را
 نشاید و قصه ایشان با اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله شاهد این حالت و غیر
 داشت است که الکوفی لایق و هوشنگ پیشدای ساخته بود خراب شد سعده
 تجدید عمارتش کرد بعهد عمو طالع عارنش برج دلو و قبیره هاشمیه در جنبان حضرت
 امیرالمومنین علی علیه السلام احداث فرمود و ابود و انیق خلیفه با تمام رسانید و آنرا
 کوفه را بار و کشید و در آن بار و هجده هزار گام است و هوای آنجا گرم تر از بغداد است
 و شمالش بر پیشتر و زود آتش از نهر تا حید است که از فرات برگرفته اند و نخلستان
 فراوان دارد و قصب در آنجا نیکوتر و بزرگتر از جایهای دیگر است خلد و پنبه و دیگران آنها
 حاصل نیکو دارد و تنوری که آلاب طوفان در عهد نوح پیغمبر از آنجا برآمد آنجا است
 و در کلام حمید میفرماید که در آن شور و آن شور بر زمین بوده که اکنون داخل شد
 در کعبه مابین قسطنطنیه و عرب و چون حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام را در آن مسجد
 زخ زدند او دست بر ستون زد و اثر دست مبارکش در آن ستون بدید آمد اکنون
 از سبکه مردم جهت تبرک دست در آن مالیده اند کوی شده است و حضرت امیرالمومنین

علی علیه السلام در آنجا چاهی حفر فرمود و در ده کوفه بغیر از آن چاه آب شیرین نیفتاد
و در ده کوفه چاه آب شور و تلخ بود و پیشتر شهر کوفه اکنون خراب است و مردم آنجا اکثر
ایشی عشق اند و در و خرابات محله بسیار است آخرینشان عبدالله بن مکر و او در سنه
ست و ثمانین مانند و از کار علما و مشایخ کبار ابو عمرو ثالث قرای سبعه و ولایت
بسیار از آن قریع کوفه است حقوق دیوان او پنجاه مقرر است و در تمامی دیار عرب
با عساکر ترا خراجی مقرر است بعضی را تب و ببری حادث میشود و از زراعت
ششوی و صیفی کاشی مانی یعنی زراعت خرمایند و خرمن دهند و لکن بر زکوة
نمایند و این ولایات را درین زمان مقرر دیوانیت و بطرف قبله و قرسکی کوفه
شهر امیر المومنین علی علیه السلام است و آنرا مشهد غری خوانند جهت آنکه چون امیر المومنین
علی علیه السلام را از خرم رسید و صیت کرد که بعد از وفات کالدش بر شری بار کشند
و چهار شرف ها کنند و چاکر شرف و خسبند و آنجا دفن نمایند و همچنین آن
شهر را آنجا که اکنون مشهور است فرد آمدند و آنجا دفن کردند و در عهد ثانی
کود او را اشکارا نمیتوانستند کردن در عهد هارون الرشید خلیفه ستمه خمس
و سبعین ماله در آنجا دو شکا رمیکردن خجری از پیم پناه بان زمین برود چندان
اسب و دامید و جانور پرانید چون بدان زمین رسید غریقت از آن زمین شکو
در دل و آمدن اهل آنجا و در پیشش بود بقر حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
خبر دادند و احرار و آن زمین را کاویدند حضرت امیر المومنین علی علیه السلام را
زخم رسیده خفته یافتند و قبر او را ظاهر کردند و مردم را آنجا آوردند و شدند بعد
از صد و هشتاد و چند سال از خیال عصفه لدوله و بلی قبا حشر در دست است و زمین
و ثلثا آنرا عمارتی علی سخت خراب ساخت چنانکه اکنون هست و مقام شهر
شد و در شرف هزار و پانصد گام است و غراخان در آنجا دارا تشباده و خانقاه
ساخت و سلطان ملک شاه سلجوقی در سال آورده است که در راه کوفه مشهد مذکور
سناری کج شده بود چنانکه نمی از زمین برخواسته بود و بی افتاده از حال آن
مناره پرسید گفتند حضرت امیر المومنین علی علیه السلام آنجا مسکنت است این مناره
بجهت تواضع آنحضرت کج شد حضرت امیر اشارت کرد که بایست همچنان باشد و بصر

بدرم از زمین

غریب کوفه بهشت خرمسنگی بر میان کر بلا مشهد امیر المومنین حسین علیه السلام
که آنرا مشهد عابری خوانند چنانکه ذکر رفت و بعد متوکل خلیفه آب در دستند
تا خراب شود آب حیرت آورد و از زمین خشک بماند و عمارت آن مشهد را بنی
عصفه لدوله قبا حشر و بلی ساخت و بناموضه نیز شهر چیده شده است که در و شرف و جزا
چهار صد گام است و بظاهر آن مشهد قبر حردی می است و از کس که جازا جهت امیر المومنین
حسین علیه السلام مذکور کرد و در آن جنگ شهید شد او است و از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله مرع نیست من ناره لبلا لیر عقر الله له لیر محمل زیارت آنحضرت غری
و در طرف شمال چهار فرسخی نزدیک ده سه ملاحه مشهدی الکفل میخیز است و بی
اسرائیلی کورا و راجون مسلمانان کعبه و زیارت کنند زیارت کردند او بحاکم و سلطان
مخول بقلیان آن مشهد را از بی اسرائیل باز کوفت و مسلمانان داد و آنجا مسجد و بنا
ساخت و بطرف شرقی مقام بنی میخیز است و مشهد حلدی بن الیانی است مسکن
رسول صلی الله علیه و آله **بغداد** از اقلیم سیم است و ام البلاد عراق عرب و
شهر اسلام است و بر طرف جلّه افتاده طولش از خرابی خاللات **ف** و عرض از
خط استوا **ک** در زمان اکاسر بران زمین بطرف غریب هی کوه نام بود و
شاهبوره الاکتاف ساخته و بطرف شرقی دهی سا با ط نام از توابع بفران و کرب
اموشی بران بر حاکمان آن ده باغی ساخته بود و با بغداد نام کرده بغداد اسم علم آن شد
عرب آنرا قبة الاسلام خوانند و محمّد و را کو بند المصنوع بالله ابو جعفر عبدالله بن
محمد بن علی بن عبدالله عباس کرد و بر خلیفه بنی عباس بود و بهر وایق مشهور و در
سنه خمره اربعین و اربعه سالگرد و بز جانب غریب عمارت پیشتر ساخت طالع آغا ز
آن عمارت برج قوس پرش المهدی بالله محمد بن عبدالله و از کفلا فر بطرف شرقی آورد
و در آنجا عمارت بسیار کرد و چون نوبت خلافت به پسرش هارون الرشید درآمد
سعی بلیغ نمود و بر نیز رسانید که طولش چهار فرسنگ و در عرض کفر سکن و بر عمار
بود و در عصر پسرش المعتصم بالله محمد بن هارون الرشید حجه آنکه را غلامان
بسیار بودند و بغدادیان از ایشان بر حمت می نمودند و از آنجا فراساحه بودند آنجا
عمارات عالی ساخته و بعد از او لاد و احفادش هفت خلیفه و ائمه متوکل و متعصم

و معتز و معتدی و معتد هم بسیار داد و اخلاص داشتند تا معتد بالله احد بن
امیر ابو قحطبه بن المتوکل علی الله که شازدهم خلیفه بود و در اخلاص از سلفان داد و
بعد از وفات خلفا متا بیت او گردید و در اخلاص از سلفان داشتند و پیش از مقتدی بالله
علی بن المعتز داد و الاطیبه و جامع طرف شرقی ساخت و چون خلافت به مقتدی
بالله احد بن المعتدی رسید آنرا بار و خندق با اجرا ساخت و بار و بطرف شرقی
که آنرا حرمین خوانند هجده هزار گام است و چهار دروازه دارد و باب الخراسان و باب
الکلیه و باب الحلیه و باب السوق السلطان و محله است بطرف غربی که آنرا کریم خوانند
بار و دوازده هزار گام است و اکثر عمارات شهر آنرا جرست آب و هوای در دست
دارد و بکری و بز می مال است و شما لشکری شود و غریب و شهری را سازگار بود و آنرا
زمان سازگار تر و موافق تر و اکثر اوقات در آنجا ارضایی بود و قحط و غلا از روی
ندرت اتفاق افتد و در اوقات نیز نایافت نبود اما اگر آن باشد میوه های آن
هر چه که میوه باشد بسیار و نیکوست چون خرمای محترم و سنبل و نار و راجی
و انکور و راجی و سور و قی مثل آن جای دیگر نیست اما آنچه سر سبز باشد سخت
نیک می آید و پنبه و غله بقد بود و دیگر جواریات بغایت نیکو می آید چنانکه در اغلب
اوقات یکم تخم نیست من ربع دهد و از نیکویی نشو و نما و در آنجا درخت کز چنان
بزرگ میشود که در وسط درخت می باشد و درخت خروع چنان بلند
و عظیم میگردد که مردی بر شاخش می نشیند و شکار کاهای آنرا و او
و نیکو دارد و شکا و بسیار و در زمین هموار و غلظت و اهاش سازگار بود و غله آن
ملک از غایت نشو و نما آنجا نوازند و بیج نیکو دهد و بدین سبب چهار پایان
نیک تر باشد و آب و جل و میان شهر میگذرد و از مزایای نزع عینی بن مر میر
در شهر بدجله می پیوندند و در زیر شهر بد و فرسنگی آب بهر آن با هر دو می پیوندند
بواسطه مرید آب شط از اکثر ذراتها تا شاکان آنرا چون در شب آنرا نمک کشا
نماید خوش و نظر آید اما بحقیقت آن خوشی چنانکه غرق شدن می آورد و آن
چاهش شور و تلخ است و کلهش پانزده کوزه و ده بجهت ریختن و چاه شستن بکار
داوند مردم آنجا سفید چهر و خوب روی و خوش خوی و کم غم باشند تا کسالت طبیعت

ایشان غالب باشد و پیوسته کار خود و ذوق مستغرق باشند و غلبه را غایت
تعم کردن آسانی میسر گردد و هر چه از اسباب نعم طلبند می توانند کرد و تقصیر
بفلسفیه چند تا تحت نمودن کفاف حاصل بود و اکثر ایشان ضعیف جنبه باشند و ضعیف
جمله ایشان بر تیره گردان و زمان او بجا تو سلطان به زمان او بخازی را گردان و از نظر
نفسی وزن کردند و هند و رطل بغدادی بود زبان ایشان عربی و چون آن شهر
مصر و محبت از مسلمانان اهل تمامت مذاهب در آنجا بسیارند اما غلو اهل
سنت و شافعی را است و در آنجا از اقوام دیگر دین هم بسیارند و در مدارس بسیار
مناهطه کرام المدارس است و مستنصر بهر که خوشتر بن عمارت آنجا است که
از خواص بغداد است که تا حال هیچ حاکم و خلیفه را در وقت نرسیده و بر ظاهر
آن مشاهده و گزارشات متبرکه بسیار است و بجانب غربی مشهد امام موسی کاظم
نواده او امام محمد تقی علیه السلام آموخت اکنون شهر چه ایست و درش شش هزار
گام بود و مزارات ائمه و مشایخ و اولیا مثل ابوهام و هم و چند بغدادی و سری
سفلی و معروف و کربخی و شبلی و حسین منصور و حلاج و هارث محاسنی و احمد
سروق و ابو محمد و نقاش و ابو الحسن خضری و ابو یقوب بویطی و دیگر علما
و شافعی و حنبلی و بجانب شرقی کور حنیفه و در ضافه که شهر چه بود و غرار
خلفای بنی عباس و در شهر فرار شیخ شهاب الدین سهروردی و عبد القادر جیلی
و بر چهار فرسنگی بجانب شمال مزار شیخ مکارم و شیخ سکران و دیگر مشاهد است
که شرح تمامت طویل دارد و از بغداد تا دیگر بلاد عراق و عرب مسافت بر نیوجیب است
انبار یا زده فرسنگ و بمقربا هشت کرب می رود و فرسنگ حله هجده فرسنگ
حله پنجاه فرسنگ حلوان می و پنجاه فرسنگ سامه نیست و دو فرسنگ کوه
پست و چهار فرسنگ مداین و شش فرسنگ خزان و نغانه و پنجاه فرسنگ و چهل
ده فرسنگ و درین وقت محصوله و آنجا بمقام مقرر است تقریباً هشتاد و نوا
باشد و ولایات بغداد هر چه در حوالی شهر است از قریه و مقامات گویند و وسط
چهل فرسنگ و دیگر اعمال هر یک متعاقب خواهد آمد و در حق بغداد اشعار بسیار
و بر دست است که تر خواهی که جهان جلوه کجایینی و آنجا نما هر در عیش و محبت

هر روز به چو خورشید شوند بغداد و آنکه هر چه فلك کرد بر آتا بین و
و این قصیده از قول انور است **قصیده** خوشنوا می بغداد جای فصل و هند
کسی نشان نهد در جهان چنان کشور و من کمتر بغداد خوشست لیکن از
کسی کور ابرادول بود دست رسی با هم نفسی هر روز در غریب صایع نگذار
از حوائج نفسی اگر او صاف بسیار کرده اند بغداد را و در خاطر نیز بود بدین قدر
قتاعت نمود **انبار** از اقلیم سیوم است بر کنار فرات بجانب مشرق افتاده است
له اسف کیانی ساخته جمیع زندان سیران که بجهت نجات انصار بیت المقدس
آورده بودند و بدین سبب او را انبار خوانند شایسته و الاکتاف بنجد بغداد
آن کرد و سفاخ خلیفه اول از بنی عباس در آنجا عمارت عالی کرد و در آن ملک ساخت
دو باروش پنجزار کام است و آب و هوا و محصول و خوی و طبع مردم آنجا مانند
مردم بغداد است و حقوق دیوانش یکتومان میا شد و داخل قنای شهر بغداد
باب از اقلیم سیم است و مداین سیبغ عراق است و بر کنار فرات بجانب
شرق افتاده قنای بن انوش بن شیم بن آدم ساخت و طهر و رخت دیویند بغداد
بنجد بغدادش کرد شهری سخت نزدیک و دارالملک فرود و ضحاک علوان بوده
و ضحاک و آنجا قلعه ساخته که آنرا کنگر گفتندی اکنون از آن بلی خاک نیست
و در آن شهر جاودان بسیار بوده اند و بعد از ضحاک ملوک کنعان آن را دارالملک
داشتند و بعد از آنکه خراب شد اسکندر روی بنجد بغدادش کرد و اکنون
باز خراب است و از توابع شهر حلب شده و بر سر تلی که قلعه آن شهر بوده چاهی عمیق است
و در حجاب مخلوقات کوبیده اروت و مروت دانه چاه محبوسند و دکت و کمر
آمده که بجا کوبیده و دماند محبوسند **باب** از اقلیم سیم است و شهر
و از اقلیم سیم است و مالی و بنجفا مقر است **بصره** از اقلیم سیم است و شهر
اسلامیت طولش از خرابی خالعات **مدح** و عرض از خط استوا **مدح** در سنه
خمس عشر هجری ساخته و معماران عتبر بن عروان بوده و مسجد جامع آن عبد الله
بن عامر از خشت خام ساخت و زیاد بن امیر باجر بنجد بغداد و حضرت امیرالمومنین
علی علیه السلام آنرا بزرگ گردانید و مریدست که بحجرت تحقیق سمت قبله بنا را بدست میا

خود برداشت تا بنور ولایت کعبه را در نظر آورد و قبله بر سمت آن راست گردانید
که هر جامع که از آن بزرگتر ساخته اند تمام معور نیاید شد و هر چند جسد و عمارتیش
کنند یکجا بنش خراب میشود و شاهد این معنی مسجد جامع شیراز است که پوست یکبار
خرابست و در مسجد بصره منار نیست گویند که چون بر آنجا روند و آنرا بجای علی کنند
دهند که جنیان شو جنیان شود چون گویند که ساکن شوسا کن کرد و و این معنی
اگر چه عقل پذیرد اما در حقیقت کرامات حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام
عقل را مدخل نیست و در طلحه و زبیر و آنجا است شهرت و شوکت تمام دارد و عمر
صحابه کرام در و بسیار است آخرینش افس بن مالک و او در سنه احدی و شصت
تا صد و نوزده هجری عظام حسن بصری و ابن سیری معمر و سفیان ثوری و ابودرد
و داود سجستانی ثالث ارباب الصحاح فی الحدیث و غیرهم در و ساکنند و هوای
آن شهر روزیغایت گرم است اما شب بر منبت خوشتر بود و آب چاهش شور است
اما از شط العرب جوی خوش به آنجا برده اند و آنرا مفرط خوانند قریب به چهار
فرسنگ طول دارد و ملک بصره باغستان پشته را دارد و زمین باغستان بلند است
و آب شط العرب در کواست اما بوقت مدد یا هر روز آب شط بلند شود و با
بصره را سق کند طول آن باغستان سی فرسنگ و عرض و فرسنگ است و اکثر
مواضع از غلبه درختان کاپیش صد گز پیش و دیار نهد زهره انتقام از مشاهیر
جهانست و خرمای خوب دارد و در زمای آنجا را تا دهند و چین میرند و اهل آنجا
اکثر سیاه چرده اند و بر مذہب اثنی عشری اند زبان نشان عربیت و فارسی نیز گویند
و ولایات بسیار از توابع آنجا است و معقل آن بلاس و زکیر و میشان که همه مطایبند
علیه الله است و آنرا امین بن اسفندیار ساخت و اسکندر بنجد بغدادش کرد و
عبادان که ما وای آن عارت نیست و طول عبادان از خرابی خالعات **مدح** و عرض
از خط استوا **مدح** و در فضیلت عبادان حدیث بسیار روا آنرا از شعور شمارند که سرحد
مسلمانیت با کفار دهند و حقوق دیوان بصره و ولایتش چنانچه در بن عمارتیش
از فرست بعد چهل و چهار تومان و یکصد و نوزده راج **مدح** و در قنای دیوان آنرا
خف میویدند و تلخ طعمش آن میخیزد شهر کوچکیت و آب و هوا و محصولات

مقابل بیات و حقوق دیوان او هفت تومان شهر از دیار است **بیات** قصه
و تاداری دکنای و قصه دیگر است و تا چند موضع از توابع بیات است و در حدود
آب و هوا مانند دیگر ولایات عراق عرب است و در بیات آب روان نیز نیست اما
کارش بر یکسختی بیات است خوش طعم و حقوق دیوان آن عمل چهار تومان
شهر از دیار است و در آنجا قصب بسیار بود **تکرب** از اقلیم چهارم است
از خرابی خالدا **عوم** و عرض از خط استوا **دله** بر کتا رود جلده افتاده بجانب غرب
شهری وسط بوده است و در شهر از و صد کام و قلعه محکم دارد هم بر کتا رود جلده
هوایش بغایت درست است و از صیوهاش خربزه آنجا نیکو بود و گویند که در یک
سه نوبت ذبح کنند **تل عرق قون** یکاوس ساخت بعضی او را نرود شمارند و آنرا
ببیب آن ساخت که چون ابراهیم علیه السلام را در آتش انداخته بود با آنجا نرفت و او
را احتیاط کرد **حدی** شهر از اقلیم چهارم است و آب و هوا و محصول قابل تکریم
حوی شهری وسط است و آب از جلده میخورد و باستان بسیار دارد و حقوق
دیوانش دو تومان و پنجر از و صد دینار است **حله** از اقلیم سیم است و شهر اسلامی
طولش از خرابی خالدا **عظم** و عرض از خط استوا **لانه** امیر سیف الدوله صد
بن منصور بن اسلامی ساخت بفرمان قایم خلیفه در سنه ست و ثلثین و از بجا
آب فزات بر میان آن میگذرد و غلبه شهر بجانب غرب بود و بطرف شرق عماد
اندکست و نخلستان بسیار دارد و بدین سبب هوایش متعفن است و در اکثر
اوقات از آن بو و آفتا عیش مانند بغداد است و اهل آنجا شیعه و سفید چهر
و خیم چته هیچ مردم بغدادند و زبانشان عربی معتبر است و در کار مذهب نیابت
متعصب باشند و در آنجا مقامی ساخته اند و معتقدان ایشان آنکه امام محمد مهدی
الحسن علیه السلام در سامر در سنه اربع و ستین و اثنا غایب شد باز از آنجا بر
خواهد آمد و حقوق دیوان او بقا مقرر است **حلو** از اقلیم چهارم است و از کتا
سبزه عراق است طولش از خرابی خالدا **ق** و عرض از خط استوا **الح** قباد بن نیر
سافن ساخت اکنون خراب است و بقدر مختصر نزد عداست و در و از مراد کابو
قبر چته سادس قمری مسجد است و لایش کایش سی پاره قمر است و حقوق دیوان

شهر از و صد دینار است **حیره** از اقلیم چهارم است و از مدین سبزه عراق عرب است
شهری بزرگ بوده و اکنون خراب است سدی و خورنق که ذکر او در اشعار و اقوال مشهور
بود و کوشک بوده است در آنجا که دیوان بن صند بر جهت هرام کور ساخته اند
برجاست و عمارتش بر عالی بوده **خالص** ولایتی است خراسان حالی بر جای آن
نفران مرتفع تمام است و سی پاره ده است و حقوق دیوانش هفت تومان و سزار
دینار است **خافق** قصبه بود است اکنون از و بقدر دهی مانده است آب جلوه
بر آنجا گذرد و دست موضع از توابع آنجا است و حقوق دیوانش یک تومان و در هزار
دو صبت دینار است **دجل** ولایت معتبر است از دجله آب میخورد و بدین معنی او را دجل
خوانند و آن قصبه شهرستان آنجا است و دههای معتبر دارد و قریب بصید
پارده باشد و جای نیک و متعفن است و آنرا در راجی آنجا بهتر اند و لایات بغلاد
و حقوق دیوانش سه تومان و پنجر از و صد دینار است **دقون** از اقلیم چهارم است و شهری
وسط و آب و هوا خشن تر از دیگر بلاد عراق عرب و در حوالی آن چاههای نفط است
و حقوق دیوانش هفت تومان و شهر از و صد دینار است **دیر** عاقل شهر
دو میان وسط و بقدر هوای متعفن دارد و نخلستان بسیار **رویت** از اقلیم
سیم است و از مدین سبزه عراق عرب است و انوشیروان عادل ساخته بوده و بزرگ
مدین و شکل آنجا که اکنون خراب است **زادان** **بن النهرین** دو ولایت است بر آب نهر
و محصولات نیکو دارد و حقوق دیوان آنجا بقدر است **زکیا** **د** ولایتیست در
غرب خافقین و حقوق دیوانش یک هزار و پانصد دینار است **ساحر** از اقلیم چهارم است
بر جانب شرق دجله افتاده و باغات و بعضی عمارات و قریب آن بر جانب غربی است
طولش از خرابی خالدا **عطی** و عرض از خط استوا **الح** در اول ساخته بودند و چون
بر پشت آب و هوا خشن ترین بلاد عراق عرب بود آنرا ستر من رای خوانند و بعد
از خرابی آنجا معتصم بالله محمد بن هارون الرشید تجدید عمارت آن کرد و دارالملک ساخت
و بر تیر رسانید که هفت فرسنگ طول عمارت و احواش او بود بعضی یکسرتک و
فرمود تا بنشینان آنجا آورند و ملی ساختند تا آنکه الحال خوانند و بر آنجا کوشی
بند ساخت و در سامر جامع عالی کرد و کاسر سنگینی که در و درش پست و سدر کرد و در

علمهست که در حجم کم یکبار در میان آن مسجد نهاده اند تا کاسه فرعون
خوانند و در این روز زیادت از سی هزار تن آبا دانی نیست و در آن مسجد مناری
ساخت بلند صد و هفتاد و یک چنانکه هر سال از پیران بود و بدین صورت مناری
پیش از وی ساخته بود و در پیش مسجد قمر امام علی التقی نوازه امام علی بن موسی
الرضا و از آن پیران نام حسن العسکری علیهم است و ستم کل خلیفه عباسی در
سامه عمارات افزود و تخصیص کوشی عالی کرد چنانکه در ایران از آن عظیمتر
نبود و بنام خورجین مشهور است اما پیشوی آنکه قمر امیرالمومنین حسین را
خراب کرد و در درازنجا و در شلای باغستان نمود بعد از آن کوشی و بران بنگار
چنانکه از شش کجی خراب فلما چنانکه از سامه محضی معورست **صلوات**
ولایت غله و خرما و جویبار بسیار از آنجا حاصل شود و آب از فرائض معیور
حقوق و میوایش بدو میسر است **طریق خراسان** ولایت معتبر است و شهرش قنبر
یعقوبی و از دختری از نسل کبری قوی نام ساخت و به یعقوب خواند بر کتاف
و جویان در میان شهر میگذرد و مقامات دههای آن عمل بدان نیز راعت میکنند
باغستان و غلستان بسیار دارد و درون درخت و ترنج و پشمای بسیار چنانکه سیصد
چهار صد نارنج میگذرد و میوههای آن مانند بغداد است اما بسبب بسیار غلستان
بجغوت سایل است و از شهرهای خارجیه که شهریان ساخته و شهریان دختر کلای بود
کری و اعمال لطیف و مهر و دانا اعمال نجاست و آن ولایت هشتاد و پاره و هشت
دیوان آن شانزده تومان و چهار هزار دینار بوده **مانند** از اقلیم چهارم است طولش از
خواب خالعات **محل** و عرض از خط استوا **البحر** شهری وسط است و ولایت بسیار دارد و
باب و هوا و محصول مقابل جیل **عسکره** شایب و ذوالاکتاف ساخت شهری وسط
بوده است و اکنون خراب است **قادر** شهری وسط بوده و از مدین سبزه عمارت
و اکنون خراب است **قصر شیرین** از اقلیم سیم است خنجر و روز ساخت جهت منکوحه است
شیرین دامن قلعه بزرگ بوده است از سنک لاشه و کج و درش و هزار گام باشد و در
غربی آن قلعه بجهت خنجر و روز خواجگای ساخته بود و دیوای خنجر علی جهت صاد
دارد وین و از آن رباط اندکی معور است و آب حلوان از آنجا میگذرد و هوای عظیم

بمدارد و هیچکام که از اوقات آنجا با دهم و زنجیری که کوبید شیر و در سیرت و
حقیقتا جگه ساختن این بیلند است تا آب روان تا جگه باشد و میگویند که خنجر
شیردان جوا کند باشد تا این جگه و قلعه بدو تا آخر نم چو است زهر گیاه
و چراگاه کله نیست **قوران** شهری وسط است و قریب صد پاره و از انواع آب
و حقوق دیوانیش بر تومان و چهار هزار دینار است **محل** شهر چار است بر دوش
بغداد بجانب غربی و بطرف شرقی افتاده است و باغستانش با باغات بغداد
و در و خلفا عمارات خوب و بر سر کوشی که بجهت معتم ساخته بود و در جبهه آنکه
در میان باغستانست و در و پشته بسیار میباشند و باغستانش باغستانست چنانکه
دوان میگویند و بنیاد حقوق دیوان محل و داخل فرعی است **مدین** از اقلیم
سیم است طولش از خواب خالعات **فخ** و عرض از خط استوا **البحر** شهری وسط است و ولایت
پشتای ساخت و در آنجا و خواند و جمشید با تمام رسانید و طبعون گفت که معطر
مدین سبزه عمارت عرب بوده بدین سبب از مدین گفته اند و شش شهر یک
قادر سیر و در و صید و حیره و با حلوان و نهران بوده است و هر هفت شهر اکنون
خراب است و جمشید پیشانی در مدین بر جلد از سنک قنطر ساخته بود اسکندر و
گفت از عظیم است ملوک فرس را آنرا خراب کرد و در شیر با بکان بخندید عمارت
کرد و در الملک ساخت و خواست که پل را نیز چنان بسیار و دستش نداد از بخیر
بست و بعد از آن غلبه کا سر و آنرا دارالملک ساختند و شایب و ذوالاکتاف در آن شهر
عمارت کرد و انوشیروان عادل در و ایوان کسری ساخت و آن سربانی بوده است از یک
آبر و از آن عالیه عمارت آجری کسی نگرفته بود و محسن آسرا میصد و پنجاه و نه از خنجر
در صد و پنجاه و نه بوده و در آنجا صخره بزرگ نهایش چهل و دو کز و در طول هشتاد و دو کز
و در علوشست و پنج کز و در اطراف آن سراسر چاه و عمارت فراوان کرد و خور آن باشد
و زنگار و بنایش و استحکام عمارت گفته اند **پت** خنجرای حسن عملین کرد و زکار
هنوز خراب میکنند و بارگاه کسری را بوده و این خلیفه وقتی که شهر بغداد را میساخت
خواست که آنرا خراب کند و بدان آلات بغداد بسیار دوازده و خود سلیمان بن خالد
مشورت کرد و وزیر خلیفه را مامع شد و گفت روزگارها باز گویند که با و شاهی

که شهری بسازد تا دیکری خراب نکند و خود شهری دیگر نتوانست ساخت خلیفه ستم
نداشت و گفت هنوز دولت بکری سیکند و میخواهی که آثار کبریا ناچیز شود و در
خراب آن شروع نمود دید که آنرا از آن حاصل میشود و تخریب و اجرت نقل آن
و فایده آن خواست ترک کند و برش مانع شد گفت المشرع سلب چون در خرابی شروع
رنت تمام خرابی کرد و اگر مردم گویند پادشاهی بساخت و پادشاهی دیگر خراب نتوان
کرد اما طاق ایوان او کرد و رتب دلاوت حضرت رسول مجتهد او شکست شد بگذارد که
اثر عظمت و شاه عدل بنیوت عزادرات محمد صلی الله علیه و آله تا آن طاق برجا
بودن ظاهر میگردید پنهان نبود و نیز آنکه حکما را معلوم شود که آنرا از خانه کرد
آنها پای ایستادن سرش بسقف رسید پیران آید و خاندان چنین کسی را خراب
کند کارش خدای بود نه هوای اکنون شهر مداین خرابست و بر طرف غربی قصه ساخته
و بر جانب شرقی تخلاف خراسان فارسی و منی الله عتر که بخاری ایوان کسری است
هیچ عارف نیست و در آن زمین نیز آب چاه مانند بغداد شود و تلخیص و از کارامات
سلطان گویند چون او را وفات رسید غسلش میدادند و در چاه افتاد و در لوی
دیگر حاضر نبود آب بر سر چاه آمد و شیرین شد تا غسل انجام کرد باز جای خود رفت
اما همچنان شیرین ماند است و در آنجا و در آنجا آب بکجا آب شیرین نماند **میان**
سیدی احمد کبیر سیدی ابوالوفاد در آن زمین خفته اند فرعی بن موسی بن علی بن
عبدالله که عزاده ابو و اسبق خلیفه بود از فرات برید و بر آن دهها و مزارع ساخت
و آن هفتاد پاره بنا شد مرتفع تمام ولایت مستقری و شرب بنی که بخاری بغداد
از توابع فرعی است و حقوق دیوانی نیز عیسی با توابع هشتاد و هفت تومان و شهر را
پانصد و پنجاه و کسری بوده است **فرات** بعضی گویند که سلیمان بن داود علیه
السلام حفر کرده و بعضی گویند منوچهر پشغادی و برخی گویند اسکندر و روی و اصح
آنکه شاپور بن اشکان بن و ارباب که او را شاپور نزل خوانند از فرات اجزاج کرد و بر
دهها ساخت زیادت از سیصد ده و خر و عرا شده رفیع و تمام حقوق دیوانی آنجا
پنجمین بوده است **فرات** شهری نزدیک است و از مداین سبعمه عراقی عرب را از اقلیم
سیر است و بر کنار آب سامره افتاده است و آن آب آنجا آب نهران خوانند و آن شهر

اکور

اکون یکی خرابست **فصاحه** قصه است میان بغداد و واسط و بر طرف و جلد افتاد
و نخلستان بسیار دارد **هیت** شهر است در و قلعه حکم بر کنار غیب فرات و سی پاره ده
توابع دارد و از فرات حیه که ناچیز است و قریب پانزده فرسنگ باغستان دارد و در
کنار آب فرات و نخلستان است و میوه های بسیار دارد و در قریب حیه که توابع است
هوای بنیات معتدل است چنانچه درخت جوز و بادام و خرما و نارنج در هر باغی میسازد
و از میوه های سرسری و کرسیری حاصل میشود اما در هیت از بوی کند چنانچه تیره می شود
بود **هیل** ولایت است چند پاره ده از توابع آن و عظیم غله خیز است و نخلستان و باغستان
دارد **واسط** شهر اسلامی است و از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات **قال** و عین از
خط استواری و حجاج بن یوسف ثقفی ساخته و در سنه ثلث و قاضی و بر طرف و جلد
افتاده است و غلبه طرف غربی راست نخلستان بسیار دارد و بدین سبب هوایش بنوع
سایل بود و حقوق دیوانی او پنجاه مقرر است مبلغ چهل چهار تومان و هشت هزار
پانصد و پنجاه است و الله اعلم بحقیقه الحال **باب دوم در ذکر**
بلد عراق و آن نه توامست و در و چهل پاره شهر و اکثر بلادش هوای معتدل
دارد و بعضی بکوی و بعضی صحرای مایست حد و دشت با ولایات ادر با میان و کردستان
و خوزستان و فارس و مغاره و جیلانات و قوس پوسه است طولش از سفید رود
نودصد و شصت فرسنگ و عرض از جیلانات تا خوزستان صد فرسنگ در ماقبل
از بلاد عراق چهار شهر معتبر بوده است و در بعضی گفته اند **پت** چار شهر است عراق
از ده تخمین گویند طول و عرضش صد در صد بود و کم نبود اصناف کاهل جهان جمله
مقرن بید و داقالیم چنان شهر معتبر بود همان جای شهاب کوبل آب و هوا در
جهان خوشتر از آن بقعه خرم نبود تم نسبت کم از اینهاست و لیکن او نیز نیک نیست
اگرچه نباشد بل بدید شود معدن مرده کرم شیخ بلادی بودی که جوری در ده
عالم بود و حقوق دیوانی آن ولایت در سنه خمس و ثلثین خان بیجامع الحاسب در
آنچه دیدم بخط پدرم محمد امین الدین نصیر مستوفی کرد و عهد سلطنته مستوفی
دیوان عراق بوده عراق محمد و هزار و پانصد تومان و کسری این زمان حاصل شده
و اکنون جهت تخریب دلایات با بقعه رانده **توسان** اصنافان و در سه شهر

مکتب
۱

بر خراسی و د پاره ده است ده جرمعظمین قرائ آن و اینجا چیت را بنابر آنکه از
ده یکم نواحی را آب از ریزه رود و درین ناحیه بده جرمین بن اسفند یا رشتخا
بود ششم ناحیه لیجان سیت پاره ده است کومان و در لیجان و کاشاد معظمین
آن است هفتم ناحیه بر او آن هشتاد پاره ده است اسکشان و هریان و سمنان
خوردان و متاران و کاخه وادانان معظم قرائ آنست هشتم ناحیه روهشی شصت
پاره ده است قارقان قصبه و قورطان و دوز و نکندان از قرائ معظم آن و این
قربان که ما معظم قرائ میخوانیم از آنها آن قبیل اند که در و کرد و لایات آنها را شهر خوانند
زیرا که در هر یک آنان دهها کاه پیش هزار خانه باشد و باز او مدارس و خانقاه
و جلسات باشد و حقوق دیوان ولایت اصفهان بخواه توانست و از اکابر شیخ
علی اصفهانی را ترتیب آنجاست و از اصفهان تا و کرد و لایات عراق مسافت برنج
اوستان سی و چهار فرسنگ است اینج از نزدیک چهل و پنج فرسنگ بر و کرد و کرد چاک
شصت و شش فرسنگ جربا و قان سی و یک فرسنگ و نیم و لیجان سی و پنج فرسنگ و
هشتاد و شش فرسنگ شهر فرزان شش فرسنگ ساوه شصت و چهار فرسنگ
سلطانیه صده و شش فرسنگ قزوین نود و دو فرسنگ ساو و خ بلخ هشتاد و فرسنگ
تم چاه و دو فرسنگ قومه قورس چهارده فرسنگ کاشان سی و دو فرسنگ کرخ چهل
پنج فرسنگ و کان لور و یک سی و پنج فرسنگ نطنز پست فرسنگ ماهی و شصت و شش
شش فرسنگ خاوند هفتاد و چهار فرسنگ همدان شصت و دو فرسنگ **شهر فرید**
شهر سیت بد و قسم برکنار ریزه رود و بالای اصفهان و از اقلیم سیوم است طولش
از خراب خالداست و **عمر** از خط استوا **که** کیو ساخت در آب و هوا و غله و میوه
و قصبه و غیر آن و غیر آن و خوی و طبع و مذ هب اهل آنجا مانند اصفهانست و حقوق و دنیا
سیره و توابع و چهار هزار و پانصد و سیار است **تومان ری** این توابع از شهری
تخلای ری بوده است و اکنون ری خرابست و در امین شهر آنجاست و مواضع
و کمرش تعاقب می آید هر یک قصبه شده و حقوق و دیوان آنجا هفتصد و تومان
بوده است و ملک ری بطنقی بوده که حکومتش و دول عمر سعد علیه اله را به
باعث قتل امام حسین علیه السلام شد و آنجا کثرت مشهور است **ری** از اقلیم چهارم است

و ام البلاد ایران و بجهت قدمت آنرا شیخ البلاد خوانند طولش از خراب خالداست
کوک و عمر از خط استوا **که** کیو ساخت در آب و هوا و غله و میوه
و قصبه و غیر آن و غیر آن و خوی و طبع و مذ هب اهل آنجا مانند اصفهانست و حقوق و دنیا
سیره و توابع و چهار هزار و پانصد و سیار است **تومان ری** این توابع از شهری
تخلای ری بوده است و اکنون ری خرابست و در امین شهر آنجاست و مواضع
و کمرش تعاقب می آید هر یک قصبه شده و حقوق و دیوان آنجا هفتصد و تومان
بوده است و ملک ری بطنقی بوده که حکومتش و دول عمر سعد علیه اله را به
باعث قتل امام حسین علیه السلام شد و آنجا کثرت مشهور است **ری** از اقلیم چهارم است

۱۷۲

وزیر صدرا الدین محمد بن عبد الله لك مراغه بنجدید عمارت بارو کرد و اکثر روی
بارو با جر آورد و شرفهای آجور ساخت معا و دران عمارت مولانا جلال الدین
رافعی بود لشکر معول آن بارو خراب کرده و در باروش صد هزار و سیصد گام بود
نخله فاه و ابرو و جهاش معتدل است و آبش از شنوات و در و باغستان و
بسیار است و در حال کنونی آب جز سقی نمک آنکور و بادام و فسق بسیار از آن
حاصل شود و بعد از سقی و میل اسفار و خزیره و هند و آنکار و آب و کربا بد
بر نیکو دهد و اکثر آنرا از آن غله و آنکور باشد و فاش نیکوست و از میوه ها
آنکور و الوزج و شکار گاه ها و علفزار ها شکار نیکو باشد و مخصوص علف شتر و در
مهر از دیگر ولایات باشد و بر سر فرسنگی آنجا چشمه ایست آنرا کمول خوانند و در
روهای گرم تابستان آب آن چشمه می رسد و اگر روز خنک بود و بوی کمتر باشد
و چون بوی شهر تمام شود از آنجا می آید و مردم آنجا بیشتر شافعی مذهب و اندک حنفی
باشند و در کاروبار بقیات صلیب اند و در آنجا شهدا ما فراده حسین بسیار با هم
مقصود و معلوم نام علی بن موسی الرضا علیه السلام است و قبر یکی از صحابه و جزا
اولیای کبار بسیار است مثل خواجه احمد غزالی و رضی الدین طالقانی صاحب
دعوت و فلک قرینی و اشاطلم و حقوق و دیوانش مقام مقرر است و بمبلغ پنجمین
نیم دفتر آمده و ولایتش کا پیش سید منیر عمر و ده است و در ده های معتبر
چون فارحین و شال و سکر آباد و سیاه دهن و شهر سیامک و شرفا با و آنولایت
را نیز پنجمین و نیم حقوق دیوانیست **ابصار** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خاللالت **قله** و عرض از خط استوا **لوم** کیخسرو بن سیاوش کیانی ساخت و در آنجا
قلعه کلین است که دارای بن داراب کیانی ساخت است و پادشاه اسکندر و دیوانی
رسانید و بران قلعه و کربها الدین حیدر از نسل آنجا یک پوشتگی شیر کبر و
ساخت و مجید ریم موسی کرد و در پادوی آن شهر جزایر و پانصد گام است هواش
سرمه است و آبش از رودخانه که بدان شهر موسوم است و از حد و سلطانیه بر میخیزد
و بر ولایت قرین و نیم غله و میوه آن بسیار است و نیک میباشند تا ناانش
نیکو شود و پنجم آنرا از میوه ها شام رود و الوی و علی و کیلاس نیکوست و مردم

آنجا سفید چهره و شافعی مذهبند تا نلق بر طبیعتشان جاری بود و ولایتش سیه
پنجاره ده است حقوق دیوان آن شهر و ولایتش یکومان و چهار هزار دینار است
اشکور و دیوان و ولایت طولش و جرجان و خشیان ولایت بسیار است ما
بین عراق و جیلان و در کوهستان سخت افتاده و هر ولایتی در حکم حاکم علیج
باشد و مردم آنجا جنگی و مردانه باشند تا چون از آن ولایت بیرون آیند سخت
زبون باشند چون کوهی اندازند از مذهب فراغی دارند اما بقوم شیعه نزدیکتر اند
هوای آن ولایت سرد است و آبش از عیون و او در آن جبال است حاصل غله
بسیار دهد و غیره میوه کمتر بود و در کوه سفید نیکواید و شکار بود **ان** اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خاللات **قله** و عرض از خط استوا **لوم** و در باروش
قرب ده هزار گام است و هواش معتدل است و آبش از رودخانه کا و ماهیا که
بره میخوانند و در آن شهر زیستان پنج آب در جاهای می بندند بچند کرت تا در و پنجه
و در تابستان همچنان پنج آب باز می دهد و چون تابستان شود افتد و آب که بچ در
زیستان بخورد و بعد باز دهد بعد از آن آب ساهه مثل دیگر جاها دهد و غله و پنجه
آنجا بسیار نیکو بود تا ناانش نیک نبود و از میوه ها شام جزایر نیکو بود و مردم آنجا سفید
چهره و شیعه ای عشی اند و در آن مذهب بقیات تعصب اند و با هم نیکو اتفاق و
و حقوق دیوان آنجا پنجاه مقام مقرر است و ده هزار دینار ضمانت آن باشد و از ولایت
که چهل پاره ده است هفت هزار دینار میباشند و شهر و ولایتش داخل بلوک
ساده است **رودبار** ولایتیست که شهر و برسیانش میگذرد و بدان باز میخوانند و
شمالی قرین و بیش فرسنگی افتاده است و در آنجا قریب به پنجاه قلعه حصین
مستحکم است و بهترین انتفاع الموت دمیون بود و معتبرترین همه الموت که دارالملک
اسما عیلیان ایران زمین است و صد و هشتاد و یک سال مقر دولت ایشان بود و آن
قلعه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خاللات **قله** و عرض از خط استوا **لوم** و
الی الحقی حسن بن زید الباقری در سنه ست و اربعین و سائین ساخت و در ثلث و
ثمانین و اربعه با حسن صباغ بر آنجا مستولی شد و بد دعوت بواطنه مشغول گردید
و آن قلعه را در اول آل الموت قلعه اند یعنی آشیانه عقاب که چکازا بر و آسوزش کرد

برور الموت شد و رفت آلی موت بعدد چهل چند سال معهود حسن صبا
بر آن قلعه و این را بنوازد و حال است در سده اربع و اربعین و ستمائیه و قحان
هلا کوخان آن قلعه را خراب کردند و ولایت رودبار را که چرا اکثرش کر میسرت
اما سرش نیز چنان نزدیکیست که در دو موضع که از هم فاصله اند ششید در یکی
جود در نده و دیگری هکلم ذرع جو باشد حاصل نیکو داد و در و غله و پنبه و انکود
و سیوه بسیار بود و از سیوه اش سیب بکار آید و امرویش که از امرو اصهبان
نباشد و نانش نیکو بود و مردم آنجا مذهب بواطنه داشته اند و جمعی را که مرا
خوانند بزرگی نیست کنند اما اهل رودبار تمامت خود را مسلمان شمارند و کفو
پاره باره دین می آیند حقوق دیوانش هشت هزار دینار است **بخان** از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالذات **م** و عرض از خط استوا **سول** او و شیب بسیار
ساخت و شهرین خوانند و در باروش ده هزار کالم است و در فرست مغول خوات
شد هوایش سرد سیر است و آتش از رودخانه که بدان شهر منسوبست و از حد
سلطانی بر میخیزد و در سینه رود میریزد و از ارتفاعات آنجا اکثر غله بود و
درو و تخم پالیز و پنبه میکارند در آن شهر و در ولایتش سیوه نیست و از طایفه
آوردند و مردم آنجا شافعی مذهبند و وطن و استرا اقلیم نمایند و در صول الاقلیم
آورده که غفلت برایشان غالبست و زبانشان پهلوی و استقامت و از فرار اکابر
اولیاد را نشهر بسیار است همچو قریه شیخ اخو فرج زخانی و استاد عبد الغفار سکا
و عیشی کاشی و غیره و حقوق دیوانش بیست و نه هزار دینار است
آن ولایت کل پیش صد پاره ده باشد هفت هزار دینار است و جیر است که جلد و نومان
باشد **سافه** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالذات **تج** و عرض از خط استوا **الح**
د و اول بران زمین بخیر بوده است از ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بجیرم خشک شده زمین فرود رفت و آن را زبیرات بنود و بران زمین شهری است
بطالع جوزا و دین عهد خراجی بحال باوای آن راه یافته بود صاحب سعید خواج
طاهر الدین علی بن سلاک شرف الدین ساجی طلب تراها آنرا عارت کرد و فرست
آجر انداخت ده آن بار و هشت هزار و دویست ذراع خلقی است پسرش صاحب

اعظم خواج شمس الدین عز نصره ده رود مانرا که پیوسته شهر است بار و کشید
داخل هر کردانید و آن قریب چهار هزار کز خلقی بود و هوای آن شهر گرمی مایل آ
اما در سست و آتش از رودخانه فرقان و قنواشت و آنجا نیز همچو آوه زمستان
بج آب درجاء بندند تا که با باز بر دهد ارتفاعاتش غله و پنبه بسیار بود و آنجا
سخت نیکو نبوده از سیوه اش بخیر و سیب و پنبه و انکود و در و غله و پنبه و انکود
و مردم آنجا اهل شهر شافعی مذهب یا که اعتقادند و اهل ولایت بخلاف اهل
سجده که سنی اند تمامت دهها شیعه راثنی عشری اند و حقوق دیوان آنجا بیست و نه
بد و تومان و نیم تومان آن ولایت و ولایتش چهار ناحیت است و صد و بیست و پنج
ده اول سیاه چهل شش پاره ده است و جزایر باد و سر اشون و طبریز و ناهید و
ورزنه و انجیلا و ند و طبریز و معطر قری آن ناحیت است دوم آوه و او هنده پاره
ده است سیم و جزایر آن معطر قری آن سیم چهارم و بیست پاره ده است جود ما
معطر قری آن چهارم پوسین چهل ده پاره ده است راوان و از ناوه و مرقا ز
معطر قری آن حقوق دیوان این نواحی چهار تومان و نیم معطر است جود کا آن
ولایت چهار پاریان سازگان بود و بر تیره که گفته اند که قهر از جوساوه است از فرار
اکابر و لیاده ساه کور شیخ عثمان ساوچی است و بر ظاهر آن بجانب شمال شهید
سیدلحق بن امام موسی الکامل علیه السلام و بر چهار فرسخی جانب مغرب در حدود
خرقان شهید که با شمول بخیر منسوبست واقع است **ساح** **بلخ** ولایتیست
که در اوان سلاجقه مال بری سیداده و در عهد مغول سوی شده هوای بغایت
خوب داد و اکثر آتش از قنواشت و سیوه و غله بسیار بسیار شد و نانش و رعایت
نیکو و حقوق دیوان او و از ده هزار دینار معطر است و مردم آنجا چون اکثر صحر
نشین اند معتقد مذاهب نیستند و از معطر قری آنجا خرا و نیم آباد و در سق آباد و در
آباد سادات عالی نسب و حسب اند و حال خراب است **بحاس** **شهر** رود در اول و دوم
بوده است و در فرست مغول خراب شد اکنون از هر یک بقده دهی ماند و چند
دهی دیگر نواحی دارد خرد و آنجا و توابع آنست و بر جنوبی سلطانیه بکرونه را و آنجا
و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالذات **م** و عرض از خط استوا **الح** و ولایت

ش
مردست حاصلش غله و اندک میوه باشد زیادت از صد پاره ده است و اگر
مغول بشین و کور را بخونان در کوه سجاس است و چندانکه مغول بودند با
کرده بودند و انکوره را غرق کرده اند مردم را از آن حد و گذشتن زحمت رسید
دخترش و بجای خاتون گوید را اشک را گردانید و آنجا خانه ساخت و مردم
نشانید اهل آن ولایت مذهب یوحنا فرزند و ولایت انجیر و قصبه است مغول
آنرا استرواق خواند بر سر پشته است و کیکی ساخت است و در آن سر
بزرگ و در صحن سر چینه است بشکل حوض بزرگ مانند دریا چینه ملاحا
بقصرش نمیتواند رسید و دو جوی آب هر یک بمقدار آسیا گردانی دایم از آنجا بر
مخارج چون ددی بند نایاب حوض زیادت نمیشود و چون سیکشاید برقرار جا
و هیچ موسی که پیش نیاشد و این را نواد راست ابقای خان مغول آن سر را با حال
عمادت آورد و در آن حوالی علفزاری خوبست و حقوق دیوان آن ولایت دو
تومان و نیم است **سرجهان** قلعه بوده است بر کوه که محاذی طارمین بر چغندر
سلطانیه بجای شرفست و کاپش چاه پاره و از توابع آن بوده و تمامت در قدرت
مغول خراب شده بوده و قهود که مغول آنرا صاین قلعه میخواند ام القری آنجا
اکنون بسبب همایکی سلطانیه آن موضع آباد است و ولایت مردم سیر است حاصلش
غله و پالیز بود چون بر جاده عام افتاده و از اجازات بسیار دارد از حقوق دیوان
معاذت **طارمین** ولایت که سیر است بر شمالی سلطانیه یکروزه راه و در ارتفاعات
بسیار و نیکو میاشد و اکثر میوه سلطانیه از آنجا است و در اول آنجا شهری فریه زابا
نام بر زمین طارم مغلی را املات بوده اکنون بکلی خراب است و قصبه است در طارم
علیا اگر آن شهرستان آنجا شده طول آن از جزایر خالدا **مدع** و عرض از خط استوا
رله مردم آن ولایت سنی و شافعی مذهبند و آن ولایت پنج عمل است اول طارم علیا
از توابع قلعه نایب بوده است و قریب صد پاره ده بوده جز لا و شور و در دام و شیا
و غلات و زرد و شید و مغلی قرای است و در طارم مغلی توابع قلعه شمیران چاه پاره
ده است و مرز عبور بوده الوان و خورق و شرر و صرمه کاوچ از مغلیات قرای آنجا
سیم هم بطارم مغلی توابع قلعه فرد و سی پست پاره ده است و سیران مغلی آن چهار

شار و برید و ده ده معتبر اند و هشت دهی دیگر از توابع آن نیم در باد سفلی است و
چهار ده است کله و کلچین و سلطانی از معظیات آن و حقوق دیوان این ولایت
با محاسن غلات دارد و همیشگیش تومان و چهار هزار دینار است **طالقان** ولایت
مردم سیر است در شرق قزوین طولش از جزایر خالدا **فد** و عرض از خط استوا
رله در کوهستان افتاده است و کلاهما بود و ده های معتبر کتیر باشد حاصل آنجا
غله و اندک جوز و میوه بود مردم آنجا دعوی مذهب سنت کنند اما باطنه
مایله باشند ولایت سرانند و در حدود و قریب آن توابع آنجا است و درین ولایت
ده های معتبر بود و حقوق دیوان طالقان و این ولایات یکتومان است **کاغذکمان**
شهر وسط بوده است امروزه و میشود زنجانی که جدا مدتی درین بوده اند آنرا
ساخته اند و چون نام کرده چون در آنجا کاغذ خوب میکرده اند کاغذکمان
مشهور شد اکنون خراب است و مقدار دهی وسط مانده مردم آنجا شافعی مذهبند
هوایش مردم است و آبش از چشمه های که از آن کوهها بر میخیزد و بسیند رود میزند
حاصلش غله و از غله موضوعی کرده و اول از توابع آنجا بوده قریب سی و پنج تن
بوده است که در قدرت مغول خراب شد اکنون چون مغول بشین است و این
زراعت میکنند آنرا مغولیه میخوانند ولایت مردم قل و در باد علیا هم از توابع آنجا
و قریب بهشت موضع بوده و درین ولایت پنیر و سیب و پرمیاشد و حقوق دیوان
کاغذکمان و این ولایت نیم زارند بنا راست **مرد قل** شهری وسط است از اقلیم چاه
طولش از جزایر خالدا **فد** و عرض از خط استوا **مدع** مسافت دورش هزار کار
بود هوایش سردی مایل است و آبش از رودی که بدان شهر منسوبست و از حد و
ی آید غله و انکورش نیکو بود و میوه اندک باشد مردم آنجا سنی و شافعی مذهبند و
حقوق دیوان آنجا و ولایتش که قریب سیزده پاره ده است یکتومان است و در حکو
داخل بلوک ساده است **ترک و مرجان** و اند **خوری** قصبه است از اقلیم چهارم و در
شمال اهر افتاده سی پاره ده است که از توابع آنست و هوایش سرد است و در درستی
چنانکه پیشتر ما گمان آنجا معتبر باشند آبش از همان کوهها بر میخیزد و بسیند رود می
و حاصلش غله و انکورش میوه سرد سیر بود و مردم آنجا سنی و شافعی مذهبند و حقوق

دیوانش چهار هزار دینار است و مرجهان و اندخوی و ولایت کاپش پیست
پارده است و در آب و هوا حاصل مانند ترک و آن هر دو را شش هزار دینار است
دیوانست و از حقوق دیوان این ولایت و ترک بی دیوان قزوین رود و بی دیوان
طایمین **ولایت پشکله** ولایتی است در شرق قزوین و جنوب طالقان افتاده و چهل
پارده بوده باشد دیوانش معتدل است و آبش از کوهها بر میخیزد حاصلش غله و
پنبه و میوه و جوز بود و در مشربط و مذهب اهل طالقان نزدیکی باشد حقوق
دیوانش هزار دینار است و آن ولایت وقف جامع قزوین است اما اکنون بتغلب
بشخص مغولست **قرا** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدا **نه** و عرض از خط
استو **الله** طالع عارنش پنج جوزا و در باروش زیاد از ده هزار گام است
کویند چهل گام از باروش قزوین زیاد است دیوانش معتدل است و آبش از رودی
که از جراباد قان می آید و در آنجا نیز همچو آده زمستان آب بخ در چاه می بندد تا آنجا
که مایه می دهد و آب چاهش در آنجا گزیب باشد و اندکی شور می مانست از قنار
غله و پنبه بسیار باشد و از میوه اش نار و فستق و انجیر سرخ و سیبوس و در آن
شهر درخت سرو سخت نیک می آید و در آنجا شیعیان عسکری باشند و بغایت
متعصب و اکثر آن شهر اکنون خراب است اما باروش بیشتر بر جاست و حقوق دیوان
آنجا بقا مقدر است و از آن شهر ولایت چهار تومان باشد **کاشان** از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدا **توم** و عرض از خط استو **الف** زبیده خانن سکوه هارون
الرشید خلیفه ساخت بطالع سنبله و بر طاهران قلعه کلین است که از آنجا
هوای آن شهر کو میسر است و آبش از کادیز قزوین رود که از قهرم و دینا شیر آید و
برستان سرچان بود که پنج بسیار بکشد و آنجا نیز همچو آده آب و در چاه می بندد
تا کرم بازمیگردد و ارتفاعاتش بسیار بود و از میوه اش خرنه و انکور و سیبوس
مردم آنجا شیعه اشاعری اند و اکثر حکیم و شاعر لطیف طبع و در آنجا چهار موطا لک
باشد و از حرارت عفرین در بسیار بوده و قنار باشد و کویند غریب را زهر کمرزند
و حقوق دیوانی آنجا بقا مقدر است و ولایتش کاپش هجده پارده است و اکثرش
مغظم و اهل ولایت آنجا پیشتر سنی اند و در ولایتش حشیش نادر بود حقوق دیوان

اندر

آشور و ولایت یازده تومان و شش هزار دینار است **اردستان** ولایتیست قریب بر چغا
پارده و در محمول بکاشان هم نیست و در و هم بن اسفند یا رانچا نه ساخته
بود **تفرش** ولایتیست و از هر طرف که رود و نیکو بود باید وقت سیزده پارده است
قزوین و از آن از معظلات است دیوانش معتدل است و آبش از چشمه های که از آن کوهها
بر میخیزد و کارنها و ارتفاعاتش غله و پنبه و میوه است و اکثر اوقات آنجا از آنجا
و مردم آنجا شیعیان عسکری اند و حقوق دیوانش شش هزار دینار است **جیرا** از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدا **نه** و عرض از خط استو **الله** های نیت
محسن کیانی ساخت و بنام خود سره ملقب کرد و در کلبه دکان شد دیوانش معتدل
و آبش از رودی که بدانش و منسوبست و بنام میر و در آن محصولش غله و پنبه بود و
مردم آنجا اکثر بذهب شافعی اند و ولایتش قریب بر چغا پارده است و غیره در آنجا
هم از توابع است و حقوق دیوان آنجا چهار تومان و در هزار دینار مقدر است **انجا**
در اول شهری و سبع بوده از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدا **نه** و عرض از خط
استو **الله** و این زمان خراب است و بیست پارده و توابع دارد و در محصولات نزدیکی
بجیرا و قانست **زقار** از اقلیم چهارم است و بر سر آن مناده برادر در ستان است
و می پارده از توابع آنست حقوق دیوانش هشت هزار دینار است **فراهان** ولایت
دور و همای معتبر بوده و در سادوق و دالالت آنجا است و طبع و ثروت ساخت و اکنون
دولت آباد و ماسر و عظم قری آنجا است طول آن ولایت از جزایر خالدا **توم** و عرض
از خط استو **الله** دیوانش معتدل است و آبش از کادیزها و ارتفاعاتش غله و پنبه و
میوه های نیکو باشد و پیوسته در آن ولایت از آنجا بود و مردم آنجا شیعیان عسکری
و بغایت متعصب و در آن ولایت بجه است که از مغول چنان نادر خوانند و در آن
حوالی شکارگاه خوبست و حقوق دیوان آن ولایت سه تومان است و هفت هزار
دینار **کرج و کوه** و در آن اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدا **توم** و عرض از خط
استو **الله** که بود و بعلی بعد هارون الرشید ساخته و کوه را سید بر طرف شمال آنجا
دو پای آن کوچشمه سخت تر است از چشمه کجیر و خوانند و غلای طویل و عرض دارد
شش فرسنگ در سر فرسنگ که از آن مرغزار گیتی خوانند حقوق دیوان آن یک تومان و

یکهزار دینار است **نظر** از اقلیم چهارم است و شهری وسط قریب بیسی پاره دوازده
 اوست حقوق دیوان اوده تومان و دوهزار و پانصد دینار است **نظر** از اقلیم
 چهارم است جشید پیشداری ساخته و در آنجا بحیث خود تصرف علی کرده بود آنجا
 و آثار آن هنوز باقیست و کشتنا سب و آنجا آتشخانه ساخت و هوایش معتدل و
 در ارتفاعات مانند نظری **مراوه من** و لایمست و پست پاره ده از توابع آن و
 حقوق دیوانش هزار و دویست دینار و **شاق** قلعه است در ولایت نظری و
 و شاق بر حاکم شد و شاق مهر گشت حبیب الدین جرباد قانی در حق آن قلعه
 گفته است **پست** چمر کشی که بهر مسجد بگاه طلوع در آید از کثرت پای آفتاب
تومان لرز ولایتی معتبر است و در شهرها شولستان فارس از حساب
 آنجا است و حقوق دیوانی که با نایب میرود مسکوین پیش از صد تومان بود
 آنجا نایب دیوان معول میدهند تومان و یک هزار دینار است و مفصل آنکه
 از ولایت حاصل چند است معلوم نیست **ایرج** از اقلیم چهارم است شهر کوچک
 که مسیر است و هوای بد دارد چنانکه هوایش بسته است تا آفتاب کوارد بود
 زیرا که تا کوه برف چهار فرسنگ است **عروه** شهر سوس را کونین شهری کوچک است
 بر جانب آب نموده باغستان بسیار دارد ناو بخ و ترنج و لیمو و درخت کرمیر
 بسیار دارد **لرکان** شهری کوچک است و هوای بد دارد و آب ناکوار نه حاصلش
 انکو بسیار دارد **تومان لرک** ولایتی معتبر است حقوق دیوانی که با نایب
 میرفت کونین صد تومان بوده است تا آنجا بخ دیوان معول میدهند نه تومان
 یک هزار دینا و دیویر دانه است **بروجرد** از اقلیم چهارم است و شهری بزرگ و طوفانی
 و در و جامع عتیق بوده و هوایش سلاست و شربش نیکوست و در و زعفران
 بسیار بود **همدان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدارت **میر** و عرو
 خط است **اله** جشید پیشداری ساخت طالع جلد در و قتل و کلین بت در میان شهر و از اقلیم
 خوانده ای بن را رایت خنک آن قتل و کلین خراب است و همدان در اول سخت شهری بزرگ
 بوده است چنانکه در کتاب طبقات گوید و قریب طول داشته و بازار بزرگ
 بر زمین ده بوده چون خرابی حال آن راه یافت جشید پیشداری بنیاد عمارت

کرد و آنجا بار و کشید و در آن دوازده هزار کام است هوایش سرد و آفتاب کوارد
 و در اندرون شهر چشمها بسیار است هر دو طبقات آمد که یک هزار و شصت و
 چند چشمه دارند و در شهر بوده و باغستان بسیار دارد و میوه اش و دغ
 ارزانی و غله فراوان خیزد تا تا نش میگویند و مرغ آنجا اکثر معتزله اند و
 خراوات متبرکه هیچ قریب خواجرا حفظ ابو العالی همدانی و بابا طاهر عین
 القضاة و غیره هستند و حقوق دیوانی آنجا بقا صغر است و مبلغ دویست و
 نیم حاصل دارد و ولایتش پنج ناحیه است اول فریواران در حوالی شهر است
 بد و نیک و هشتاد و پنج پاره ده است و شهرستان و لاجین و غز آباد و قاسم
 و کوشک باغ از معظم قری آن ولایت است و ماسانز و ده که شش خطد برین و
 رشک نگار خان چمن است از حساب فریواران است و نه پاره ده مثل کفطه
 از نوسنگی بزرگ که معلوم نتوان کرد که زمین هر یک کدام است و بر زمین از کثرت
 درختان آفتاب نیاید و طول ماسانز و ده در فرسنگ است و عرض و فرسنگ
 و شهر در نظر بود و در دهستان مزار بود جائز انصاری صاحب رسول صلی الله
 علیه و آله تا حجت دویم از مابین چهل و یک پاره ده است ده در و داتا و تنبا با و
 کد با و مارجهان معظم قری آن ناحیه است چهارم اعلی و بچاره ده است اشوند
 و او مان معظم قری آن ناحیه پنجم مرغ و در و برهنه و در و چست و یک پاره ده است کو
 که بر و در و معظم قری آن حقوق دیوان آن ولایت درین سال سیزده تومان و شش هزار
 دینا است **اسد آباد** از اقلیم چهارم است و شهر کوچک هوایش معتدل است و آفتاب
 از کوه آوندک و از قنواست حاصلش غله و پنیر و میوه و کور بود و اهل آنجا سید چهره
 حقوق دیوانی آنجا یک تومان و پنجاه دینار است و ولایتش بی و چهار پاره ده
ما جیلو و **نیسا** و مونی چند است اما علفزارهاست و شکارگاههای خوب دارد
خوقانین ولایتی است چهل پاره ده و از اقلیم چهارم است کافین و طبشکر و سینا
 از معظم قری آنجا و حقوق دیوان آن نه هزار و پانصد دینار است **دکتر** در ماقبل
 دهی است از ناحیه علم اکنون قصبه است و چند موضع دیگر را بدان باز میخوانند
 زمین مرتفع دارد و در باغستان بسیار است غله و پنیر و انکو و نیکوی آید و مرغ

آغا سق و شافعی مذهبند و پالت اعتقاد و متابع شیخ الاسلام شرف الدین در کن
و حقوق دیوانیش ده تومان و سه هزار و پانصد تیارست **رود آرد** و قصد ایست
و قصبات مسکن و تنوی و دسر و سرکان با هفتاد موضع دیگر به پنج موضع حاجت
و هفتاد رود سرکان رود و کرنا ندرود و لا جانزود و بر زمین از توابع آن هشتاد
معتدل است و آبش از کوه الوند جاریست و زمینش مرتفع نماست باشد و در آنجا
زعفران بسیار کارند و بدین سبب از زمین را زعفرانی خوانند و حقوق دیوانیش
ده تومان و سه هزار و پانصد تیارست **سلمان** دهی زرگست و دهالی خزان
و هواش سردی سایل و آبش هزاران کوه و باب نزد قان پیوسته بسیار و در حاکم
غله و انکوره و اندکی میوه بود و حقوق دیوانیش یک هزار و دو و بیست و نیناد است
شیخ و **فولاد** و لایق است و چند موضع از توابع آن **نهاد** از اقلیم چار
طولش از جزایر خالکات **عولک** و عرهن از خط استوائ **ها** شهری و سطا است و
هواش معتدل و آبش از کوه الوند می آید و در باغستان بسیار است و زمین
مرتفع دارد و مردم آنجا اگر ادا اند و بر مذهب شیعه لثی عشری و حاصلش غله و
انکوره و میوه و اندک بنیه بود و لایقش سه تومان و هفت هزار دینار است و در و خیل
اگر اوصحاشین بسیار است و هر سال ده هزاره کوه سفند مقرری ایشان است
قلم **یزد** سه شهر است و یزد دارد و کتب مانند کتب از کوره اصغر فارس گرفته اند
و از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالکات **مضع** و عرهن از خط استوائ **ع** هواش
معتدل و آبش از کارنهانست قنات و صاع بسیار دارد و آبش در میان شهر گذرد
و مردم بران سره ارباب و حوضها ساختن چنانکه فر باید رفت و اکثر عمارات ظاهری
آن از خشت خام بود جهت آنکه در و بارند کم باشد و کفش پالت و مضبوط است
و حاصلش بنیه و غله و میوه و بریش بود اما چندان نباشد که اهل آنجا را کافی باشد
و از دیگر ولایات بسیار دینا ببرد و از میوههاشان اربابیت میگوست و مردم آنجا اکثر
بمذهب شافعی بعین اند و دست کار و پیشه و رایشان سخت شکمر و سلاست رو
باشند و عمل چکانش اکثر بنایات متکبر و طامع و مسند اند و اهل آنجا را بر پستی طبع
نشین کنند و حقوق دیوانی آنجا بیست و هشت هزار و لایقش بیست و پنج

نور

دینار است **سین** شهری کوچکست و آباد است و باب و هوا و حاصل مانند یزد
نابین شهری کوچکست و از اقلیم سیم و دور طلعش چهار هزار کاه است و لعلم عند الله
تعالی **باب سیم** در ذکر بلاد **آذربایجان** و **آن** **نرمونان** و **بیست** و **هفت** **پاره**
شهر است اکثرش **ها** **هوا** **سردی** **سایل** و **اندکی** **معتدل** **هم** بود و درش با
ولایت عراق عجم و موغان و کرjestان و ارس و کردستان پیوسته است
طولش از باکو نیز تا خلیج مال نبود و پیچند سنک و عرضش از ما جردان تا کوسینا
پنجاد و سنک پنج و دارالملک آذربایجان در مقابل مراغه مراغه بود است و اکثر
تیریزست و معتدترین بلاد ایران است و حقوق دیوانی آذربایجان در زمان سلا
و اتابکان قریب دو هزار تومان این زمان بوده است **شیر** **یزد** سه شهر است
و تبریز از اقلیم چهارم است و شهر اسلامی و قبیله الاسلام ایران طولش از جزایر خالکات
مضع و عرهن از خط استوائ **ع** **زیدک** خانقون منکو خه هار و ن الرشد خلیفه
ساخت و رسد خمس و سبعین و مائده بعد از شصت و نرسال در سنه اربع
و اربعین و مائتین بعد شوکل خلیفه عباسی بزلزله خراب شد خلیفه آنجا حال
عادت آورد و بعد از صد و نود سال در اربع عشر شهر صفی نرسد اربع و نلین و اربع
باز بزلزله خراب شد یکی در جمیع ارباب المالک قاضی رکن الدین جوینی آورد
که در آنوقت ابوظاهر منجی شیرازی آنجا بوده و حکم کرد که در آنشب آن شهر بزلزله خراب
شود و حکام مردم را ببالا شهر بجا بردند تا در زیر خانه هلاک نشوند آن حکم راست
آمد و در آنشب آن شهر بکل خراب شد چنانکه کایش چهل هزار مرد در آن واقع هلاک
شد و امیر و میشو و ان بن محمد بن روادی لازدی که از قبل خلیفه قائم حاکم آن
دیار بود در سنه خمس و ثلاثین و اربعه با ختیار و منجی مذکور بطالع برج عقرب
بنیاد عمارت تبریز کرد و منجی مذکور بمالغیر کرده است که من بعد تبریز را از زلزله
خرابی نبود مگر از سیل خوف باشد و تا غایت که سیصد سال است حکم راست آمد
و تبریز بزلزله خراب نشد با آنکه زلزله اتفاق افتاده و خرابی عظیم نگردد است سبب
آنکه در آن زمین قنات بسیار خارج کرده اند و منافذ زمین کشود و لاجرم آنجا قوت
قوی نمیتواند که زلزله سخت اتفاق نیفتد و در باروی تبریز شهر را کام است

حالی هشتصد و هشتاد و نومان و پنجاه دینار و دو فاقه دینار است و هفت
آخیر دارد که هر ناحیه قریب شهرهای دیگر تواند بود از غله و پنیر و انکور و سایر
و مدار نیز از ارتفاعات آنجا گذر است و حقوق دیوان این نواحی صد هزار
دینار و کم نیست و مواضع اجود درین نواحی که بوقت خاص غزائی تعلق دارد و
هفتاد و پنجاه دینار مقرری دارد و تمامت حقوق دیوان آن ولایت بیست و هفت
تومان و نیم باشد و با نفعای شهر هم صد و پانزده تومان میشود و از پیرنژاد
ولایات آذربایجان مسافت برنج و حبست اردبیل ۳۱ شوی بهم ارسیه ۳۴
۱۱ احوی ۲۳ مراغه ۲۲ دھوقان ۱۲ مراغه ۱۲ مرند ۱۱ خنجوان ۲۴ **اوجان** از
اقلیم چهارم است و در فاقه قدیم آنرا از نواحی ناحیه صفرانند و شهر ده اند و نامند
پژوه بن کیو ساخت و غراخان خجندید عمارت او کرد و از سنگ و گچ بار و کشید و
اسلام خواند و دارالبلک ساخت و دو باروی غزائی سوار قدم بود و هوانیش
سرد است و آبش از کوه سهند حاصل و غله و بقول بود سیوه و پنیر نیاشد و
سیند چهره و شاقی مذ هبند و دو و از عیسویان جمعی باشند حقوق دیوان
هفتاد هزار دینار مقرری است و صنایعش که بعضی در حوزه حکاست و ارتفاع
نیکو حاصل دارد و با حاصل شهر هم بوقت ابواب البر غزائی تعلق دارد **طوس**
تصیر است بود و مرحله تریز بجانب غرب و در شمال بحیره قائمده است و باستان
بسیار دارد و سیوه اش نیکو بود و هوانیش از پیرنژاد کمتر است و بحیرت قریب بحیره
صفوت مایل و آبش از رودی که از ان جبال آید و از عیون است سگانش از نزل
و ناچیلن و چند حقوق دیوانیش پنجاه دینار است و بوقت ابواب البر ابوسعید
تعلق دارد **تومان اردبیل** درین تومان دو شهر است اردبیل و خلخال و اردبیل از
اقلیم چهارم است طولش از پیرنژاد **قالب** و عرض از خط استوا **کج** و
سیاوش کیانی ساخت در پای کوه سبلان افتاده هوانیش در غایت سردی بغایت
که غله که در آنجا بدو و ندم تمام خور و توان که و بعضی ناسال دیگر نماید و آنجا خلخال
غله حاصل دیگر نیاشد آبش از کوه سبلان جاریست و نیل کوارند بود و بدین
سبب مردم آنجا را گول خوانند و تمام آن مردم مرید قطب الاقطاب فی العالم مرشد

طوا

طوا یعنی آن آدمی که شیخ صفی الدین باشند و بذهب شافعی علیه التجر عمل میکنند و
ولایتش صد پاره ده است و هر سره سیر است و سر کوه سبلان قلعه حکم بوده است
و آنرا در زمین و زمین در خوانند و در شاهنامه گوید بوقت نزاع پادشاهی میان
حضر و قریه و بفرمان آن فرار دادند و قریه را از فتح آن عاجز شد و کج فر فتح کرد
پادشاهی بدو منتظر شد اکنون خراب است و حقوق دیوان اردبیل هشتاد و پنجاه
خلخال شهری وسط بوده و اکنون دهیست که پیش صد موضع چهار ناحیه است و
زخله با دین نواحی است و در سابق شهر فیر و آباد که بر سر کوه بود حاکم نشین
آن دیار بوده و حکامش با قاجریان سکنند اند بعد از خرابی فیر و آباد خلخال حاکم نشین
شد و اکنون آن نیز خراب است و در ولایت تجدد و کوهی دره است بطرف آفتاب روی
آن چشمه است که آبش بنابستان خجی بندد و بر طرف قاصد که خزان و نر شاخو
چشمه دیگر که در آبش چینی نزد و بر یکسر سنگ او کوهیست همچو دیواری راست
شاقولی برآمده کاپش و دیت گز بلندی دارد و بر فراز مشکل خرجه کوچی تقریباً پانزده
گزی برون آید و آن خرجه را هاست که از این لقطرات از و سجد چنانکه و آسیای کرد
آب از آنجا حاصل میشود و بنیاد و زرع خلخال از آن آبست و در آنجا عدد و علفزار نیکوست
و بدین سبب ماست آنجا آنچنان می بندد که مانند پیرنژاد می برند و شکارگاههای
فران دارد و شکارش سخت فر بود و حقوق دیوانیش سی هزار دینار است **دار**
ولایت است صد پاره ده باشد و قول و زهرار معطیات آن قراست و حقوق دیوان
بیست و نه هزار دینار است **شاهرود** در ولایت بیست صد پاره ده باشد متصل خوار
بدوست و شمال و کلور و کیلوان از معطیات آنفرای هوانیش معتدلست و کوهی مایل
حاصلش غله نیکو باشد و سیوه اندک دارد و گویند که شافعی مذ هبند اما مذهبی
ندارند و بدین طوایف اند و حقوق دیوانیش ده هزار دینار است بروی دختر **تومان**
پشکشین درین تومان هفت شهر است پشکشین و حیا و آباد و ارجاق و اهر و
مکمل و کلین **تومان پشکشین** از اقلیم چهارم است طولش از پیرنژاد **ف** و در
از خط استوا **م** در اول و در میوه اند چون پشکشین خرمی حاکم آنجا شد بدو مقر
شد هوانیش معتدلست و بعفوت مایل حیت آنکه شمالش را کوه سبلان مانعست

و آتش از کوه سبلان می آید و در غله و میوه بسیار باشد و اهل آنجا شافعی مذهبند
و بعضی جانی نیز باشند و حقوق دیوانش پنجاه روز و ویت دینار است و ولایتش
باقطاع لشکر محراب است و کما پیش بختومان مقرر می دارد **آباد و ارجاق** دو قصبه است
در قبله کوه سبلان افتاده قصبه آباد را خیر زین بز و جردین بزم کور ساسانی است
و در اول بعضی شاد و بعضی شاد خندانندی و ارجاق را پیش قبادین فرزد
ساخت هوای آفتاب و معتدل است و آتش از کوه سبلان جاریست و باغستان
فرمان دارد و در میوه و انگور و جوز میا و بود و قریب بیست موضع از توابع آنجا
حقوق دیوانش هفت هزار دینار مقرر است **آه** شهری کوچکست و هواش سرد است
و آتش از رودی که با آنجا منسوب است از جبال لشکر بر میخیزد و از عیون و قنوات هم
حاصلش از غله و میوه باشد و مردمش شافعی مذهبند و حقوق دیوانش
بعضی مقرر است و ولایتش قریب بیست پاره ده باشد و از آن شهر و ولایت پانزده هزار
دینا بروی و فرقت است **قلعه** قصبه است در میان پیشه افتاده و کوهستان ترک
و قلعه نیکو دارد و در پای آن قلعه رودی روانست هواش معتدل و آتش از رود و حاکم
غله و انگور و میوه باشد و مردمش از آن ملک و طالش مز و چند و شافعی مذهبند و حقوق
دیوانش هزار دینا بروی دختر است **کیلان فصلون** ولایتیست قریب چهار پاره
ده طوالش اند و مردم آنجا هر مذهب و از آنسانیت بغیر اسم در ایشان موجود نیست
و حاصل او غله و پنیر و شلش و نیکو میا باشد **تومان خوی** چهار شهر است خوی
و سلماس و ارمینر و اشتر و **خوی** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالکات **عماد**
و عرض از خط استوا **لوم** شهری وسط است و در دوش شهر را و با بعضی کام است و خوا
بکری مایل است و آتش از جبال سلماس می آید و بارش میرد و باغستان بسیار دارد
و انگور و امرود و غیره شیرین و بزرگ و آباد و در جای دیگر بلی آن نمیشد و مردم
آنجا سفید چهره اند و ختانی نژاد و خوب صورت و بدین سبب خوی را ترکستان
ایران خوانند قریب هشتاد پاره ده از توابع آنست مشاهیرش بدلا و حقوق
دیوانه و پنجاه هزار و ویت دینار است **سلماس** از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالکات **عماد** و عرض از خط استوا **لوم** شهری بزرگست و بارش از خرابی

یافته بود و حاکم آنجا لوم را و زرش عمارت کرده و در ش هفت هزار کام است و خوا
بکری مایل و آتش از او دیر و جبال کوهستان و بر میخیزد و بر میخیزد و باغستان
بسیار دارد و در میوه و انگور بسیار بود و غله و سایر حیوانات نیک و مردمش
سختی پاکند و پوسته با اگر در کار دارند باشند و همیشه حضومت در میان نشان قائم
بود که دانی و موردی است صلاح پذیرنی باشد و حقوق دیوانه اوسی و نه
هزار و ویت دینا است **ارمنیه** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالکات **مع**
و عرض از خط استوا **لوم** شهری بزرگست و بر کنار بحیره حجاب افتاده هواش گرم است
و بعضی مایل و آتش از عیون آن جبال خیزد و بر میخیزد و باغستان فراوان
دارد و از میوه ها شکر و حلقی و امرود و غیره و آلوی زرد و بخت خوبست و اگر
صاحب حسن را با لیا سنا زیبا یا بند کوبند که انگور حلو قیست و مردمش اکثر سختی
حتی اند و پانزده اعتقاد و بیست پاره ده از توابع آنست و ضیاعش مرتفع تمام بود
و حقوق دیوانش هشتاد و چهار هزار دینار است **اشنوی** شهری وسط است و در
میان کوهستان افتاده و بر یک طرف ارمینر و قلب مایل و قلعه کوه هواش خوشتر
از ارمینر بود و آتش از او دیر و گیاره آن از همان جبال روید و آتش نیز از آن جبال
خیزد و مردمش اغلب سختی اند حاصلش غله و دیگر حیوانات و انگور بود و بیست پاره ده
از توابع آنست و ضیاعش با نیز حاصل نیکوست و حقوق دیوانش نوزده هزار و ویت
دینا بوده **تومان سر** شهری وسط است در شرق کوه سبلان افتاده مایل و قلعه هوا
سرد است و آتش از رودی که بدان شهر منسوب است از کوه سبلان خیزد و در بحیره
حجب ریزد حاصلش غله و دیگر حیوانات بیشتر از انگور و میوه است و مردمش سفید چهره
و سختی مذهبند و اول و ولایتش قریب صد پاره ده بود و چهار ناحیه دارد و رود
راغوش و شهر غله در خوب آید حقوق دیوانش هشتاد و یک هزار دینا است **سیاح**
و کرد شهری وسط بوده اکنون قلعه مرده و چند موضع از توابع او است
هوا گرم و معتدل دارد و در پیشه بسیار بود و در ولایتست در و صد پاره ده
بود و هواش خوشتر از سیاح و آتش از همان کوهها جاریست و در غله و دیگر حیوانات
باشد و فضلا بش سفید رود ریزد مردمش سفید چهره و ترک اخلاق اند حقوق

دیوانش است و پنجاه و هشتصد دینار است **مراغه** چهار شهر است و از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدهات **فج** و عرض از خط استوا **شهری** نزدیکست و در سابق دار
الملک آذربایجان هوایش معتدل است و بغیرت میل زیاده که سهندشمال را
ماقت و باغستان بسیار دارد و آبش از رود صافی است که از سهند برخیزد و
بخیج میریزد حاصلش غله و پنبه و میوه و انکور باشد اگر آب آنجا از آن رود
و ولایتش شش ناحیه دارد انکوران و فولانان و نوابهت مردمش سفید
و زرتوش باشند و پیشتر بمذهب جنل و زبانشان چلوی معبرست و حقوق
دیوانش بقضایست و هفتاد هزار دینار ضمانت آنجا است و از ولایتش
صد و هشتاد و پنجاه دینار است و بر ظاهر غله و چمن و خوار و میوه
طوسی و گیاهان هلاکوخان رصدی بسته است و اکنون خرابست و **مراغه** اقلیم
شهری که چکست و هوای معتدل دارد آبش از کوه سهند است و باغستان فراوان
دارد انکورش بقیاس بود و غله و پنبه و میوه و در انکور مردمش سفید چمن
و مذهب شافعی اند و ولایتش هشت پاره ده است و حقوق دیوانش چست و هشتاد
ششصد دینار **توسان** مرند لایق چند از توابع آنست **مرند** از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدهات **ما** و عرض از خط استوا **شهری** بزرگست بوده است ده
باروش هشت هزار گام است و اکنون نیمه از و برجاست هوایش معتدل است و آبش
از رود زولو حاصلش غله و دیگر گیاهات بود و از میوه اش شفتالو و زردالو و
در غایت خوبی بود و ولایتش صد پاره ده است و حاصلش کبوتر و مرغ و
و در صحای مرند بجانب قبله گرم قمر هست و در کیفیت و موسسات آنجا
میتوان گفت و اگر کسی بفرستد و سوار شود و بپرد حقوق دیوان مرند و ولایتش
چست و چهار هزار دینار است **دوما** ولایتیست در شمال تبریز که آبش چاه پاره
بود و زغال و کور دشت و قهلا و هزار جو و رونق از معطیات آن هوایش
معتدل بکری مالیت و آبش از همان جبال بمیخیزد و فصلانش در ارس میریزد
حاصلش غله و میوه و پنبه باشد و در آنجا جویب او رسد و باده ترین
از آنجا باشد حقوق دیوانش چهل هزار و ششصد دینار است **زنگیان** چند

پاره ده است و اکنون داخل پول جزا آنست بود و ازس در آنجا ده است بکری
عبدالله صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله ساخت در سنه خمس عشر هجری
نومان پنج شهر است **نخجوان** از اقلیم چهارم است و از اهرام چمن
ساخته شهری خوشست آن نقش جهان خوانند اکثر عمارات آن از آجر است
حاصلش غله و پنبه و انکور و میوه دارد مردمش سفید چمن شافعی است
و ولایت بسیار دارد و چند قلعه حکم از توابع آنست همچو الخیج و سوماری
و حقوق دیوانش صد و هشتاد دینار است **آجغان** و از کارخانه میخ
بجهت آنکه کارخانه میخ اند معدن مس است **ارو** با رقصه است و باغستان
بسیار دارد و غله و انکور و میوه و انکورهای قیاس خیزد و فضلا
بارس و زرد **آلوش** شهری که چکست حاصلش غله و پنبه و انکور و میوه
و شراب آنجا را شهرتی عظیم باشد و آبش از کوه های قیاس برخیزد و فضلا
در ارس میریزد و مردمش سفید چمن و عوان طبع اند و حقوق دیوانش هشتاد
هزار و سیصد دینار است **باکو** قلعه است بر شکاف سنگی و دهی دیوای
آن چنانکه آن کوه تا نیم روز سایان آن ده است و در جانش که بزرگ کشیشان
آنجا ساکن است **باب چهارم در وصف انبیه موغان و ارباب و توابع** **موغان**
که مسر است و بغیرت میل حد و دس با ولایات ارس و شرهان و ادریان
و بحر خزر چوست است حقوق دیوانش در عهد نادگان زیادت از سیصد
تومان این زمان بوده اکنون سی تومان و سه زار دینار است **موغان** از گروه
سنت بر سنت که محاذیش تومان پیشکشین است تا گناباد ارس و ولایت موغان
و درین مسافت چند نکه کوه سیلان نامید باشد گیاه و درمنه در آن باشد
خوردنش چهار پایا را هلاک کند و در چهار شهرش کت بود و در آن کوه سمر
تراز آنکه علف دیگر خورده باشد و چون کوه سیلان پیدا شود این مضرت در آن
کیا نبود **ما** **جروان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدهات **م** و عرض از
خط استوا **م** در اوایل شهرستان موغان بوده و اکنون خرابست و بقدر دهی
مهور است و در مسالک الممالک آمده که آنچرخ حق سبحانه و تعالی و در قصر موسی

با خضر علیهما السلام میفرماید که واد قال موسی لفته لا ابرح حتی ابلغ مجمع
البحرین واما حوض حیاتنا اینجا که ما علمت شد آن حوض مجمع شریان است و آن
بحر بحر جیلان و آن قریب دو مایه جردان و آن غلام را در ده جیلان کشته اند و در
صورا لاقا لیه آمده که حوض موسی علیه السلام در انطاکیه بوده است و در کتب
تغاییر این حکایت را در مجمع البحرین میگویند این روایت درست است هوای
ما جردان بکری مایل است و آبش از جبال که در آنحد و دست بر میخیزد و حاش
غیر از غله چیزی دیگر نباشد **بلوار** از اقلیم پنجم است امیری بلوار نام از امرای
آل بویه ساخت و اکنون بقدر دهی مانده است و آبش از رودخانه ما جردان آید
و حاصلش غله بود **عمود آباد** در صحرای کاداری کنار دیاست غزاخان معول
ساخت و از اقلیم پنجم است **آران** از کنا آب رس تآب کرین النهرین ولایت
آراشت **بلیقان** از اقلیم پنجم است قبادین قیر و زساسانی ساخت اکنون خراب است
و بیشتر عارت آن از اجرت هوایش گرفته است و حاصلش غله و شلتوک و دیگر
حبوبات نیکو بود **بردع** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات **ولد** و عرزان
خط استوای **اسکندر** در وی ساخت و قبادین قیر و زساسانی تجدید عمارت
آن کرد شهری بزرگ بوده است و کثرت عظیم داشته و در عمارات عالی قراران
بود و با کثرت میوه و از میوه هایش فندق و شاه بلوط بهتر از جاهای دیگر باشد
و آبش از رودی که بر ترمش بود است **کنج** از اقلیم پنجم است و شهر اسلامی طولش از جزایر
خالدات **قطح** و عرزان خط استوای **عل** در سمرقند و تلمین همی ساخته شده شهر
خوش خوش و مرتفع بود و درین معنی گفته اند **پت** چند هزار است اندر ایران منتهی تر
از هر بقعه و سازنده تراز خوبی آب و هوا کثرت پرگن از آن و صفهان و عراق
در خراسان مرده و طوس و روم باشد **افراسیاب** سیلابی بود و جاری عظیم
خوبست و تره های روان و علفزارهای فراوان و شکارگاههای بسیار و مردم
تا بهستان بدانجا روند که جای نیکست **باب پنجم در چگونگی بقاع شیران و کشتیانی**
اتاشیران از کنا آب کرنا و در بند باب الامواب ولایت شیران است و حقوق دیوان
در عهد خواتین شیران صد تومان این زمان بوده است و اکنون یازده تومان

۱۸۵
بزار و بیار بروی دفترست و در وجه اقطاع لشکر مقرر ولایتی بسیار است **کوز**
از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات **مل** و عرزان خط استوای **ل** هوایش بکری
مایل و حاصلش بیشتر غله بود **شماخی** قصه شیر است و از اقلیم پنجم طولش از جزایر
خالدات **مل** و عرزان خط استوای **مل** انوشیروان عادل ساخته هوایش بکری مایل
و بهر آنکه در مواضع در مسالک الملک کوی حوض موسی چشمه حیوان آنجا بوده است
و دره میکرکت کوی در مجمع البحرین بوده **قله** از اقلیم پنجم است و قریب در بند قبادین
قیر و زساسانی ساخت حاصلش ابریشم و غلات و دیگر حبوبات نیکو باشد و انوشیروان
عادل ساخت هوایش بکری مایل و آبش از رودی که در مجمع بلوار آمده که قصه
بزرگست و در بند هوای خوش دارد و جاری بس خوب و زنهنگاه **کشتاسفی** از کنا آب
دریا ولایت کشتاسفی است و کشتاسفی بن طراب ساخت شهری نزدیک و از آب کو
و در سیرید و از آن جویها برداشته و در آن همای فرادان ساخته حاصلش غله و برنج و
الملک از پیشه و سیور بود و مردمش خنجر میهند اند و بندهب شادی و زبانشان بلوار
بجیلان پوست است حقوق دیوانش زمان سابق پیش از ظهور دولت معول
کاهش صد تومان این زمان بوده و اکنون صد و هجده هزار و پانصد و یازده است
و در وجه اقطاع عسکر آنجا مقرر بوده **باب ششم در قریب ساکن کرجستان**
و انجاز و آن پنج موضعیت و هوایش سرد است حد و آن ولایات بالان و درمن
و درمن پرست است حقوق دیوان آن ولایت بااران و درمن در عهد ملوک
آنجا قریب پانصد تومان این زمان بوده و درین عهد و بیت تومان و ده هزار
دینار است و دارالملک کرجستان و انجاز شهر تقطیس است **الان** از اقلیم پنجم است
طولش از جزایر خالدات **مجموع** و عرزان خط استوای **مجموع** قیر و زساسانی ساخت
هوایش بقایت خوبست و مردم مایل و آبش از جبال بر است و در دره کومر میزد
حاصلش غله و از آن میوه **تقلیس** از اقلیم پنجم است و آب کومر بسیار آن رواست و از
دو طرف عمارت کومر کوه بکنا آب ساخته اند عالی چنانکه بارها خاکی که از زمین
رسته کوی بر سپهر علیاست و در آنجا حمامات بسیار است که آب گرم از آن زاینده است
و آبش احتیاج ندارد و میوه اندک دارد **حسان** قلعه حکم است بر سر تلی بر سران

فصل در جمع البلاد کوی شهریت برود و دوزخ تعلیم و هوای خوش دارد و حاصلش
غله بود و سبزی مرتفع دارد **باب هفتم در کیفیت اماکن و مسکن مردم و آب و آبیاری**
بیشتر شهر است و سردی است و علی ما تقدم از آن منطقه البلاد گفته اند و
حدایت نبوی صلی الله علیه و اله مصلاتی این تقریر است قال رسول الله صلی الله
علیه و اله و سلم ما دخله المعصوم و در سالک المالك آمد و علی گفته اند که چو
رو میان بیت المقدس را خراب کردند و از آنجا برده برده بود حق سبحانه و تعالی
برایشان خشم گرفت و از آنجا اسیر برده دهم فرمود لا جرم از آن وقت باز هیچ روز
نکند و که از مردم بد بگو و ایات برده نبرد و موقوف کتاب گوید که از زندگانی بدست
که این زمان برده و از آن برده میبرد و دیگر که میبرد و این حال است که و ما کنتم هلك
القرى الا و اهلها فاطمونه فغوز بالله من سخطه و حدوده و الا یات تا و لا یتا
و که جستان و سیس و شام و بحر و درم پوستر است حقوق دیوانش درین عهد
سیصد و سی تومان بروی دفتر است و در زمان سلاجقه زیاد از یک هزار و پانصد
تومان بوده و شهر سیواس اکنون معظم بلاد آنجا است **سیواس** از اقلیم نیم است
طولش از جزایر خالدات **عالم** و عرض از خط استوا **اطلا** خرابی بجا دارد و آن
راه یافت بر سلطان جلال بن کیمیا و سلجوقی باری آنرا بسنگ تراشیده برآورد
هوایش مرد است و حاصلش غلات و پنیر و میوه باشد و صوف سیواسی که
مشهور است از آنجا می آرند **ایستان** شهری وسط است و از اقلیم نیم **انقره** از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات **عمر** و عرض از خط استوا **عمر** هوایش سردی می باشد
و حاصلش غله و میوه و پنیر باشد **ارزنجان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات **عمر** و عرض از خط استوا **اطلع** سلطان علاء الدین کیمیا و سلجوقی بخند
عمارت باروش کرده و بسنگ تراشیده برآورد هوایش بغایت خوب است و آب فراوان
ظاهر آنجا سبزه و حاصلش غله و پنیر و میوه و انکور فراوان باشد و حقوق دیوان
سی و سه تومان و در هزار و پانصد دینار است **ارزن** از اقلیم دوم است طول
از جزایر خالدات **عمر** و عرض از خط استوا **اطلع** در آنجا کلیسیای است در غایت عظمت
چنانکه عالیتر از آن عمارت و در آن مکتب نیست و در و کسبندی عالی بوده و پنجاه کز در

چنانکه بعضی از طاق آن در شب ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرود آمد
و چنانکه میگویند باز از عمارت بخند برده و فرود آمد و در برابر آن کلیسیا
مسجدی بر شکل کعبه طول و عرض آن مانند کعبه مسلمانان ساخته اند و از آنجا و در
کعبه میخوانند حقوق دیوانش دویست و بیست و هزار دینار است **الک** شهری و
آتش از فلات و هوایش سردی می آید حاصل و غله و اندک میوه باشد حقوق
دیوانش ده هزار و هشتصد دینار است **ارمیه** در اول شهری بزرگ بوده و درین
زمان قصبه است و حقوق دیوانش هفت هزار دینار است **اکت** شهری کوچک است
و حقوق دیوانش پنجاه دینار است **اق** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
عمر و عرض از خط استوا **اول** از الدین قرطی ارسال بن مسعود سلجوقی ساخت
سنت است و ستین و پنجاه رجا بی عظیم خوب و مرتفع بوده و حاصل غله و میوه
و انکور فراوان خوب داشته حقوق دیوانش پنجاه هزار دینار است **اق** شهری از آنجا
بر هفت فرسنگی آنجا است و قریب است بر سر جمله حقوق دیوانش صد و پنجاه
اماسیه شهری معظم بوده سلطان علاء الدین بن کیمیا و عمارت و کوره حاصل
از انواع بود و هوای خوش و زهت دارد **انطاکیه** شهری وسط است و از اقلیم چهارم
و هوای بغایت خوب دارد **اونیک** قلعه است بر سر کوهی و شهر آنجا در دریای آن
قلعه در شهر حسن بن حاجی طغاسیوسای ساخته است و امیر شیخ حسن چوپانی آن
شهر را خراب کرد بر هشت فرسنگی از زمین الروم است **باهیت** شهری بس بزرگ بود
اکنون شهری کوچک است و باستان دارد حقوق دیوانش بیست و یک هزار دینار
نور شهری وسط است حقوق دیوانش چهل هزار دینار است و دینار است
دور شهری وسط است حقوق دیوانش چهل هزار دینار است **دور** شهری بزرگ
و از اقلیم چهارم و هوای خوب دارد و حقوق دیوانش دویست و پانزده هزار دینار
دوبجان شهری کوچک است بر کنار دریای حقوق دیوانش هزار دینار است **شهر** از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات **عمر** و عرض از خط استوا **عمر** شهری نزدیک است و در
قریه صفوان بن معطل صاحب رسول صلی الله علیه و اله و درین در حق است که
نمره اش بیادماند است و با پوست میتوان خورد و از غسل شیرین تر و کسبند

که آن چرمیه است **سماط** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات **سماط** از خط
استوا **سماط** در لفظ انکوری خوانند در جامع الکتابات گویند که آنرا قسطاس قیصر
دوم ساخته در آن زمین کجی یافته بود بر عمارت آن شهر صرف کرد حقوق دیوان
هفتاد و دو هزار و هفتصد دینار است **قراحصار** چند قلعه است بدین نام بر یک
کوهی بر سر هر قلعه قیصر است پست و پنجزار و سیصد دینار حقوق دیوان آنست
و قراحصار را بهرام شاه عجد و قونین ساخت حقوق دیوانش یازده هزار و سیصد
دینار است و قراحصار بواسطه راجد و دکنه حق دیوانش چهار هزار و هشتصد
دینار است قراحصار را چون عجد و آقشهر از بخانه **قونین** از اقلیم پنجم است طول
از جزایر خالدات **عالم** و عرض از خط استوا **سماط** شهری بزرگست از کوره قیاد
و سلطان ساخت سلطان طلیح ارسلان در آنجا قلعه ساخت از سنگ تراشیده و در آن
قلعه بجز خود ایوانی عظیم برآورده چون خرابی بجای باروی قونین ناه یافت سلطان
علاء الدین کتیا در سلجوقی و امرای و متحدین باروی و عمارت شهر کردند و باروی
بند از سنگ تراشیده از قهر خندق برآورده اند پست کز عمق خندق و سی کز
بلندی باروست و در آن بار و زیادت از ده هزار و کام است و در آن شهر عمارات
عالیه ساختند و دوازده دروازه دارد بر فراز هر یک کوشکی قلعه شکل است و
هوایش معتدل است و آبش از آن جبال و بر آن آب دره و دروازه جهت طهارتخانه کشید
عظیم ساخته اند چنانکه بر پهن کنی در سیصد و چند لوله آب جاریست از قنات
غله و پنیر و دیگر حیوانات بسیار و تنگواشته و باغستان فراوان دارد و در طرف یکی
بجانب محراب آن کنون خرابست و دیگر طرف کوه دیوای قلعه کوله و آن معمورست
انگور و میوه با انواع از حاصل شود و از میوه ها شتر و دالو بغایت شیرین و آباد
میباشد و چون آن شهر بر سر حد قرار داشت هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد
پاس دادند و از ثبت اکابر مراد و لا تا جلاله آنجا است **قیصر** از اقلیم پنجم است
طولش از جزایر خالدات **سماط** و عرض از خط استوا **سماط** در پای کوه ارجاسه آنجا
شهری بزرگست و قلعه آنرا سلطان علاء الدین کتیا در سلجوقی بار و از سنگ تراشید
ساخت حقوق دیوانش صد و چهار هزار دینار است و در معجم البلدان آمده که در

لینا س یکم بجهت قیصر حاجی ساخته بود که بجزایر کوه میشد و در د مقامی است منسوب
بجلس محمد حقیق بن امیر المومنین علی علیه السلام و آنرا عظیم حشرک دارد **کات** شهری
وسط است و هوایش سرد و از اقلیم پنجم حقوق دیوانش پست و دوازده هزار و صد دینار
کات قلعه است و شهری کوچک است در پای آن قلعه هوایش سردی مایل است
و چند باره ده از آنجا این حقوق دیوانش چهار صد و سی و چهار هزار دینار است
کول شهری وسط است و از اقلیم چهارم و سیوه فراوان دارد **کیز** شهری در آن شهر
بوده است متصل به دیکر این زمان خرابست و اندک عمارت دارد و در میوه ها
ملاطیه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **عالم** و عرض از خط استوا **سماط**
و آنجا در حدیق حسین است آنرا قلعه و خوانند طلیح و س صاحب الجبل
با آنجا منسوبست شهری عظیم بزرگ بود و هوایش در غایت خوشی و غلظت رهایند و آنجا
حاصلش غله و میوه و پنیر باشد فراوان **کند** شهری وسط است و از اقلیم پنجم
دیوانش چهل و یک هزار و پانصد دینار است **کیا** شهری وسط است و باغستان
فراوان دارد و از میوه در بسیار باشد حقوق دیوانش صد و هشتاد و هشتاد و هشتاد
دینار است **هرشیا** قلعه است و **لایات** **فرمان** کوهستان و پشته است و در آنجا
فراوان و آنولایت متصل از منیه الاصف و شاه و سواحل بحر و در آنجا اهل آنجا
سلاح و وز باشند و در دوازده و با اهل دوم همیشه در محاربه و پیشوایان
ایشان از فضل سلا حقد اند **لیقون** **بازار** قیصر است مابین قونین و آقشهر و در
آب کوهست کرد جهان مانندش نیست و بر آن عمارات عالی ساخته اند **نسرو** شهری
وسط است حقوق دیوانش چارده هزار و شصت دینار است **قیصر** شهری بزرگ
و در عمارات عالی و میوه های خوب دارد حقوق دیوانش چارده هزار و هشتاد دینار است
کول شهری کوچکست و هوایش سردی مایل حقوق دیوان آن شانزده هزار و
پانصد دینار است **طورا** **عالم** شهری وسط است و حقوق دیوانش یازده هزار و
پانصد دینار است **کول** **دول** قیصر است عظیم محکم در دامن کوه افتاده است **قراحصار**
شهری وسط است حقوق دیوانش پست و هفت هزار دینار است **شهری** **حصار**
شهری وسط است و حقوق دیوانش پست و پنج هزار دینار است **کندی** شهری کوچکست

بر ساحل بحر **مقوقیه** در معجم البلدان گویند که بعد و دوقیمه است از کوره قباد
و سلطان ساخت و حصون دقوه و قاطعوش و راغولی است **باب هفتم در کیم**
لوه ضاع ولایات ارمین و آن بوده و قسمت ارمینة الاصغر و ارمینة الاکبر و اصغر
داخل ابرالشت و ارمینة الاکبر در شرق افتاده است و ولایات روم بر شمالش و د
شام بر جنوبش و دریای روم بر غربش و بلاد سلس و طرازون و قرس و عظم آباد
از بلاد آنجا است و از آنجا هر سال سه تومان بر سبیل خراج بایران میدهند و ارمینة
الاکبر داخل ایران است و بحساب یکتومان و بتومان اخلاط مشهور است و هوش
معتدل و حده و شرق تا ارمینة الاصغر و دیار بکر کردستان و آذربایجان و ایران
پیوسته است طولش از ارزنه الزم تا سلاس و عرض از اران تا اقصی ولایت
اخلاط و دارالملک آن دیار شهر اخلاط است و حقوق دیوانش در زمان سابق
قریب بیست تومان این زمان بوده و اکنون سی و نه تومان است **اخلاط** از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات **عمره** و عرض از خط استوا **المط** هوایش
معتدل است و باغستان بسیار دارد و میوه های خوب و پر و حقوق دیوانش پنجاه
یک هزار و پانصد دینار است **البوط** قصبه مختصر است حقوق دیوان آن یک هزار
دینار است **ابجیش** بیشتر ازین شهری بوده طولش از جزایر خالدات **عمره** و عرض
از خط استوا **المط** حواجر تاج الدین علی شاه و وزیر بزرگ آنرا حصادی کشید که
قلعه محکم است حاصلش غلات و پنیر باشد حقوق دیوانش هفتاد و چهار هزار
دینار است **الامط** قلعه قزاقی عظیم نیکوست و آبهای فراوان دارد و شکار
بسیار و مرغ و تخم مرغ و آنجا قلعه ساخته و پیشتر تابستان در آنجا بودی حقوق
دیوانش شش هزار و پانصد دینار است **میرکزی** شهری کوچک است و در زمان سغ
شهری بزرگ بوده و بر سر دشته و رودی بزرگ دارد که از **الامط** می آید و باغات و
بسیار است و در و انواع میوه باشد و در اندرون شهر قلعه محکم یک طرف شهر حق
دیوانش پست و پنجاه هزار دینار است **خرادین** قصبه است و در و باغستان و میوه
بسیار حقوق دیوانش شانزده هزار دینار است **خوشاب** شهری کوچک است
و در اول شهری بزرگ بوده حقوق دیوانش پنجاه و سیصد دینار است **هنگ آباد**

صم

قصبه است و حقوق دیوانش یک هزار دینار است **سمل** در اول شهری بوده و اکنون
بگذر و می ماند حقوق دیوانش پانصد دینار است **شلم** قصبه است حقوق دیوان
هفت هزار و دویست دینار است **عین** شهری وسط است حقوق دیوانش پانزده هزار
دینار است **کبود** شهری کوچک است حقوق دیوانش چهار هزار دینار است **ملار** در حد
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **عمره** و عرض از خط استوا **الوج** اکنون
دار و عظیم محکم و جای خوب است و هوای خوش دارد و حقوق دیوانش چهار هزار
وان و سلطان از اقلیم چهارم است و آن قلعه است و سلطان شهری بزرگ بوده و
ککنون شهری وسط است طولش از جزایر خالدات **عمره** و عرض از خط استوا **الوج** اکنون
بقای خوب و آبش از جبال که در آنجا رود است برنج و در بجزیره اخلاط میریزد
بسیار دارد و میوه های فراوان و حقوق دیوانش پنجاه و سه هزار و چهار صد دینار است
لاجر قلعه است و قصبه در پای آن حاصلش غله و پنیر و انگور است و حقوق
دیوانش هفت هزار دینار است **باب نهم در صورت دیار بکر و دیمه** در صورت الاقالیم
آنرا خبره میخوانند پست و نه شهر است و کر سیر است حدود ولایتش بروج و اوست
و شام و کردستان و عراق عرب پیوسته است و شهر و وصل دارالملک آنجا است
حقوق دیوان آن مملکت در عهد تابکان تا زمان بدالدین لولو مبلغ یک هزار تومان
بوده است و اکنون صد و نود تومان و نیم است **موسل** از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات **عمره** و عرض از خط استوا **الوج** برکنار و حله افتاده و در باروش هزار
کام است و مسجد جامع دارد و در و در آنجا از سنگ تراشیده قطع کرده اند که در هیچ
مملکت مثل آن قطع نمیکنند و آنجا عمارات عالی به بدالدین لولو
ساخت اکنون خراب است حقوق دیوانش سیصد و پست و هشت هزار دینار است
ارسل از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **عمره** و عرض از خط استوا **الوج** شهری
بزرگ است و قلعه عظیم دارد حاصلش غله و پنیر نیکو باشد حقوق دیوانش پست
هفتاد و پنجاه هزار و پانصد دینار است **ارزنه** از دیار ربیع است حقوق دیوانش پست
و هزار دینار است **ایدا** از دیار ربیع است و از اقلیم چهارم برکنار آن خراب است
و شهری وسط است حقوق دیوانش سی هزار دینار است **یاصد** شهری وسط است

حاصلش غله و پنجه و اندکی میوه باشد حقوق دیوانش بیست و چهار هزار و سیصد
دینار است **ناحله نوح** شهری کوچکست حقوق دیوانش پانزده هزار دینار است
و زیاده ازین نیست **برطلی** قصبه ایست و جای بین خوسبت و نزه و میوه دارد
و غله نیز و حقوق دیوانش سیزده هزار و دویست دینار است **نواد** شهری
کوچکست حقوق دیوانش چهار هزار دینار است **حار** در جنوب از اقلیم کوسید
شهری کوچکست در باغستان و کوهستان ایشان درج میکنند **جزیره** از اقلیم
چهارم است اردشیر بابکان ساخت شهری بزرگست و قریب سیصد پاره ده از آنجا
آهست و انکور و سیاه و در حقوق دیوانش صد و هشتاد هزار و دویست دینار
جای و سیوان شهری وسط است و از اقلیم چهارم حقوق دیوانش بیست و یک هزار
و دینار است **حران** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدهات **عوج** و عرقران
خط استوا **الاول** از نخستین سام بن نوح علیه السلام ساخت قلعه ایست از سنک
تراشید و درش یک هزار و سیصد و پنجاه گام علو و یورش پنجاه گام بود از آنجا قلعه
نیم خوانند و قرای حران در دود تلاق کویند و ولادت ابراهیم علیه السلام در آنجا بوده
و اصح آنکه بایل بوده بدین نوزس و او را آنجا پنهان داشته اند و در حران قوم خانیان
بسیار بوده اند **خصه** یک شهر بزرگ بوده و اکنون خراب است و بعضی آباد است
حقوق دیوانش هشتاد و هزار و پانصد دینار است **حاربور** از اقلیم چهارم است
تبادین فیروز ساسانی ساخت **داس النین** از دیاربصره است و از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدهات **عوج** و عرقران خط استوا **الد** دو بار و شش هزار گام است
هوای بغایت خوش دارد و در غله و پنجه و انکور نیکو باشد **دقر** از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدهات **عال** و عرقران خط استوا **الاول** اکنون خراب است و زبان روی
آنرا قالا ایقوس خوانند و در ساله ملک شاه آمده که بعد قادر و خلیفه عباسی جعفر
نامی که حاکم اندبار بوده بر لب آب خرات که محاذی شهر قمر است قلعه از سنک خارا
ساخته و درش یک هزار گام است بعد از صد سال بنسبتش سادوق بن جعفر در آن
قلعه قطع طریق مشغول بوده راههای شام و دیار بکر و عراق بدان سبب مسدود
شد سلطان ملک شاه سلجوقی آنرا جزیر بست و خراب کرد و سابق را با پسران سیاست

فرود آن را هجا کشاده و امین شد و از عجایب حالات و در شرح انعام آورده است
که آن قلعه در جابره صغیر است که در نگاه حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
بود و با معاویه لعنت الله علیه و علی ولده و علی ابنه بر لب آب خرات در آنجا مشی
که آنرا شهید الحرمین خوانند از دور اشخاص شهیدان و قاتلان را بدید و چون نبرد
میر سندهیچ چیز بدید نیست **دها** از اقلیم چهارم است و در ساله ملک شاه آمده که
دور شش هزار و هشتصد گام است از سنک تراشید ساخته اند و در و کیندهات
ساخته اند و کیندی بزرگست و میان که زیادت از صد گام صحن کشید بوده و در ساله
الممالک آمده که از آن خبر و عظیم تر عمارتی در جهان ساخته بوده اند و اکنون خراب
ساعور شهری بزرگ است و از اقلیم چهارم و هوای خوش دارد و ولادت مسخوب
میسازند و طاسای بنی نظیر آنجا مشهور است و حقوق دیوانش چهل و شش هزار و
پانصد دینار است **سحار** از دیاربصره است طولش از جزایر خالدهات **عده** و عرقران
از خط استوا **الد** دو بار و شش هزار و دویست گام است از سنک و کچ کرده اند و بر
روی کوهی نهاده است بر جانب قبله و چنان افتاده که کوهی باهای خانه نیم پیوسته است
و باغستان فراوان دارد و سماق و دیتون و انجیر و انکور و خوب وافر دارد و حقوق
دیوانش صد و چهل و هفت هزار و پانصد دینار است **سوق ثمانین** دهی بوده است و در
پای کوه جودی که نوح بن جعفر علیه السلام بعد از ساکن شدن طوفان ساخت و آن
اولین مقامیست که بعد از طوفان بروی زمین ساخته اند و اکنون خراب است **عده** از اقلیم
چهارم است یک گام و سی گامی ساخته و بر پیشه موضوعست و انکور وافر دارد و در شش
بدان شد و حقوق دیوانش بیست و هفت هزار و چهار صد دینار است **عادی** شهری
بزرگست عمارت و الد و لژی بنجدید عمارت آن کرد و بعدا ویر منسوب گردانید هوای
بغایت خوب دارد و حقوق دیوانش شصت و هشت هزار دینار است **قرقیب** از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدهات **عده** و عرقران خط استوا **الد** بقر قیسای بن مسمو
و دیند منسوبست **کرکلیس** شهری وسط است حقوق دیوانش پانزده هزار و دویست
دینار است **ماردین** از دیاربصره است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدهات
عده و عرقران خط استوا **الد** بر بلندی پیشه موضوع است و در و قلعه ایست

بر سر سنگی که بر شهر مشرف است و در آن دیوار و دویست هجده زنجان رود باشد
 صورتی که باغستان مار وین را آب از دست و آن باغستان و اراضی که بر آن آب می
 قریب به فرسنگ طول دارد و کایش یکسنت غله و پنبه و میوه حاصل
 دارد و اکثر حاصل آن بولایت آنان رود و مست و حقوق دیوان آن دویست و شش
 دویست دینار است **موش** پیش ازین شهری بوده اکنون خراب است و حاصل است بجز
 غله را و از یکطرف آن آب و جلّه و از یکطرف آب فرات میرود و حقوق دیوان
 شصت و نه هزار و پانصد دینار است **میاغارقین** از دیار و بیعه است و از اقلیم
 چهارم طولش از جزایر خالدات **عده** و عرض از خط استوا **جمع** شهری بزرگ است
 و هوای خوش دارد و میوه فراوان حقوق دیوانش و پست و چهار هزار دینار است
مسیح از دیار و بیعه است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات **عده** و
 از خط استوا **جمع** دو دیار و شش هزار و پانصد گام است و آتش از زیر هر ما
 خیزد و هایش عقرب و ارقاع عشر انکور و میوه بسیار است و شرابش بد نیست مانع
 معرفت عقربت هوا میشود و کل آنجا برین کل است و دماغا عقارب قتال
 و پشه بسیار است در جامع حکایات آمده که در سابق باخسون و پشه و ملخ را
 بودند چنانکه در آن شهر و نیامدی در عهد صلاح الدین یوسف باروی آن عمارت
 میگردید چنانی سر بسته دیدند تصور کنی کردند آنها را مرداشته سرش باز کردند
 در و پشه و ملخ دیدند باز برای نهادند آنفل باطل شد **تلمیزین** برکنار و جلّه
 نهاده اند و شهید یونس غیر علی است و از شهر تا آن شهید یکصد گام است و در
 آن شهر شش هزار گام است **باب دهم در احوال و ولایت گروستان** و آن شانزده ولایت
 هرایش معتدل و حد دوش با ولایت عراق عرب و حورستان و عراق عجم و
 آذربایجان و دیار کور و سست است حقوق دیوانش در زمان سلیمان شاه ابو نصر
 بدو دویست تومان این زمان بوده است و اکنون پست تومان و یکصد و پانصد
 دینار است **الاق** قصبه است معتبر و هوای خوش دارد و آبهای روان حاصل
 غلات باشد و غله را های نیکو و شکار گاههای فراوان **بشت** شهری وسط است
 و جای با زهت و در آنجا تله ارواحش نام بوده **جبار** قلعه است و در زمان

سلیمان شاه بوده و دارالملک آنجا است **خندان** قلعه است محکم برکنار آب زاب و
 چند پاره و در حوالی آنست **دو بند** نام حلقه شهری وسط بوده اکنون خراب است
 جای خوب بوده است **دو بند** شهری کوچک است و هوای معتدل و آبهای روان
 بسیار دارد و غله را های فراوان و در آنجا دزد و راهزن دانا کند **دو بند** شهری
 وسط است و آب و هوای خوش دارد و **دو بند** شهری است از اقلیم چهارم طولش از
 جزایر خالدات **جمع** و عرض از خط استوا **سلطان آباد** و **دو جبال** قصبه است از اقلیم
 چهارم و دریای کور پستون افتاده و آبجای سلطان بن ارغونخان مغول ساخته جای
 خوش و هوای بنایت خوب و دلکش دارد و حاصلش اغلب غله و **دو بند** و از اقلیم
 چهارم است طولش از جزایر خالدات **جمع** و عرض از خط استوا **دو بند** قصبه است از
 اقلیم چهارم و راه سداین تا آنجا دوازده رجا که قباد بن فرخ زسا ساخت و در صورت
 الا قایلیم آمده که آنرا شهر زور و آن گفته اند که سوسته حکامش اگر بوده اند و
 در پیشتر بودی حکامش بر آن شهر **کمانشاه** آنرا در کتب ما تقدم فرما شد
 نوشته اند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **جمع** و عرض از خط استوا
دو بند بر این شایسته و الا کثافت ساسانی ساخت و قباد بن فرخ زسا ساخت
 تجدید عمارت او کرد و در وجهت خود عمارت عالی ساخت و بر سرش انوشیروانی عالی
 در و تختی ساخت صد گز در صد گز و در یکجانش در و غفور چون دغا قان ترکت در
 هند و قصبه در او را دستبوس کردند شهری وسط بوده است اکنون و هجده صفت
 شید نزد آنحد و دست و خرد و پرویز ساخته و در دهم ایوانی انداخته و در
 در و در سنگ و بعضی آنان شهر گردانیده چنانکه در و میوه های کرمسیر و سره سیر
 بودی و باقی را هیچ میدانی بجا که انداخته و در و انواع حیوانات سردا و با تو
 و تامل که دندی **گردد و خوشان** دوده است بر سر کوه جلوان و کوندر است و
 آبادان و میوه های معتدل دارد و آبش از آن که جاریست و در و زراعت و غنایان
 بسیار است **گنگور** و آنرا قهر المصوم خوانند انداز آن بجهت که اهل آنجا در و
 در و خال و اند خرد و در و قلع می ساخته سکهای گردن بستون کرده اند
 چنانکه هر یک کا میشد و هزار من آن بر روی چنان سنگ نیست و موسی

دو بند شهری کوچک است و هوایش معتدل
 و آتش فراوان و ارتقا عش غله و میوه و
 اندک انکور باشد و در آنجا بیشتر از دیگر
 مواضع باشد

در کنگور جامی ساخت بغایت خوب و عظیم **ماهی دشت** و لایست که قریب به
چهار پاره باشد و در حیاتی واقع است که متصل میدان بزرگست و علفزار می درختا
خوبست و هوای معتدل دارد و آبش از جبال که را بخند و دست بر میخیزد **دره سین**
قلعه است و قصر در پای آن قلعه هوای معتدل و آبهای روان دارد و **وسطا** دهی
بزرگست عذای صفت شید بر هوای معتدل دارد و آبش از رود کولکو که از کوه پست
و حوالیش بر میخیزد **باب یازدهم در هیات کشور خورستان** در رود و از ده شهر آن
هوایش بغایت گرم و حد و دشت با ولایت عراق عرب و کردستان و فارس پیوسته
حقوق دیوانش در زمان خلفا زیادت از سیصد تومان این زمان بوده و درین
عهدی حدود و ثیمان بروی دفر است اما تو قری نیکو دارد و دارالملکش
شهر شتر است **دشت** و تعلق شتر خوانند از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خالدات **رل** و عرض از خط استوا **اله** هوشک پشندی ساخت خزانده
بود و شیر با بکان تخمدید عمارتش کرد و شکش بر مثال اسب ساخت شاید
ذوالاکناف چون از ده مایران رسید بر قیصر غلبه کرد پادشاهی یافت و قیصر را
الزام نمود تا بعد از تدارک خزانی کرد و درین ملک کرده بود آب ششتر را شاله کرد
و بران سدی عظیم بست و جوی دشت آباد کرد و ولایت ششتر برانست پسید
آن بند جاری شد و در سال الممالک آمد که از آن محکمتر بند بر هیچ آب
نمیستند اما بنید امیر که بعد از تالیف ممالک در فارس عصفند الله
دیلی بر آب کوسید است از آن عظیم تر است و شابور و الاکناف در شتر
عمارات عالی کرده و چهار ده و ده دارد و هوایش بغایت گرم است و اکثر جبال
و تالستان در و باد سموم و زرد چنانکه شب نیز آید و بدین سبب بر ما میانیانند
خفت اما آبش خوب ها ختم است چنانکه در آن کرما اعتقاد بر آن آب اغذیه
غلیظ خورد و مضر نبود و زمینش مرتفع تمام است و از نیکویی زمین شخبست
در آن کوش کافی بود غله و پنبه و نیشکر و و نیک می آید و پوسند و آجای از آن
بود چنانکه موسی آجای از فراخی شیراز بهتر بود و مردم آجای اکثر سیاه چرده
و لاغری باشند بر مذهب حنفی و نیکو اعتقاد و سلیم طبع و بخود مشغول و در این

هیچ صنعتی و فتنه نبود و کم سرمایه باشند و در ایشان مقول نباشد بنا و انشود
سبب دارد و در رساله سلک شاه کوی که چهار شکارگاه بزرگ دارد یکی خشت آباد پانز
فرسنگ در دوازده فرسنگ دوم دورق و هندیان پست فرسنگ در ده فرسنگ
سیم شهد کافی ده فرسنگ در شش فرسنگ چهارم حوزن پست فرسنگ در ده
فرسنگ و علفزارهای خوبست و از غایت کرما مرد مرغی و دان و یار بعد از بها
اقامت نتوانند کرد و غله که در شتر و حصاد نشود در جونا حصاد نتوان کرد از
پست و حقوق دیوان آجای جفا مقرر است و بر ظاهر شهر قلعه است **اهواز**
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات **فلس** و عرض از خط استوا **لا** در شتر
با بکان ساخت و اکثر کوه عظیم توابع کرد چنانکه قنات خورستان و بکان بارز
خوانند **رب** از اقلیم سیم است و شهری کوچک و کمرسیر و بکنار دریا افتاده چنانکه
چند آن ماهیان را بر خشی اندازد و قوت ایشان از آن بود و مردمش قوی و کل
دور از بالا صاحب قوت و سیاه چهره باشند و با عستان فراوان دارد و ناخن
و ترچ و لیمو و خرمای بسیار خوب و فراوان دارد **جیل شاپور** از اقلیم سیم
طولش از جزایر خالدات **فله** و عرض از خط استوا **له** شاپور برین اردشیر
با بکان ساخت و شابور و الاکناف در عمارات بسیار کرد و شهری وسط و
کوسیر است و هوای بد دارد و درونیشکر بسیار بود **حوتیه** از اقلیم سیم است
شاپور و الاکناف ساخت شهری وسط و کوسیر است و هوای او بهتر از دیگر
شهرهای خورستان حاصلش غلات و نیشکر بسیار بود و در قوم صابیان
سیارند **فول** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
فله و عرض از خط استوا **لا** اردشیر با بکان ساخت و بر دو جانب آن جنب
شاپور نهاده است و پلی بر آن آب بسته اند بجهل و دو چشمه در واری و بالای
پاخذ و پست کام است و عرضش پانزده کام آنرا پل اند المسک خوانند و آنرا
بآن پل باز خوانند و بر بالای شهر بر جانب شرقی جوی در سنگ بریده اند و در سید
شهر بار و در ساینده اند و در بالای بزرگ بران جوی ساخته چنانکه چاه که آب بالا
می اندازد و مدار شهر بران آبست شهری وسط است و مواضع بسیار از توابع او

منسوب است و اصحاب آنکه بزبان اسلام محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج یوسف ساخت
و بتقدید عمارتش کرد و بر و ابی حمزه داش محمد بن قاسم بن ابی عقیل بتقدید عمارتش
کرد و تاریخ عمارتش سنه اربع و سبعین هجری طالع برج سنبله در عهد عضد الدوله
دلی آتش چنان معجز شد که درو حای لشکرش مانند در قلی شیر از قصه رخسار
و لشکر یا آتش داد و نشان داد و قیاحسرت کرد خواندنی و عوام سوق الامیر خواندند
و این قصه بمرتبه رسید که بیست هزار دینار حاصل داشت اما اکنون خراب است و
داخل خرابی حومه شده و نیز از زمانان حصصام الدوله بن عضد الدوله بار و
نور او از جهت دفع اعدا آنرا بار و کشید و ورش دهانده هزار گام است در بین بار
خرابی بحال او راه یافته بود سالت شرف الدین محمود شاه بتقدید عمارت باور وی آن است
که در کبابی بوج جهت محافظان خانه ساخت از آن شهر شیراز هفده محله است
و نه دروازه دارد و اصطخر در آنک موسی و جیسا و کا زرون و سلم و فساد و بال تو و
دولت و سعادت شهری در غایت خوشبخت اما کوجایش چون در مبرز ساختن
مقصد بر چرکن میباشد و مردم متمیز را در آن کوجا متقدراست تردد کردن
و هوایش معتدل است و پیوسته هر گاری درو توان کرد که اوقات روی بازار
از ریاحین حالی بنود و آتش از قنات است و بهترین آفتابنات رگنا باد است که رگن
الدوله حسن بن بویه دلی اخراج کرده و بزرگتر از قنات فلات نبدراست که کعبه
شیخ سلفی مشهور است و هرگز بعبادت محتاج نمیشود و در بهار سیلاب از کوه در
ی آبی و بر ظاهر شهر میگذرد و به بحیر که هلونه میریزد از تقاطعات آنجا و سطلست
و اکثر اوقات تسعیر خور و فبالا باشد از میوه هاشانک و شقایق بغایت نیکوست
و در آن شهر درخت سرو را نمود در غایت قوتست و مردم آنجا اکثر لاغز و اسب و سخی
مذهب و شافعی و اندک حنفی و شیعه نیز هستند و در و سادات بزرگ صحیح المشرب
میباشند و آثار رسول صلی الله علیه و آله دارند و اهل آنجا درویش ها و پالت
اعتقاد باشند و بکثر کسی قانع و دروینوا بسیار است اما از کیم بحسرت باشند و
البت کیمی شغل کردند و متحول آنجا اکثر غریبند و شیرازی مقول بنا دارند
و اکثر اهل آنجا در حیات ساعی اند و در طاعت و عبادت حق تعالی در جبر عالی دارند

و هرگز آن مقام از اولیا خالی نبوده است بدین سبب و در برج اولیا گفته اند اما اکنون
سبب تا انصافی و طبع پیشوایان ممکن استیاست و در شهر جامع عتیقی عمر و لیثه
ساخته است گفته اند اعتقاد از وی خالی نبوده بن الحجاب و المنبر و عادات بود
و مسجد جدیدی اتا بک سعد بن زکی سلغری بنا کرد و مسجد سقره و خرگاه قصر
باتا بک سقر بن مود و سلغری منسوب و دار الشافعه الدوله و حکیم
و خوانق و مدارس و مساجد و ابواب اخیر که در باب قبول ساخته اند بسیار است
همانا که از پانصد بقعه در گذر و دران موقوفات پیشما اما از آن کم با صحت است
میرسد و اغلب در دست مستاکله است و در آنجا خزارات متبرکه مثل امام زاده
محمد بن موسی الکاظم و اما خزا ده جید بن امام موسی الکاظم علیه السلام و شیخ ابو عبد الله
خفیف که آنرا اتا بک زکی سلغری عمارت کرده و دفن معین فرمود و شیخ لعلی مرت
عمارش کرد و با کوهی و شیخ و زبان و شیخ سعدی و شیخ حسن کیا و حاجی
دکن الدین رازکوی و امثالهم فراوانست چه در اکثر مدارس و خوانق و مساجد
مقابر خواص است و عموم مقابرش بعضی داندرون شهر است و برخی بیرون
موضع متفرقند و حقوق دیوان آنجا بمقام قراست و اکنون چهار صد و پنجاه
دینار صفای آنجا است و مقامت فارس را از توابع اوست آنجا بندان شهر مخصوصست
و در حوالا کشت حومه میخوانند همه پاده ده است و آبش از قنات و در هوا
مانند شیراز حاصلش غله و پنیر بود و اندک میوه از هر نوع **اعمال سیف** ناحیه
چند است برکنار دریا هر که مسیر و بیشتر عرب مقام دارند و آب و هوایش سخت خفا
بود و بعضی ازین ولایات بسیف ای رهبر بعضی بسیف عمده منسوب بوده است
و حاصلشان خرغله و خرمان بود **بوسکانات** چند ناحیه است همه که مسیر و در
خرابیا بود و در آنولایت هیچ شهری نیست و حاصلشان غله و خرما باشد **توح**
در قدیم شهری بزرگ بوده است و عرب نشین و کر مسیر و دریا بانیت کرده است
و دان نیست و اکنون خراب است **خیر** شهری وسط است بزرگتر از کوار هوای معتدل
دارد و در آن حد و آزان بهتر هوایست و آبش گوارند است و زمینش غله بوم و
میوه های کر سیری و سر سیری هر در و باشد و نیکو بود و قلعه محکم دارد و آنرا نیز

خوانند و در پنجیم شش و کوهی فراوان بود **خسرو** ناحیتی است که مسیر و درختان
خرما دارد و در هیچ شهر نیست و مردمانش سلاح و زور باشند **حقیقان** دهی است
در تعلق از حلاکان خوانند بر راه قیر و آبا است و از نو تا قیر و آبا در سخت بود و
کوهها و کلساهای درشت و لکام کبرها سخت پیوسته و آن راه را از رود بسیار
عجوف بود و آبش معتدل است و مردم آنجا کوهی طبع باشند و آبش از آن کوهستان
و آن منبع رود برآمده است که بغیر و آبا است محصولش غله و پنبه فراوان است
بزرگان و دروان چند ناحیتی است که مسیر و بعضی کوهستان است و
معتدل است حاصلش غله و میوه و شلوق باشد **سروستان و کوهجان** و لایق
که مسیر و هواش مخالف بود و در درخت خرما بسیار است حاصلش خرغله
و خرمان بود **سراف** در قدیم شهری بزرگ بود است و پر نعمت و مشرع سفره بود
روزی که دریا آمد مشرع سفره را بنجا آورده است و آبش بغایت گرم است و
آبش از باران در صنایع محافظت نمایند و در سرچشمه نیز وارد حاصلش غله
و خرما و مواضع بجز درختان میوه آن بوده است **صمکان و میرک** صمکان
شهری خوش بوده و از عجایب و نیاست چرا که در میان او رودی میگذرد و بر آن رود
پلی بسته اند طرف بالای پلی برسد و است و درختان جوز و جنار و اشال آغوا و
زیر پلی که مسیر است درختان نارنج و ترنج و مانند آن و شراب انگور و آنجا آغچان است
که تا در چندین آب بر آن نیفتد و این توان خورد و صدمه آنجا مزارع و مسکن باشند
و میرک دهی بزرگ است و از توابع آنست **فیر و آباد** و آنرا قلیم سیم است طولش از خراب
خالدات **ح** و عرض از خط استوا **الح** در اول که ساخته بودند جوز نام داشتند
سیان شهر عمارت عالی ساخته و چندان بلند گردانیده که هواش خوش شده و از
کوه بغیر و آب بر آن بالا برده و بر گردان درک عظیم کرده و عمارت را ایوان خوانند
و در آنوقت که اسکندر روی تخت بلاد میگردید بجهت آنکه همه طرف بدعا بگوید و فر
میامست رفت از فتح آن عاجز شد آب رود حقیقان را از مراد میگردانید و سر
در آنجا داد آن شهر خراب شده بجز کشت و زرع و بزرگان خواست که آن بجزیر
خشت کرد و اندک آنجا را از شهری بسیار برآمده و هر طرف تنگ نبوی برید و بوقت

آب کشود و در پنجم بر میان است خود تا سالم ماند آب زور کرد و در پنجم بکست و از
هلاک گردانید و سقف آن برود و در کاه خردی افتاد تا دره شد و در شش بر آن زمین
شهری ساخت و از شیر خورده نام نهاد و بعد از آنکه در دلی تجدید عادت آن کرد و فر
آبا و خزاندها و آبش گرم و معتدل است و آبش از رود حقیقان می آید و اکنون باب **ع**
مشهور است که آبش خوشبوی تر و بهتر از دیگر لایات بود مردم آنجا معتز و بصلاح
نزدیک **کانین و قیر** آب از کازین شهری وسط است و قیر شهری کوچک و از راه
شهری کوچک است و هر سکر میزند و در آنجا درخت خرما بسیار است آبش از رود
ترکانست و ترکانین قلعه محکم است و از رود ترکان آب بر آنجا برده اند کازین و مواضع
بسیار از توابع و اعمال آن **کران و ارجستان** در میان نیست و بغایت که مسیر چنانکه
در آبستان در آنجا محدودی چند پیشتر نباشند و آب روان و کازین در غله آنجا
تمام ازیم است و از میوهها جز خرمانند و در کوهها درختان نشانی اند
در زمستان از باران پر آب شود و تابستان درخت را تازه دارد و صدمه آنجا اگر
درد و راهزنی می آید و دریا باشند و مردم غریب بجز سرمایه روان دلالت نتوانند بود
بدین سبب آن کوه عصیان بسیار کنند **کاز** شهری خوش است و توابع بسیار دارد
و هواش بکری مایلست و آبش از مکان بهمن بن اسفندیاری آید و بر آب آن رود
بند بسته اند آن آب بالا آمد و در میان رود و غله و میوه بسیار
باشد و اکثر حواصی شیراز را آنجا آرند و از میوههاش نار و آبی و بادام نیکو بود و
در آن حد و در پنجم فراوان بود صاحب فارس نام میگوید که اهل آنجا جلف و کثیف
وضع باشند و متابع مذهب شافعی **لاغر و مکرمان** از توابع کازین است و کوسیر
و هواش مخالف و در مردم دزد و راهزنی باشند و حاصلش غله و پنبه و خرما بود
مایستان بسیار نیست سیمرنگ بر ساحل زیاست و در آنجا و هاست و هیچ آب
روان و کازین ندارد و حاصلش خرغله می شود اما اگر از ماه و دیماه که آخر خرداد
اول شتابد و باران باشد بکس خرم کا پیش هزار من دبع دهد و کرد و بن دو ماه بار
نبرد چندین ربیع تواند داد بلکه بزبان رده و هر که بختا سر آنجا زرع کند چون هوا
گرم شود بکری بر یکبار آنجا بدو نذر خورد کنند بی شرایع دینی در نذر بر دارد

دارد و در هر نوعی میوه باشد و غله بوم است سریق شهری کوچکست و در
هر حال مانند قلعه اما زرد آبی سریق بغایت شیرین و یکی می باشد و خشتی آنرا
بر بسیاری از ولایات برند و مواضع بسیار از خارج سریق و اقلیدست **توان و مرود**
توان شهری کوچکست و غله بوم و میوه روی و هوای معتدل دارد و آب روان و مرود
دشت دهی بزرگست و نیز همان مغات موصوفست **بیضا** شهری کوچکست
و تربت سفید دارد همان سبب بیضا خوانند کشتا سف بن هر اسب کیانی ساخت
هوای معتدل و آب روان دارد غله بوم و میوه روست و مواضع بسیار از توابع
بیضا است و مرغزاری دارد و فرسنگ دوه فرسنگ و از بیضا علمای متبحر
خاسته اند چون قاضی ناصر الدین ابو سعید عبدالله بن محمد بن علی البیضاوی
صاحب تفسیر افلاقی و دیگر اکابر **حرم ناماده و سبزوار** حرم شهری کوچکست
و هوای معتدل دارد و آب روان و میوه اش بسیار و اما در هر شهری کوچکست
و قلعه استواری دارد و هوای معتدل و آب روان دارد و میوه اش و غله
انگور بسیار و در مواضع بسیار از توابع آن غاست حقوق دیوانیش است و چغز
پایند دینا راست **جرج و غالی** و هیست یزد و مرغزاری میوه اندک دارد
و غلات فراوان **خرم** شهری خوششت و قلعه محکم دارد و هوایش معتدل است
و آب روان و میوه و غله بسیار دارد **ناجی** ناجی است برکنار آب و کوچه نندی
بر آن آب بسته بودند تا و هها را آب سبیل و چون خرابی می آمد راه یافت آنرا
مستاصل کشت تا بلیت جادوی آن بند را عمارت کرد و آن ولایت مجور شده و قصبه
نابین شهرستان آن عمل است و حقوق دیوان آن پنجاه و هزار و پانصد و بیست
صاهید و هرا و شهر کوچکست و هوای معتدل دارد و در صاهید معدن فولاد
حاصلش غله و میوه باشد **قطر** شهر کبکست هوای معتدل و آب روان دارد
و در غله و میوه باشد و معدن آهن است **قوشه** در سابق از آن ملک عراق
گرفته اند و سرحد عراق و فارس است و فولجان قلعه کلین است و چند موضع
توابع دارد و از اعمال قوشه است هوایش نزدیکست هوای صفتان و آبش از
تغذاست حاصلش غله و میوه و انگور و بود طبع و خوی سرزمش مانند آنها

و در اینجا پوسته و هوای بود **کام فروز** ناحیه ایست برکنار آب و رود و آتش دارد
بیشتر عظیم و در آن بیشتر شیر بسیار بود و سخت بقوت بود **کربال علیا و سفله** هر
از آن که آب میخورند علیا از بند امیر که معدن آتش و دلی ساخت و سفلی از بند
قضا که تا بلیت جادوی تجدید عمارتش کرد **کین و قادون** دو شهر است و توابع بسیار
دارد و هوای معتدل و آب روان و غله و میوه بسیار و در آنجا و در بخیر بسیار است
کور و کلان و کور شهر کبکست و کلان دهی بزرگست و ناجی با آن و غله بوم است و
هوای سرد دارد **مین** شهر کبکست در میان کوهستان برزاه کوشک زرد و هوایش
معتدل است و سیرجی مایل آب روان دارد حاصلش غله و میوه و مردم آنجا بیشتر
دزد باشند و در آنجا از شیخ کلندام است و دیاری کویه خارا اما زاده اسماعیل
بن اسام نوی کاظم است علی الستم و آن شهر کبکست قصبه ایست از عمل و بحیر **رودخا**
و کوه و دوده اند و چند دهی دیگر چون سرستان و اما و غیر آن از توابع آن و
همه سردسیر است و غله بوم و میوه و دیگر ندارد **مورد و اراخان** دو
دهست نزدیک هوان هوای سرد دارد و مورد بسیار باشد و غله فراوان
دارد و چند دهی دیگر از توابع آنست **کوه و اراخ** به داراب بن همین بن
کیانی منصوبست و ولایتی که اکنون شبانکاره میخوانند و علیچه بانی در آن
خواهد آمد که ازین کوه بوده است و آنچه ازین کوه از فارس میسرند یاد کنیم
جهرم شهری وسط است همین بن اسفند یا رساخت و مواضع بسیار از توابع
آنجا است هوای گرم دارد و در غله و پنبه بود و آب روان و کاری دارد و در آنجا
قلعه محکم است که از خورش خوانند **جهرم** از ولایت ابرهستان است و ولایت
ابرستان از کوه آرا و شیر خوره و جوبه آن کوه و روخوانند که سیل است و آبش از
کار نیز چاهست حاصلش غله و خرما بود و در آن ولایت قلعه ایست که آنرا قلعه شمیر
خوانند و اهل آنجا سلاح و دریا شدند و پادشاه و دود **قارا** از اقلیم سمرقند است و خوش
از جزیای خلدات **مرود** و عرمن از خط استواری و دواول قسار بن ظهورت دیوبند
ساخته بود و خراب شد کشتا سف بن هر اسف کیانی تجدید عمارتش کرد و بنیرش
همین بن اسفند یا با تمام رسانید و ساسان نام کرد و اول مثلث بود بعد چهار

بن یوسف خراب شد تا بکتابت چاولی باز معمر کرد اندیش شهری سخت بزرگ بوده است
و اعزاز و نواحی بسیار دارد و هوایش گرمسیر است و آبش از قنات و هیچ آب رود ندارد
دور و میوه گرمسیری و سرسبز می نماید و از نواحیش شتر و دودبار و پیشکانات گرمسیر
و غله جو و دیگر نواحی بسیار دارد که هرگز از گرسنگی بدو از گرسنگی **کوره شاه بور خور**
این کوره و شاه بورین از شیر با بکان مشهور است در اول شهر بزرگ آن نشاء و بوده
و اکنون کاژون است **و کازون** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خا لدات **مرع**
و عرض از خط استوا **کازون** در اصل سده بوده است نبوده و در دست و راهسان
طهر و در دیو بند ساخته چون شاه بورین از شیر با بکان نشاء و را ساخت آنرا
از قنات نشاء و کرد تا فیروز بن هرم بن یزدجرد بن هرم کور از شهری کرد و پسرش
بنان عمارت اختر و شهری معطر شد چون در اصل سده بوده اکنون عماران آن
شهر متفرق بود و در دگرشکهای حکم و معتبر که هر یک همه قلعه باشد و هوایش گرم
و آبش از سد کازون که بدانده مشهور است و اعتقاد بر این دارند و میوه ها شاد و مرغ
و تنج و لیمو و انواع میوه های گرمسیری باشد و در نواحی از خرمایست که آنرا جیلان خوا
شلس و جهان نیست و آبچاق به بسیار بود و قماش کرباسی از کاژون همه طراف
برند و اندک کتان نیز دارد و آبش از قنات آب کازون راهسان شود و در آن
نیز مردم و مردم آبچاق شافعی مذهبند و قمر شیخ ابو اسحق کازرونی و دیگر کازون بسیار
دو آبچاق که در کوه طولی دارد و نواحی بسیار از نواحی کازرونیست **نشاوار** از اقلیم سیم است
طولش از جزایر خا لدات **نشاوار** و عرض از خط استوا **نشاوار** طهر و دیو بند ساخت و
درین دار خوانند اسکندر رودی بوقت فتح فارس آنرا یکی خراب کرد شاه بورین از شیر
با بکان از نو عمارت کرد و شاه بور خوانند بنا خود اصل آن شاه بور است برودایم از اقامه
حروف نشاء و شد هوایش گرمسیر است و شما لش بستم بدین سبب هوایش متعفن است
و آبی زیاده ندارد و از مشروبات هیچ نیلوفر و نیلوفر و با سمین و ترکس و در بسیار
و آبش نیز هست و مردم شافعی مذهبند و بنظر عامه نشاء و سنگی بشکل مردی است
به کل بزرگ از مردی بعضی گویند طلسمی است و برخی گویند که مردی بوده خدای تعالی
او را بسنگ کرد اندیش شاهان آنولایت آنرا مغرور و مکر مردان و جزایرش روند

دودی روغن مالند **ایوران** و **ماشت فوطا** ایوران شهر گسست مجید و درختها
و از آنچندی از اهل فضل خاسته اند هوایش معتدل و آبش روانست ماشت فوطا
ناحیتی است در کوهستان و سرسبز است حاصلش غله و اندک میوه باشد **لار**
شاپور ناحیتی چند است مابین فارس و خوزستان و هوایش معتدل و دیگری مایل از
روان بسیار دارد و اکثر خراب است **نیرمجان** و **خوکیان** و ناحیت است و دهها
بزرگ دارد و در میان شکته و شب و فرازهای خا لدات است و هوایش سرد است
با اعتدال مایل و در درختان و انواع میوه ها است بتحصین در درخت بسیار است
و غله ایشان کمتر آبی باشد و نخچیر در آنولایت نیکو بود و مردم آبچاق سلاح ورز باشند
و دزد و شیر و چنانکه در یک شب قریب بیست فرسنگ راه روند **جبل جیلو** و **لار**
بسیار است و قنات و نواحی فراوان دارد و بالرتان پوسته است و هوایش
سرد بسیار است و آبش بسیار بود و درختستان بسیار دارد و میوه فراوان و شکاها
نیکو و مردم آبچاق و شافعی مذهبند **خره** شهری کوچکست در تنگه کوه خوانند
و در زیر شیراز است و بندهام که از عمارت عالی است بر بالای شیراز و گفته اند **پت**
از خطه شیراز کشایش طلب گزیر کرده و از بالا بند هوایش گرمسیر است و
آبش از رودی که بدان شهر منسوبست حاصلش خرما و غله بود و مردم آبچاق شیراز
ورز باشند و موضعی چند از نواحی آبچاق است **جندبکان** شهری کوچکست و ناحیت
پل لولوست هوایش گرم است و آب روان دارد حاصلش غله و میوه و مشهور است
بود و در آبچاق قلعه حصین است **خشت و کارخ** دو شهرند در میان کوهستان گرمسیر
و آب روان دارند و در خرما و غله هیچ دیگر نباشد و غله اش هر دی و هر آب باشد و
مردم آبچاق شیرازند و راه زن و سلاح ورز باشند **خلار** در دهی بزرگست و چشمه کوچک
دارد و سنگ آساکه از لایات فارس آنجا آردند و ایشانرا غیر از آن حاصل دیگر نبود
عجب آنکه ایشان از کم آبی آسیا ندارند و بجهت آرد کردن دیگر مواضع روند **سلح**
ناحیه سرد بسیار است و هوای سرد دارد و درخت و آبچاق و آن حاصلش غله و اندک
میوه باشد **حاجان و ده اعلا** و ناحیه است و هوای سرد دارد و در درخت جز
و انار نیز باشد و عمل فراوان خیزه و نخچیر خوب دارد و مردم آبچاق سلاح ورز

باشند و بعضی مکاری **حرم و بارزات** دو ناحیه است میان رود و شهر کرمان
هوایش بغایت سرد و آبش از آن کوهها اکثر اوقات از زمین خالی نبود و در
سخت و دشوار دارد و آب روانش بسیار است و پنجهش نیکو باشد و مردم آنجا
بیشتر مکاری باشند **عید جان** و تعلقه ناری گویند شهری که چکست و کر میر و
یکچشمه کوچک دارد و آب چاهش شور بود و غله آنجا دمی بود و مردم آنجا بیشتر
گنجه و جوله باشند و آنجا اهل فضل خاسته اند **بوهجان و شعب توان** **بوهجان**
و تعلقه بوهجان خوانند از قلم سیم است طولش از جزایر خالدهات **مرو و عرب**
انخط است **ع** شاپور بن اردشیر با بکان ساخت شهری بزرگ بوده است و
ایم فترت با بوسه کاز در فی آنجا خانه خراب کرد که ماوی دد و دام شده است
چاه علی بحال عمارت آورد هوایش گرم است از هر نوع سیوه در و هست و شمشیر
نیر باشد و اهل آنجا صبا و تمیز نزدیک اند آبش از کوههای که در آنجا رود است
و شعب توان از مشاهیر شهرهاست جهانست در دره است در میان دو کوه و طو
سفر سنگ و نیم هر دو خست است با انواع سیوها و هوای دروغایت خوشی و
اعتدال دارد و در آنجا دههای فراوان است و در میان ده رودی بزرگ جاریست
و بر هر طرف سران کوهها اکثر اوقات از برف خالی نبود و درین عرصه مذکور
قطعا از کثرت درختان آفتاب بر زمین تابان و چشمها و بسیار آبهای خوش
و زلال و حکما گفته اند من بجانین الدنيا اربعه غوطه و مشق و سعد سحر تند
و صرح شیدان و ازین چهار موضع شعب نقان و صرح شیدان از حساب ملک
فارس است و بوهجان از دیگر نواحی و توابع است هم سلی و هم جلی و تعلقه سفید در دیگر سنگی
زیر آن شهر است و در ولایات بوهجان پنجه بسیار بود **کوره قبا و خوره** بقا و بن فرزند
پدرانش در آن عادل مشهور است **ارجان** و تعلقه ارغان میخوانند از قلم سیم است
طولش از جزایر خالدهات **و** و عرض از خط استوا **ارمید** قبادین و ساسانی سا
د و اول شهری بزرگ بوده است با نواحی و توابعی بود که راستی تلی ملاحه لعنهم الله
خواجه تمام بحال ایشان راه یافت هوایش سخت گرم است و آبش از رود طاب که در میان
آن ولایت میگذرد و بر آن آب پل بسته اند که آنرا بیل مکان خوانند و آن زمین را

دینی نیوست و از هر نوع میوه عذوق و خرم بسیار بود و آنرا عیسای آنجا سخت نیکو
می باشد مشروبات دره خوب بود و در آنجا دو قلاعه است چون قلعه طین و رود و
و خواجه آن شهرها که گفتیم از ساکنان آن قلمها بوده است و مردم ارغان بیشتر مصطط و
مشغول باشند و بوستانک بسیار دارد و در خورستان است و از آنجا بر شنج ابو الحسن
با و جان آسوده است **فخمیر** فارس است از آن شهری خوانند و بر میان معروف است
لحراسف کیانی ساخت و شاپور بن اردشیر با بکان بنجد عمارتش کرد و شهری وسط است
بر کنار دریای فارس هوای بغایت گرم و متعفن دارد و تابستان مردم آنجا حصینین
در حبس البطل بندند و الا از کثرت عرق بحر و جگر و حاصلش خرما و کتان زی شهری
بود و اکثر مردم آنجا تجارت دریا کنند و در تابستان مردم فصول هیچ نموند بلکه زمونت
دیگران باشند و از آنجا باید زکات یکصد سنت است و تابستان اکثر مردم آنجا بخت
هوا بان قلمها رودند **حیر و فزیلی و هندجان** این نواحی میان ارغان و دیگر از اعمال
فارس است و جیس با رگاه است و این ولایات در آب و هوا مانند رجا نیست **جنا**
جنا پای بن ظهورت دیویند ساخت پاریسان آنرا گفته خوانند یعنی آب کنده موضعی را
که چنین نام باشد بشرح دیگر محتاج نباشد چه در آنجا اعمال آنجاست **خلجان و خور**
از اعمال اوچانست و آب و هوا و محصولات مانند آن موضعی چند از اعمال آنجاست **مرو**
پاریسان ماسی دیان خوانند شهر است بر کنار دریا چنانکه موج دریا بکنارش میرسد
و چند موضع دیگر از نواحی آنست و هوای گرم و متعفن دارد اما مشرق دریا است چنان
که از فارس به خورستان بدیدار و در آنجا از بعضی بخورستان رود عبورشان
بر آنجا بود و آنجا خرما سیوه دیگر نموده حاصلش اکثر از شنبه بود و آنجا کوه سفید
است از بسیار بود و سلف فارس نامه گویند که از بخت بهشتا و در طل شیر و شیده اند و
کشان هم آنجا بسیار است و از آنجا بدیدار ولایت برند **منیر** شهر است بر کنار دریا و حاصل
دارد و در و درخت خرما بود و هوایش گرم و متعفن است حاصلش کتان و روغن چراغ
است آنجا شمشاد و اشقی بود و اهل آنجا سلیم و زبون باشند و بدین پنج کوه مذکور خلاص و مرغ
خوب است اما آنچه معتبر است با گویند **اساقلاغ** شازند و تعلقه معروف است و در زمان ما قبل
هنگام و چند قلعه در ملک فارس بوده است چون فارس با سلاجه نافرمانی کردند

سلاجقه اتانك چادى چادى را بنج آن ديار فرستادند و بقتل اکثر قلاع آنجا
راستخوار كردند و بعضى كه متانيت كردند برقرار گذاشت و نگهبانان نشانيد و اکنون
از آن قلاع آنچه مشهور است اينست **قلعه سيندور** در دفا و ستامه آمده كه آنقلعه
در قديم آبادان بوده است و از قدمت باقى آن معلوم نشد و سالهاى دراز خراب
مانده و در او ايل عسكدر سلاجقه ابو نصر تيرمچانى او را با حال عمارت آورد و آن قلعه
در كوهيست كه در شپست فرسنگ است و با هيچ كوه پوسته نيست و جز بگياه
پيش نمائد و بر سر كوه زمين نرم و هوا و چشماى آب خوش و باغات و ميوه و اندك
زراعتي يزدوده و در آن زمين چاه بسيار فرو روده و آب خوش و همد و هواى معتدل
و درست دارد و در ريز قلعه در كوهى است آنرا انشكناك خوانند حصارى محكم دارد
و پيرامن آن كوه ميدانى فراخ و منجر كاهى نيكوست و عيب آن قلعه جز آن نيست كه
بردم بسيار زياد داشته و چون پادشاه مستقيم آمد و قصد آن كند تسليم او را
باشد **قلعه اصطلح** در دفا و ستامه كويى كه در آن ملك هيج قلعه از آن قديم تر نيست
و هر استحكاى كه بجهت قلاع ممكن بود در آنجا كرده اند و در قديم تر آن سه گنبدان خوا
خوانده اند زيرا كه قلاع شكست و شكوان در ما حول آنست و بر آن قلعه دروشكلى
عريق بود كه آب باران در رفتن از يك طرف بشيخه افق عسكدر الله و له بر آن طرف
بندى نيست و آن زمين را بسيار و چ و سنگ حوضي ساخت كه هينده پاير زردبان برورند
و كبرياس و قير و موم سار و چنان محكم كردند كه قلعه آب نى تراويد و چندان
آب در و جمع ميشود كه اگر هزار سال از آن بگذرد بركيا نيز فرو نشيند و آن حوض
ستونها درميان ساخته اند و سقف كرده اند تا از تغير هوا سالم بماند و بپروان
از اين مصانع ديگر و در هواى آن معتدلست و عيب اين قلعه آنكه حصارى لطيف
توان داد **قلعه اصطلح** را قلعه محكم است و پيرامن سبب آنرا پيرامن نام خوانند و در آن
مانند اصطلح است هواى خوش و آبش از مصنع است و بر و چشمه زاننده است
قلعه اباد در و استواري كمر از ديگر قلاحت و در مساحت كوچكتر و هواى معتدل
و آبش از مصنع است و بحال جنگ دارد **دندان ابرج** كوهيست بالاي ابرج كه يك شهر
استحكام دارد و يك نيم بحال محاصره ندارد و بدان كوه آب روانست كه بده ميرد **قلعه**

تير بر سر فرسنگي شرا زست بطرف جنوب مایل به شرق بر كوهى است كه با هيچ كوه پيوسته
نيست و بر آن چشمه مختصر نيست و در پاى آن قلعه چشمه ديگر است و در حوالى آن
قلعه ديگر و زه راه آبادان و علف چادى نيست و پيرامن سبب آنرا حصارى نيست و
كوه و اکنون در دست جلال الدين طيب شاه است و اصل او تركست و هواى آن كوهى
مایل است **قلعه خرمه** اين قلعه بخيريه ايت بر كوهى در غايت بلندي و بدان سبب آنرا
بدين نام خوانند هوايش سرد است با اعتدال مایل و آبش از مصانع **قلعه خواران**
در پنج فرسنگي چهارم بر كوهى بلند خاده است هوايش معتدلست و كوهى مایل بخور
ناى كه از قبل برادر رحاج يوسف عامل چهارم بود ساخت با عتقاد آن حصن و مالى كه
داشت بروى نعت خود عاصى شد پيرامن سبب جاز نداشتند كه هيچ عامل صاحب
قلعه بود چنانكه غر و زيارى مال با غر و حصن قلعه يار شود اكثر آنكه دماغ را بشمار
آورد و بعضيان انجمن **قلعه تيرجندى** قلعه محكم است و درميان آبادانى و هواى معتدل
دارد و آبش از مصانع است **قلعه خورشيد** قلعه محكم است بولایت قباد و هوايش
معتدلست و كوهى مایل و آبش از مصانع **قلعه خوار** حصارىست و هوايش سرد است
و آبش از چاه **قلعه دامدان** بحد و عید دجان جاي محكمست و هوايش گرمست
و آبش از مصانعست **قلعه شهاب** بر كوهى عظيمست و بچهار فرسنگي فرود آيد و آنرا
مسعوديان ساخته اند هواى خوش و آب سرد دارد و غله بسيار در آن توان نهاد
و بجنگل شوان سست **قلعه شيران** جاي استوار است و آبى سرد دارد و ذخيره بسيار
توان نهاد و بجنگل توان سست بخيريه ايت احمد است هوايش گرم و آبش از مصانع **قلعه**
كازرين در و استواري كمر از ديگر قلاع است و كو مسير در كنار آب مكان خاده **قلعه**
كند طغان بحد و دارغان از محكمى با كوهى توان نيك داشت هوايش معتدلست و
آبش از مصانع دارد و آنجا غله چند سال از قديم بود و پيرامن از اين قلاع ولايت
ايراهستان هر هى را حصارىست كه هر يك قلعه محكم است بعضى بر سر كوه و سنگ
و بعضى بر پشتهاى خاك و بعضى بر زمين هواى هر كوه منير است **مرغزارها** در ملك قباد
مرغزار بسيارست آنچه بزرگتر و مشهور ترست ياد كنيم **مرغزار دار** اکنون بگوشك
زمرع و فست علفزار خوب طوبى و مرغزار است و چشماى بسيار دارد و هوايش سرد

وعلفیش در غایت سازگاریست و از دههای بزرگ در آنجا دیده میشود و طبع جان و
عمیره است و طول این مرغزار ده فرسنگ در عرض پنجاه فرسنگ است **مرغزار دشت**
اورن علفزار نیکوست و آب روان و چشمها دارد و هوائش اندک از مرغزار دارد و گویند
در باطلاح الدین شهریار درین صحراست و از اعلفها چاربا یا نازا سازگار است طول
این مرغزار هفت فرسنگ در عرض پنجاه فرسنگ است **مرغزار دشت ارفن** در کنار
بحیره است که در آن صحراست و در آن حدود همیشه آبست و درویشرا بسیار است
و حکایت حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام و سلمان فارسی و قصه دشت ارفن که
مشهور است در آنجا بوجوه پیوسته است طول آن دو فرسنگ در عرض یک فرسنگ است
مرغزار اویشکان در میان شیراز و کوار است و در میانش آب میخانه و ده اخند و
پشته است و جای شیران طول این مرغزار پنجاه فرسنگ در عرض سه فرسنگ **مرغزار**
مهر معروف و جوی آب است که در یک فرسنگ طول و عرض دارد و **مرغزار**
بید و مشکان بعد از ناحیه تشر است و در سه فرسنگ طول و هفت فرسنگ در عرض
سه فرسنگ و علفزار عظیم دارد **مرغزار سیاه** سه فرسنگی بیاض است و علف نیکو و
سازگار دارد و طول و عرض آن ده فرسنگ در ده فرسنگ و چشمهای نیکو دارد **مرغزار**
شیدان علفزاری در غایت خوشبختیست چنانکه مانندش که جای بود و پراختش همه
ولایت معروف است و در چشمهای بسیار است و آب روان و بوته آب خیرهانش
بجای شود و هنگام که راخشک گردد و این مرغزار ده فرسنگ در ده فرسنگ است
و علفها سازگار است و حکا در باب خوشی آن موضع و غوطه دمشق و بعضی هم
و شب میتوان گفتند چنانکه پیش ازین گفته شد **مرغزار قالی** بر کنار آب و آب است
جای خرم است اما گنهای چاربا یا نازا موافق بود و بتابستان زیاده دارد و طولش
سه فرسنگ و عرض یک فرسنگ است **مرغزار کالان** چار کوریا و سلیمان
علیه السلام طولش چهار فرسنگ اما عرض کمتر دارد و قریب او سلیمان علیه السلام
از سنگ کرده اند و چار سونت و در فارسی نامه گویند که کس در آنجا نتواند بگوید
از خوف کور شدن اما ندیدیم که کسی امتحان کرده باشد **مرغزار کاه** در مرغزار
نازه است بکنار رود و در آن پشته معدن شیر است و علفش بغایت نیکوست اما

ازین شیر چار پا در و کمتر بودند **مرغزار کیم** و **مرغزار دشت** **خان** از مرغزارهای معروف
نیست اما گنهای چاربا یا نازا سازگار بود و بهتر از دیگرها است **مرغزار نرس** چاربار
کا زرون و جوه یکد و دکان آزاد مرد طولش سه فرسنگ در ده فرسنگ است و گنای
این مرغزار همه نیکوست خود روست چنانکه تمامی صحرا فرو گرفته است و شرق عظیم
دارد و از گنهای نرس در آن مرغزار آبی مرغوش شود و در آنجا بوجوه
و برون ازین مرغزارهای کوچک بسیار است و مستقر قند و ذکرش طولی دارد **البحر**
جزایری که از حد هند با عمان در بحر فارس است از حساب ملک فارس شمرده اند
و بزرگترین آن بکبکست مردم و نعمت جزایر قیش و بحرین است و حکام قیش در ایام
سالف اکثر ولایات ایران بخصیص ملک فارس را از توابع قیش شمرده اند و
قیش را در و تختا نه گفته اند حقوق دیوان آنجا اکنون چهار صد و نود و یک هزار و سیصد
دینار است و جزایری که در کنار میر و ده از توابع و در و تختا نه قیش است **قیش** از
اقلیم ویم است طولش از جزایر خالدهات **مرغزار** و عرض از خط استوا **که** و آب
جزیره است بر چهار فرسنگ ساحل هر طرف آن جزیره چهار فرسنگ در چهار فرسنگ
و نزدیک شهر قیش است و در آن جزیره زرع و نخل است و آنجا غنای فراوانی
هوائش بغایت گرم است و آبش از باران که در مصانع جمع شود و در فارسنامه
گویند که قیش از کوره ارد شیر خوان است **بحرین** از اقلیم ویم است طولش از جزایر
خالدهات **مرغزار** و عرض از خط استوا **که** و آب جزیره است ده فرسنگ در پنجاه فرسنگ
و در آن جزیره آب روان و باغستان و دهها است و شهرستان آنجا بحر خوانند از قریب
با یکسان ساخت و در زمان سابق آنجا باغ و قطیف و خطا از زعفران و شاپور و
زنان از مملکت عرب شمرده اند اکنون بحرین داخل فارس است لیکن درین کتاب در
طول و عرض ایران که در مقابل یاد کرده شد خارج ایران افتاده است و جزایر قطیف و
لحا و دیگرها اکثر اوقات مشابیه حکام بحرین می نمایند از میوههای بحرین خرما بیشتر است
و آنجا بسیار ولایت برندهای بحرین بغایت گرم است و آبش از عبود و قنوات
و مردم آنجا پاکیزه و مسلمان و پاکیزه اعتقادند و بعضی در دزدی غلوی تمام دارند
بکشتیهای آنجا رزقند و حال بر بند در مسالک الممالک گویند که هر که در بحرین مقام کند

سپهرش بزرگ شود **ایرون** جزیره است یکفرسنگ در یکفرسنگ دره زرع و
نخل است و در فارسنامه آنرا کوره ابریشم جزیره گویند **ایرکان** جزیره است هشت
فرسنگ در سه فرسنگ مربع آنجا پیشتر شهری بود و در **خارک** جزیره است فرسنگی
در فرسنگی و در آغاز زرع و نخل است و غله میگوید و غرض مراد ایند آنجا
پشت و بهتر از خرابه میگویند و از آن ساحل فرسنگی و آنرا از کوره تبا و خوره میگویند
باب سیزدهم در بیان حلقه شهاب که در آن شش موضع است و گویند
از اقلیم سیم است حد و دوش با ولایت فارس و کرمان و بحر فارس پیوسته است
حقوق دیوانیش در عهد سلاجقه پیش از دینیت تومان این زمان بوده است
و اکنون بیست و شش تومان و شش هزار و صد دینار است و در المملکت آنجا قلعه
ایست و قصبه زرکاست و هر دو متصل بهراند **ایست و زرکان** قلعه ایست بروز کرمان
قبله می بوده است حسنویا آنرا در عهد سلاجقه شهری کرده اند و قلعه صفت است
و بر روی آب روانست اینجا محاصره اگر خصم بماند منبع آب را بر منتهی از قلعه میگردانند
و در مستخلص شود و زرکان قصبه ایست در زیر آن قلعه هوایش با عتدال
آنرا آتش ناگوار بود و در غله و میوه و پنبه بسیار و خرما بسیار بود و نیکو باشد
اصطبلانان شهری پر درخت است و هوای معتدل دارد و در آن همه نوع میوه
بود و آب روان بسیار دارد و در آنجا و در قلعه محکم است بوقت سلاجقه با شهابان
اتابک چاوای آنرا خراب کرده بعد از آن معمر کرده **دو شهر بزرگ** و **تارم** دو شهر بزرگ است
بزرگتر است و قلعه محکم دارد و بر سر حد کرمانست حاصلش غله و خرما و فراوان
بود **خیز** دو شهر بزرگ قلعه نیز دارد و آنجا کشتی بسیار بود و هوایش گرمی است
و پیشکانت که ولایتی معمر است از توابع نیز است و در آب و هوا حاصل مانتندان
دارا از اقلیم سیم است و از آب بن جین بن اسفندیار ساخت شهری مدور بوده
چنانکه بر کار کشند و حصاری محکم در میان آن شهر و خندق عمیق داشته اکنون خراب
هوایش گرمی است غله و میوه و خرما در آن آید و در آنجا و در کوه هیبت بخت رنگ
نکته دارد نواحی حشو و دارگان و فیض و رستاق از توابع آنجا است و در دهیهای
معتبر است و در آنجا و در جای تنگی است سخت محکم که آنرا تکت زینه خوانند و در

استوار است با هوای خوش و آبش از عبور و مضاعفت در زمان سابق هر که
حاکم دارا بجز بودی در آنجا نشین و در زمان سلف ابراهیم بن هارون قلعه
شد که مانایان غلبه کردند و قلعه از تصرف بدو رفت و در آنجا و در مرز است سه
فرسنگ در یکفرسنگ **کومر** دو شهر که در آنجا و در مرز است و یکی
و آب روان دارد و حاصلش غله و پنبه بود **لار** و لا نیست نزدیک که در آنجا و در مرز
پشت تاجا باشد و سفر بر روی آن حاصلش غله و آنجا خرما بود و اهل آنجا مسلمان
و لیکن در طاعت کامل باشند اللهم ارقنا توفیق اطاعه **باب چهارم در تعیین**
ولایت کرمان و سکران و هر روز و آن یازده شهر است حقوق دیوانیش در عهد
سلاجقه هشتصد و هشتاد هزار دینار بوده و اکنون شصت و هفت تومان و شش هزار
پانصد دینار است **کرمان** بکری منسوب است که هفت وادی داشته و آن حکایت مشهور
و اغلب هوایش معتدل است و حد و دوش تا سکران و مغاره که در آنجا و در دست و با
شهابان و عراق عجم و مغاره مابین کرمانست و قستان و در المملکت کو اسیر است
کوش از اقلیم سیم است طولش از جزایر خلدات **ح** و عرض از خط استوا **ک** در
ناوچ کرمان آمده است که گشتا سف آنجا خاخر ساخته بوده است پس از شیر با بکان
قلعه ساخت و بند شیر خوان طالع عارفت برج میزان است بهرین شایو و ذوالاکثر
بر آن عمارت ساخت و در کتاب سبط الاعلا آمده که حجاج بن یوسف عسایر بن اشنه
بقعه آن ولایت فرستاده بود و حجاج نوشت که ما و ما مثل شما در داخل نصیبها بظل
آن قبل الجیوش بها ضاعوا و آن کثرت جاعوا آن سباه و حجاج باز خواند و در عهد
عمر عید العزیز فتح شد و فرمان عمر عید العزیز در جامع عتیق ساختند و امیر
ایاس در باغ شیر جای ساخت که اکنون آن نیز عمارت است و قلعه کوهم و ساخت و جا
بربری نوران شاه سلجوقی ساخت و در کوش نیز راه اکابر شاه جماع کرمانیت **م** از اقلیم
سیم است طولش از جزایر خلدات **ح** و عرض از خط استوا **ک** گویند که هفت وادی
دو آنجا نیز گنبد ساخت قلعه حصین دارد و از حرف خوشتر است هوایش گرمی مایل است
حرف از اقلیم سیم است طولش از جزایر خلدات **ح** و عرض از خط استوا **ک** و ناوچ
کرمان آمده که بوقت آنکه عبد الله عمر عید العزیز فتح کرمان میکرد آن موضع پیشه بود و در

سابع ضاره بسیار بود لشکر اسلام از پایت کرد و دهها ساختند هر کدام بنام
بانیش موسوم هوایش گرام است و آتش از دیوره و دروغستان بسیار و خرما
از آن است **خیمین** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خلدات **مجمع** و عرض از خط
استوا **ع** هوایش گرام است و آتش از دیوره و دروغستان بسیار است **ریهان** در تاج
کرمان آمده است که بجهنم بن اسفندیار ساخت هوایش گرام است و حاصلش خرما و
غله بود **سیرجان** از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خلدات **مجمع** و عرض از خط
کطل هوایش گرامی مایل است و در قلع حکم است و حاصلش غله و پنبه و خرما
بود **شیرایت** بایست که جدا مادی و در شیر باشد ساخته است از اقلیم سیوم است
حاصلش غله و پنبه و خرما بود **ما شیر** از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خلدات
مجمع و عرض از خط استوا **مجمع** در تاج آمده گرام که در شیر بایکان ساخت
مکران ولایت وسیع است و خارج ملکت ایران و شرجش جدا از خوار آمد
اما چون خارج بایران میدهد و داخل عمل کرمانست اینقدر اینجا ذکرش کرد
و خور بود **هرمز** بقیامت که مسیر است و در شیر ساخته بود اکنون از خوف
جاری ملکت خراسان آنرا کین داشت و در جزیره حرون شهری ساخت از هر دو
گفته تا آنجا که سنک است و در هر دو قتل و بیشک بسیار و حقوق دیوانش آنچه
بایران میدهند و داخل عمل کرمانست شش توماست **باب یازدهم در دیوارها**
مغار مغاره **ساجین کرمان** و **قنستان** آغاز این مغاره از ولایت قزوین از
دهی که عیال و سیاه زن مشهور است و سوتعیانز کونید و مغول آنرا آنجا چه
خوانند تا کنار دیوای عیان بجهنم میرسد و چندانکه میرد و عرضش فراختر
میشود و طرف جنوبش از ولایت ساه و قم و کاشان و زواره و این و بزرگ و کما
و مکران گذشته بدیوار سد و طرف شمالش بدیواری و قومش و خراسان و **قنستان**
و زاول و سیستان بگذرد تا به بحر رسد از اقلیم سیم است طولش چهار صد
و آغاز عرضش دو فرسنگ سرانجامش بکنار دیوار مذکور است فرسنگ میگذرد
اگر چه دین مغاره سکن کمتر از دیگر مغارات اسلام اند اما در آن و قطاع اکثر
که سکن حقیقی اند و در بیشتر از دیگر مغارات باشند و هوای این مغاره معتدل

حرم سده است و در راه میثا بود یا صفهان در سیوست چشمه آب و نفع و قوت
سید در معین البلدان کوی جدید سیستان است **طبرستان** از اقلیم سیوم است
طولش از جزایر خلدات **مجمع** و عرض از خط استوا **مجمع** حاصلش غله و پنبه و خرما
فراوان بود **کمان** شهری کوچک است حاصلش خرما و غله بود و از شیر بایکان
ساخته است **باب شانزدهم در تخفیف توابع قنستان و نیمروز و زابلستان**
و آن شش شهر است هوای معتدل دارد و حد و آن تا دلاوات مغاره و خراسان
و ما و اما لهر و کابل پیوسته و دارالملکش شهر سیستان و قزوین و قاین و خوسف
و جابیدا است و از معطل بلاد آغاز **سیستان** ولایتی طویل و عریض است و از اقلیم
سیوم طولش از جزایر خلدات **مجمع** و عرض از خط استوا **مجمع** چنانچه بلوان کوشا
ساخت و در زین نام کرده و عرب زریج خوانند و بایک روان نزدیک بحیر زده بند
عظیم است تا شهر از آسیب و یک روان این باشد بعد از آن همین بخندید و عاریش
کو و کمان خوانند و عوام سنکستان خوانند و عرب معرب کردند و بختیوار اند
و هر دو سیستان شد هوایش گرامی مایل است و آتش از سیاه رود و شوق هر بند
دور با عشتان بسیار و میوه های خوب فراوان باشد **قنستان** شانزده و ولایت
تشر همین بن اسفندیار ساخت شهری کوچکست و کرمیر و حصاری بغایت حصین
دارد و آب آن از گار بر است و ده های بسیار دارد و او تقاعلت نیکو و غلات بسیار
و هر نوع از ارتقاعات در و میباشند و در و قدیم سردی بوده است چنانکه در
عالم بلند تر از آن در خلق نبوده و گویند که جاماسب حکیم نشانیده بوده است و در شام
ذکر شد که شیر بسیار آمده است و گفته اند **بیت** یکی شاخ سر و آوردن از بهشت
بر پیش و در تشر اندر بکشت و در ده تشر هرگز نزل نیا آمده است و در حده و
آن دره یک مواضع بسیار باشد و در ولایت تشر قلع چند حکم است اول قلع بود
و دوم قلع هیکال سیر قلع مجاهد یا چهار قلع آشکاه و ازین ولایت غله و میوه
برشاید و سبز دارد و بسیار ولایت نیز در تشر خراب است اما مواضع است او
بقایت معمور است **قن** از اقلیم چهارم است و زاول شهری بزرگ بوده و این نامت
شهری وسط است و وضع آن بر وضع شهر چین آمده اند که اول حصاری بقیامت بود

نیا و ده خندق عظیم عمیق فی آب و بازاری بگرد خصا بر آورده و شهر و خانها و درگاه
بازار و توختستان ها و رکه خانها و غلزار و درگاهات و درگاه غلزارها و خانها
سپهر کباب باران بر میگردد و آب بدان غلج می برند و در آن بندها خزینه فی آب
زراعت میکنند و بغایت شیرین می باشد و آبش از کار برهاست و هوا بیل و خندل
و حاصلش غله و میوه و ابریشم باشد **بخجه** از اقلیم چهارم است و آب و هوا و غیره
مانند قون است **جسابد** در تلفظ کنا بد گویند شهری کو چکست بر کوه در ساخته
و حصاری محکم دارد و تلری و حوالی آن شهر است چنانکه از بالای تلری
باغات و ها و ولایتها مجموع در نظر باشد اما هرگز آن تلری در باغات نمی آید و
آبش از کاز است و چهار فرسنگ دوازی کاز است و چاهش تخمینا هفتصد
گز باشد چند موضع دیگر از توابع آنست و مجموع آب از کاز است و کاز کاز
همچنین عمیق باشد و کازها از طرف جنوب بشمال میرود و دو قلعه برود
طرف آنست یک قلعه خواشیر خاوند و دیگر قلعه زجان حاصلش غله و پنبه و
ابریشم نیکو و قرار آن باشد **دشت بیاض** شهری ندارد و لایق است قصبه آنرا
فاوس گویند نیست چنانکه قون بیلاق باشد و میوه سره سیری و در و مثل جوز
و بادام و غیره باشد **جند** قصبه است و در آن قصبه زعفران بسیار بود
و اندکی غله حاصل شود و چند موضع توابع دارد و در دهیهای آن انکوره و دیگر
میوه باشد نزاری شاعر از موضع است **حوسف** شهری کو چکست و چند
موضع از توابع آنست و آب آن از رودخانه بر میخیزد و در دهها و آب از کاز بر می آید
و در آنجا هر ارتقاعی حاصل شود **زیر کوه** ولایت است سه قصبه است یکبار اسطفا
و دیگر بر ایش و یکی و اشا رخ گویند و ولایت غله و پنبه و ابریشم و انکور بسیار باشد
و آب هر دهها از کاز است **ساحین** ولایت است چند پاره و دهی مختصر بلوک
نشاره و همچنین موضع چند است **طبرستان** از اقلیم سیام است طولش از جزایر
خالوات **سل** و عرض از خط استوا **لج** شهری کو چکست و کرمیر آبش از کاز بر می آید
غلالت در آن قصبه هفتاد و زاب خورد و در مواضع و حوالی آن هر صفت رود
آب خورد و در ولایت چاهی بود که خاک او را بمقدار دانه جاورس هر که بخورد

حال میرد اما درین نزدیکی آن چاه را نباشند اند و هم در آن ولایت چاهی است که در
دشتان آب بسیار و آنچه میوه و در دشتان پرور می آید و بدات زراعت میکند
و چاهی دیگر است که هر وقت کسی در آن نظر میکند شکلهای میباید **دشت خجست** شهر
کو چکست و در هفت و دوازده است و هوا بیل بغایت گرم است و در خرما و نارنج
و نریج بسیار باشد و در خراسان غلزار و جای دیگر نیست و آبش از چشمه است مقدار
ده آسیا گردانی باشد حصاری محکم دارد و در حوالی آن غلج نیست و چند پاره و
از توابع آنست **قاین** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالوات **لج** و در هفت
از خط استوا **لج** شهری بزرگست و حصاری محکم دارد و چند کار و بر آب در آن
شهر است و در زیر زمین چنانکه در پیشتر خانها سر و اها ساخته باشند و از قاین
بهر ولایت از قستان تغییر میزند و طبعی کلکی است و فرسنگ راه باشد و هوای
معتدل دارد و حاصلش غله و میوه و زعفران بسیار باشد و هم کس **اللات** بحر
مهیاست و بغیر خوب بود چنانکه چهل روز از تابستان میکند و در چون زراعت
میکند و راهل قوس میدروند و حاصل بسیار دارد و از جزو ترش که چهار پاریان
بغایت سازگار است و نیکو ضرب شود و نیکو سخته سلطان محمود سبکتگین
از آن شهر روده است **قلعه دره** حصاری محکم است و چشمه آب جاری بر بالای آن
قلعه هست حاصلش غله و عتاست و انکور اندکی باشد **سومن** آباد و ولایت
و چند پاره و از توابع آن قلعه محکم در آن ولایت است که ملاحده ساخته اند و در
غایت استحکام است **ولایت ذوال** ولایتی عریض و طولی است و ذوال شهری بزرگ
و در و میوه های سر سیری بسیار و شکار کاهای خوب و غلزار نیک دارد **فیرور**
کوه در مجرای ایلان آمده که قلعه حصین است و آبش از چشمه و مصانع **لج** بر می آید
از اقلیم سیام است طولش از جزایر خالوات **لج** و عرض از خط استوا **لج** و در هفت
بنداد شهری کو چکست و هوا بیل سرد و اگر تغییر هوا بسبب عریض بودی با اینست که آن
هر دو موضع بیک هوا داشتی بلکه تفاوت اقلیم اول و ثانی و ثالث که بار تقاع آنجا
نزدیکند گرم بودی و دیگرها که بعدی دارند سرد بودی اما چون تغییر هوا جهت قرا
و شب است هر جا زمین که بلند است سرد است و هر جا که پست است گرم است

و کرم میباشد **شهری** که چکست و کرمی مایل است قاضی ابوکر صاحب مکر
و شکامه از آنجاست **سجده** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدهات **قلمه** و عرض از
خط استوا **لور** حاصلش غله و خرما و میوه باشد **درمجم** الملوک آنند
که قصبه است در سیستان و بنی ایش صفار از آنجاست و حاصلش غله و انگلیس میوه
بود **است** **هفت** **مرد** **نوجیم** **باب** **خراسان** **در** **و** **چند** **شهر** **است** **حد**
با ولایت قوش و مانندان و مغازه خوارزم پیوسته است اما در زمان دولت
مغول چون اکثر اوقات وزدا و کلای دیوان اعلی و در خراسان بوده اند خراسان
و قوش و قصبه است و مانندان و طرستان را مملکت علییه گرفته اند و حاصلش
حب و گندم و گندم چتری بر پا و شاهان عرصه میکرده اند و بدینجهت هر سال بمقدور
لشکر خراسان نیست تو مانان ازین ولایت میباشد اند تا در عهد سلطنت
ابوسعید و زرخو اجبه غیاث الدین محمد رشید طالب شاه بر خیال اطلاع یافت
دیگر یکی یا ازین ولایت بدیشان نداده و بران بود که آن مملکت را سالی معین کرد
و اخراجات مقرری ولایات و اقطاع لشکرها و دیگر مصالح آنجا را وضع کرد
باقی را بوجه خزانة عامه داخل محاسبات این ولایت کرده زمانه ما نشاند
و بران قرار ماند **ربع** **شاهور** در و چند شهر است و هوایش اکثر معتدل است **نیشا**
از اقلیم چهارم است اکنون لم ایلا و خراسان طولش از جزایر خالدهات **سجده** و عرض
از خط استوا **لور** حاصلش غله و میوه است بعد از خرابیش چون اردشیر بابکان
در مغازه شهریه ساخت شاپور بن اردشیر حاکم خراسان بود از پدما شهر را و رخت
کرد و مضایقه نمود شاپور را غیرت آمد و آنرا تجدید عمارت کرد و نیشا بود نام
نهاد و نیشا پور اسم و علم آن شد و در باروش بازده هزار گام بود و بر شیب و رفته
شطرنج هشت قطعه و دهشت قطعه نهاده اند و کاسم را عادت بودی که شهرها
را بر شکل جانوران و آسیا ساختی شاپور در فالاکتاف و در یادق آن عمارت
شهری نمود و دارالاماره خراسان از عهد کاسم تا آخر عهد ظاهر بایان در بلخ
و مرید بودی چون دولت بر بنی ایش رسید عمرو بن لیث در نیشا پور دارالاماره
ساخت و نیشا پور دارالملک خراسان شد در سنه خمس و ستائز شهر نزله خراب

شد و در انجالی شهری دیگر ساختند و شاه باخ خوانند و در باروش اشتر نزل
نشد گام بود در سنه سبعین و ستائز آن نزل نزل خراب شد بکوشه دیگر
شهر ساختند اکنون ام ایلا و خراسان است در پیش کوهی نهاده است بر جانب قلمه
در باروش بازده هزار گام است و آبش از قنات است در میان شهر گذرد و در
مسکن و بر آنجا خوضها و عمارت ساختند و آب رود از کوهی که میساید در شرق
نیشا پور است و آن کوه نیاثت میباشد و از آن کوه تا نیشا پور و در فرسنگ است
و بدین دو فرسنگ درین دو خانه چهل آسیا کرده اند و آب چنان تیزی آید که
کثیر را کندم در دول آسیا میریزد مقدار دو سر جوال و دختن آن کچن و آرد و میوه
در جانب شمال بر قلمه کوه میباشد پنجاه فرسنگ بر کوه بر آید چشمه است که آنرا چشمه
سبز میگویند و آب شیرین و سرد دارد و امر چوپان بر لسان چشمه کوشکی ساخته است
برای کوشک بر آید میان چشمه میباشد و در شب جود از هایل از میان چشمه ظاهر شد
و از آن آید تا این چشمه پنجاه فرسنگ است یا سایان شاه بر کشته آن چشمه احیا کرد
و بعد از آن که شتر آید و کاه آید قادی بر آن آمده اند و چیده اند و این چشمه تا میان جزایر
ی آید و بران عمارت در راعت میباشد و چشمه دیگر است میان صحرا و ایلان طوس
و امر چوپان ماهی را میزاید و مقدار چشمه کبوتری در کوش کشته و در آن چشمه
داده اکنون مردم فوج فوج می آیند و در آن چشمه می اندازند آن ماهی بجهت نان خود
می آید مردم آنرا تنفج میکنند و ازین چشمه تا طوس چهار فرسنگ است و در و از فر
اکابر اولیا تربت ابو عثمان جعفری و ابو علی نقی و عبدالمطلب و شیخ فرید الدین
محمد عطار است و در جانب جنوبی آن مایل شرقی هزارام نازده محمد الحرق پیسند
امام زین العابدین علیه السلام است **سجده** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدهات **سجده** و عرض از خط استوا **لور** شهری وسط است و در مسجد کاسه بزرگست
و درش دوازده کرخیاطی و از آن بزرگتر کاسه پیش ازین کسی نساخته است و در جانب
شمال آن قلعه است محکم از راه و در آن تخریب بجا نهاده از توابع اسفندیار است
هوایش معتدل است اما چون آب آن از در خانه گذرد پای قلعه است می آید و آنجا
دوخت جود میباشد است ناسازگار می باشد و ولایت و توابع آن قنات داود و هم

محصوفی از غله و میوه و انکورد و می باشد **محقق** ولایتیست و شهرستان
آن سبزدار است و آن شهری وسط است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالد
مطهر و عنین از خط استوا **لوه** هواش معتدلست و بازارهای فراخ دارد
و خوب و طاقی از چوب استند که چهار سوی بازار است بجای حکم و عالی جا
غله و اندک میوه و انکورد باشد و قریب بمحیط پاره دهان توابع دارد و مردم اینجا
شیعه اشاعری اند **بیار** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **مطهر** و عنین
از خط استوا **لوه** شهری وسط است و هواش معتدل حاصل غله و اندک
میوه است **محقق** ولایتیست پیش ازین داخل پیچ بوده اکنون مفرد است و
قصبه هر یون و بجز آباد که مقام شیخ سعد الدین جوینست و داد و کارزی و خود
از معظم قزاقان و مردم آنجا اکثر شافعی مذهبند و آب این ولایت از تنواتست
و هر موضعی یکدو کار به معتبر دارد و از هر محسوفی در دهست الایسوه و انکورد
که کمتر است **حاجرم** از اقلیم چهارم است و شهری وسط است و در حوالی آن
یکروزه واه و هرکیاه است و بدین سبب لشکر سکا نرید اینجا نیستند و رسید و در
قلعه است و در پای آن دو درخت چنار کوید که هر یک صبح چارشنبه پوست آنرا
بدندان کپور هرگز او را در دندان نباشد بدین سبب پوست آن درخت داند نماند
برده اند و موضعی چند از توابع آنست و دو شهر خاها و نکلت و محسوف آن غله و
میوه فراوان باشد **جوشان** شهری وسط است از اقلیم چهارم و توابع بسیار دارد
و در وفات دیوان آن ولایت را است و نویسنده و در عهد مغول هلاکوخان بخدی
عمارت آن کرده و پیوسته اش را بخونان بران عمارت افزوده و آب و هوای خوب دارد
جاصلش غله و میوه و انکورد و میوه فراوان باشد **شکان** شهری وسط است و سبب
پاره و از توابع آنست و از اقلیم چهارم است و از هر نوع میوه دارد **طوس** از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات **سار** و عنین از خط استوا **لوه** جمشید
پیشدادی ساخت و بعد از خرابی طوس بن نوذر بخدی عمارتش کرد و بنام خود منسوب
گردانید از سرانده معصومین امیرالمومنین امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در
سناباد بجزایر سنکی طوس است و کورهار و بن الرشید رحمه الله علیه و در مشهد

مقدس آنحضرت در پیش پست آن معصوم است و ببرکت آن معصوم سناباد شهری
شده است و از مشهد آنحضرت تا زاوه سنجان پانزده فرسنگست و قطب الدین
حیدر و زاده است و شاه سنجان و در سنجانست و سلطان سلیمان شاه و در ولایت
باخرز و در جانب قنلی طوس در زاوه است که قریب هزار و بیست و نه فرسنگ است
و در جانب شرقی حجة الاسلام محمد قزاقی و احمد قزاقی و هزار و بیست و نه فرسنگ
هم آنجا است و مردم طوس نیکو سیرت و پاک اعتقادند و غریب دوست باشند و از میوه و
آب انکورد و بجزایر بسیار و شیرین بود و در حوالی طوس مرغزار است و از تنکان نام بطول
ده و از ده فرسنگ و بجزایر سنجان از مشاهیر جهانست **کلات** و **خرم** کلات قلعه است
در رعایت محکم چنانکه در وزع و کشت توان کرد و آب فراوان دارد و خرم قصبه است
در پای آن قلعه و چند پاره ده از توابع آنست **ربع مرسان** از اقلیم چهارم است طول
از جزایر خالدات **سار** و عنین از خط استوا **لوه** شهری کوچک و هواش سردی
مایله آب روان و باغستان بسیار و غله فراوان دارد و **هره** هراته نامتواست و از
وسیع دارد و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **سار** و عنین از خط استوا
لوه هراته را اهلوان زمان زمان ساخت و اسکندر روی بخدی عمارتش کرد و دوباره
نه هزار گامست و هوای در رعایت نیکو دارد و پوست در تابستان شمال وزد و در
خوشی آن گفته اند و جمع تر از اقصایان و شمال الهرات و عمار الخوارزم فی بقعه
لا یوت الناس فیها ابدا و آبش از هر چهری رود است و باغستان بسیار دارد و
همه پاره ده از توابع آنست و از میوه ها اش انکورد و خرمی و خربزه نیکوست و مردم آنجا
سلاح ورز و جنگی و عیار پیشه اند و سنی مذهب و در اینجا قلعه محکم است که از انجیر
کوبید و بر روی آنجا در کوه اشخا نامتواست از ارشد گفته اند و این زمان قلعه
اسکیجه بخوانند و ما بین آنشخا و شهر کشید و بنا شده است و از سران کبار اهلیا
داریا و علیا شیخ عبدالله اشخاری معروف به برهبری و خواجهمحمد ابوالولید و امام
فخر الدین رازی آنجا است و در باب خوشی هراته گفته اند **شمر** که از اسد گسی از شهرها
خوشتر کلام در جواب راست خواهی گفتن و را کوهری این جهان را هیچ دریا دان
خراسان چون صدف در میان این صدف شهره چون کوهری و در زمان

ملکان غور و از ده هزار دکان آبادان در دیده و شش هزار کام و کار دانستند و
طاحونه و مسجد و حمام و بنادر و سر و خاقانه داشته و چارصد و چهل و
چهار هزار خانه مردم بنشیند و در موده **اسفهان** شهری وسط است و چند پاره و از
نواح اوست و باغستان بسیار و در مویه و انکور و انار و خردان و در صور و لایق
گویند هلاک شافعی مذهبند و در دین متعصب **بوشیخ** از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات **سد** و عرض از خط استوا **الد** شهری کوچکست و در
بسیار از نواح است و قصبات کوسوی و خند و کور و روح و اخل و لایق
و سواض معتبرند و با عسکان بسیار و انکور و خرنه و نیکو است چنان
گفته اند صد و چند نوع انکور در وی باشد و آسیا ها هم بنیاد میگرد و در غول
که در زمان موسی علیه السلام بوده در مصر میگویند که از آنجا است و همان که وزیر او
بعده هم از آنجا است و گویند که جاماسب حکیم دو کوسوی مدفون است **اخرو** و لایق
از اقلیم چهارم است و لایق معتبر بسیار دارد و در مجموع آن باغات میوه و انکور
فراوان و تخصیص قصبه سالانه که جای عظیم برزخ است و خرنه آنجا در خراسان
مشهور است **بارغلس** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **سد** و
عرض از خط استوا **الد** قصبات کوه نقره و عبا و دوز و کترین و لب و حنا و کانی و
از نواح است و حاکم بنشیند کوه نقره و عبا و دوز و کترین و دهستان بوده و کار نیز
مقام حکیم رفیعی که سازنده ماه تختی است هم از نواح آنجا است و در آن لایق
نشیند است و تختی سنگ و تختی سنگ تخمینا مجموع درخت آن فستق است و از دیگر
ولایات بوم محصول فستق بماند و نیکو است و درخت خود حاصل کننده بولایت
و کوریند و فستق و معاش ایشان از آن گذرد و از عجایب حاصلات آنست
که اگر کسی قصد کند و از فستق کمی و بیکر حاصل کرده باشد و در خوار و راهان شب
کرت بخورد و اگر خیانت کند سال بعد بماند **چام** از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات **سد** و عرض از خط استوا **الد** شهری وسط است و قریب دو
پاره و از نواح است و با عسکان بسیار و مویه و پشمار دارد و آب شهر و لایق
هم از نواح است و از هزارا که بر تربت زنده پس از حجام آنجا است و بر عاریت عبا

و آن کنند و خارجا علایقین محمود ساخته است و دیگر هزارات منبر که بسیار است
حلب شهری وسط است و ولایت او قریب بر پنج پاره ده که بخری و دوشهر و است
از نواح است این زمان موضع حاکم بنشیند آنجا است محصولات خوب و مویه فراوان
دارد و تخصیص سبب شیرین بزرگی که در خراسان مثل آن جای دیگر نیست **خوار**
ولایت است طولش از جزایر خالدات **سد** و عرض از خط استوا **الد** و قصبات سلم
و سحان و دوزن از نواح است و ملک دوزن و رانجا عمارت دوزن ساخته از
سیوهاش انکور و خرنه و انار و انجیر نیکوست و مردم آنجا حنفی مذهبند و در آن
مذهب بغایت صلب اند و غریب دوست باشند و مایل خیرت و حج و در آنجا انجیر
و در آن بسیار بود **زاده** ولایت است و قصبه زاده قلعه کلین محکم دارد و قریب پنجاه
پاره از نواح آنجا است و بعضی آب از دوزن است و بعضی با از قنات حاصلش ازین
دندر و بنیه مویه فراوانست و هزار شیخ قطب الدین حیدر که مقدم حیدر ریاست
آنجا است **نور** ولایت است و شهرستان آنرا اهنکران خوانند از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات **سد** و عرض از خط استوا **الد** و قریب پنجاه پاره ده از نواح آنجا است
حاصلش قلعه و اندکی مویه باشد و مردم آنجا را بلهت منسوب کنند **عرب** از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات **سد** و عرض از خط استوا **الد** ولایت است
قریب پنجاه پاره ده از نواح است و هوا در مردم آنجا مانند غور است **رج** **لج** و
شاهستان و **خندان** و **نایمان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
عابا و عرض از خط استوا **الد** که مویه بنیاد کرده و ظهورش و بونید با تمام رسانی
و طراست تجدید عمارتش کرد و بار و کشید شهری بزرگست و آب و هوایش در سالگان
وسط است و از سیوهاش انکور و خرنه نیکوست و در رساله ملک شاهی آمده که ایشان
عزیزت گشته باشد **اسیان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **سد** و عرض از
خط استوا **الد** هوایش سرد است و در عید فرج مغول بجهت آنکه شتران را یا مکان
بن خیشا خان و آنجا گفته بودند چنگیز خان که بنیادهای آنرا یکی خراب کرد و دیگری
یا لغو خاند و حکم کرد که آنجا همکس عمارت و مسکن نکند از آنوقت باز خراب است **پنج**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **سد** و عرض از خط استوا **الد** شهری

وسط است و هوای خوش دارد و حاصلش غله و اندک میوه نیز باشد **چهارم** و لا
و شهرش هوای قاریاب و شبورقان طولش از جزایر خالداست **و** عمق از خط
استوا **ال** هوای معتدل دارد و آبش از قنات و جیالی که در آن حله دست برنج
حاصلش غله و اندک میوه باشد **خالد** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدا
کاخ و عرض از خط استوا **لوم** شهری بزرگ بوده و اکنون خراب است حاصلش
غله و بنه و انگور است **سیان** از ولایت طخارستان است و از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالداست **فنج** و عرض از خط استوا **لوج** شهری کوچکست بر طرف
شرق سه محلت است بهم متصل و طرف غرب هم سه محلت است متفرق و قلعه
محکم دارد و آب روان و باغستان بسیار و از میوه ها انگور و انجیر و شفتالو و شبنم
بقایب خوبست و داف **طخاران** از ولایت طخارستان است و از اقلیم چهارم طولش
از جزایر خالداست **کاخ** و عرض از خط استوا **لوم** شهری کوچکست و اکثر مردم آنجا کوهان
قد باشند و در غله و میوه بسیار است و ولایتی مجاور آبادان **فاریاب** از اقلیم
چهارم است و از قنات جو زبان کینیا اول کینیا نیا ساخته شهری کوچکست و
قصبای فراوان دارد و مثل اشجار و سوسن از انواع آفتاب گریز دارد و در
زعفران بسیار بود **کاف** شهری کوچکست برکنار رود و چگون و طنای چگون هزار
کام است و در دیار دیش هزار کام و هوایش در سست و میوه های خوب فراوان
دارد **و** **دوم** **و** **شاهان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالداست **مرو** و عرض
از خط استوا **م** ظهورش کهن و زیاده ساخت و شهر مر و اسکندری برآورد و دار
خراسان ساخت و ابو مسلم صاحب الدوله در آنجا مسجد جامع ساخت و در جنب
آن و او الاماره سخت عالی و در وقت نگاه و پنج کوزه در طرف آن قبه ایوانی می کند
شخص کز سامون خلیفه بوقت آنکه حاکم خراسان بود و از الملک آنجا داشتی و
بنی لیت به نیت امور بود و چون دولت سلاجقه رسید جفریک با آنجا را
دو الملک قرار داد و باروی آنرا سلطان سلک شاه کشید و درش دوازده هزار
سپهبد کام است و در آن ملک غله بن بکوی آید و معنی آنکه مثل حبه انبثت سبع
سنا بل فی کل سفله مائة حبه کوید و نشان آن ملک بملهور پیوسته گویند

کون

که چون یکمن غله و آنجا از یکمنند و در سال اول صد من حاصل دهد و در سال دوم
که آنرا در ده باشد و تخم افشاند شده باشد یا اختیاری من ریح دهد و در سال
سپیده من هوایش تعفن است و بیماری در بسیار بود و تخم صبر علت و شش
از مرده و دانت و شتوات و زمینش شورنات بدین سبب ارتعاش بنکوباشد
بعضی جاها ریل روان باشد چو در آن نزدیکی غلبه ریل روان است و از میوه ها
خرزنه و انگور و امر و دیگر نیست خشک کرده از آنجا به بسیار ولایت برسد و مردم آنجا
خیلی بوده اند اکنون آتش خراب است و از آنجا اکابر و عظام بسیار خاسته اند و در عهد
اکاسر بر روی طیب و انور در جهنم کجکان و بایزید سطراب از صنایع آنجا اند و این
صاحب الدوله نیز از آنجا است **استوخان** از اقلیم چهارم است شهری کوچکست بر غله
دیگر حاصلی باشد **طخاران** از اقلیم چهارم است و شهری کوچکست و در میوه فراوان
خادو از اقلیم چهارم است شهری وسط است و در باغستان فراوان و آب روان
بسیار و حاصلش غله و میوه باشد **سیر** از اقلیم چهارم است قصه مهند که مقام
قبلا لاقاب شیخ ابوسعید ابوالخیر است و آنجا اسوده است از انواع خاوری
و در حق او بزرگان گفته **یت** از سپهر قدر بر در کشت خالک خاوردان در شرف
جای چهارم از آنجا خاوری حواجر چون بوعلی شادان آن صاحب قران
مفتی چون سعد ترکمن زهرشکی بوی صوفی صافی چو سلطان طریقت بود
شاعر فاخر چو مشهور خراسان بوزی شاد با شای آب و خالک خاوردان از روی لطف
همچو آب بحر و خالک کان کهری پروری **رخس** از اقلیم چهارم است از سیاب ترک
ساخت و در دیار و شجره زار کام است و قلعه محکم از خالک نیز دارد و هوایش گرم است
و آبش از رود خالک از هر یک بطوسی آید و عظیم هاضمت و از میوه ها انگور
و خرزنه اش بنکوست **نیزقان** شهری کوچکست و کمر مسیر در و غله وافر و سخت
اردان بود **مرو** از اقلیم چهارم است سلطان سلک شاه ساخت و در دیار و ش
چهار کام است و کمر مسیر با هوای دست دارد و آب کواریه و اکثر اوقات آنجا
از دانی بود از میوه ها خرزنه و انگور سخت بنکوست و چند پاره ده از انواع است
مادر شهری وسط است از اقلیم چهارم و در آن ولایت غله فراوان باشد و میوه

الملک **طغرل** مجلس سعید سلیمان است **باب محمد** در تفصیل **لواحق**
از نادران و آن **مختار** است اول نومان جرجان که دارالملک آنجا است
دوم موستان سیم استرآباد چهارم امل پنج دهستان ششم رعد هفتم سیم
ستان حقوق دهم پیش داخل ملک خراسان است **جرجان** از اقلیم چهارم است طو
از جزایر خلدات **مرد** و عرمن از خط استوا **نهر** سلیمان ملک شاه ساخت
دو بار و شش هفت هزار کام است و هوایش گرم و آبش از کوه اساجون کوه نزدیک
دارد در هنگام گرمی برف از کوه آوری حاصلش غله و پنیر و برنج بود و از میوه
خرما و انگور و عنب و سیب و گلاب و بسیار است و اهلا آنجا شیعی و صاحبزاده
باشند و در اوایل عهد اسلام کثرت غلبه داشته اند در زمان آل بویه و شهر
خرک نقصان فاحش در عهدشان ظاهر شد و در عهد مغول قتل عام رفت
و اکنون خراسان دور و مردم اندک اند و فیر و زسسانی بخت دفع تنازع با
تواریان و بوری کشید طویش چاه فرسنگ و از نزار اکابر و در تربت محمد
امام جعفر صادق علیه السلام و آثار کور سرخ مشهور است و در آنجا و سنک
آسیا است هر یک از اینست که قطر و قریب دو کز **مستل** یا **اقلیم** چهارم
شهری وسط است و نزدیک بدربای جزو آب و هوای معتدل دارد حاصلش
غله و میوه و انگور و برنج باشد **اسل** از اقلیم چهارم است طویش از جزایر خلدات
مرد و عرمن از خط استوا **لواحق** در تفصیل **لواحق** و هوایش
گرمی مایل و مجموع میوه های مرغی از جوز و انگور و خرما و نارنج و ترنج و لیمو
و غیره فراوان درو و مشروبات بغایت خوب و فراوان چنانچه اگر شهر را هیچ
چیز از بیرون شهر آوردن احتیاج نباشد **مستل** از اقلیم چهارم است قبادین فرود
سسانی ساخت آنرا از نشور نهاده اند میان مسلمانان و از ترک و اگر دوایش
گرم است آبش از رود و اندک میوه دارد **مستل** و لاچ است قریب سیصد
پارچه که از نواح آنست و هوایش گرمی مایل است و پیشتر ولایات را آبش از
شاهر و شهر است **مستل** از اقلیم چهارم است طهورت و یونیند ساخت
شهری وسط است و درش تقریباً چهار هزار کام است ده لایت بسیار از تو

دارد و غله و پنیر فراوان دارد **اسل** از اقلیم چهارم است طویش از جزایر خلدات
مرد و عرمن از خط استوا **لواحق** و لاچ است قریب سیصد
ولایت داخل کبر و جاسر است حاصلش برنج و انگور و غله بسیار می باشد و در آنجا
عریش است **کبر** در جاسر جزیره ایست مردم بسیار در آنجا ساکن اند و کشتیها که از این
دلیلان و مازندران می آید از آنجا می رود و از آنجا سرسنت است تا اشک
و محصول بسیار از کشتیها دارد **مستل** از اقلیم چهارم است قبادین فیر و زسسانی ساخت
و اکنون خراسان از نظر و تعدی **باب نوزدهم** در **مستل** **مستل** و طویش
و حد و آن با ولایت خراسان نزدیکست و عراق عجم و مازندران و مغانه پیوسته
و حقوق دیوان آنجا داخل خراسان است **طهران** از اقلیم چهارم است شهری کوه
غله و پنیر و شکر و در و فراوان و در بار و شکر هزار کام است و بکری مایل و آبش
از رود فیر و نزدیک **مستل** از اقلیم چهارم است طویش از جزایر خلدات **مرد** و عرمن
از خط استوا **لواحق** و شکر ساخت و در بار و شکر هزار کام است و هوایش گرمی
مایل و آبش از رود و از میوه ها سر و نیکوست چشمه ایست در آنجا و جواد
و آب اندک دارد و از قاز و رات هر چه را غلامان از زندان چنان خیزد که درختها
دامقار از بشکند معتقدان بودند و آنرا پالت کنند با ساکن شود بکرات از موده
شده است **بسطام** از اقلیم چهارم است طویش از جزایر خلدات **مرد** و عرمن از خط
استوا **لواحق** شهری کوچکست و هوای معتدل دارد آبش از رود از میوه ها سر و فستق و
انجیر بغایت نیکوست **اصول** از اقلیم چهارم است طویش از جزایر خلدات **مرد** و عرمن
از خط استوا **لواحق** شهری کوچکست و هوای معتدل دارد و از غزوات اکابر و قرا و بوی
بن طیفور بن عیسی سرشان آنجا است حاصلش غله و میوه فراوان بود کوه کوه آنرا
دانشندان گفته اند سر فرسنگ است بدامغان پرامون و منصور آباد و مهادر
رستاقست زراعت و محصول بسیار دارد **فیر** و **مستل** در مجمع البلدان آمده است که
قلعه ایست که کوه دماوند بر مشرف است و درخت درو غنی باشد
و غلات بسیار در زراعت میکنند و حاصل نیکو دارد و آب خوار از پای او سکن
ما و **قصر** ایست از اقلیم چهارم که مرث ساخت هوای سرد دارد و از میوه ها

عباسی یکوست بقای آن که از وی و وثاب گیرند **هیلرود** بعضی از قومش گرفته اند
و بعضی از توابع ما زندان و اکثر اوقات داخل ساری میباشند و بولایت قفق
دارند بعضی داخل قومش کنند و بعضی داخل ساری **قویم** دهیست از توابع
سیطام هوای خوش دارد و آب فراوان و منار شیخ ابوالحسن خرقانی در آنجا باشد
باب پنجم در عرض قصبه و ولایات جیلانات و آن دوازده شهر است
و از اقلیم چهارم و برکنار دریای خزر طولش از سفیدرود تا موغان چهل فرسنگ
و عرض از ولایت دیلمان تا دریایست و دیگر فرسنگ است حدود آن با ولایت
مازندران و عاقبتی نجم و آذربایجان و بحر جزو سوس است حقوق دیوانیش
هر جیلانی را بدان امیر بخلی دارد که حاکم آنجا است اما آنچه بدیوان معول میدهند
دو تومان است و معطر بلا و آن لاهیجان و قومش است و دیگر جیلانات با یکی
ازین دوستان است **اصفید** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالک
هم و عرض از خط استوا **شهری** وسط است حاصلش غله و برنج و اندک
میوه باشد ولایتی بسیار است و قریب صد پاره و دوازده توابع است و حقوق
دیوانیش ده تومان و نه هزار دینار **مقام** از اقلیم چهارم است و شهری وسط است
حاصلش غله و پنبه و برنج و نارنج و لیمو باشد **رشت** شهری وسط است و از اقلیم
چهارم حاصلش چنانچه از دیگر مواضع جیلان است **تجیان** از اقلیم چهارم است
هوایش بقایت گرم و متعفن است حاصلش غله و پنبه مثل حاصل دیگر مواضع
شفت از اقلیم چهارم است و شهری کوچک و آب و هوا حاصل غله و پنبه مانند
دیگر مواضع جیلان است **قوس** از اقلیم چهارم است شهری نزدیکست و ولایتی بسیار
دارد حاصلش برنج و غله و پنبه باشد و مردم جیلانات اکثر علی العریش باشند
جفان از اقلیم چهارم است و بر شیر با یکان ساخت که هر خواند **کوم** از اقلیم چهارم است
برکنار سفیدرود افتاده است **لاهیجان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالک
نادر و عرض از خط استوا **شهری** نزدیکست و دارالملک جیلانات آتش از
جبال برمین و حاصلش برنج و غله نیز میباشد و نارنج و ترنج و
میوه های گرمی و در و فراوان است **مخلص** در صفت طرق و جبال و معادن و

تیمون و انبار و آبار و بخارات و آن پنج فصل است **فصل اول در ذکر**
مسابقت و کثرت طرق ایران در اول کتاب شرح مسافت فرسنگ بتدقیق
داد، شد که حکای ما تقدم در عهد لایقا و کیانی اعتبار فراسنج کرده اند مسافت
فرسنگی سه سبیل گفته اند که دوازده هزار قدم یا زراع خلق باشد و زرع خیاطی و
در ساله سلطنتش آمده که سلطان در کثرت مسافت فراسنج پیش و لم استماع میگردد
اکثر اطراف ایران و دیگر ولایات که او را بدان عبور بوده و سپردن فراسنج خود از
کاپش باز و ده هزار گام است و در آذربایجان و اردن و حدود اتحاد و از ده هزار
گام بر می آمده و در ولایت روم که جستان و آریان و موغان و شیران خود فرسنگ
را اعتبار نموده اند و سائر اوقات نشان کرده اند و در ثبات مملکت خود
بنیاد فرسنگ بر شهر از گام معتدل نموده است و کثرت مسافت طرق که او را بران
عبور بوده مثل بنزل در آن رساله گفته است و در عهد و طایفه سلطان هم
بعضی طرق را می پیورده اند و سبیل نموده فرسنگی کاپش هشت هزار گام خیاطی
پیش است پس همه بهم نزدیک است و فرسنگی دوازده هزار و زرع خلقی که حکای
ما تقدم اعتبار کرده اند معتدل علیه است اکنون آغاز از شهر سلطانیه که میان
ایران زمین است و دارالملکت کرده شاه راهها را تا اقصای ایران یاد کنیم
و راههای که در حد و ده شاهرا باشد هم در آن شاهرا بیاوریم تا زود و فحتم
باشد و الله الموفق المعین **شاه راه جنوبی و همی القبله من السلطانیة الی**
اقصى من حد لایران یکصد و چهل فرسنگ است **من السلطانیة الی الهدان**
از سلطانیه تا ده خیمه چغفر فرسنگ و از تار باط تا بک محمد بن الی که از چهار فرسنگ
از نواده که هر بولایت همدان چهار فرسنگ از نواده صاحبی همدان چغفر فرسنگ
از نواده همدان شش فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا همدان سی فرسنگ
توس همدان **الی قصه شیرین** از همدان تا اسد آباد هفت فرسنگ که یوه گویند
دوین راه است از نواده که گور اول که در دستان شش فرسنگ از نواده سه خیمه
از نواده جبال چهار فرسنگ از نواده که ما شاهان شش فرسنگ تا صفه شیرین
که صورت خضر و شیرین بر سنگ تراشیده بروست راست بیک فرسنگی از حد

و در پیشگاه که آسایم کرد اندازد بر صفه شید بر پروی آید و از کرم شاهان
 تا چکارش شش فرسنگ از نواده خاکان پنج فرسنگ از نواده کرد و خوشان
 شش فرسنگ از نواده حلوان که اول ملک عراق عرب است پنج فرسنگ از نجف
 جدا میشود از همدان تا قصر شیرین پنج و هشت فرسنگ و تا سلطانیه هشتاد و
 هشت فرسنگ از قصر شیرین برآید بغداد تا شهر خانیقین پنج فرسنگ از نواده حلوان
 که سلطان ملک شاه ساخت پنج فرسنگ از نواده پنج فرسنگ شهریان بدست
 راست بدو فرسنگی این مرحله است تا شهر خانیقین هشت فرسنگ جله باشد از شهر
 قصر شیرین تا بغداد سی فرسنگ و از همدان هشتاد و هشت فرسنگ و از سلطانیه
 صد و هجده فرسنگ **ثمن بغداد الی الخف اقصی من حد ایران** از بغداد
 تا ده مرصده فرسنگ از نواده قراجه هفت فرسنگ از نواده الفیل هفت
 فرسنگ شهر بابل برآید بر خفر سنگ از مرحله بکنا فرات است از شط الفیل
 حد و فرسنگ از نواده شهر کوچه هفت فرسنگ و بوس که مقام نرو و علیه اللعن است
 و ابراهیم بن علی التلمی را آنجا یافتی انداخته بروست چپ برایت فرسنگی این شهر
 و از کوفه تا مشهد حضرت امیر المومنین علی علیه السلام که سر پادشاه است و در
 جله باشد از بغداد تا مشهد پنج و شش فرسنگ و از همدان صد و چار و
 فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و چار فرسنگ **ثمن خف الی حد** از مشهد خف
 تا حد بیت و هفت مرحله است و در آن مراحل نیمه خانیقین عباسیه در هارون
 الرشید و سلطان ملک شاه سلجوقی و دیگر کابر مصانع و آبار و امثال آن در طرق
 ساخته اند از مشهد خف تا معین بیت و چار و سیل و معیشی بواوی التباغ است
 بر پانزده میل و معیشیه مصانعت و از نواده عراق که در و چاههاست سی و دو میل
 و معیشی بمبلی سعد فرات است که عوام آن سعد و قاص خوانند برآورد و میل از عراق
 تا ده قصر بیت و چار و سیل و دو چاههاست و از جله چاه کردن که سلطان ملک شاه
 نموده پانزده کرد و پانزده که از است در عراق چار و صد که کند اند و سنگ و معیشی
 بطریقت برآورد و میل از و افطرحه شیطان و در و چاههاست بر بیت و نیم میل
 و معیشی بقبا است بر چار و سیل از غنیه تا قاع کرد و چاههاست بیت و چار و سیل

تا معیشی بمبلی برآورد و میل از قاع تا و سلطانیه و آب بسیار است بیت و چار و سیل و
 معیشی بحدین است بر چار و سیل از سلطانیه تا سق و در و برکاست بیت و بیت
 میل و معیشی با سراسر است بر چار و سیل از سق و تا بطن و می قمر العباد و در و برکاست
 بیت و نیم میل و معیشی هارین بر چار و سیل از عباد و تا ثعلبه بیت و نیم میل و
 بر سراسر است بر چار و سیل جله باشد از خف تا ثعلبه و بیت و سی و شش میل
 که هفتاد و هفت فرسنگ بود و دو و نیم و از بغداد و صد و چهل و چار فرسنگ
 و راه واسطه تا ثعلبه پاره بغداد و نیم و ثعلبه راه بغداد تا حد شمرده اند و از ثعلبه
 تا حریره در و برکاست سی و دو میل و معیشی نهمی است بر چار و سیل تا حقوقیه
 بیت و چار و سیل است و از حقوقیه تا حیره و در و آب روانست سی و شش میل و
 معیشی بر فراغت بر بیت میل از نید تا قور در و برکاست و چاههاست و خف
 بقبا است بر دو و نیم میل از شمر تا حاجر در و برکاست و چاههاست و سیل
 و معیشی بعباسیه است بر پانزده میل از حاجر تا معدن نقره کرد و چاههاست
 سی و چار و سیل و معیشی بخیر دوست بر هجده میل جله باشد از ثعلبه تا این مرحله
 دو و نیم و میل که هفتاد و هشت فرسنگ بود و از خف صد و چهل و هفت فرسنگ و دو میل
 و از بغداد صد و هشتاد و چار فرسنگ و دو و سیل و راه مدینه از نجف جدا میشود از
 معدن نقره تا معینه الماء و در و برکاست و چاههاست و سیل و معیشی بمبلی است
 بر پانزده میل از معینه الماء در و برکاست و چاههاست و چار و سیل و معیشی با ده
 بر چار و سیل تا معدن بنی سلیم در و برکاست بیت و چار و سیل و معیشی بر پانزده
 میل از معدن بنی سلیم تا سلسله بیت و شش میل از سلسله تا عقی در و برکاست
 و چاههاست و یک و نیم میل معیشی سحر است بر دو و نیم میل از عقی تا قطعه در و برکاست
 و چاههاست و دو و نیم میل و معیشی بلواست بر پانزده میل از قطعه تا سلخ در و برکاست
 چاههاست هجده میل و معیشی بقبا است بر هشت میل از عره تا ذات العرق که بیت
 این طریق است و بعضی بیقات را سلخ شمارند بیت و شش میل و دو و نیم ذات العرق
 چاههاست و معیشی با طاس است بر دو و نیم و از و برکاست و با طاس با ذات
 العرق با این راه پیوندد و از ذات العرق تا بطن ابن عامر که آب در و بسیار است

هفت فرسنگ از و تار باط انکیزه هشت فرسنگ دین راه و عقبه است هر یک نیم فرسنگ
از و تار سرخس شش فرسنگ جمله باشد از و تار سرخس چهل و یک فرسنگ **و من**
سرخس بطریق المی الی جیحون اقصی حد الان از سرخس تا و تار باط جعفری تنه
فرسنگ و از و تار میل عری هفت فرسنگ از و تار باط نیمی هفت فرسنگ از و تار آب
شور پنج فرسنگ تا این مرحله پایان و یکست و آب و اندازد از آب هفتاد و
هشت و و فرسنگ از و تار شهر مرود سی و پنج فرسنگ و از و تار باط هشتاد و شش
فرسنگ و تا و تار معان صد و پنجاه و دو فرسنگ و تا و تار امین و دویست و شش فرسنگ
و تا سلطانیه دویست و شصت و دو فرسنگ و از و تار مرود و تار باط سلطان
هشت فرسنگ از و تار ده کوچا و پنج فرسنگ و تار سلطان مرودست راست و شش فرسنگ
این مرحله است و از کوچا به و تار آب گرم هفت فرسنگ از و تار کبوترخانه پنج فرسنگ
از و تار مسجد و از و تار هفت فرسنگ و تار یاب بدست راست و فرسنگ این مرحله
از و تار تار باط کعب شش فرسنگ از و تار شرقان و فرسنگ از و تار تار شهر
شرقان آب روان نیست از شرقان تا شرقان و و فرسنگ جمله باشد از مرود و تار باط
هفتاد و دو فرسنگ و از سرخس صد و هفت فرسنگ و از و تار باط صد و چهل و
هشت فرسنگ و از و تار معان دویست و بیست و پنج فرسنگ و از و تار امین دویست و
هشتاد و هشت فرسنگ و از سلطانیه سیصد و سی و چهار فرسنگ و از و تار باط سیصد و
شش فرسنگ از و تار جیحون بیست و سه فرسنگ و از و تار باط جیحون تا و تار
فرسنگ و از سلطانیه تا جیحون سیصد و چهل و شش فرسنگ **من بمطام فی خوارزم**
بطریق جرجان و دهستان از و تار مطام تاده پنج فرسنگ فرسنگ کریمه و از و تار پای و
داهست از و تار ده میل و شش فرسنگ از و تار ده موسی آباد پنج فرسنگ از و تار ده جرجان
پنج فرسنگ جمله باشد از و تار جرجان بیست و سه فرسنگ و از و تار جرجان تا و تار
راه که یکی پاره و یکی بدستان مرود و از و تار ده محمد آباد هفت فرسنگ از و تار ده
هفت فرسنگ جمله باشد از و تار دهستان تا جرجان بیست و سه فرسنگ از و تار دهستان
و دیابان میرود و تار باط کز هفت فرسنگ از و تار باط ابوالعباس و فرسنگ از و تار
ابوطاهر هفت فرسنگ از و تار شهر زاوه هفت فرسنگ از و تار باط خشت پنجده هشت

فرسنگ از و تار خورشاب هفت فرسنگ از و تار باط طالع هفت فرسنگ از و تار کا و
گاه هفت فرسنگ از و تار باط سر هفت و فرسنگ از و تار سار و گاه هفت از و تار شیک
پنج هشت از و تار باط مریم ناز و تار خوارزم نه هشت از و تار اوکچ که و تار الملک خوارزم
چهار جمله باشد از و تار دهستان تا اوکچ صد و ده فرسنگ و از سلطانیه دویست و
هشت فرسنگ **من نیشابور الی هرات** از و تار باط مرود و تار باط بدیعی پنج فرسنگ از و تار ده
سرخس و دیابان کرده و شد و راهی که یکی در و تار باط بدیعی پنج فرسنگ از و تار ده
سرخس هفت از و تار ده سید آباد هفت از و تار خنر و پنج فرسنگ از و تار ده بو جکان هفت
و از و تار راهی که یکی در و تار یکی میان و یکی سرخس و یکی با خنر و راهی که تاده
کلا و از و تار شرفین تا کوشک منسورده فرسنگ تا شهر نوشین شش از و تار شهر
وی هشت جمله باشد از و تار جکان سی فرسنگ و از و تار باط هشت و از سلطانیه
دویست و پنجاه و یک فرسنگ **من نیشابور الی تمشک** از و تار باط سید
غز پنج فرسنگ از و تار ده دایره و نیم و دوین مرحله هفت پاره و تار دان است و آب و تار
داود از و تار ده نمر جان و فرسنگ از و تار شهر ترشیز هفت فرسنگ جمله باشد از و تار شهر
تا و تار باط و بیست و هفت فرسنگ و از و تار ترشیز تا این بلاد و بیست و بیست و تار شهر تون
بیست و پنج فرسنگ از و تار شهر قاین سی و شش فرسنگ و تار شهر بو جکان سی و
شش فرسنگ **من هرات الی سیستان** بروایت سیالک الممالک هشتاد و هشت فرسنگ
و بروایت از و تار سیستان شصت فرسنگ **من هرات الی مرود** از و تار هرات تا هرات
پنج فرسنگ از و تار باط و غیس پنج فرسنگ از و تار تون پنج از و تار مرغان و ده و پنج از و تار
شور هشت فرسنگ از و تار لور و پنج فرسنگ از و تار مرود و چهار از و تار قصبه
احق قلیس پنج فرسنگ از و تار خوارزم چهار از و تار اسد آباد و شش از و تار قدسی
هفت از و تار باط و پنج از و تار مهدی آباد هفت از و تار قار و شش فرسنگ از و تار شهر مرود
هفت فرسنگ جمله باشد از و تار هرات تا و تار و هشتاد و چهار فرسنگ **من مرود الی خوارزم**
از و تار ده مرقی پنج فرسنگ از و تار آبدان پنج ده فرسنگ از و تار باط سوران هشت
از و تار خات پنج از و تار جاجی و پنج فرسنگ از و تار چاه هار و هفت از و تار باط
نوشا که هفت و دین مرحله بقدر و هرات کام ریت روانست از و تار سکا باط هفت

هر روز دایب دوازه و فرسنگ جله باشد از شیراز تا هر روز نود و پنج فرسنگ
من شیراز تا شاهر از شیراز تا دارکامه پنج شرح ما قبل سی و چهار فرسنگ
از و تا شهر ایک که دارالملک شبانکاره است چهار فرسنگ جله باشد سی و هشت
فرسنگ **من شیراز تا کوهان** بطریق **شیراز** از شیراز تا واریان هشت از و تا
حومه هشت از و خوجان چهار فرسنگ از و تا جاهات دوازه از و تا شهر تا بلیت
دوازه از و تا سر و شلت شانزده از و تا شهر بلیت سیزده جله باشد از شیراز تا
بلیت شصت و هفت فرسنگ از و تا ابان چهار از و تا شهر سر جان و بابکان ده فرسنگ
از و تا کرمان بیست فرسنگ جله باشد از شیراز تا کرمان نود و یک فرسنگ **من**
شیراز تا ابرقوه از شیراز تا ده زرکام پنج فرسنگ از و تا بند امیر که بر آب کرمان
سه فرسنگ از و تا شهر ابرقوه بیست فرسنگ جله باشد از شیراز تا ابرقوه چهل
فرسنگ **من ابرقوه تا ابرقوه** تا ده سیزده فرسنگ از و تا ده خود شش فرسنگ
از و تا قلعه منوس چهار از و تا شهر نود و پنج فرسنگ جله باشد از ابرقوه تا نود و بیست
هشت فرسنگ و از شیراز تا کرمان صد و بیست و پنج فرسنگ **من شیراز تا**
ابوهفیان از شیراز تا خیم پنج فرسنگ از و تا جلال پنج فرسنگ از و تا کوهان ده فرسنگ
از و تا ابوهفیان سه فرسنگ جله باشد از شیراز تا ابوهفیان بیست و پنج فرسنگ
من شیراز تا ابرقوه از و تا ابوهفیان تا حوایدان چهار فرسنگ از و تا
شهر شیراز تا کوهان پنج فرسنگ از و تا جاه چهار فرسنگ از و تا جیش
چهار از و تا خورک شش از و تا ار جان چهار از و تا بستانک که سرحد فارس است و
خوستان چهار فرسنگ از و ابوهفیان تا اهلیسی و هفت فرسنگ و از شیراز شصت
دو فرسنگ **فصل دوم در کوه جبال ایران و دیگر جبال مشهوره** در کتب حکما
مسطور است که چون آب و خاک با هم مترج شود در خاک از و جلی باشد حرارت
آفتاب آنرا سخت گرداند سنگ شود و همچنانکه آتش خشت خام را آجر میکند و چون
حرارت بیش بیاید که آخته میشود و منجی از سنگ دو میکند و با ناز که در آن
تمایز لایه لایه و افراطیوست در آنجا خلل یزدید ظاهر میشود همچو اینها
میکرد و از و قریح و لایه کوهها خرابی یابد و از هبوب ریاچ و رقت آنجا خاک

نم از موصی و بعضی دیگر نقل میکند و آنچه سنگ که بر زمین سخت بود میماند تا
بلندی و پستی پیدا میشود و عبارت آنرا بلندی گویند که اگر آن بر روی زمین نبوده
زمین منتهی بودی و کلام مجید برین شاهد است **قوله تعالى والی الاصل و راسی**
منه و قوله تعالى و الجبال انا و ادا و اگر منتهی نبودی مستند برهنوار بودی و هوا
بالهز و در و یکسان جیدی و چون نشیب در آن نبودی آب روان هرگز نمی ماند
مرج بری و کسی را حاصل نشد و سواد از آن بکمال نرسیدی حکمت از این چنان
افتقا کرد که بسبب فراز و نشیب بر روی زمین و در آب میان کوهها پیدا میشود تا
این فرایند بطور صریح تبارک سید و و و قالی منشاه اکنون از جبال ایران
و دیگر کوههای مشهوره آنچه معلوم شد و بسبب حروف یاد کنیم **کوه البستان**
بروم در عجایب الخلقات گوید که در میانش شکافست و راه از و برون میرود و در
خواجه از و عبور کنند همانان و نیز بایدش خورد تا سلامت یابد و در
والا از عقوبت آن رنجور شود اینحق و دانو لایت مشهورست **کوه ابوقیس**
بلکه کوه بزرگست و بر وایت ابن عباس از حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرمود
که اول جبال و ضعه الله تعالی علی الارض ابوقیس ثم فذت سه الحساب **کوه احد**
از جبال شاهراست و در شمال مدینه رسول صلی الله علیه و آله و در تغیر و توارج
مسطور است که کوه از کوههای بیشتر بکوه و منوی دیارها که طوریست که در حالت
تخلی میماند و موسی علیه السلام آنجا افتاد و است **قوله تعالى قل انا غلبله الجبل جله و**
در کوه احد معلوم نیست **کوه ابوجان** بطرستان و در عجایب الخلقات آمده که از آن
کوه آبی از سنگ فری میچکد و در حال اشکال سدس و شش و محسن و غیر آن میشود
روم آنرا بر سبیل مهره بکار میبرد **کوه ابوجاس** برهم است کوهی پس بلند است
و تضرع و در و دیار آن اوست و قل آن کوه هر که از آن عرف خالی بود گویند که
در آن نهد و در قل اش را توان رفت و دیگر آنجا صعود بر آنجا استعدا بود و بر آن کوه
کلیسای بزرگ ساخته اند و در آن کوه را کس ندارد و آنجا بسیاری از آن کوه در
نی آید و ببلاده روم میرود **کوه المود** در خلی فارس است کوهی معروضت و در و شر
سی فرسنگ بود و هر که قل آن از برف خالی نبوده و از بیست فرسنگ بلکدر زیاده

از آن توان دید بر قلعه آن چشمه است از سنگ خارامیرا و دو آن سنگ بر مثال
 بنایست بروی آن قلعه از بالا ای آن سنگ اندک آب ترشح میکنند از آنجا
 توان دید چهره زیست در برف نهان بود من آنجا رسیدم شب آدینه بود گفتند
 که در هر هفته یکشنبه از روز این آب زمین میرسد و روان میشود و در دیگر ايام
 نمیتوان دید و نیز سرد و در عجایب المخلوقات و معجزات همین آمده که از کوه آله
 چهل دور و در شب می آید و عیون آن بلا فایست است **کوه اسکندر** آن بود که
 اصفهان است بر محاذی لر زرت و بر و افای بسیار می باشد **کوه البرز** کوه عظیم
 متصل به باب الابواب و کوه های فراوان بر پوسته چنانکه از ترکستان تا حجاز
 کامیش هزار فرسنگ طول دارد و بدین سبب بعضی او را کوه قف شمارند و هر
 غریبش با جبال ترکستان پوسته است که کوه لژی خوانند و در صورت الاقالیم
 آمده که دو کوه لژی نام فراوان می باشد چنانکه هفتاد و چند زبان سخن کنند
 و در آن کوه عجایب بسیار است چون نمیا ط و ملاطیه و رسد فالتله خوانند
 و چون با نظاکیر و مصقلیه رسد کام خوانند و آنجا فارقت میان شام و روم و چو
 میان حص و دمشق رسد لبنان خوانند و چون توسط مکه و مدینه رسد عجم گویند
 و طایفه شریفش که با جبال آران و آذربایجان پوسته قف خوانند و چون بعد و قف
 و کیلان رسد طبرستان خوانند و چون توسط قوش و مانندان رسد موزخا
 و مانندان در اصل موزندون بوده و چون بدین خراسان رسد سوچ خوانند
کوه البرز عوام گویند که در اصل نامش از است و بکثرت استعمال میشود این اسم
 بی بنیاد است البرز اسم علم اوست و در شمال قزوین است و کوه بلند و بدیه جبال این
 و بر پوسته است و بر آنجا مسجدیست که قدماء و لیا فراوان با آنجا رسیده و دعا و آنجا
 اجابت باشد و در آنجا دارد و در عجایب المخلوقات آمده و عوام نیز گویند که هزار
 اوایل قرن بر آنجا است بر قلعه کوه بران روی که در بار است و پوسته در میان برف با
کوه ایلام ترکستان بوده و معدن فقره در و است **کوه ایلام** بلر کوچک است در دژ
 القوار آمده که بر سستی هست که بجای همی بکار برند اما از آنجا رود و جانوران
 بگریزند **کوه چستون** بگریزدستان از جبال مشهوره است و سخت بلندی از سنگ سیاه

بودی هامون پیدا شده بآنکه در دامنش دره و پشته باشد از پست فرسنگ کا
 پیش بالا آن توان دید و درش پست فرسنگ بود و بر قلعه اش زمین هموار است
 کامیش پانصد جریب و بر آنجا آب و زراعت است در آنجا سینه احدى عشر و سینه
 هجری بفرمان او بجا میسر سلطان با اتفاق میسر سانه بلندی آنرا که میگوید چهار هزار
 هشتصد کیل خا طی برآمد و اکثر اوقات بحباب غراتی شب بر قلعه آن کوه می باشد
 و بر روی آن کوه سنگلاخ است که بدشواری توان رفت و در کتاب خضر و شیرین
 شیخ نظامی گفته آورده است **کوه مارا** هست کوهی بکدرگاه که مشکل توان کردن
 برواه میان کوه راهی کند باید چنان که آمد شدند مارا بشاید در این محمولست
 و شیخ نظامی آنجا را ندیده بود و مشاهده نکرده و بشام سخن گفته و حقیقتش آنکه
 در پای قلعه این کوه بر روی صخره چشمه بزرگ است چنانکه در مساسیاب میدهند و
 کوه بر سر آن چشمه صفت بارگاه ساخته اند و آثارش شاهد این تقریر است چنانکه
 در آن کوه ازین چشمه و صفت آنجا شش فرسنگ است و صفت و بلر کوچک ساخته
 بر سر و چشمه که از بلوهای صفت آب بدری آید هر یک آسیا کوهانی باشد و آن را صفت
 شدید خوانند و صفت خضر و شیرین و مرها و در ستر و اسفند بار و عجم بر آنجا
 ساخته اند و غایت خرد و خورد و پنی تا میخ سوز و تا بریشم چنگ پیدا کرده اند
 و هر دین حد و متصل کوهی است که فرار متبلک بر آنجا است و عوام گویند که فرار دین
 قرینست **کوه جرجین** بولایت قزوین در دوما رست کرد و در شکاف است که قریب
 یکصدان داه و دو می توان رفت و سرای عظیم می باشد و در آن خورش جوی آبی عظیم
 و فرو تر از آن رفته باری عظیمی آید و هیچ روشنی بیرون نمیتوان دید و بجز
 نمیتوان رفت بدین سبب آنجا آن شکاف کس واقف نشده و سنگ آسیا مردم
 حده و از آنجا برند **کوه جرد** بعد و موصوله خیز که کشتی نوح علیه السلام بر آنجا
 قرار گرفت قوله تعالی و قیل یا ارض ایلحی مائه و یا سماء اقلعی و غسق الماء و غصه
 الامر و استوت علی الجودی و در عجایب المخلوقات آمده که بران کوه نازمان نبی
 عباس یا رهلی کشتی نوح باقی بود نوح علیه السلام بران کوه دهی ساخت معبر
 بسوق ثمانین زیرا که با او هشتاد کس بودند اما بفرار نوح از دیگران نسل غا

و بدین سبب نوح را آدم ثانی خوانند **کوه دوات** بد و فرسنگی شر از است و بر آنجا
انبارهای برف ساخته اند زمستان در و برف جمع میکنند و بناستان بسیار
میدین و بنیاد برف شراز برانست **کوه دماوند** از مشاهیر است و سخت بلند است
از صد فرسنگ باز توان دید و بر شرقی ملک ری افتاده است قلعه اش هرگز از
برف خالی نبود و درش معلوم نیست که چند فرسنگ است اما بلند است و برف
ملکه زیاده و برف قلعه آن ها منسوب مقدار صد جریب و یک کیست که پای فرسنگ
تا بستان براه کوه نمی شود می افتد بر آب عوام گویند که است و در آن کوه همین
بسیار می باشد آنجا بزرگ بر فراز ایام بر می نشیند تا که پاره از و یکسند و مردم
را فرسنگی که هلاک کند عوام گویند در چنان جای نمی تواند کرد و الا همین فرو
آید و غرض از این آنکه شخصی مشغول نباید شد و زود باید گذشت مباد که همین
آید و در عجایب المخلوقات گویند که اگر بر طرفی از آن قلعه رفت آخر شود چنانکه زمین
را میبایستی توان دید بر آن طرف که بر می بود خویش را می باشد و در صورتی که
آنکه که خفاست در آن کوه مجوس است **کوه دماوند** در صورتی که افتاده است
بر آنجا چهره رنگ بیک هست سبید و سیاه و سبز و زرد و سرخ و غیر آن **کوه رسو**
در ده شیاره در راست قلعه آن بلوغ و اقصیت و بکوه با تپه متعلق است
بلندی آن کایش سه فرسنگ بود بر شمالی قبه افتاده است و در و آن
شانه فرسنگ بود و قلعه آن در اکثر ولایات فارس دیدار دهد و در آن کوه
او به بسیار است و درهای بسیار از قلعه کوه تا دامن کوه کشیده و در دامن
کوه هواست که اکثر اوقات براه کوه برفت و اما درهای بزرگ می باشد چنانکه سار
پناه منی و شصت منی تقریباً می باشد **کوه دماوند** در شمال شهر کرمان است و این نیز
چون کوه پیستون بر روی ها مون پیدا شده و با بانش دره با پیشه باشد
از سنگ سیاه و مثال خانه بقیع سخنان در آورده مرغ را که از مشاهیر می باشد
غرائب بطول شش فرسنگ و بعضی فرسنگ در شمال این کوه است و چشمه که
بجز و بنسبت و پای آن کوه در برین مرغ است و در آن کوه ده فرسنگ باشد
کوه راسند در قلی قزوین و شمال خرقاقت و مردم نشین است و در و و هها و

زراعت و بلندی عظیم ندارد اما ذکرش در نهالویات بسیار آمده است **کوه رقیع**
در حد و حدودیه دوم است و ذکرش در قرآن آمده است و غار صاحب کف و دوات
بود و حکایت ایشان مشهور است بکار و محتاج نیست و در آن کوه هیچ فرسنگ نیست
کوه رات در ترکستان است و در سعدون طلائع است **کوه زرد** در لرستان آب
جوی سرد که بر چشمه رود اصفا است و آب رود جیل شتر آغازش از آنجا است
کوه زرد بحد و دماغان بروکان طلایه است و بدین سبب برین نام مشهور است
کوه سار بر یکر حله ساوه است بحد و خرقان نزدیک مرادی گرد و الکفل مشهور
کوهی بلند است و در عجایب المخلوقات آمده که در آن کوه عاریت بر شیوه ایوان
و در آنجا نفوس و اشکال بسیار و در آنجا غرضی در بالای آن حوض چار
بشق است بستان زنان با غیا سوسته است ای فرسنگی که در آن حوض جمع
میشود و از کثرت ایستادن متغیر میشود و شترش تداوی امراض میکند اهل
ساوه هر برین قالی **کوه سیلان** در آذربایجان از جبال مشهور است بلای
ار دلی و ساره و پیشانی با باد و اوراق و خاد و پای آن کوه افتاده است کوهی سخت
بلند است و از آنجا فرسنگ نمایان در و ش می فرسنگ باشد و قلعه او هرگز از
برف خالی نبود و بر آنجا چشمه است که از اوقات آنجا می بیستد بود از غلبه سردی
عجایب المخلوقات از رسول صلی الله علیه و آله مریت که من قرآن بجان الله حین
تسوی و حین تصیون تا آنجا که و کذلک تخرجون کتب الله تعالی من الحسنات
بعد ذلک در قریه تسقط علی جبل سلیمان قبل و ما سیلان یا رسول الله قایل
صلی الله علیه و آله جبل بن ارمین و آذربایجان علیه عیون بن عیون الجبر و
قرص بنور الانبیاء و در تاریخ مغرب گویند که آن چشمه را آن در غایت سردیست
و در حوالش چشمه های آب سخت گرم است و سوزان و جاری **کوه سار** در لرستان
در قلی اهر افتاده است **کوه سار** در لرستان از مشاهیر جبال است و در جزیره سقلاجه
بجهد افتاده است و در عجایب المخلوقات آمده که آنجا که می باشد علیه السلام است
بر آن هندی در خوارند از هر جبال بخند و بلند تر است و بحد و زه راه در حجه
توان دید از قدم آدم علیه السلام بر آن سنگست و پیداست از کثرت نزول پای

آنحضرت تا پاشنه هفتاد و گز بوده و هر روز فی آنکه برق دهد و سحاب بود باران
بآبجا بارده و گردا زدی آن شوید مردم آن نشان را میباید دیدند و در آن محلی
معادن یا قوت و تنهایی و دلو را است و در آن زمین پارهای لباس و لافریخته
باشد و عقارب و قاعی در آن زمین پیشتر رند و بر آن کوه چوب عود و عطریات دیگر
باشد و دانه مشک و زباد و اکثر خشای آنجا ادویه است و در آن بحر مخصوص
لولو است **کوه سهند** با دریا بجان ملایم ترین و مراغه و ده خورجان و او جان در
حوالی آنست و در شیب و چغفر سنگ بود قلعه اش حیوانات از برف خالی شود
آنجا مزارا ستمسار از اسامه بن شریک صاحب رسول صلی الله علیه و اله است
کوه سیاه کوه با دریا بجان قصه کلید در پای اوست کوهی سخت است و مردم
سكان او اکثر قاطع الطریق اند **کوه سیمان** در قلی خلافت افتاده کوه سخت است
و مردم نشین از آنجا در سنگ سیمان قلعه اش هرگز از برف خالی نباشد و درش
پناه و در سنگ بود غلظت ازهای در غایت خوبی دارد **کوه ششان** بخراسان مجید
جایم و در آن کوه شکافست که از آن طائی بقدر دو آسیا گردان پیرون میریزد
بمان سبب آنکه را ششان خوانند و در عجایب المخلوقات آمده که در آن غار است
هر که سر یا بجا بود از غفوت آن بختور شود و هر که را خدود کوه هیست که در
بناجا از قوت باد هیچ چیز نجس نتوان شد و چون بر فرازش روند هیچ بار نبود
کوه السور در عجایب المخلوقات و تحفة العالیین آمده که در آن کوه سبب است و مشا
آیند و در اشکال میتوان دید چون آب میسایند آن مسحوق همین خاصیت دارد **کوه**
هکله یا **کوه** در بطریق است و آنرا دلبا قهر آمده که در آن کوه غار
و در آنجا دلاست که آنرا سلیمان که خوانند و برکت او را معتبر و معطر دارند
اکان که در آنجا از دایره کندی که متغیر شود و صاعقه و بارندگی دارد
تا آنکه آنکس در فرستند **کوه طبرستان** بر معدن نقره است اما چند آنکه برنج
کنند و چندان باز دهند و سودی ندهد **کوه طوس** از شاه جبال جهانش
و در گوشه در آن بسیار آمده و موسی علیه السلام بر آنجا نور الهی بر مرد دخت دید
شرف تکلم یافت **کوه قران** بحد و طایف است و بر برف و بچ میباشند و در

ملک عرب بر هیچ کوه دیگر نبود **کوه قران** در صور الاقالیم آمده که بر معادن
فریح و زینق نحاسی و سرب و ذهب و نقره و قیر و زفت و نوشادر و زاج است
و بر سنگیست که بجای همه بکار میرسد **کوه قارون** در صور الاقالیم گوید که کوه
و هم در آنجا گوید بطبرستان است **کوه قله** در عجم البلدان آمده که کوه عظیم است
که در دنیا در آمده و از و تا آسمان مقدس و یکسانست بلکه آسمان بر وسط آن
و سوره قاف اشارت بدوست و جوش از زمین دست و کبودی هوا از عکس
اون اوست و سایر آن عوالم و خلایق فراوان اند که حقیقت حالشان بجز
خدای نداند و در بعضی از تقاسیر گوید که از زمین دست و در عجایب المخلوقات
و عجم البلدان آمده که همه بچ که با او پیوسته است حق سبحانه و تعالی را با او
که غضب بود و خواهد که زلزله بدیشان فرستد هر شسته را که بر کوه قاف موقوف
فرمان دهد تارک بچ آن کوه را که مطلوبست بچاند در آن زمین زلزله اند
و الهدهد علی الراوی و چون کوه قاف اصل کوهها نموده اند که چنان رو است
از عقل و در است اینقدر شرح آن نوشتن در خود بود **کوه قیل** مابین ایران
و کرمان است **کوه قیس** بکرمان در صور الاقالیم گوید که مسکن قوم بلوچ است
و اکثر ایشان قاطع الطریق اند **کوه کرکس** در مغازه است بحد و شهر نظر با هیچ
کوه پیوسته نیست و درش ده در سنگ باشد کوهی سخت بلند است و از بلند
کوه پس بر فرازش غیرم دیدان سبب بدین نام مشهور است و در و حلی است که
از در آب نماید صادر و دارد بقصد آب در آن دره نزولت آن و حل روند از غار
تشنه مایل آب شوند و بوحل فروروند و هلاک گردند **کوه کرمان** در عجایب
المخلوقات آمده که در و سنگیست که چون هم آتش در و میگیرد و از آنجا ای همه
بکار دارند و هم بر آن کوه معدن نقره است **کوه گلستان** بوغانات نرسکی در
فرسنگی در و کلهای خود و دست و خوشبوست گوید در زمان سابق آنرا
ملاحظه تغیر کرده اند و نه هنگام ایشان است **کوه کلان** بطوس و در آنجا غار
بر مثال ابوالی و دهلیزی دارد و چون در آنجا صاف می بروند بروشنی بر سنگ خطیه
باشد و آنجا چشمه است آب آن چون قدری برود سنگ که در فراز زفت

بادی میجد که مانع دخول در روی میشود **کوه کنگد** و **کوه کنگد** و **کوه کنگد** است بولایت
قیستان برابر فرم و سی کوی **کوه کنگد** کوه کنگد کانی کارزار در سوی زمی
برای کار **کوه کنگد** مابین عراق و فارس و در عهد کجی در آنجا ازوهایی
عظیم بود چنانکه مردم از میان آنها باز گذاشت بودند کجی آن ازوها را
کشت و بر آنجا آتشخانه ساخت که از او بر کوه شید خوانند **کوه کنگد** و **کوه کنگد**
مشهور است و در کوهستان بسیار از حساب ملک فارس است از جمله کوه دنا
کویند کجی **کوه کنگد** و **کوه کنگد** و **کوه کنگد** و **کوه کنگد** و **کوه کنگد** و **کوه کنگد**
فرسنگی شهر است و کوهی تحت بلند است که از سی و چهل فرسنگ دید و غایت
قله اش هرگز از برف خالی نباشد و اکثر اوقات در برف مخفی بود و در ش
سی فرسنگ باشد **کوه کنگد** بولایت صید و غریب در معدن زمی است
و بغیر از آنجا جای دیگر نیست **کوه کنگد** فارس در عجایب المخلوقات آمده که
در آن کوه غار صیت و از سقف آن آبی میچکد که اگر بکس در آنجا رود او کوه
کس که هر سرباب شوند زیارت و نقصان نبود گویند از طلسمان است **کوه کنگد**
در فارس آمده که بحد و اصفی است و صورت هر چیز و هر حیوانات بر
نگاریده اند و آثار عجیب بر روی نموده چنانکه صانعان این زمان از مثل آن عاجز
شده اند **کوه کنگد** در میان کوه و قراخا کست و با هیچ کوه پوست نیست
و از غایت شوری برف بر آن قرار نگیرد و بر فرازش نتوان رفت که با فرود و با این
هر هانگی دانست که تلخ بود و درش سرفرست بود و بر وجهی دستنی نبود و از
ده فرسنگ دیدار دهد **کوه کنگد** بولایت است در عجایب المخلوقات آمده که در آن
کوه غار است و در آن کوه چون یکی آنگارسد و بانگ کند باز آید و اگر
دیگری بیاید و بانگ کند روان شود و بر تصور بانگ می آید و بانگ می آید
کوه کنگد بولایت در معدن آهن است **کوه کنگد** کوهی در غایت خرمیت
و از کثرت غلغله و آوازه و عمارات و قری و راهای زلال و چشمه سارها باشد
فصل سیم در ذکر معادن در اول کتاب شرح تکوین موالید گفته شد که معدنیا
سرجن است فلذات و احجار و ادهان و سبب تقلد هر یک در ذکرش با ذکرده

شد اکنون ذکر معادنش که در کدام ولایت در نجابیه بایست یا دیگر **بایست**
اول در فلذات هفتگانه **زطله** معادنش بسیار است و در کوه سیاه پیشتر بود
بیشتریش بنیکوی جوهر و بسیاری حاصل معدن مغرب است و بدین سبب از
مغرب مشهور است و بعضی گویند پوسته در مغرب اهل صنعت بکار میبای
زرمیا از آن سبب آتشخانه میباید و معادنش در اندلس بسیار است
و معدن بالخیه زمین حبش حاصل نیکو و ده معدن مغاره مابین مصر و نوبه
و حبشه و بحر قزح معدن نیکو و بر حاصل است معدن صقلیه بکوه زمی
بجز این و قواقی حاصل خردان دارد چنانچه اکثر کارهاهای آن قوم از آن
طلا بود معدن مغاره جیلان بحد و ترکستان در صومرا لایم گویند که در آن
معدن پاره های بزرگ و کوچک از طلا بر روی زمین افتاده است اما خاصیتش
چنانکه اگر پاره های بزرگ بردارند مرگ در آن قوم اند معدن مابین بخارا و معدن
کوه سمرقند معدن که زحمت بسیار فایده است معدن بحد و سلمانیه حاصل
فراوان دارد و اما داهش بسیار و شاد است و زحمتش بسیار معدن بکوه ابلق
ترکستان معدن بولایت فرغانه معدن بحد و دامغان آنرا کوه زخوانند
طلا پاره ها در میان خاک میباید و خاک را می شویند تا طلا از وی جدا میشود
اکنون در ایران غیر از این معدن طلا نیست معدن سیستان در افواه مشهور
که در عهد سلاطین غریز بر روی زمین مثل سوزن زرین پیدا شد و هر چند
که بشیب تر میشتند قوی تر میشد و زیاده بری آمد تا سبطی درخت بزرگ
و در عهد غریزینان از آن طلا خراب شد و انباشته گشت و چنانچه از نظرها
محبوب ما اندامی و در آن عقل است که فلذات را چون نبات رویند که باشد
زیرا که فلذات بخار مانده تر از نبات است و نیز نشان چنان معدن مرفوع چگون
باندک زمانی از نظرها محبوب کرده حقیقت آنکه آن معدن واقعی بوده و بر سبیل
افسانه میگویند آن سبب و تمی حال را **نقشه** معدن نقره بسیار است و در سر
سیرها بسیار باشد اما بیشتر بنیکوی جوهر و بسیاری حاصل معادن ترکست
و از زمین معادن الفطر مشهور است معدن جیلان بحد و ترکستان بکوه

هر قدر که زحمت بسیار فایده است معدن کوه حرفت کرمان معدن کوه دشت
معدن کوه ایلات ترکستان معدن کوه ذائق بولایت ترکستان او را همان
خاصیت است که معدن طلا را که پارهای بولایت کرمانی شاید گرفت معدن بولایت خراسان
معدن بولایت خراسان و آنرا معدن محید و ساسر و او را آنرا معدن باندلس
معدن بسم کوه مابین فارس و توشهر معدن بولایت ایران ازین معدن برخاسته
تزیینت معدن طریقت هر چه بدان خرج کنند همان باز دهد و بدین سبب اکثر اوقات
معطل باشند اما در عهد سلاجقه در آنجا بکار بودند گفتند اگر چه توفیر ظاهر
ندارد اما آنقدر در جهان بسیار میشود **آهن** معدن بسیار دارد در ملک تاش
ولایتی است آهن کار خوانند و ملک عرب کوه قیام معدن نیست آهن نیکو دهد
و فولاد از آنجا سازند و شمشیر سازی مشهور و معتبر باشد معدن بولایت
خواف ترکستان معدن بولایت فارس کرمان معدن صاهیر بولایت فارس بولایت
نیکو دهد معدن خطره بولایت فارس معدن کوه بولایت طارمین قزوین معدن
کوه کوچک معدن انجیر از آن معدن بولایت کرمان معدن بولایت رستم **سرب**
معادنش بسیار است آنجا فراوانتر و مشهورتر کوه دیباوند معدن بولایت خراسان
اسر شده معدن کوه فرغانه **فارسین** در ایران معدن آن نیست اما در بعضی
کتاب دیدم که سبلاد چین معدن دارد و از آن حریر سازند مصر قش تخت تراز آن
بود **قلع** معدن بسیار دارد از همه مشهورتر و بزرگتر قلعه سمرقند و چین و بدین
بدان سبب قلعه جوهری خوانند و روایتی در اندلس کوهی است قلعه مخوفند
و در معدن ازین است و او را بدین میخوانند و قلعه میگویند و بماند در کوه چک
قلعه بارها باشد شکل بوطهرات کاشی و دشتال و هر یک را سوراخی در میان
معدن بزرگ و سر بره و میخند معدن بولایت خراسان **مس** معدن بسیار دارد آنجا
معرفت در دین ملکست بولایت ترکستان و او را بجان حاصل نیکو داد معدن
بجبال بخارا و اسر شده معدن بدین فرغانه معدن کوه حلب ملک شام در عیالیه
الخلوقات کوید در اول حاصل بقیاس داشت چون اهل بیت امام حسین علیه
السلام را با آنجا گذاشتند و در آنجا بگذراندند و با حال شهادت کردند و حرم محترم

را کرمان

را کرمان را از کوه پیاش زبان رفت آن معدن را بکیت غایت آنجا بروی کسند بدین
باز دهد معدن کوه سبلان **بابت دوم در آنجا** جواهر جواهر فراوانست آنجا مشهور
و باقیقت تر است بر سر کوه است علی و اوسط و او را **لاهل** نیز میگویند
الماس و او را ل کتاب شرح داده شد که در درهای کوه سراندیت میباشد و ازین با
درست توان رفت بجهل و سعی بطور پیرو می آیند آن است که پارهای بولایت خراسان
الاکوچک **دهنج** و کوه ساروشنر میباشد **چادق** از معادنش بزرگ و مشهورتر
معادن فرنگست و در آن ملک بجانب غرب بسیار است و بدین فرنگی مشهور است
و در تمشچ نامه الحاقی آمده که در ترکستان شریعت که فرا سیاب ساخته معدن
دهنج است و لون و باقاوت مانند است و در آنجا معدن دارد و شکل آنکه
آنجا نسلت تر شمع میشود و بشیوه بخی میخورد میباشد **زمره** در صورت
الاقالیم آمده که در کوه معظم بولایت صغیر مصر که آنکه شرفست بر فراغه
معدن زمره است و در هر جهان غیر از آن معدن نیست **عقیق** در دین معدن
نیک دارد و عقیق بیانی مشهور است و آن معدن را قیاس میخوانند **فیروزه**
معادنش بسیار است و غیرتیش معدن نیشابور بود بدین کوهی جوهر و بزرگست
و در ببال نیشابور چاهها کنده بودند فیروزه یافتند و از آنجا جوهر خوب بر
می آید و مردم ازین آن دست اند معادن باز داشتند معدن بطوس جوهرش
کمتر از نیشابور است معدن بجبال مابین بخارا و اسر شده معدن بولایت خراسان
معدن کرمان فیروزه نارسیده میدهد و بدین سبب زیادتی قیقتی ندارد **لاهل**
دایما سابق اهل نبوده بدین سبب در کتاب ذکرش کمتر آید درین چند
سال در بدخشان پیدا شده معدن خوب دارد و در سراسر آنجا نیز
معدن است اما اعلش نارسیده است و بزرگ و با کوهی نرسیده لاجرم
قیقتی ندارد **یا قوت** معدنش بزرگست خط استواست زیرا که آنجا را قوت حرارت
پیشاست و یا قوت بقوت حرارت بمرو زمان تواند رسید **یشب** در کوه طاقا
تخریب خوب میباشد **لاق** **مس** سبب در جهان در صورت الاقالیم کوید کرد
اندلس معدن دارد و غیر از آن در جهان معدن نیست **بلور** در ولایت

فرات بسیار است و در معادن بلور بزرگ از آن که چرا که حرارت آفتاب اودا
سوزان دارد که گرمی آن مانع او میشود **خج** در کوه ماچن معدن دارد فادو
و کربار معدن معلوم نیست **الاد** جواهر بسیار است و مشهورات آن در
اول کتاب یاد کرده ایم آنچه از آن جمله عزی الزوج دست ذکر معدنش اینجا ثبت افتاد
توتیا معدنش بسیار است درین ملک کربان بدیه توتیا کربان حالت از معدن
پرونی آرند و آغشته بشکل کیکیل بطول یک کز ساخته و خشک کرده در
ی غنند قوت آتش توتیا را از و بشکل غلافی پرونی آرند **زاجات** معدن
خراوانست آنچه در ملک ایران است معدن کوه هرین لک کوچک چشمه است
زاج بالوان میدهد معدن کوه دماوند معدن بطارمین قزوین **زجاج**
جوهرش سنگ آتش زنا است و در هر ملکها میباشند و صفات و گوناگونش
تعلق بصفت سازند و بهترین صانفان این جوهر در حلب اند و ایکه طلی
شهر قنم دارد **شیش** میانی معروفست در ولایت کوه هیت و بر آنجا
چشمه که از آن چشمه پرونی آید و با ملک سافنی بسته میشود **کل** سر در
معادن بسیار است معدن جبال اصفهان سرخه خوب میدهد معدن کوه
دماوند و در ولایت اندلس معادن دارد خاصیتش آنکه چندانکه ماه زاید آن
بود آن معدن سرخه میشود **سج** معدنش بسیار بود از معدن
نقره حاصل شود کوه دماوند **سج** بهترین معدن کوه لک کوچک و
مرتشیشان بنی میدهد چنانکه یکا ختن سبیکه میشود **نوشادر** معدن
بسیار است و در ایران جبال قمر و معدن نیست که بزرگ و در و شیش آتش از آنجا
نشاهده کنند و چون در آنجا روند نم نم بزرگ و پوشتند و الا سوزند و این معدن
دران زمین هر چند که جواهر خیز دهد معدن دیگر که در آن آتش **لاجورد**
بهترین معدنش در بدخشانست و در ایران معدن بدخشان آور با بجان و
معدن کربان **اب** **سج** **رادهان** و **معادن** آن از آن جمله **نفت** معدن
بسیار دارد و در صور لاقا لیر کوبد معدن آن مابین بخارا و اسر و شمشیر است
و معدن ولایت فرغانه **زنج** در صور لاقا لیر آمده که بهترین معادن

ذبیق کوه برافش ولایت اندلس و آن چشمه است که زمین با آب از و تراوش
میکنند و از هبه جهان میبرند و معدن مابین بخارا و اسر و شمشیر ولایت فرغانه
غیر در معدنش اختلافست و در اول کتاب شرح دادیم اما هبه قوی در بحر
دور ایران نیست **قیر** معدن بسیار دارد و آنچه در ایرانست معدن عین
القیاره ولایت محصل چشمه است که آن در ایران ماز میخوانند و حاصل بسیار
دارد و معدن مابین بخارا و اسر و شمشیر **کیمیت** بالوان میباشند معادن فراوان
دارد و آنچه در ایرانست کوه دماوند بر قلعه آن کوه هفتاد چاه است که کوکری
یکی که بزرگتر است از اکثر غار نزدیکش نمیتوان رفت که مپوشی آورد گویند
که هاروت و ماروت در آن چاه محبوسند و این کوکری را از نفس ایشان نیست
این ولایت اصلی ندارد و معدن نامیان چشمه است از آنجا آب چنان بر میخیزد
که عسافنی آوازش میتوان شنید و چون پیش رود میخیزد و گوگرد شود
معدن هرین کوه لک کوچک بالوان کوکری میدهد و در ولایت کوه لک کوچک
ولایت اندلس معدن کوکری دست **مومیا** معدنش بسیار است آنچه در
ایرانست معدن بدخانی از توابع شاکاره کوه هیت که از قطرات میخیزد و چون
معم میخیزد میگردانند و از آن میخوانند و مومیا فی اسم و علمان شد معدن بدخانی
از توابع از آن فارس معدن متصل **نقط** معدن بسیار دارد و در ایران و
بزرگترین ماکوه است و آنجا زمینی است که بر آنجا چاهها حفر میکنند تا زها
میرسد آن که از آن چاهها بر می آرند نقطه بر سران میباشند معدن بحد و متصل
معدن در بدخشان معدن مابین بخارا و اسر و شمشیر کوه اسیر از توابع
فرغانه **فصل چهارم در شرح مخارج الحار و ذکر عیون و آب** در مقدمه
کتاب گفته شد که بخاری که از کوه حلی بقوت متساعد میشود و دران قوت
سالمیت غالب شود و تقالط مائی آنرا بر میگردانند و اگر هوا معتدل بود چون
زمین سرد باران بود و اگر هوا سرد بود بعد از آنکه آن بخار با هم جمع شده باشد
و قطرات کشته میخیزد شود که از آن بوده که هوا سخت سرد بود بحال نهد که در حرات
قطرات او میخیزد و در خوردی آنرا بفرسای برف باشد و چون بارندگی بر زمین

آید مانند شخم زده و در طبع خشکی زمین مانع شود آب شود و در اجواف نیز
 مجتمع گردد و کثرت اجتماع آنرا صعود لازم گرداند هر جا که زمین سخت تر باشد
 مدخل خروج نتواند مایل اطراف میشود و هر جا زمین سست یا بد پودنه آید
 چسبیده باشد که در اطرافش قوت سداد قوی بود با عتدال روان شود و اگر ضعیف
 بود چون هوا گرم شود و از اطراف مدد منقطع گردد آنچنان خشک شود و چون
 آن چسبها بهم پیوند روان شود و آب رود را مایه بزرگ از باران و
 گدازش برض و تکرار که با اجواف زمین فرو شود و بر ظاهرش روان گردد و چون
 آب رود و در کوی جمع شود آنرا دریا خوانند از آنجای روان و ساکن هر چه
 آدمیان بنا افکند از راه دریا خوانند و همچون درود لایزال بخا از آنجا
 متقاعد میشود و از آن بارندگی حاصل می آید و بر روی زمین روان میگردد و
 آنچه در اجواف زمین جمع شده مدد آبش از چسبها پیوندی آید و درودها
 روان گشته در بخار و بخارات جمع میگردد و این صورت مرئی و محسوس است
 که بخارها را از عیون و جبال است و در بخار و بخارات و بطایع منتهی میشود
 فسیحان من لا اطلاع علی دقایق حکمت و مصنوعات الهی و از آن انجوه
 آنچه قوت صعود نداشته باشد بعد خلق محتاج شود تا خالت از روی آن
 کنند تا او حرکت کند و آن کار بزرگ جاهست و در عجایب المخلوقات آمده که در
 ربع منکون دو نیست و چهل و چند رود است که طول کثرتش بخانه فرشتگان است
 و بزرگیش هزار فرسنگ است و این جنیفات بعضی از آن رودها و دیگر آنها را عیون
 که در ملک ایران است و حوالی آن آنچیز مشهور است درین ملک بزرگ و بابت کبکبار
 و صفایا و کنیم **فاما الاله و تبارکبار** رودهای بزرگ که در ایران و حوالی آنست
 آنچیز درین ملک شهرت دارد و می رود و دست و اگر چه چندی از آن در ملک
 ایران و حوالیش نیست و ازین کتاب پیشتر عرض بشود حوالی ایران است
 اما چون بقلل عجایب المخلوقات لغظ دور یا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
 و آله بگذر بعضی از آن متکلم شده و فرموده که سیحان و جیحان و الفرات و النيل
 کل من انهار الجنة و از جمله نیل ایران نمیرسد و بسی مشهور است و ذکر او در

و دیگر انهار و درهای معبره مگردان ادبی بود بسبب همین لغظ نبوی صلی الله علیه و
 آله و تقدیم و تاخیرشان نخست بحسب غروره او یا دیگر افشاء الله تعالی **سیحان**
و جیحان درودند و در ولایت روم در صورت الاقالیم در مسالت الممالک است
 که سیحان از آنجا بر میخیزد و بر او دیر ولایات گذشته در بحر روم میریزد و جیحان
 بولایت قسطنطنیه و دیگر بلاد روم گذشته در بحیر لسان میریزد و بوادای
 این میگردد و در بحر روم و در نیک میریزد و طولش هفتاد فرسنگ بود بعضی
 علما بر آنند که حدیث نبوی صلی الله علیه و آله در شان این رود درود است
 و بعضی بر آنکه در حق سیحون و جیحون آمده اما بحسب مناسبت لغظ سیحان و
 جیحون روایت اول درست تر می آید و العلم عند الله **فاما الفرات** شرق تمام
 دارد و فرس و دلتا دارد و خوانند و از نیکویی و کوارندگی آبش از افراشته
 کوهیند و همچنین هر آنکه که زلال و شیرین و کوارنده بود از افراشته خوانند که
 تعالی هذا عذب فرات سابق شراب و هذا ملح جاج در غرب ایرانست
 و از شمال جنوب میریزد و از کوههای ارس و قالیق و اوزن الروم بر میخیزد
 و در اولش یکصد و شصت و یک فرسنگ است که دو بیست و پنجاه کز عقی دارد و چندان آب از و
 پیروی آید که گداز اسب بد شواری دهد و دیگر عیون وادیر با و سپوسه
 آبی عظیم شده بولایت روم میگردد و بزرگترین سکی از بخان سیلند و بخند و
 ملاطیه از روم پیروی آید و بولایت شام و شمشاد میریزد و آنجای سیحون
 و کیسوم و دیوانه و امثال آن مد و ملحق میشود و از آنجا بر قمر و عاتر و مر جیه و
 صیت میریزد و در ملک سواد کوه که اکنون اعمال غزای میخوانند از و نهرهای
 بسیار بر می آید و در شل سوار و نهر ملک و نهر عیسی و نهر ناحیه که شهر کوفه و فیس
 و دست و نهر قریا و نهر سوق و نهر هرا و نهر فرات عقیق و در ملک واسط با
 نطایع می نشیند و درین رود مطاره از نطایع پیروی آمده و آب داخله ضم میشود و
 شط العرب میگردد و از میره گذشته بدیای فارس میریزد و طول این رود چهارصد
 فرسنگ میرسد و در حق فرات آیات و احادیث بسیار است منها نقل مع المبدأ
 ان الفرات من انهار الجنة و لولا انهار الجنة من الادی بایادی بر من الابرار

الله وان عليه ملكا تقي وود عنه الادواء ودر عجایب المخلوقات از حضرت امیر المومنین
 علیه السلام روایت نقل یا اهل الکونین ان هر که در این مصیبت الیه میرساند
 من الجنة واز امام جعفر کتبه الله علیها السلام روایت که از ان آب خورد و سه
 بار مکث کرد و این را از مدح و ثنا گفت و هر مود ما اعظم بر که لو علم
 التمام فیه من برکت اما چون محسوس و مرئی است که منجر فرات از ولایت
 روم است و در بحر فارس منتهی میشود و بفصل حدیث نبوی که با طاق است که
 فرات از امارت بهشت است همان معنی والله اعلم **رویه** آتش شیرین و کوه است
 بنامی که غبار را تصور آمنت که محلی کرده اند و رسالت الهی است که از
 جبال بر میخیزد و از ان سوی خط استوا از جنوب بشمال میرود و چون بدین
 سوی خط استوا میرسند در دو بحیر جمع میشود و از ان بحیرات بیرون
 آمده بر سائر لایات بلاد حبشه و ذلت و فویر گذشت بر ملک مصر میرسد و زیاده
 از شط العرب میباشد پس غبت بخش میشود یکی با سکنند ریه میرود و دیگر
 به باد سیف و خفجهایم به تپاس و زمین القیوم که شهر مصر است چنانچه پیش ششم
 بتدوین هفتم به ملکی در مقامت سلطه در سیه ماه تا بستان که افزونی است
 در بحر ای نشینند و در سیه ماه یا بر چند آنکه آب کم میشود و بر زمین زراعت
 میکنند و آب دیگر محتاج نمیشود و کلام جمیع ازان خبر میدهند اولم پروا انا سو
 الماعلا خالاه و در صحای آن ولایت جهت نشان تظالم ساختند و مامور
 خلیفه در رود نیل مسجری از سنک راجع بر آورده است و بر علامات ذراع و
 اصناف جهت زیاده آب کرده اگر چهارده کوته از علامات آب فرو گیرد انسال وسط
 زراعت باشد و اگر بیست و نه فرو گیرد اکثر از ذراع و اگر کمتر فرو گیرد اقل از ذراع و هم
 بود تا هفتاد و نه شود و بر خراج سلطانی باشد و بر هر زمین که بعد از هفتاد گذ
 نشینند آن زمین را خراج نبود و از انضیف دانی خوانند و اگر به بیست و نه رسد نصف
 ولایت را به عرق برده و در شش ماه و از سنک آب نیل در غایت کی بود و این نیل
 و در بحرینی چنانست که در وقت انبارش که از ان آب خورده باشد شیرین شود
 و بدین سبب در مصر انبارش مجرب و مطلوب است و در عجایب المخلوقات و جامع

الحکایات

الحکایات آمده که در زمان جاهلیت هر چند که آب نیل ناکاه سببه شدی تا دختر
 صاحب جامی را بحلی و حلی آراسته دو و می کنند دی روان فشیدی و در زمان
 خلافت عمر بن حلاله افتخ شد عمر دغاص که از قبل او حاکم بود و مصر حقیقت برو
 انصا کو جواب فرستاد که من عبدالله عمر بن الخطاب الی نیل مصر را بعد یا نیل تا
 کنت تحریر من قبلت ولا تجری الحاجر لنا و ان کان من عند الله الواحد القهار و
 هو الذی یجری فی سائر الله الواحد القهار ان یجری و در آب انداختند در حال
 روان شد این از محال است که سخن عمر آب نیل بایستد یا روان شود هر که قبول
 کند عقلش ناسد و طول رود نیل از فرسنگ قریب بود و در تسماع و سقوط
 و انواع ماهی میباشد و معتبر تسماع را تا یک فرسنگ از فرات و نشیب مصر از
 سیه اند **دریای انا** از کوههای اس و اوریس و بلغار و دیار قمر و سلنگان و کلا
 بر میخیزد و این ولایات را تسبی کرده بهر جمع میشود آبی بس بزرگ میگردد چنانکه
 کویند و کتر از ان ده نیست پس هفتاد و چند هزار و بر میدارد که هیچ یک با س
 کتا را سبب میدهد و ولایات و بحرای میا را از ان آب معجور است و هر زمان آب
 آن فراغ میشود و در بحر الاطیعون که از ان دریای و مالک نیر کویند و بعضی در بحر
 شرقی میریزد و معودش بحر جزیری آید و از غایت غلبه قوت آب زیادت از ده
 فرسنگ در دیا لون و حرکت آن بدیداست طول این رود ششصد فرسنگ باشد
آب اول از کوههای نسا با و در بر میخیزد و بحر اسان و بر جنوبشان و حدود
 گذشت بحر جزیر میزد و طولش صد و بیست فرسنگ است و این آب تحت عمیق آ
 و قطعاً محال گذاردند حد و کنارش اغلب اوقات از خراجی خالی نباشد **آب اوس**
 از جنوب بشمال میرود و از کوههای قالیقا و از رود روم بر میخیزد و بر ولایت اوس و
 ادو با حلی و آدان میگردد و آب کو و قرا سو حتم شده و در ولایت نشنا سنی
 بدیای جزیر میریزد و درین ولایات که بر بحرینی این آبست زراعت بسیار است
 طول این رود صد و پنجاه فرسنگ است و در عجایب المخلوقات کویند که هر که بدان آب
 گذشت باشد چنانکه غیر زرعین او و آب بوده باشد چون بای بر پشت زن عمر
 الولاده زند و وضع جانش بشود و در بعضی کتب دیگر آمده که صاحب علت چون

بدان آب بگذرد چنانکه آب بیایش برسد از آن علت خلاصی باید با امر الله تعالی
آب ایامی بولایت ترکستان است و در کشتا سف نام کوید که تا چون میرسد
آب بوی در صور الاقالیم کوید که از کوههای صغدی میروند و صغایان بر میخیزد
ولایت بسیار بر آن خرد زاعت میکنند و بجزیره پروان آمده چند شهر معتبر مثل
و مارین و سم و بی و سوماض از و بر میدارند و ولایت طارزان الهار و زمت
میکنند و هیچکدام از آنها کذا و اسب با ساف میدهد و مدارا با دایان ولایت
بر آشت و هر تراش در ولایت بخارا میخیزد و میروند به جز میریزد و طول این
رود معلوم نیست **آب برهال** در صور الاقالیم آمده که آب ناحیه آبست که از
کوههای اندلس و طغله و سهر بر میخیزد و آب نرگست نزدیک بدجله بود
بدین ولایت گذشت بد ریام بر و طولش صد فرسنگ باشد **آب جیحون** است
آب آسور نیز کوید شهری عظیم دارد و در شرق ایران است و از جنوب شمال رود
یکصد از کوههای سند و یکی از جبال بدخشان بر میخیزد و در هر یک از آنها بهر سوستن
چند شعبه دیگر و پیوند و سیلاب و بجز و ترند میگذرد و از آنکه آنرا تنگ دها
شیر خوانند نزدیک ده بوقیر از توابع هزار اسپان دره در میان دو کوه است
چنان هم رسیده که مسافت در میان شان صد و نیش نیست آبی بدین غلظتی
از آنجا میگذرد و در میان دلت نهان میشود و در فرسنگی ظاهر نیست و بر آن
دلت بحال مکان گذرند و از جیحون هرهای عظیم برگرفته اند و بر آن غارات قرا
و زراعتی با آن گوه در بجزیره خوانند و میروند و عمود آب جیحون
از خوارزم گذشت از عقبه حکم که بتری کو لادی کوید میروند و در فرسنگ یک
صد فرسنگ آواز میروند و بعد از آن بجزیره ای افتد و از خوارزم تا دریا
مرحله است و این آب در زمستان چنان میخیزد که چند کاه و خاقل بر
سرا میگذرد و بر آنجا چاه میزند و فرو میرد و تا آب روان میرسد طول این
رود یا صد فرسنگ باشد **آب جرجان** از جبال ماندان بر میخیزد و بیدان
سلطان دوش گذشت بجزیران میرسد اندکی زراعت نشینند باقی عاقل است
طول این رود چاه فرسنگ باشد آتش عقی که کنارش کدی لادن و بدین

گذران عظیم و شوارست روزی نبود که در و کسی غیر قمر نشود **آب دجله** بعد
از کوههای آبی و سلسله از حد و حصن ذوالقرنین بر میخیزد و بولایت روم
وارد میگرد و بر نیریند و آب هر دارن بدوی پیوند و در بر داسطه طر
معتبر از آن بر میدارند چنانکه در عود شط و جل چندان آب می ماند که کشتی قوا
رفت آنجا که از خورستان در میرسد با آن جمع گشته بد ریای فارس میریزد
طول این رود سیصد فرسنگ باشد فرس آنرا وند رود کوید چنانکه فرود
گفته **آب تیر** فرید و چو بگذشت از نون رود همید و تحت شوی رود و **آب چول**
تشر از کوه زنده و جبال لرز و بر میخیزد و بعد از آن میخیزد و در تنگ بر تنگ میرسد
و چون در قیاب المسافت است تو سر می باشد و هاشم طعام چنانکه در آن کرما
مردم آن و بارانها در هضم آن ساکولات غلیظ خوردن و هضم شود و در تنگ بر آن
آب شایر و ذوالکثاف شاد روان ساخته و آب راشا لکه کرده و یکصد تنگ بر آورد
چهار دانگ در مرادول غرب شهر روانست و در دانگ در مرید و در غنی شهر
و در حد و در تنگ هر دو با هم پیوسته با آب در قبول و کس خد شط العرب میریزد
طول این رود هشتاد و دو فرسنگ **آب ذوقول** از آن فرجیند شایر
گفته اند از کوههای لرز و بر میخیزد و در جند شایر و در قبول و مرغان
میگذرد و آب تنگ تنگ شده داخل شط العرب میشود و طول این رود شصت
فرسنگ است **آب رزق** بخراسان آنرا مرغاب نیز گویند زیرا که دره و رزق
مقامه میکند با مرغاب رزق خوانند از کوههای مرغاب و باد غیس بر میخیزد
و بر جز و رود و بعضی بلاد خراسان گذشت بر و میرسد و مدار ولایت مرو
بر آشت و نزد جرد شهر را آسیایی که بر آن آبست آنجا گشته شده طول این
رود سی فرسنگ باشد **آب زنده رود** **آب صفهان** از کوه زنده و جبال لر
ز و از حد و دجوی سر بر میخیزد و بر ولایت رود و بارلستان گذشت
در ولایت فرغانه و اصفهان نیز رود و ناحیه سین در زمین کارخانه میشتی
شود و طولش هشتاد فرسنگ بود این رود را خاصیتی است که چون در صوفی
باز بندند از اصل زهاب رود باز چندان آب حاصل شود که رود بزرگ شود

بدین سبب او را ز اینده رود گویند و بسبب آنکه هنگام زراعت هیچ از آن
عاطل نمیشود و تمامیت زراعت بکار میرسد از این رو نیز گفته اند و در
مسالك الممالک و عجایب المخلوقات آمده که از کا و خانی شخصت فرسنگ گذشت
این آب در ولایت کرمان پیدا میشود و بدیاری شرقی میریزد و میگویند که
فی پاره نشان کرده در زمان سابق در آب از کا و خانی در افکندند و در کرمان
پیدا شد این روایت ضعیف میباشد زیرا که از کا و خانی تا کرمان زمینهای
سخت و جبال محکم در میانست و از حمیری که در زیر زمین است بدان آب روان
تواند شد متعجب بود و زمین کرمان بلند تر از زمین کا و خانی است و از
کرمان تا دریای شرقی مسافتی عظیم است و ولایتی بسیار اگر چنان بودی آب
را بر هر ولایت بیاستی گذشت و در واقع مرئی نیست و در خشک سالی که زمین
کا و خانی خشک میشود **آب ترکان** از دیر خضر و بر میخیزد و صحاوی و لا
جابر و کرمان و مرو و صحران و بکازین و فراید و لاغر و بعضی نواحی
سیراف را آب دهد و درین ولایت آلهای بی جبال بآن ضم میشود و با خور
همه دیه بنام ترکان این آب را بدان باز خوانند و در میان محرم و پراف و در بحر فارس
افتد و در آن ملک هیچ رودی پرفایده تر ازین رود نیست طولش پنجاه فرسنگ
باشد **آب سفید رود** ترکان هولان خوانند از جبال پنج انگشت که ترکان
پیش بارماق خوانند بولایت کردستان بر میخیزد و آبهای زخمان رود و هشتره
و میانجی رود و آبهای کوههای طالش و طارمین جمع شود و در ولایت برده او توابع
طارمین یا آب شاه رود می پیوندد و در کیلان کوتم بدیاری حرز میریزد و طو
صد فرسنگ باشد و ازین آب بخلاف آنچه در زمینها رود و بدان اندکی ذرات
گندید هیچ اکاری آید و عاطل **آب سحون** ماوراءالنهر و آنولایت را همین
سبب بدین نام خوانند که بجانب غربش آب جیحونست و بر طرف شرقش
آب سحون و از هر دو سوا آنولایت ماوراءالنهر است و اهل آن ولایت سحون
کل زمین خوانند بر بخند میکنند و تا جیحون خوارزم میرسد و آن نیز چون جیحون
در زمستان چنان بخی بنده که مدتی قوافل بر سرش میگذرد و طولش هشتاد

فرسنگ باشد **آب شاه رود** بر رود بارقزین و در شعبه است یکی از کوه طالقان
قرمزین بر میخیزد و دیگری از کوه شستر و بولایت الموت رود و بارنگرد و در آن
پره طارمین با سفید رود جمع شود و در کیلان کوتم بحر جزیرین طول این رود تا
سیندر رود رسیدن پنجاه فرسنگ و تا نایبجاه فرسنگ بود این آب نیز چون سیندر
رودها کوش عاطل است و اندکی باز و اعنت **آب کرخه** از اواخر السوس خوانند از
کوه الوند همدان بر میخیزد و آبهای دینور و کرکو و سیلاخور و خرم آباد جمع
شود و بولایت خوزنه میگذرد و آبهای ذوقول و تستر جمع شده بشط العرب
میریزد طول این رود تا شط العرب صد و بیست فرسنگ **آب کوه فارس** از کوه
کلان فارس بر میخیزد و آبهای دودهای کوچک قنارس بآن آب پیوسته و این
رود در خلیل است تا نیدی رود غبسته انداز جمع جای زراعت نمائید و بندهای
که بر آن آب است اول بند را بحر قنار قدیم انسان و در عهد سلا حقه حلال یافته
بود اما بک نخل الدله تجدید عمارت کرد و نخلستان نام کرده و دیگری بندهای
که دیگر در جهان مثل آن عمارت نیست از محلی و نیگویی ولایت کرمان علیا را
آب میدهد و بند ضار که کربال بخی بران فرس و نیست این بند نیز خلیل یا
نوه اما بک جاهای عمارت کرد این رود چون ازین ولایت بگذرد و کوه افتد
طولش صد و سیزده فرسنگ باشد **آب کردان** از کوههای قالیقار بر میخیزد
و در ولایت کرجهستان در میان شهر تظلیس گذشت و باران میرسد یکشنبه از آن
در بحیره شکور میریزد و اغلب او یکشنبه در یورت بازار انبارچی با آب
ارس و قرا سوج جمع گشته در حدود ولایات گشتاسفی بدیاری حرز میریزد
طول این رود و بیست فرسنگ باشد **آب غروان** عراق عرب و شعبه
از جبال کردستان بر میخیزد و یکشنبه از طرف شیران و آنجا آب شیران
خوانند چون صامع رسد آب سامه خوانند و چون بآن شعبه دیگر ضم شود
آب غروان خوانند شعبه دیگر از حد و کل و کیلان و کوه طاق کرای بر میخیزد
در اول ازین چینه نزولت بیرون می آید کاپش ده آسیا گردانست بر جلوان و
نصر شیرین و خانیقین گذشت و با شعبه دیگر ضم میشود و به یعقوب و غروان میرسد

دور تر بغداد بدجله می شوند بطول این رود نگاه فرست و بر آنجا راغت
بسیار است **آب هر رود** از جبال غور نزدیک باطکران برمیخیزد و آبهای
بسیار آن ضربه شده نهضت از آن بر می دارند اول بوجوی دیم اردجان سیم
لشکرکان چهارم کراخ پنجم حسان ششم کسل هفتم سق هفتم جر که بر است
ی آید بهم آریب و ولایات بسیار مثل فوشیخ و غیره برین رود در شروع
میشود و آخرش بر چش رود طول این رود هشتاد و دو فرسنگ است **آب**
هر رود از آب دره خوانند از جبال غور برمیخیزد و بر ولایت نسبت کند
چند نفر که بر یک از آنها گذار آب بد شوار می دهد از بری دادند و ولایات
بسیار بر آن مرده است و چون بسپستان میرسد آن ولایت راستی کرده
فواصلش در بحیره رده میریزد طول این رود و شصت فرسنگ باشد **آب**
الغفار و الحیون و الایاز منها بقرای عجم **آب جاجرود** از کوه دماوند
برمیخیزد و بر ولایت ری میریزد و در حد و دو فرسنگ علیا و اسان مقاسمه میکند
و قریب بچهل جوی از آن جدا میشود اکثر ولایت ری را آب از آنجاست و در
بهار هر آتش در مغازه منتهی شود طولش سی فرسنگ است **آب کره رود**
از کوه های هلالی برمیخیزد و در ولایت ساو خ بلایح چند فرسنگ از بر می دارند
و ولایت ری و شهر یاربدان رود مرده است و در بهار فضلایش در مغازه منتهی
شود **آب قمرود** از کوه خانیسار و للستان بولایت جریادقان میریزد و هفت
در بهار بمغازه منتهی منتهی میشود طولش سی و پنجاه فرسنگ باشد **آب کاروسا**
شارود بعضی از کوه الوند همدان برمیخیزد و یکشماره از طرف کوه اسد آباد و
ساشار و در فریوار همدان و یکشماره از کوه راستند و دیگر از جبال کوخ و مرغه از کوه
ولایت ساوه گذشته چون نزدیک ساوه آید رسد در پس سدی که حاج
سید خواجهمشیرالدین صاحب دیوان طاب تراه در مابین به ساخته بحیر
شود فاضل آتش در بهار از هفتاد و پلان مابین ساوه آید که تا بک شمر
که ساخته گذشته در مغازه منتهی شود بنیای آب تا بمستانی ساوه آید و
براست طول این رود چهل فرسنگ باشد و این رود از ولایت ساوه می آید

زنند و زاینده است **آب هر رود** از حد و ده کوه سلطانیه دکه سر آمد بر
میخیزد و بر ولایت قزوین میگذرد و هرگز آتش در بهار آب کوه های قزوین
جمع شده در مغازه منتهی میشود طولش بر بیست و فرسنگ میرسد این رود نیز در
ولایت اهر قزوین چون زنند و زاینده است **آب طاسین** در مابین هر از آن کوهها
برمیخیزد و در سید رود میریزد و مراعات طارمین برین آبست و در تابستان
اکثرش با زراعت کبیر و انگور و در بهار بیشتر بسپند رود و در **آب کاشان**
از جبال ساو در قمر برمیخیزد و بکاشان میریزد و هرگز آب جاریش در مغازه
منتهی میشود و در آن ایام از سیل عظیم کاشان را خوف عظیم است اما در تابستان
بکاشان میریزد و در کوه های بالا زراعت میکند **آب قزوین** از کوه های قزوین
و همدان برمیخیزد و بر مرقان میریزد و بساوه و ولایت او میرسد هرگز آتش
دو وقت جاهلیت در بحیره ساوه جمع میشد اکنون که بحیره رسول صلی الله علیه
و آله آن بحیره خشک شده آنجا شهر ساوه ساخته آن آبرو گردانیده است و در
مغازه منتهی میشود طولش بیست و پنجاه فرسنگ باشد **آب سورود** از کوه های
حد و طالقان برمیخیزد و در ولایت قزوین میریزد و هرگز آتش در مغازه منتهی
میشود **آب کروان رود** از کوه های حد و طالقان برمیخیزد و در ولایت سا
بلایح میریزد و موازی صدا سیار آب کرد است و در بهار در مغازه منتهی
میشود تا بکاشان از ولایت ساو خ بلایح گذرد **آب قزوین** چهار رود
در بهار جاری باشد اگر بقوت طوبی باغات قزوین را کفاف بود و الا بعضی
باغات خشک میماند و در تابستان از ضیاع فوقانی بقزوین نتواند رسید و نا
بود که در راه مرئی باشد **آب سر رود** از کوه سهند برمیخیزد و برادجان گذشته
بساوه رود طولش بیست و هفت فرسنگ است **آب کره رود** از کوه سهند برمیخیزد
و بر ولایت کره رود آب می آید و بسپند رود میریزد طولش ده فرسنگ
باشد **آب هر رود** از کوه سهند برمیخیزد و بر باغستان میریزد و هرگز آتش
آب ساوه رود بیست و دو فرسنگ میریزد طولش هفت فرسنگ باشد
آب هر رود از کوه سهند برمیخیزد و در بهار از کوه سهند برمیخیزد و در بهار

الحلوقات آمده که محمد زو القادر مری حکایت کرد که بر نیا رسیده نریمین
پنهان شود مقدار چهار فرسنگ بعد از آن پیرن آمده بهر نریمین نزد هر آب
بخاریش آب خوی رسیده در آن سر میریزد طولش هشت فرسنگ باشد **آب**
جایخ از حد و کوههای او جان بر میخیزد و برانولایت گذشت در صحرائی میایخ
آب هشت روز و هفت شب سفید رود و بحر جزیره و طولش بیست فرسنگ
باشد **آب هشت روز** از کوههای ولایت مراغرا و جان بر میخیزد و در حد و
میایخ میخیزد و در میریزد طولش بیست فرسنگ باشد بل میایخ را که خواج
شمس الدین صاحب دیوان سی و دو چشمه ساخته برین آبست و **نهار الفارس**
وشان کاه و کرمات آب سرد آب انکو نر بر آب بر میخیزد و بیشتر ولایت
مرودشت و آب داده در رود که از طولش هشت فرسنگ است **آب طاب**
از کوههای شمیران رستان بر میخیزد و همه قی که از اسب ندهد و آب سب
پوسته از قنطره کان یکد رو این آب از سر حد فارس و خورستان است
طولش بیست و هفت فرسنگ است **آب مسر** از کوههای شمیران بر میخیزد و آب
نر که است که از اسب بد شواری دهد و بر ولایت باریک گذشت چندان حایت
دیگر آب دهد و در حد و دهنابد و برانولایت شازده فرسنگ باشد
آب یور و دانه از حد و دهنافت کرمان بر میخیزد و سخت تیز و است بدین سبب
آزاد بود و دهنافت مقدار بیست آسیای کرمان باشد **آب شاور** و **آب کاه**
آب دهد منجمل از جبال جفیا است شهر و ناحی فیروز آباد را آب داده آب
ذکان پوسته بر دیار و بر طولش آب ذکان دوازده فرسنگ است و **نهار کاه**
آب بلخ از اسرار العین بر میخیزد و آن چشمه است که مقدار ده آسیای از و بر
می آید و گاهیش سیصد چشمه دیگر آنجا می آید آن فرم میشود و بر ولایت هر اسر
سیکزد و در حد و دهنافت میرسد و در فوات میریزد طولش بیست و پنج فرسنگ
باشد **آب هر اسر** چشمه است بعد و نصیبین از طو عیدین بر میخیزد و مقدار
ده آسیای آب میدهد که آنرا آب ارج برآورده اند تا بقدر که از آب دهد و در کل
خلیفه آنرا بشکافت آب غلبه کرد و خرابی خواست کردن باز بوهان قرار اول برد

بر نصیبین و از آن آرد و میان فارقین گذشت و بعد و ما جانور ختم شود و نصیب
و بر طولش ده فرسنگ باشد **آب حور** بار دین از کوههای آنجا بر میخیزد و در ولایت
مادین راستی و بدجله میریزد طولش ده فرسنگ باشد و **نهار اسار و**
قمتان آب شیر بنیشتانور بر میان بنیشتانور گذرد و آبهای جبال طرین بنیشتانور
بر وی پیوندد و مجموع ولایت بنیشتانور بدان مرز و دهنافت و **آب در باد**
از کوه و زیار بر میخیزد و فصلاب بخاریش در شوره زمین افتد طولش پنجاه فرسنگ
باشد **آب خمر و از جبال حله** ذخیر بنیشتانور بر میخیزد و در دان و دیگر از قزای
آن حد و منتهی میشود و فصلاب بخاریش بشوره رود **آب پشت فروش** از کوه
دور و بر میخیزد و بر پشت فروش و اسفرایش و دیگر مواضع برسد و فصلاب
بخاریش بشوره و در طولش پنجاه فرسنگ باشد **آب عطش آباد** از حد و دهنافت
سلطان بر میخیزد و بوقت بخار مقدار بیست آسیای گردان باشد و فصلابش بشوره
رود و اما در موسم گرمی خشک شود بدین سبب آنرا عطش آباد گویند طولش
بیست فرسنگ باشد **آب حصار** کوهیست در حد و دهنافت جاجرم بر شکل دیواری
از میان آن دیوار کوه سه چشمه در جلوی هم هر یک آسیای کوهانی آب میدهد بر
صفت ناه و آن قریب یکسری بر پیش میریزد و ذراعت جاجرم و بعضی از ولایت
آن و غیره بآن آبست **فصل خرد در کاه و بحیرات** در ما قبل ذکر کرده شد
که آبی که یکد ربع مسکون است قوم عرب آنرا بحر محیط و کوه عمر در بای نرولت و
اهل یونان بحر قیانیوس خوانند و از آنجا هفت خلیج جهت بلندی و پستی آن
دو میان خشکی آمده است عبارت از آن هفت دریاست و هر یک بحری عظیم است
و در هر یک خرابی بسیار و در کتب هیات آمده که درین هفت خلیج زیاده از دوازده
هزار جزیره سکون و مزروع و متفرع بر است بجز آنرا آن بحر خراب و عاقل است
و بران جزایر بحیرات و جبال حیوانات و اشجار و عجایب و از است حد و حصر
آن بحر خدای تعالی نداند و در بحر محیط چون آب سخت جمیع شده محال ظهور
جزایر فایده است و آن خلیجها را در هر شب از نوزی جزر و مد نیست سبب آن قریب
و بعد ماه است در طلوع ماه آغازند است که آب دریا بلند شود و بار دها آید

و در غرب ماه آغاز جزایست که آب با دریا و درون باقی و کی دریا و نوسا ه
متعلق است چندا که ماه را با نور بود آب بیشتر باشد و برعکس کمتر اما جزیره
و مدیحه و در هر سال یکوبت بود چندا که ارتفاع آفتاب بلند شود آب بجانب
شرق شود و چون بمقتضی رود بجانب غرب روانه گردد بروشی سخت آرمیده
چنانکه بدان محسوس شود فسیحان الله احسن کل شیء خلقه و هو علی کل
شیء قدير و احوال خلقه آنچه در کتب هیات دیده ام و از روای معتدله القول
برسبیل انجان اجمال شمر یا و کنیم تا کتاب جامع الفتاوی بود از طرف شرق آغاز
کرده براه جنوب **خلیج اول دریای چین و ساحل چین است** و از هم خلیجها بزرگتر
و بطرف چین بجزر بزرگ دارد و درین خلیج سهزار و هفتصد جزیره مسطوره
از شاهینش جزایر و قواق و لایقش بالای صد جزیره است و در آنجا درختان
چون بادرم زدن از برگش آواز و قواقی آید آن جزیره بچین جهت بدین نام
مشهور شده و پادشاه آنجا را کشمیر خوانند در مسالک الممالک آمده که در آنجا
طلا بمرتبه بسیار است که قله دره سکان و صلیب و دیگرها از طلا میسازند و این
چنان عزیز الوجود است که پیرایه و زیورها از آن میکنند این روایت مییضعف
میباشد زیرا که اگر چنین بودی بایستی که همیشه از آنجا طلا بجهه آفاق برزدند
و طلاها آفت که تا غایت در طلا از چنانچند و ستان می رود و کتبیهای طرادند
و اکنون سلطان محمد شاه دهلوی رسم کتبه خادون را بر انداخت آن زرهارا صرف
نمیکنند لاجرم دیگر ازین ولایت زر بجا نمی برند بلکه از آنجا زر تنگه یا بلون می آرند
و مشفق ترین تجارتی می باشد جزایر خانه و زانچ محمد بد هند است و پادشاه آنجا را
مهر ارج خوانند و در مسالک الممالک گویند او را چندان جزایر آبادان در فرشت
که هر روز و نیست من طلا حاصل ملک دارد و جزیره خانه کوهیست در آن کوه
زمین مقدار صد گز و در صد گز از آتشی فروزانست که شب به بلندی دینزه بالا
دیدار دهد و بر روز دوی میماند و هرگز سفل نمی شود و هوایش از هر جزایر
خوشتر است هر که ازین ولایت بر آنجا افتد از خوشی آب و هوا و بسیاری نعمت
دلش می هد که پیر و آید طویل و عمرش است و بر و آبادانی بسیار و مردم

خوب صورت نیز هستند از خوبی صورتشان مردم اناث آفتو در اینکند و بعضی
در او و از ایشان قشری جدا می شود اما چون فرصت یابند که ایشان بفرزند
ملکت نشده بگریزند جزیره دیگر در و قوم مردم خوار اند و قوی هیچ جزیره دیگر
و در آبادانی بسیار و مردم تعمیر اقله بقدر چهار شهر هستند و از ایشان مرد رختی
دو تن چنانکه پای بر نهند و در و درخت کاخ بزرگ می باشد جزیره دیگر در و رسا
و دیگر جزایری که شش طول دارد و از انواع حیوانات و در و عجایب بسیار است
هیچ غولت و کرم زبا و موش مثلت و سنگ پشته و بوزیش سهند و شباه عظیم
چنانکه قبل از دیدن و طوطی طلق و عک خوش صغیر و شاهین و کراکدن و طراد
و رخ و امثال آن از آنجا درخت کاخ و بزرگ چنانکه هزار آدمی را سا به دهند
و درخت بقدر درخت خیزران و کل از هر رنگی بخلاف الواح که درین ولایت بسیار
آنرا فایده بسیار است اما شاختن با از آن جزیره بریدن بدین ولایت نمیتوان
آورد که خشک میشود و فایده نمیدهد و درین بحر آنجا است که آنرا اقم الاسد
خوانند اگر گشتی در و افتد جزایر شاه الله خلاصش باشد و دیوار آن آفتابها
را بشناسند و از آن احتراز نمایند **خلیج دوم بحر هند است** و آنرا بحر اخضر نیز خوانند
و در آنجا قریب دوهزار و سیصد جزیره مسطوره است و در و عجایب بسیار و آن
جزایر سه مجزا است که هر یک دریای بزرگست یکبار بحر عمان و فارس و بصره نیز خوانند
و دوم را بحر قلزم گویند سیم را بحر حمیر خوانند و در هر یک جزایر بسیار است بعضی
را متعاقب یاد خواهیم کرد و غیر من ازین بحر بحر محیط است تا بحجاب رسیدن پانصد
فرسنگ گفته اند و از جزایر اصلی این خلیج آنچه مشهور ترست جزیره سقله هشتاد
فرسنگست و کوه مرانیب که محیط آدم علیه السلام است و آن جزیره است و در آن
کوه معادن یافت با لوان و الماس و سفیاج و بلور است و چوب عود و دیگر
عطریات و آهنی مثلت و کرم زبا بسیار می باشد و در حوالی این جزیره غوص
مروارید است جزایر کله و سر بر و در معادن قلعی بسیار است جزایر غاب در دنیلان
قوی و کله بسیارند چنانکه بلندی ده گز یا ده می باشد جزیره بطاریه و بحایر
آسه که هر شب آنجا آوازها می شنوند و دیوار آن گویند که در آن جزیره مردمانند

بروگن ایشان را نه پند بپروان آید و سازها زنند و مرغ گویند و در آن
جزیره عقاب بسیار است چون غار آغار سده ها جاری ستاع خود جدا گانه
شد و شب اهل جزیره بیایند و در برابر ستاعی متاع جزیره بنهند اگر تا جزیره
موافق افتد مرد دره لا بکبار دنا اضافت کنند و اگر کسی هر دو متاع را بر دارد و در
راه نهد جزیره را می درواشیان سیر عست جزیره مردان و پیشکان هدر
مورد چون سکی و هر چه جزیره کجی می باشد و مضرت عظیم می رساند اما
در آن جزیره هیچ حیوان و دگر نیست جزیره سلا ند و در عمارت بسیار است و
دو دو و چشمه است که آب از و بشکل قناره بر می خورد و در شالان آن سنگ میشو
د و روز سفید و در روز سیاه بسیار شد جزیره انصر و در تحایب المخلوقات گویند که در
آن جزیره کوهیست در آنجا سکی سفید چون کوشکی و آن جزیره را بدان باز می خوانند
هر که بر سر آن سنگ رود خواب بر او غلبه کند و اگر خواب رو و خفته باشد تا
بیمرد و اگر غریب کند و بر آید تا چند روز نیست بود جزایر ما لون و سکار آن
جلد جزیره است و در آنجا کوه بسیار که پیوسته با مردم در جیک باشند و جزایر
مختلفه جزیره است و در یکی همیشه برف باشد و در دیگر همیشه باران و در
یکی دیگر مقیم باد چند و هرگز سبیل نشود جزیره یقین طویل و عریض است و
در کوه های بلند و عمارت بسیار و در عهد اسکندر و آنجا از دهای عظیم بود و
اهالی آنجا را مصری می کردند ایشان هر روز چند کاد را می بسته اند و بر کوه ها
می افکنند اند تا طعم میساخته مردم اینا غمیه ها بنده اسکندر فرمود تا کاد را
طعمه او را گشته و در کاد را از این رو تیج و آهک و کبریت کرد و تیجه ها با آن ضم
کرده چون از دها آن طعمه که بسبب دفع جوع وجود نامبارکش بود تناول کرده
هبا ناساعت بعد پیوست آن جزیره بدان نام منسوب جزیره کشکاش
قومش عربی اند خویش ایشان نار و نار جیل و ماهیت و عورت پوشان
بر لشکر رخت جزایر گذارم و در غیر بسیار بسیار شد و دیگر جزایر که به هفت این
کتاب وافی نشود از کتب هیات معلوم کرده و درین جزایر انواع مردم می شمارند
و در بعضی جزایر مشهورهای بند پیوست و ترک چهره صاحب حسن اند

امردان ایشان چون زمان پوشیده و با شدند تا آنکه ریش بر آورند و اجناس عظیم
و ادویه و عقاقیر معدن اجبار زمین و غوص لولو و کوه مقناطیس در دست
و بدین سبب در سفایر آنجا آهنگ بکار نبرد و اینجا را کافور و صندل ویشم و
آبنوس درین بحر بسیار است **بحر عمان و فارس** کجی است از دریای هند طرف
شرقی و بولایت فارس میگردند و نادیر میرسد و طرف غربی نادیر عرب و
بین عمان و بادیه است و شال و لایات عراق عرب و خوزستان و جنوبی بحر هند
و عربین کجی تا بحر هند رسیدن صد و هشتاد فرسنگ فاصله اند و عمقش در
مهرگشتی هفتاد و هشتاد باع گفته اند و از اول رسیدن آفتاب به برج سنبله تا
شش ماه صواب باشد و بعد از آن ساکن گردد و جزو مدان در شط العرب با آن
مطابق که پست در نکست بحر یا لای آید و سخی با عستان بصره را نیست و
درین بحر بوقت مد و توان رفت که با لای آید باشد و الا کشتی در زمین نشیند
و درین بحر جزایر بسیار است و آنچه مشهور و از حساب ملک ایران شمار
مردم نشینش هر روز و قش و بحرین و خارک و خاسک و کند و اناشاک
و ابوکان و غیر آنست و از هر روز تا بحرین غوص لولو است و درین دریا لولو
بزرگی باشد که در غیر آن دریا نیست و غلبه غوص از قش است تا خارک
و بنزدیک مدین هم غوص لولو است و دیگر جزایر که بولایت هند و چین
تعلق دارد و در کتب هیات مسطور است و درین دریا بر راه بحرین تا قش دو
کوه خفته است که کشتی را از آن خونی عظیم بود تا دریا و در آن انوضع آفتاب
و از آن احترا نمایند و درین بحر غیر بسیار است ماهی آنرا میخوانند و بدان هلا
میشود اما غیره اگر از شکم ماهی پروان آید رنگ و بویش بزیان دفته می شد
و معادن الوان یا قوت و عقیق و سبناج و زرد نقره و آهن و مس و مقناطیس
و در کوه ابیست که خلاص از و بعون الله تعالیست **بحر قلم** کجی است از
دریای هند و آنرا بحر کمره اند طرف شرقی دریا چین و عربیت و طرف
بربر و حبشه و شمال قلم و شرق و قلمه و جنوب بحر هند طول این بحر بر سر
که طول و عرض ربع سکو است و از قلم تا چین چارصد و شصت فرسنگ است

و عرضش بر صفت رودی یا بحیره ایست چنانکه از قصبه قلزم تا چند فرسنگ
ازین روی و از آن روی دیدار دهد و آنرا انسان البحر خوانند و چنانی آغازش
شش فرسنگ است چندانکه میان رود فرختر کرده تا آنجا که دریای هند
مقتل شود کاپش شصت فرسنگ و در میان آنجا تا ازین فرختر باشد کما
پیش صد فرسنگ میشود و درین بحر کوههای پنهان شده و آب بسیار است
و کشتی را از آن خطر بود و درین بحر نزدیک جزیره دو کوه تاوان گرد است
که کشتی را از خلاص بد شواری باشد و در دو کوه نزدیک هم که کشتی را
چارند و از آنجا بود آنرا جبلان گویند پوسته آنجا یاد آید چنانکه کشتی را غرق
گرداند مضافت آن مخاطره و فرسنگست فرعون آنجا غرق شده و درین بحر
جزایر بسیار است مشاهیرش جزیره بابلان آنرا سوب نیز خوانند یکدو آنجا
غرق فرعونست و جزیره خسانم بر و سنک مقناطیس است و سایر جزایر
از کتب هیات معلوم شود **بحر حیر** بحیر است از دریای هند تا بحیر بربر
خوانند طرف شرقش بحر هند است و غربش دیار حیر و شمالی ولایات بربر و جنوب
جبال قمر این بحر از آن دو بحر دیگر کمتر است و کوچک طولش که شمالیست حدود
شصت فرسنگ گفته اند عرضش که شرق و غرب است سی و سه فرسنگ گفته اند
درین بحر جزایر بسیار است و در کتب هیات مسطور **خلیج سیوم دریای هند**
آن نیز هیات چون بحر هند است ملوچ و مواجست موجش سخت تر از بحر
هند است و بدین سبب موج آنرا محزون خوانند آتش تیره رنگست و در عمق
المخلوقات گویند که در بعضی جزایر آنجا قطب شمالی نتوان دید و آن بحباب جنوب
خط استوائ بود و در کتب هیات آمده که در بعضی جزایر آنجا جزیره هست که در
قطب مرئی اند و آن بر خط استوائ بود و درین بحر هزار و سیصد و چند جزیره
مشهورش جزیره واقله در بحیرای المخلوقات آمده که در آن جزیره هر سی سال یکبار
طلوع کند اگر مری آنجا باشد هر چه در آن جزیره بود هر بسوزد و مردم آنجا
چون بران واقف گردند آنجا غایت نمایند تا آن قران بگذرد پس مرا حجت
کند و تلافی خسارات سوخته مشغول شوند جزیره صومعه در بلاد بسیار

از جمله شهری بوده از سنک سفید چنانکه شب روشنی میداده و جزیره را بدین
باز میخوانند و بآن شهر صوان بزرگستولی شده اند و مردم آن شهر را با ذکند
الکون خوانند اما آب و هوا خوشترین آن ولایت بوده جزیره طلق در و مردم
قصیر القندیک که بالا دارند جزیره سکساران چند جزیره است و در و از سکساران
خلقی بسیارند و مردم خوانند و درین بحر انواع عجایبست و در میان آن غنیر
پارهای بزرگ می باشد چنانکه وزش از الوف میکند و در ملاحان در آب بگلین
آن غنیر پارها را بشکنند و پیرون آند و در آن جزایر اشجار آبنوس و صندل و
ساج پیشماست و باقی جزایرش در کتب هیات معلوم گردد **خلیج چهارم بحر**
مغربی ولایات مغرب و بلاد عبد المومن و طنجی و غیر آن داخل است
و از طرف شمالش بحیرت جزیره مجمع البحرین حاصل شده که آنرا خلیج رفاق
خوانند و آنرا با بحر مغرب چنان نزدیکست که عرض زمین خشک در میان آنها
سفر سنگست و در طول پست و خفتر سنگ بران زمین جزو مدیانه دریا هم
میرسد و آب دریای مغرب سیاه و از خلیج رفاق روشن ترست و بحر در روز دوتو
جزر و دو نوبت مد بود دریا و در آن بدین سبب آنرا مجمع البحرین خوانند و در بحر
مغرب و خلیج رفاق قریب هزار جزیره است و از مشهوراتش جزیره اندلس و ططله
طویل و عرضش است مانند جزیره العرب یکطرفش با خشکی پیوسته است جزیره
دور ش هشتاد و پنج فرسنگ جزایر قدس دورش هشتاد و چند فرسنگ است و جزیره
ذهب بزرگست و خادم روی آنجا آند و جزایر خاللات ماورای این جزایر است
معور و مسکون نیست و طول اقلیم آنجا شمارند و بعضی از مغرب گیرند و از جزایر خاللات
تا ساحل مغرب یکدو رجهست بود و درین بحر عجایب فراوانست و شرحش طولی داد
خلیج پنجم دریای روم و فرنگست و در میان آن دانست و آنرا بحر قسطنطنیه نیز
خوانند و اهل یونان بنطوسی گویند و آن بر هیکل مرغی در آن کوه دست طولش از
خلیج رفاق که مشتمل بر مغرب است و محیط تا فلج اسکندر یکبار و سیصد
فرسنگ گفته اند و فرخترین عرضش از اسکندر به است تا دیار فرنگ دو بیست و
شصت فرسنگ فاصله اند و بحر خلیج اسکندر که زمین یونان بوده ازین بحر



انطرف سر مرغ بر يك اند تا آب اين دريا زمين بوزانند يا كرده است طول آن
فلج از بحر فرتك تا حد دو دگر جزر رسد و در فرسنگت و فرتك خترين عرض ناحيا
بحر فرتك كالمش دويست كز چنانكه بر طرين آواز هم شوند و بر حاجت كن در
مردم حيرت سبب اند طول آن هشتاد فرسنگست و بحر فرتك را با بحر محيط
مجدد و ولايت طغطله خلیج رفاق بمجره هر قلش پوستی است و در بحر فرتك
كالمش صد جزیره منقش در مان نمود و بخت فرسنگ و در و دیای خوب یافتند
و دیای روی عبارت از انست و خوردش ایشان شیرهای بود جزیره خالصه در
تاریخ مغرب گویند که در و گو سفند صحراي بعدد مورد ملخست و در رعایت فرتك
و از مردم سخت مستوحش نیناشند و مردم انیشان بسیار صید کنند
این دریا را حوج و آشوب گستر از دیگرها است و عجایب بسیار **خلیج شمر**
علا طبعوت و بحر دانت نیز گویند بر طرف شرقی ولایات بلند و بدین
و بعضی از قوه و را گنست و در جنوب دشت جزیره که از دشت تهمان نیز خوانند
بر غرب ولایات فرتك و قلزم و قسطنطنیه و غیر آن و شمال بحر محیط است
و درین بحر قریب بدو هزار جزیره است و بنگام کوتاهی روز بعضی از آن جزیره
تاریک شود بدین سبب آنرا ظلمات خوانند شرح جزایرش در کتب هیات معلوم
شود و در عجایب بسیار است **خلیج هفت بحر مشرق است** در شرقی ولایات و بحا
یا جوج و با جوج است و در جنوب صحاری کنال و قوه غر و سلنگا و در غرب سو
سنور و ایسور و ظلمات و در شمال جزایر ظلمات و بحر محیط و خلیجهای هفتگانه
که در وقت ریختن جیست که درین دایره غاده شده **بحر جزر** داخل این خلیجها
نست و داخل بحر محیط نیست و بقیه جزر منسوبست که بر گنار رود داخل است
و بطلمیوس آنرا دریای اوقانیان خواند و در میان آبادانی است و آنرا طواقین
گویند چنانکه از آن دریای که دریا کرد و از رودها که در و میر و با بدین گشت این بحر
با هیچ دریای پیوسته نیست و بعضی آنرا دریای جرجانه و دریای جیلان نیز خوانند
و هوام آنرا دریای قلزم خوانند و در قسطنطنیه که شرح دریای قلزم داده شد بر طرف
شرقی این دریا خوارزم و سین و بلغارست و بر شمال دشت خوز و بر غرب آلان

و کوه لری و آن بر جنوب جیلان و سازندگان و زمین این کل است بدین سبب
آتش تیره میاید بخلاف دیگرها که اکثر از زمین ریت بود و آتش صافی نماید و
دریا دیدار دهد و درین دریا مانند دیگر بحار جواهر و لؤلؤ نیست و در و کا
پیش و دویست جزیره است مشاهیرش آبگونست که اکنون در آب پنهان شده
بجهت آنکه چون پیشتر ازین بدریای شرقی میرفت که محاذی دریا را جوج و با جوج
نیز دیت خروج معول راه بگردانید و با این دریا آمد و چون این دریا با و کو بحا
پیوسته نیست تا چار زمین خشک باید دریا افزود تا داخل و حرج مساوی
باشد و جزیره مادانی زهر و جزیره لحن و جزیره سیاه کوه و جزیره روی و
جزیره کوه سفندان صحرا ازین جزایر در عهد سابق آبشکون و سیاه کوه
مسکون بوده است آن نیز اکنون از سگان خالی است و نزدیک جزیره سیاه
کوه از غلبه قوت باد کشتی را خطر بود و جزیره الله اکبر که محاذی با کوه است و
اکنون معورست و بند ران دریا شده و دیگر جزایرش از کتب هیات معلوم
و آنچه ای نزدیک چون آمل و جیج و کوراس و شاه و دوسفید رود و امثال
آن بدین دریا میریزد و طول این دریا دویست و شصت فرسنگست و در عرض
دویست فرسنگ و درش تقریباً هزار فرسنگ باشد و این دریا را موجی
عظیم بود از هر بحر سخت تر و جزر و مد ندارد و فلج اسکندر بحر فرتك بطرف
کوه لکزی با این دریا چنان نزدیک دارد که مسافت در میان این دو دریا همان
کوه است بمقدار دویست فرسنگ باشد و این دریا را کرد آبست عظیم چنانکه از
مسافت بعید در آنجا کشتی را بقهر در خود کشد و غرق گرداند و در مسافت کمال
آمد و در پیش عوام مشهور است که آن موضع منقذ دریاست با بحر فرتك این دریا
ضعیف است چه فلج اسکندر محدث است و پیشتر زمین خشک بوده و آباد
اگر این روایت درست بودی بایستی که آن زمین نیز پیوسته دریا بودی و بدین
کینست این بحار جزایر از کتب هیات محقق گردد و اینجا بطرف سخن را بسند شد
افتاد و ازین دریاها که ذکر رفت دریای فارس و بحر جزیره دریای فرتك محاذ
ایراست و اکنون ذکر بحیرات کرد و این را در و حوالی آنست و آنچه مشاهیر دیگر

ولایت است یا وکنه وبقا الموفق **الحکیمات بحیره** **بجکان** بولایت فارس
ولایت حریر و مایه نیز برینا حل است تا حد معاها که مان برسد
گرد و میریزد و در حوالی آن ملاحه است طول آن بحیره دوازده فرسنگ است
و عرض هفت فرسنگ و درش تقریباً بیست و پنج فرسنگ **بحیره** **دهشت** **اوران**
بولایت فارس این بحیره شیرینست بوقت باران بسیار بود و بتا سبب این
که شود اکثر ماهی شیرین از آنجا باشد و درش سه فرسنگ است و در صورت آن
کوید که درش بیست و پنج فرسنگ **بحیره** **مور و جرد** بولایت قزوین است که چکست
دور و فرسنگ باشد و در و صید بسیار است **بحیره** **ماهلون** بولایت
فارس میان شیراز و مرهستان است و سیلاب بهاری در آنجا میزند و درش
دوازده فرسنگ است **بحیره** **در جرد** **بحیره** که از آنجا می آید برو
مشهور و در هفت **بحیره** **جور** بولایت آذربایجان از دریای شور کوئیند
و هموارتاق و طسوج و سلاسل ساحل است در میانش خریره و بر آنجا کوهی که
مدفن پادشاهان مغول است آبهای جفت و صافی و سرار و در و میریزد و
چهار فرسنگ باشد **بحیره** **ارجیش** بولایت ارمین طویل است و عرضش
چند آنکه اکثر طرف دیگرش مدی بود و در آنجا ماهی طریح بغایت خوب میباشد
و از آنجا بولایت دور برند و درش هفتاد فرسنگ بود طعم آبش شور و تلخی
کمتر است **بحیره** **کوک** **دنگر** بولایت آذربایجان و حد و دار من آب خوش
دارد و چنانکه اهل آنحد و از آن آشامند و نسبت بد دیگر بحیرات شور و تلخ است
بحیره **چشمه** **سبز** بولایت خراسان مجد و طوس و درش یکفرسنگ بود و از
دو جوی بزرگ بنیشتا میور میرود و هر یک زیاده از بیست آسیای کردان بود
و هیچ ملاحی آن بحیره را نمیتواند برید و بقعرش می تواند رسید و حکایت است
که از آنجا براند و جرد و کنکشت مشهور است **بحیره** **رو** **ده** **سند** **سیستان** **طول**
سی فرسنگ و عرض شش فرسنگ است آب هیرمند و آب فرو در و میریزد **بحیره**
خوار **زم** که از بحیره ایران نیست و عرض شرح ایرانست اما چون بعضی
آب همچون که بخاری ایرانست در و میریزد شش از آن نیز یاد کردن مناسب

نورد و آن بحیره زیاده از صد فرسنگ بود و بعضی از آب همچون و آبش
و همچون و آب فرغانه و غیر آن در و میریزد که چه آبهای شیرین در و میریزد
شور است و از آن بحیره تا بحر جزر و قریب صد فرسنگ در میانست عوام کو
که آب این بحیره در شیب زمین با بحر جزر متصل است این قول معتبر نیست
بحیره **قشر** **مجد** در مصر از چهار ایران دور است اما چون از دیگر بحیرات ممتاز
شرحش دادن اولیست آب آن بحیره از رود نیل است و هرگز شور و تلخ و
نمی شود چنانکه هوا گرم بود آبش بیشتر بود و چون آبش بفراید و در و میریزد
آنند ملک شود **قسم** **مرد** **کرو** **ولایت** **که** **اگر** **چرا** **از** **ایران** **نیست** **اما** **بعضی**
از حکام ایران **ساخته اند** حکم مثل المکارم عمر از او بنا را از آنست نظر بیشتر بر
باقی ذکر کرده باشد چنانکه در کلام بقا آمده که آن المبانی تخکی همه المبانی است
اثار مانند علینا فانظر و بعد تا الی الاثار و نیز گفته اند شرف الرجال بناؤه
و انبائه و هم المراء و انه و جاره خود را بیا و آن بزرگان مشرف کرد و شرح آثار
اینها را چنانکه در کلام قدما یافتیم چهار طرف ایران درین کتاب مشیت میگردد
باید آنکه در و در آن بزرگان و مؤلف و مکتب از ترجم خوانندگان و شوند
بهر مذکور و انشاء الله تعالی و حمد العزیز **طرف الشرق** و آن هفت بقعه است
کرو بولایت چین اسکندر رومی ساخت جمعی گویند که بحیره ساخت و اسکندر
در جهان جز خرابی نکرد و از اقلیم سیم است و شهری عظیم بزرگ و آب و هوای خوش
دارد و مایل میروی و مردم بسیار در و حاصلش مجموع جوابات و بغایت نیکو
سند **یا** **جرج** **دیا** **جرج** **با** **قلع** **هفت** **طول** **ش** **از** **جزایر** **الدلت** **طوط** **و** **عرض** **از** **خط**
استوا **صح** **دو** **القرین** **اکبر** **ساخت** **و** **نصر** **کلام** **شاهد** **این** **تقریر** **است** **و** **ذکر** **این**
از پیش گفته شد بروایتی سازند آن دو القرین اگر بوده و هوذا القرین رومی
بن لفظی بن یوهان بن تارخ بن یانث بن نوح علیه السلام و بقول اسکندر بن ذر
بن اردشیر بن هیم بن اسفندیار بوده است و العلم عند الله **صفت** **سند** **دلت**
المالک آمده که دانی خلیفه عباسی بخواب دید که سند کشا ده شده است سلام
نزد آن در سنه ثمان عشر و مائین پنجاه مردها در و داخله داد و تخلص آن احوال

فرستاد و او از سامه پیش صاحب ارمنیه و اعجاز شد و از انجا پیش فیلا نشا
صاحب شران و از انجا نزد ملک الان و از انجا پیش صاحب سر بر یعنی ملک
باب الابواب و از انجا پیش طرمان ملک که ملک جزیره بود و طرمان با ایشان
دلیلان فرستاد و پست و شش روز رفتند بر زمین رسیدند که در روی سنا
خوش می آمد ده روز دیگر رفتند بشهری و زمینی چند رسیدند که در
اول مقام یا جوج و ما جوج بود و خراب گشته در آن دیار پست و هفت
روز دیگر رفتند بحصنی رسیدند نزدیک کوهی که سده در شعب آن بود
و مردم آن حصن زبان عربی و فارسی و دین اسلام داشتند اما از حال
غافل و بچهره بودند از بودن خلیفه تعجب نمودند ایشان سلام ترجاوا پیش
سد بردند کوهی املس دید در روی شطقطع گشته بر آن کوه هیچ رستنی
نبود و آن رود را صند و پنجاه کز عرض بود و در باره از خشت روین و زمین
و ملا قلعی در آن رود غاده بود و طول هر یاروی پست و پنج کز عرض
پست و پنج کز بر سر آن بار و غاده است آب در سر چشمه آن رود روان بود و
از آن باروها چشمه ها تا جکه طاق قریب بد کزی پیدا بود و پیشتر از آن در آن
بود و بر سر باروها بشکل قطره عرض پنج کز در پیش دیوار سد مری ساخته
و دیوار سد را چنان بلند کردند که بر شرفا نش مردم و سید چون کورت
پنج شش ساله می نمودند و طول بنیاد دیوار سد بر سر باروها قریب سیصد
کزی بود و بر آنجا که شرفا نش است اصناف آن می نمود و بالایی شرفا نش طرف کوه
چنان داشت و مشاوی بر رفته که بر رفته هیچ نوع مقلد رگس نبود و عرض
دیوار سد در پس شرفا نش چنانکه پنج شش مردم و دیوای هم تراستی رفت و در
میان دیوار سد دری دو مصرای همین عرض پست و پنج کز و علو تقریباً
پنجاه کز و ضخیم دو کز و بر آن دو سر جایگاه قنلی زده طول هر قنلی هفت کز و
سیان قنل ده کز و کلیدی بی ازده دندان هر دندان چون دسته هاه طول آن
کلید چهار کز از حلقه آن در پنجاه کزی در او پنجه و آن سد را نیز هیچ آن باروها
از خشت خام همین و ملا طلقی و مس ساخته و بکپان گردید و هر خشتی از آن

در آن

لیت کز و نیم در یات کز و نیم و ضخیم شری بود و بعضی از آن خشتها در دیکه ها هنوز
بقرار بود حکم آن دیار در هر جمعه یک نوبت با ده مرد هر یک پست و بی
نزد آن در شدندی و هر یک سه ضربت بقوت تمام بر آن در زدندی تا قوت می
و ما جوج را معلوم شدی که نگهبانان سد برقرارند و در حواله آن سد حصنی
بوده مسکن بخانقا نظام آن سد بود و در اعت و باغات داشته که معاش اهل
آن دیار از آن حاصل شدی و بعد از اطلاع بر اینها حکم انقضاء سلام ترجاوا با
دلیلان و نادر و راحله روان گردانید و او در کاپیش و صاه هفت فرسنگی می رفتند
رسید با بانی و از راه خراسان با صاع رفت و از حال رسد و اثنی خلیفه را خبر
داد و مدیت غیبت سلام ترجاوا درین سفر و سال و چهار ماه بود **سمرقند** از آن
بخیم است طولش از جزایر خلدات **مسلم** و عرض از خط استوا **اول** در مسالت لها
است که خوشترین و بهترین بلاد جهان است و آنرا عرصه بوده که شهر و قلعه و بعضی
دهها را بنیاد کرده و آن عرصه دیواری داشته و درش پنجاه هزار کام و بعضی از
دیوار هنوز بر جا است و در دایم سالف بر زمین آن عرصه قلعه عظیم ساخته بودند
و خراب شده و در آنوقت که جهان بهلوان کز شاسف بد انجا رسید از زلزله بعضی
اللال آن قلعه پشته و کتی پیدا شد کز شاسف بدان کتی آن قلعه را آبادان کرد و
بعد از مدتی خراب شد کشتا سف بن هر اسب کیانی بخندید عمارتش کرد و آن
قلعه را حصنی حصینی و خندق عظیم و عمیق ساخت و دیواری مابین صحاد
آن دیار و ترکستان و میانجی ایران و توران بر او و طولش پست فرسنگ و
اسکنند روی در آن عرصه شهری بزرگت بر او رده و درش ده هزار کام است
بعد از و بعد ملوک طوایف سمرناهی که از نسل تبعین بود و بجهت خصوصیتی که او با
اهل آن دیار داشتند و انتی را خراب کرد و یکصد چنانکه هیچ عمارتی بر پای نگذاشت
آنها سر کندی خوانند و عرب معرب گردانید سمرقند گفت هر بران رفتند و هوای
آن دیار سرد است و آتش از دودی که مستور است شهر ریوس و باز زمین و جوی
بندک در میان عرصه آن شهر و امانت و بران با غستان فراوان ساخته اند و
سغد سمرقند که از مشاهیر جهان است برین آسیت و ازین آب در باره با کشتی گذرند

فاضل پیش میرفتند و در حاصلش غله و انکور و میوه بود و خرزبه و انکورش در
نهایت لطافت و در مشایخ و حنفی مذهبند و از مزارات هزار
ابو عبدالله محمد بن الحارثی صاحب العجاج بغداد است و محمد بن الفضل بن
سمرقند است و در سمرقند دشت تربی است از دشت قطعه آن خوانند و
او در معراج البلدان از رسول صلی الله علیه و آله مرویست و بر دایمی سمرقند بزرگ
لها قطعه آن تبع مئاسبعون الف شهید بشیخ کل شهید فی سبعین من محل
بیت و غیره و چون از زمین در عهد سابق کافرستان بوده در حقیقت معنی
بودند تا چون در عهد سلطان سنجری ملوک آنجا را با کفار قرا خدای
محاربه افتاد و جمعی کثیر آنجا از مسلمانان شهید شدند و در زمان خروج مغول
همچنین خلق بسیار از اهل اسلام آنجا بزرگ شهادت رسیدند ازین صورت
مردم روشن شد **سیاه خشت** که سیاهوش بن کیکاوس کیانی بوقتی که از پیش
پدر بختنم بزرگستان رفتن بود و با افراسیاب وصلت کرده او آن دیار را با قطع
سیاهوش داده او آنرا شهر ساخت **در غار** و لا یتست از اقلیم بخارا شیران غار
ساخت و در آن دیار از هر خانه مردی را با آنجا بر آزار خانه خوانند و یکمرت
استمال فرغانه شد و از الملکش اکنون اندک است که قید و بن قاشی بن او کتای
قآن و دوی بن براق بن میسون ماسکان جضای خان آبادان کردند تا در
زمان ماقبل کات و کاسان و اخسکیت بوده است و اثر الدین اخسکلی شاه
از آنجا است و دیگر بلادش او کردند و قبا و غره و لایات بسیار و زراعت وافر
دارد **کنکند** مشرق از اقلیم دویم است ختاک علوان ساخت **منارهای سرد**
ایران و تورا از اهل کور ساخت **طرف الغریبه** و آن هفت موضعست **اسکند**
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خال دات **سار** و عرض از خط استوائ
اسکندر بن داراب بن بهمن اسفند یار ساخت بر ساحل بحر دویم افتاده است
و آن شهر نیست میان اهل اسلام و فرنگ و در فضیلت آن بقعه احادیث بسیار
دارد و هست و هوایش بکری میایل است و آبش از رود نیل و کاریز است و آن
هوای آن آب چنان موافق است که آب را ذخیره کنند بدو سه سال بایستد

و تغییر کند و ساجی در آنجا بد رجعه اعلا رسیده قماش میکند و آنجا با همه
اقلیم برسد و مردم آنجا مذهب شافعی باشند و در چهار فرسنگ بخوار آن
قلعه عظیم است بروی کوهی نهاده که رود ریامش نیست و بسبب بلند بودن
بناده اسکنند بر مشهور شد و از مشاهیر عمارات جهانست مساحتش
چنانکه در بعضی کتاب آمده که بر آنجا زیادت از پانصد خانه بوده و در چند وقت
قریب هزار خانه رسانیده اند و بلند دیویش از پایه تا فوق شصت و یک بوده
و بر آنجا سیلی مربع کرده اند بعلو نزدیک و بر سرش میل میهن بعلو نزدیک و بر سرش
میل میهن در بعلو کز و ویلسان حکیم بفرمان اسکنند و آن به قطر هفت کز ساخته
بود و در آن میل میهن در نشانده که بلند ترین عمارات آنجا بود و بطلمحات چنان
کرده که چون در آینه نگرینندی هر چه در قسطنطنیه رفتی در و پیدا بودی
و از اسکنندریه تا قسطنطنیه در برای مردم و فرنگ در میانست و قسطنطنیه
فرسنگ مسافت دارد و جماعت فرنگی از آن از حنفی عظیم بود جمعی را بفرستادند
با اسکنندریه تا بصورت رهبانان برآمدند و ایشانرا قبول تمام حاصل آمد پس در
آنجا افتادند که اسکنندریه در پس این میل کتی عظیم نهاده است و آینه نشان است
عمرو عاص که حاکم آن ملک بود با و فرکیاست و فوط ذکا و فطانت بدین مکر فرشته
شد و بطبع کتی آنرا بشکافت و معنی این آیات تحقیق پیوست **پیست**
عاقبتی گفت در حد او کتی آرد و کز و جاهلی را کتی تبری بستند و زمین بشکافت
چوبه کز رسید هیچ نیامد چون آینه را باز بجای خود نشانند خاصیت باطل
شد بعد آنجا جماعت را طلب داشتند که بخت بر بودند و امنست که مکر کرده اند و علمی
چنان عظیم بشوئی حرص و طمع ناچیز شد و راست گفته اند **قطعه**
طبع آردی تو چون بر ریخت ز بهر دانه دانی و در ریخت و در تاریخ مغرب آمده
که از اسکنندریه بدین منار راهی شب ز زمین در سنگ بریده اند بطول پست
کز و عرض هشت کز و در یکطرف این قلعه که منار میخوانند خارج قلعه عمارتی
عظیم بوده است آنرا مسجد سلیمان علیه السلام گفتندی که پیش سیصد ستون
از سنگ رخام ساخته و بدو کاهش چهار ستون سنگین نهاده بودند و کوشکی

بر فرازش ساخته اکنون از آن یکستون قائم است و سرستون افتاده و شکسته و
آشتون قائم را کوی مقبرش مربع دوازده و هر ضلعی شش کز در علوی ده کوزه
بر سرش ستون مدور و درش هشت کز و علوی تقریباً سی کز دیگر بر فرازش سنگی
یکپاره چون سقفی بر سر چهار ستون نهاده پس بر سر آن سنگ کوشکی ساخته
بودند چنانکه میان کوشک بر بلندای چاه کز بوده و آن عمارت را عمود صوار غیر
خوانده اند و آن سنگ رخامی است بلون سرخ منقط بسواد و باقی عمارت
و یاد را عظمت ازین قیاس توان کرد آتش را اسکند ساخت و شهری مستقیم
دمشق از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **ع** و عرض از خط استوا
له دوازده و درین سامن بوج درازترین باغی ساخت و آنرا باغ ارم خوانند
ذکر او در جهان مشهور است و بخوشی ضرب المثل بود پس شد عمارت بر آن موضع
عمارت فراوان کز بهشت دوزخ ساخت که آنرا ارم ذات العمارت گفتندی
و مصداق این معنی کلام مجید است که ارم ذات العمارت التي لم یخلق شایها فی الابد
پس تاریخ و هوا ذکر کردیم ابراهیم خلیل بود و در زیر مژده و آن حد و شهر و
ساخت بعد از حرافی اسکندربن داریات بنجدید عمارتش کرد و بعد از آن غی
امیر بران عمارت فراوان افزودند و دو آتش هر چه فرسنگست هوا پیش رفت
یکوی مایل و اندک عقوبتی دارد آتش از روی بود که از طرف بعثت می آید
و آن آبی بزرگست چنانکه در بجا کداری بد شوری دهد و از آغازش تا دمشق همچو
فرسنگست و اکثر دسایر درختان می آید بدین سبب کوارنگ است و باغستان
عظمه برین است و از منزهات جهانست و در صور الاقالیم گوید که طول عظمه دو
مرحله است و عرض یک مرحله و در مذمت دمشق گفته اند ما ذها دم و هواها
شم و الصدق آثم و در جامع دمشق هزار انبیا مسیاد است و در دگر گاهش که باب
خردوان خوانند یحیی بن عمر علیه السلام را بکشتند و سرش بر دار کردند و در عهد
یزید بن معاویه علیه السلام سر امیرالمومنین حسین علیه السلام را در و بر چوب
گروند بعد از آن ولید بن عبد الملك مروان در آن مسجد عمارت عالی کرد چنانکه
پیش از آن عالیتر از آن عمارت مسجد نگذوده بودند و در تاریخ شام آمده که شش

ارهار

بادهزار هزار دینار و سرخ بران عمارت صرف شده بود اگر نویسنده جلدی شرح
وصفت آن ایگاه نویسد گاهی نتواند نوشت و ولید در دوازده دمشق
دارا اشعانی و دارا القیاسی ساخته که پیش از کسی نساخته بود و در صور الاقالیم
آمده که محصور بحسب المملکت شام بران عمارت صرف کرد و ارتفاعات دمشق از
غله و میوه الوان نبات خردست و بر ظاهر دمشق کوه قاسیونست و بران شهر
مشرفه بران کوه مسکن انبیا و اکابر و خوف متبر که بسیارست از جمله معارفه آن
که گویند در و قایل هابیل را کشت و از خون هابیل هنوز بران دیوارست و
آنرا عمارت الجحیم گویند گویند چهل پیچ درون آن معارفه از کرسی مرده اند
و قصه قالون بر چهار فرسخی دمشق است و از دمشق تا مصر مسافت بدین
که از مصر تا طبرستان است و در فرسنگ از دوازده مده فلسطین است فرسنگ
از دوازده تا مصر هفتاد و سه فرسنگ و قبر هاشم بن عبد مناف اینجا است
و مولد شافعی اینجا اتفاق افتاده و از غره تا مصر هفتاد و سه فرسنگ جمله باشد
صد و بیست و شش فرسنگ **رحله** از اقلیم سوم است و از توابع شام در معجم
الدیار آنرا خاتمه الکوم خوانند و در رساله ملک شاهی آمده که بر شرقی فوات افتاده
و از شهر تا آب دوازده هزار کام باشد و دور شهر خیزار و پانصد کام است و با
فراوان دارد چنانکه چهار فرسنگ طول یک فرسنگ عرض باغات است و از میوه ها
آبی و سیب و انگور و امر و نکوست گویند بعضی میوه های آنجا در هر یکسال
بارش دهد و بیع نتواند رسانید **عسکه** از اقلیم سوم است و از توابع شام غیر
عبد العزیز ساخت و هر روز از رشید تجدید عمارتش کرد و آنرا باد و کشید هوا پیش
معتدل یکوی مایل است و ارتفاعاتش غله و میوه باشد **عوض** **زهره** از اقلیم
سیوم است و از توابع شام شام و زوالا کثرت ساخت **الیا** از اقلیم سیم است
از توابع شام و شهری کوچک و در صور الاقالیم آمده که کوسف عباسی ساخت و در
زمان مقصم خلیفه **ح** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات **کر** و عرض از خط
استوا **له** در صور الاقالیم آمده که آن دیار پیش از اسلام داخل مملکت روم بود
و در عهد اسلام علیحد شد و در تاریخ مغرب آمده که آتش در عهد ابراهیم

خلیل علیه السلام تا زمان یوسف بر غریب آب نیل افتاده بوده از شهر تا آب
یکصد سنک بوده و عمارات عالیه داشته که یوسف پیغمبر علیه السلام و غیره
و دیگر حکام ساخته بوده اند آن مقام اکنون در ریت پنهان شده و بعضی عمارات
در ریت پنهان است اکنون آنرا مصر کهنه خوانند و در زمان موسی علیه السلام
با مرفعون علیه اللعنه ولید بن مصعب عمارات را با آب نزدیک آورد و آنجا
ساخت و باروی عمارات خود را آهن و روی ساخت و بقایات خوب بر آورد
و کوشکی عظیم جهت نشست خود و چهار خوی آب نیل در تحت آن جاری کرد
و صندوق عهد موسی علیه السلام را کنیزکان آسیه زن مرفعون در آنجا کردند
و عمارات فراغت آنرا عهد اسماعیلیان مصر برقرار بود صاحب تاریخ مغرب
گوید که در سده اثنی عشر هجری آنجا رسیدم و در خانه دیدم از سنک رخام ترا
و اشکال افلاک و نجوم و اقالیم و حیوانات بر و نگاریده و چنان محقرات ساخته که
عقل حیرت میجو و گوئی که جان بر او اند و در عهد اسلام عمر عباس بنی عباس
خود بر شرف نیل شهر قسطنطین ساخت مسافت چند نصف بغداد فاما کثرت
مردم در روزیاده از بغداد و شد جهت آنکه در مصر عمارت طبقات میسازند و بر
هم طبقات ساکن میباشند و عمر و عناصر در قسطنطین عمارات عالیه کرد از جمله
مسجد جامعی از سنک رخام کرده است و مقصوره از سنک سفید بر آورده که نما
قرا از بقایای بران مقصوره نوشته اند و در آنجا جامع چهار هزار جای تقدیل و
روشنی بوده ولید بن عبد الملک مروان در قسطنطین عمارات عالیه فراوان کرد و
آنرا قسطنطین خواندند و جامعی معتبر ساخت و عبدالله ذوالقین در آن دیار عمارات
عالیه کرد و بر جامعی آنجا زیاده و در سده خمس و سبعین و مائتین اکثر
عمارات مصر سوخته شد و حماد بن احمد طولون آنرا محبت کرد و عمارات بسیار
بر آن افزود آنرا قسطنطین خوانند و کورشافی در قراة است و از اسماعیلیان الیه
بالله در سده سبع و سبعین و مائتین شهر مهدیه بر آورد و پسر بنو امی المیز
بالله معتد بن منصور بن قایم مهدی و در سده اثنی عشر و ثلثمائه در حین آن شهر
قاهره ساخت و معمار آن خادش جوهر نام بود و حاکم اسماعیلی که پسر امیر المیزان

بود در عمارات فراوان کرد و در استحکامش کوشید و در غلوی آن شهر حصینه
ساخت و هر با هم پیوست و در اول عهد مستقر فاطمی در مصر هشت بند متواتر
بست در آن وقت زیادتی آب نیل که قطعاً با کم نمی آمد و زراعت میشایست که
بسیار آن قحط و غلا و دای عظیم دست داد چنانکه یک رطل آن بهر پیست
رسید پس بکل معدوم شد سقلمان ضعیفان را بخورد و ندان پس ازین جهت اکثر
مردم هلاک شدند و عمارات خراب گشت تا بعد از آن بحال زرع شد و امیر الحسین
در عمارت و زراعت آنجاسی تمام نمود و آن ملک را بحال عمارت آورد و ملکت صلاح الدین
یوسف بن ایوب در سده اثنی عشر و سبعین و هجری آن سوخته که در آن زمان
و قلعه را بار و کشید و در شش پست و نه هزار و ششصد کنیز کنیز آنجا داخل آن
بار و ست مصر خوانند و در محم البدان گوید که عمارت مصر بر تیره رسید که در
زیارت از شهر از مسجد و هزار و دویست حمام پیدا شد و معطرین بلاد گشت
و هوای مصر بکرمی مایل است و آبش از رود نیل و آن آب شیرین و کوارنده بود و
بکثرت آب است و آن تغییر پذیرد و تا یکصد سنک از بالا و شیب مصر حضرت تخت
را با فزون بسته اند حاصلش پنبه و غله و میوه و بیشک بسیار بود و مقام صحرا
مرفعون و کشتن مروان حاکم بر یکصد سنکی شهر مصر است بر غریب شهر و آنکه که حق حاکم
و قالی مردم آنجا را سخ کرد و جوانان را بوزینه و پرا ناخجول کرد اندیز بر یکصد سنکی
مصر است و کلام مجید از آن خبر میدهد و اسلمه عن القریة التي كانت حاضرة
البحرین آنجا که کوثر افرده خاشین و از مصر تا دلایت مسافت بدین نحو جیست تا
اسکندریه شصت و هشت فرسنگ و تا قد و دویست و چهل و پنجاه فرسنگ و تا قاهره
دویست و هشتاد و هشت و تا قاهره و آن صد و هشتاد و هشت فرسنگ است
هر از اقلیم چهارم است و تا پنج شام در صودا الاقالیم گوید که هارون الرشید
ساخت و شهری وسط است **است** در صودا الاقالیم گوید که حصی کوچک است
و عید القریه آنرا ساخت **طرف الجنوب** و آن هشت موضع است **از آن**
بین اکنون تماشا خوانند از اقلیم اولت لحد بن اسفندیار ساخت **خط**
جزیره است بدریای فارس سوی جزیره کصا و قطیف که آنجا از حساب بحرین

از شیر با بکان در آنجای شهری ساخت و نیزه خنجر از آنجا آوردند و از اقلیم دوم
و از قلمرو از اقلیم دوم است از نواح هند فرزند بزرگ درین هرام کورستان
دین خنجر از اقلیم دوم است و نواح هند انوشیروان عادل ساخت **هندستان**
از اقلیم دوم است و از نواح هند و بر ساحل دریاست اسکندر بن داراب ساخت
هند از اقلیم دوم است و از نواح هند انوشیروان و اسکندر بن داراب بن
همین بن اسکندر ساخت **نوشادر و مشرق** از اقلیم اول و نواح عین است
انوشیروان عادل ساخت **طرف الشمالیه** و آن پنج موضع است **باب الالباب**
عرب آنرا سر و فرس خوانند و بقولی دریند و بقولی فیلان و حاکم آنرا **املا**
گویند و موهول تیمور قاپو خوانند از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدهات **فد**
و عرض از خط استوا **موج** لهراسف کیانی بنیاد کرده و بنیه اش اسکندر بن
کشتاسف بن لهراسف بنایم رسانید شهر مست مثل تقلیس بعد تبادین و فرزند
خراب شد و آنرا از خشت خام دیوار ساخته بودند انوشیروان عادل بنجدید
عمارش کرده و باروی عظیم از سنگ و ساروج بر آورد و دیواری متصل با رود یکی
دریای جزر رسانید چنانکه گدایش بنیفر سنگ در میان آب دریا دیوار نیست
و یکطرف بر کوه متقی بود چنانکه امکان گذر نمانده است و بعضی آنرا سدیاجوج
و ساجوج خوانند این روایت ضعیف است و عمارت انوشیروانست و انوشیروان
بر سر بارو و بروج شهر جای نگهبان بسیار ساخته و نگهبانان موصلی و دیار یکی
دو و نشانده جهت دفع حوزیان و انوشیروان در آن کوه چارده کوشک قلع شکل
ساخت بعضی از آن کوشکها هنوز برقرار است و آن نگهبانان زبان عربی نیکویند
و هوای باب الالباب گریست و دره از ارتفاعات غله نیکو باشد و علفزارهای
خوب دارد و آب و مواشی آن بسیار بود و اکثر محصول ایشان ازین بود **نوشادر**
عادل ساخت **سند** از اقلیم پنجم و بر دشت حرزد و صحرائی واقعست که در زمان
باب الالباب در و اقل است انوشیروان عادل ساخت از آنجا تا باب الالباب هم
مرحله است اکنون آنرا سرای بانو خوانند و داخل باب الالباب شما در **نوشادر**
دو دشت حرز از اقلیم پنجم است انوشیروان عادل ساخت **تسططین** مسلم عبد

الملک مروان ساخت از آن هنوز بعضی برجاست **قسم چهارم در ذکر بلاد و بلاد**
مشهوره که در ممالک ریح سکونت اگرچنین عمارات خارج مملکت ایرانست و
حکام ایران نیز ساخته اند و ازین کتاب نیز غرض شرح دیوار ایرانست اما چون
معظم عمارات جهان و آثار عظیم پادشاهان هر زمان است آنچه مفهوم گشته از آنها
نیز شته با جمالی و اینجا که یاد کنیم تا کتاب جامع الفوائد بود مناسب تر است و آنرا بعد
دو نصف شرق و غرب یاد کنیم و فارقی میان ایشان خطی تصور کرده که از قبه الارض جد
جنوب و خط استوا دراید و بحر هند بریده مملکت سرانند پ شرق کرده بحر بره
و بحر قلم و مملکت حجاز را و بحر عمان و مملکتین را شرق کرده اندیکه برایان بگذرد و
آلان و جزیر و فرنگ و بلخ و اسکندر و غری دشت قحاق و بحر حر را شرقی کرد
دریای عالا لقیون نیز گویند جزایر طلسمات بریده بدریای محیط پیوند دو این
نزدیک خطی است بوسط ریح سکون و از هر مملکتی آنچه معتبر و مشهور است
ایراد کرده شرح و هم **نصف الشرقیه** است و نیز مملکت است ذکرشان بترتیب
حروف یاد کنیم انشا الله تعالی **بدریم و سنوری و بلخ و ایسور و دوره** بلاد
و صحرائی بسیارست خلق اقلیم هفتم در میان بحر شرقی دریای عالا لقیون و بیشتر
سکن آنجا صحرائینند و هوای درغایت سردی دارد و آغار ارتفاعات اند
و اکثرش جادرس و جنوب ضعیف بود پنبه و انوره دیگر میوه ها اصلا نیاشد
مواشی بسیار بود و بنیاد عمارات ایشان بر شایع و محصول آنجا معدنیات بود و ملو
پیشتر از دیگر معدنیات بود **بلاد سلغون** مملکتی وسیع است از اقلیم ششم و هفتم
هوایش بغایت سردست و پیشتر هر دوش صحرائین و مواشی و دواب بسیار
دارند و علفزارهای نیکو دارد و از ارتفاعات غله اندکی دارد **تبت** مملکتی وسیع
از اقلیم چهارم و پنج و شهرهای بزرگ و هوای خوش دارد و از ارتفاعات غله
و میوه و حیوانات باشد و از بلاد مشهورش خورجاست **پرسان و انیسور و لایک**
و ساکن بسیارست و از اقلیم پنجم و ششم بلاد معتبرش قیالود الملق و هشتالوق
و خلج و چکل و مملکت فاریاب که مقام ابو نصر فاریابی و اسماعیل جوهری صاحب
صحاح الفخر و کاشان و تانا و رقم است **تکیب** مملکتی وسیع است از اقلیم پنجم

مغول را قاشینی خوانند از بلاد مشهورست بری و قیا و ناس شهرهای معتبرست
و در عمارات بسیار و زراعت و مردم صحرائین پشمارند **حرجت** در مصفات
ریشی است که مملکتی عریض و طویل است و با مملکت خطای پوسه **چین** مغول
هری و عرب چین خوانند مملکتی طویل و عریض است از اقلیم دوم و چهارم دار
الملکش را تخمین خوانند از اقلیم دوم است و مردمش اغلب پیرست باشند
بر دین سانی صورت و در سیاهان و ترسا بود اما جود نیست و در آن
مملکت عامه صنعتها بدو رجه کمال است **ختای** مملکتی بسیار است از اقلیم چهارم و
پنجم و دارالملکش خان برلیق است و آن شهری بزرگست و جوی آب روان در آن
شهر است و قلعه شکاک و غیر آن بسیار است **ختی** مملکتی بسیار است و فراخ
و از اقلیم چهارم و پنجم و از شاهیر بلاد شرکاش و صیرم است و لایات بسیار و
بواب پشمار دارد **خارزم** و **جرجان** از اقلیم پنجم و سرد سیر است و دارالملکش
ارگنخت و اکنون بخوارزم مشهور است و شهرکات را جرجانیه خوانند و دیگر
بلاد هزار سف و ذرعان و ضیوق که مقام شیخ نجم الدین کبری است و این
قسمت که چکست و ولایات بسیار و مواضع پشمار و از ارتفاعات غلات
و میوه های خوب دارد و **دشت قحطی** با اقلیم سادس متعلقست و عمارت و علف
او بسیار و بیکوست بر شمال بخارا افتاده است و در عمارات بلاد اندکست
و اکثر کاش صحرائین اند و از بلاد مشهورش حرکه آن صحرا را بدان باز خوانند
و دشت حرز کو مید و بر طاس و سوار و اکثر زمینش خاموشست و ارتفاعاتش
اندک غله و جاورس و دیگر جوی صیفی بیشتر و بهتر بود و انکور و پالیز میوه
دو نادر و نادر نباشد اما علف از خوب داد و آب و مواشی فراوان بود
و معاش اهلی آنجا از میشان گذرد و هوایش سردست **دیا با جوی و جرجان**
از اقلیم هفتم است و بلادش مملکت و صحاری و اماکن فراوان و مابین بحر چین
و دریای شرقست و از مشاهیر ماکنش حصی که محافظان آن در بندند و در
اسلام دارند **سغین و طهار** و در شهر کوچکست از اقلیم ششم و صحاری و بلاد
بسیار بدان منسوبست و اکثر موی را آنجا آرد **سند** مملکتی بزرگست و از

اقلیم دوم و بلاد بزرگش منسوبه و ملتان و مهاورد و هیاطله و درونبات و
یشکر بسیار بود و از جیل و افره سرحد هند است و دیگر صحاری و بلادش
بسیار است و اهالی آنجا اکثر زبان فارسی سخن کنند و هوایش گرم سیر است و آنجا
حبوبات دره باشد مملکتی بزرگست و از اقلیم سیم و چهارم و ولایات پشمار
دارد و ارتفاعات انواع در بسیار و مردم آنجا اکثر دین اسلام دارند **صعانیات**
مملکتی وسیع است از اقلیم هفتم و از بلاد مشهورش مدینه الفیل که از اقلیم
گفته اند شهری عظیم و بزرگست و توابع بسیار دارد و ارتفاعاتش اندکی غله بود
صیفی در و نیکوتر آن **صقلاب** مملکتی است از اقلیم ششم و ولایات و توابع
بسیار دارد و ارتفاعاتش اندکی غله بود و صیفی در و نیکوتر آن و اهل آنجا در
و حوضی صورت در جریلند دارد و در حوضی ایشان گفته اند که فرخا یا زانیم
نیست بگویم که بتوانی شنیدن خدا یا راست گویم تنه از نیست و لیکن کبر
نمی یابد و چیدن لب و دندان ترکان خارا بدن خوبی نیست آفریدن کاز
زوق لب و دندان ایشان بدندان لبی باید گذردن **افعه و سلنگ** مملکتی
از اقلیم ششم و دارالملکش قراقرم و اوکنای قان ساخته است هوای مرده دارد
آتش فراوان و غله اندک بود و حاصلش از حبوب صیفی باشد و علف از
نیکو دارد تا رود آیین رسیدن که یورث اصل چیکر خان بوده اوکنای قان در
عمارات عالی کرده از گوشه و سرای و امثال آن آنجا از انچه نشت کاه او بوده آنرا
خوشی خوانند **اند قندهار** مملکتی بزرگست از اقلیم سیم و چهارم و از بلاد قراقرم
و در قیاس باولت دارالملک آنجا است و ارتفاعاتش غله اندکست و سیوه باشد **کابل** مملکتی
از اقلیم سیم و بلاد و مواضع بسیار دارد ارتفاعاتش بیشک و دیگر میوه های گرمیست
کشمیر شهری بزرگست و از اقلیم سیم و از خندق عظیم دارد و ولایات بسیار از
اقلیم سیم و چهارم از توابع اوست و مردم آنجا جوی و بزرگ است و حسن صورت
دارند و بنده حسن و فرط ملاحت مشهورند **کشمیر قشالی** ولایات و صحاری بسیار
دارد و از اقلیم ششم در عمارت بلاد و قری کمتر است و سرد سیر است و در و معروف
و در و عات نادر باشد اما دواب و مواشی بسیار بود **ماچن** مغول کبک

خوانند مملکتی عربی و طویل است و از اقلیم دوم دارالملکش شهر سیاست و بعضی
ستاحان گفته اند که از آن بزرگتر شهر در ربع مسکون نیست و بانفاق در حد شرق
بزرگترین بلاد است و آنرا بحیر در میان شهر است و درش شش فرسنگ باشد و
هوای گرمی دارد و ارتفاعش اکثر برج و بیشک بود **ماوراء النهر** مملکتی بزرگست
و از اقلیم چهارم است و از بله مشهورش بخارا و سمیرند و خجند و زریوق و نور و کوش
و بدخشان و ترمذ و اشکناز و دهکند و سمرقند و از چند و اندازه و حاج و
سجاق و سنت و خشب و طراز و تاراب و سقناق و کبک و در حدود الاقلیم آمده که
در زمان سابق و یواری داشته که قطرش و اندازه فرسنگ بوده و بعد از مشهور
و منزهات جهان بوده است و از بخارا تا سمرقند هفت روزه راه است بزرگنار آ
و باغ و باغست و اهل ماوراء النهر عرب و دست و با مروت اند و در آن مملکت
قریب ده هزارده و ضررعه بوده است و در اکثر مردم سپاهی و سلاح و زر بوده
مسک و با شرق در شهر بزرگست با اقلیم هفتم و صحاری و قوای بسیار دارد **هند**
مملکتی بسیار است و در و بحیره و اکثر گرمی در زمین غرضش آن گفته اند که در
از مجموع جهان باشد و درین کتاب چند ولایت او را که مشهور است یاد کنیم که
کثرت مردم در آنجا بقیاس بود و بلاد بزرگش دهلی تختگاه سلطانست و در پیر
از اقلیم دوم است و مراندیب از اقلیم اول است و سومنات و قوچ از اقلیم دوم
و کنایه و کجرات و مرغ و ما از اقلیم دوم است تا سمرقند چین و در و کان از بزرگ
و بدین سبب از بزرگ قلعی خوانند و کجرات و کبده ریت هفتاد هزار پاره ده از تو
ایشانست **میان** مملکتی بزرگست و هزان کر مرید از اقلیم اول و دوم و دارالملکش
اکنون شهر بقر است و در سابق صنعا بوده و صنعا آب و هوای چنان موافق بود
که چهار فصل را نیو داشته اند بزرگ و قصر عیدان که از معظیات و منزهات تمام
جهانست در صنعا بوده است و حضرت الموت شهری کوچک است هود و خجیر
علیه السلام آنجا آسوده است و در قصبه میامد دیوان حجت سلیمان علیه السلام قصبه
سخت عالی ساختن از سنگهای عظیم و دارالملکش میامد بوده است و در تاریخ قصا
آمده که هلاک قوم عاد در زمینی بوده که مابین عمان و حضرت الموت است و از

حساب بین نصف الفریس و آن نیست و هفت مملکت است **ارمنیه** از اقلیم
چهارم است مشاهیر بلادش هیس و قهرس و دیکر بلاد و ولایت بسیار و مملکت
پشمار است و هوای بعضی سردی مایل و بعضی معتدل است و انواع زراعت و
میوههای الوان او بسیار است **آسی و روس** از اقلیم هفتم است بلاد بزرگش کوتایه
و او بار و دیکر بلاد است و صحاری بسیار و علفزارهای خوب دارد و مردم آنجا
راد و آب و مواشی بسیار است و بنیان و معاش آنجا بقدر برانست و موی نه روی آن
ولایت بسیار بدین ولایت آرند **افریقیه** از اقلیم سیم است و مملکتش طویل و عریض
و بلاد مشهورش طرابلس و مبدیه و قطنطلیه و قوس و دارالملکش قوطا حجر
بوده است و از غایت خوبی شهرتیش بهشت نسبت داشته اند اما بار و بیش از
سنت مرمر بوده است بزمان عثمان در حرب مسلمانان خراب شد از آن وقت
باز خرابست و از جمله عمارات و در و ستون پیداست از مرمر و درش پانزده کلز
علو چهل گز و دیگر عماراتش ازین قیاس توان کرد اکنون دارالملکش **افریقیه**
آلان و سومان از اقلیم چهارم است مملکتی فصیح و ولایتی طویل است و صحاری بسیار
دارد و مردم آنجا بیشتر صحرا نشین اند و در آب و مواشی بسیار دارند و معاش ایشان
از آن گذرد **اندلس** از اقلیم سیم و چهارم است مملکتی طویل و عریض است و در حدود
الاقالیم گوید که بزمان سابق اندلس را از مملکت روم شمرده اند و در عهد اسلام
مملکتی علیحد شد و دارالملکش قرطبه بوده است و ولایتی در مغرب از و بهتر
و پینفعتر نبوده و یاروی شهرش از سنت بوده و در روم مستول بوده اند و اکنون
عمادانش در وسط است و دارالملکش اندلس است و قرنا و که شهر بزرگ آن ولایت
چنانکه در و سه جامع بود و قرش نیز شهری بزرگست و در و معادن سنت مرمر است
و از میوههاش فندق پیشتر بود و در و قصبیات و قری بسیار است و از میوههاش
زیتون خوب بسیار شده مدینه الحاس که از عجایب عمارات جهانست در آن مملکت است
و آزاد و یاروش چهار فرسنگ و علو دیوارش زیادت از چاه کلز و ده اندارد
بعضی گفته اند که در القرنین که بر ساخته و اصح آنکه دیوان بفرمان سلیمان
علیه السلام ساخته اند و مفسران در تفسیر آیه و ارسلا له عن القطر و عن الحجن

من یعلی بن یحیی یا ذله و به گفته اند از آن چشمه روی کد اخته پرون آمده و آن
بار و ساخته شده و آنرا باغ کمره رسند و در عهد بنی اسیه شخصی آنجا رسیده بود
و خلیفه را از حال آنحصار خبر داد و خلیفه با او گمان فرستاد و از آنده آن آواز
غلبه میشنود و ناما از استحکام حصن دخول در وی میسر نبود و هر کرا بحلیه و
ندیر بر سر بار و کردنی قهقهه زدی و در اندرون حصرا افتادی پس شخصی
و اقبال کران بفریستند و ندیانی ساختند چنانکه بر فرازش درون حصرا را
دیبا کرد و در ایسمانی محکم بر میان بستند بران دیوار بر رفت چون در درون
حصرا نگر نیست او نیز قهقهه بزود خواست که خود را در اندرون حصرا افکند
بر میان بکشید و در دیوار پاره شده نیی در درون حصرا افتاد و آن نیی که
بر میان بسته بود در پیرون بمالدی و قطعا از درون حصرا چیزی معلوم نشد
نوابان با خلیفه گفتند که سکر سلیمان علیه السلام دیوانه را آنحصار در بند کرده است
و این افعال ایشانست زیرا که بنزدیک مدینه الحجاز بحیره بسیار مواجست
و در گذرش آن فرادان رسته پیش ازین شخص هم در عهد بنی اسیه موسی بن
نضر ملاحان داد و آن بحیره فرستاده و از طرف چند بر آورده بودند از بنس قلعی
ساخته و مهر کرده چون آنرا شکستند شکل زمین با سلاح سوار و پیاده پیدا
می شد و هم کو دند که دیوانه را سلیمان علیه السلام و آنجا محبوس کرده و هم بنزدیک
مدینه الحجاز و لوح از سنگ ساخته اند و بر آنجا احوال انبیاء و پیغمبر با صلی الله
علیه و آله نیز نوشته و مسایای بسیار معنی آورده و در غیابیا مخلوقات گوید که
سبب خنده کردن مردم از رؤیت مدینه الحجاز آنکه در آنجا باهت است و خفا
آن چنانست که هر آدمی را که نظر آن افکند بقیه خندناک شود و چندان بخندد
که بر دیوانه از آن لذتی عظیم است **حدیث** راجع به صحابی بسیار است
از اقلیم دوم و سیم است غلوش از نهد و دشام تا بحر فارس و عرض از مکه تا خجف و
هر یک کامیش و دویست فرسنگ زیافت دارد و مردمش صحاب نشین اند و قبایل
پشمارا دارد اما اگر چنانکه یار کرسه عظیم است و آب آسما هوایی در غایت خوشی
دارد و در ان مقام در غنای اشجار آباد افتد و عمارت در موضعی چند معدود است

دشام

و معاش ایشان بر تنایج شتر و مواشی و محوش صحابی مثل سوسمار و غیر آن
باشد بدین سبب بقایت سفالت باشند **دوم** مملکتی است از اقلیم اول و دوم و از
بلا و مشهورش قاش شهری بزرگست و بر ساحل بحر است و آب بسیار دارد و در
کامیش ششصد آسیاست و دیگر شهرهای بزرگ و کوچک بسیار دارد **چهارم** مملکت
باقلیم ششم و صحاری و علفزار بسیار و سگانش را معاش از مواشی و دواب گذرد
چشمه مملکتی است از اقلیم اول و دوم و آن شهری بزرگست و ولایت و بقاع دارد **چهارم**
مملکتی است از اقلیم دوم خلاصان مکه و مدینه است شرقا الله تعالی و شرق
در قسم اول یاد کرده شد و دیگر بلاد و شایط و بحران که مقام اصحاب اخذ و بدو
و حجر که مقام بنی ربه است و دیگر بلاد و صحاری بسیار دارد و در آنجا معاش
از تجارت دواب بود **چشمه** مملکتی است طویل و عریض باقلیم اول **سابع** مملکتی است
باقلیم دوم و بدو کیش در کلام مجید آمده که لغدگان بسیاری مسکنهم تا آخر **سابع**
از اقلیم چهارم است دارالملکش شهر دمشق و شش گزشت و دیگر بلاد و کیش
حیص و حماة و حلب و عسکه و انطاکیه و احفاد و شمشار و طرطوس و بعلبک
و درش و دران سلت کتیه در انطاکیه بوده و در رسالت ملک شاهی آمده که در میان
ستون یکپاره از چوب صنوبر دیدم بلندای چهل گز و هر چنانست بلیت گز
ساخته بودند و در صورت اقلیم گوید که بزمان سابق ملک شام داخل مملکت دوم
بوده است و در عهد اسلام باز داخل ایران بود تا در سنه احدی و سبعین و
ال ایوب داخل مصر گردانیدند و از آنوقت باز داخل مصر است و حصن شول و حید
میان شام و قاهره و اصحاب لایکه آنجا بوده اند و شیب پیغمبر علیه السلام با ایشان
مترل بوده و مدینت که مقام شیب پیغمبر است بر شش مرحله آنجا است و انقبیل
بد آنجا منسوبند و در مدین چاه نیست که موسی پیغمبر علیه السلام حیت دختران شیب
پیغمبر علیه السلام از آن چاه آب کشید که بگو سفندان دادند و آنقصه مشهور است
و در قرآن مذکور قوله تعالی و لما ورد مدین و جد علیه آتته تا آنجا که فرمود
الح انظر و صخره موسی علیه السلام بتولی در انطاکیه بوده است و غار اصحاب کعبه
در حد و در کوه طرطوس **حدیث** **حدیث** مملکتی بزرگست از اقلیم دوم

و سیم دوار الملکش قرار دارد دیگر مواضع و قصبات بسیار دارد و اکثر آنها اگر مسرت
درین اسلام دارند و در زهد و تقوی و در خیر علی بن مرتضی که هیچ کاری بخلاف شیخ
از ایشان صادر نکرد **طرابلس** مملکتی است از اقلیم دوم و سیم و از بلاد مشهورش
قزاق و دیگر ولایت است **طرابلس** خوش شهرت بر سر کوهی و اکثر عمارتش از
سنگ است نزدیک نهر ناحیه و آن رود در بزرگی بدجله نزدیک است و از اقلیم
پنجمست و در آن ملک حمور بسیار است **طبرستان** مملکت نزدیک است از اقلیم دوم و سیم
و در الملکش شهر طبر و قصبات بسیار از انواع دارد **فرات** مملکت نزدیک است
از اقلیم پنجم و ششم و هفتم و خلفان دار الملکش شهر سرطینه که اکنون قسطنطنیه
خوانند دوم آنکه قهر دم که از قسطنطنیه نام داشت ساخته است و استبول
نیز گفته اند و از اقلیم ششم است و در مسالت الملک التام که اکثر رجز و انباز
کره طرف شرق و غرب و جنوب متصل بحیروم است و شمالش باخشی که پیو
و از طرف شرق تا غرب طول آن خبر برده شش سیک است و آن شهر را دوبار گفته اند
بلندی باروی در دخی هفتاد و دو گز است بعرض ده و ده گز و یکبار و ده گز
پست پنجم برج دارد و هر یک رهبانی ملازم و بلندی باروی پندی چهل و دو
گز است بعرض هشت گز و فاصله میان هر دو بار و شصت گز است و در آن شهر
کنیه ساخته اند طولش سیصد گز و بعرض دویست گز و بلندی دیوارش
کایش صد گز و سقف روی دیوار بر دخی از من ساخته اند و در آن شهر کنیه
ساخته اند طولش سیصد گز و بعرض دویست گز و بلندی دیوارش کایش صد
گز و سقف روی دیوار دیگر است از آنرا بیت المقدس خوانند طولش یکمیل و در
سطح و قریب آن است و نزدیک آن مطبخ تخت سنگ سبزی بر مرده مانند
طولش بیت و چهار گز و در عرض شش گز و دیوار آن خانه در عهد نشانده اند
و بر شکل عیسی علیه السلام و مادرش مریم نگاریده و در جوارش دوازده تثنال
بر اشکال حواریون از روز و طایفه ساخته طول هر یک دوازده و نیم و چشمانشان
از یاقوت سرخ فروزان کرده و درین کنیه بیست و هشت دراز طایفه قریب به
یکمیل از من در روی نشانده و پیران آن از عاج و آبوس و صندل و ساج و غیره

کرده اند و درین شهر کثرت غار است چنانکه زیاده از چهار صد عام داشته و کنیه
قراران **فلسطین** مملکت نزدیک است و با اقلیم سیم منسوب و فلسطین بن ارم بن
سام بن مزح علیه السلام ساخته و بقول این فلسطین از نسل حام بن نوحست و تورا
دیگر از نسل یافث بن نوح علیه السلام و در بعضی کتب فلسطین را از ملک شام شمرده
و در بعضی آنرا مملکت علی حده گفته اند و در الملکش شهر بیت المقدس است و شهر
در قسم اول آمد و دیگر از بلاد مشهورش کفان و رمله و غسلفان و بادیه
و سلیم است و از آنجا که دار الملک جباران بوده بقولی دار الملکش شهر بلقا بوده است
و بلاد و قوم طویلا کثرت یات در فلسطین بوده و جنوب بیت المقدس مایل به شرق
و لایق بجایات خوش و مرتفع بقولی هفت پاره شهر بوده و بقولی پنج پاره صنفه
و صعو و عمره و دوماه و سدره و آن معظمت بن بلاد بوده و در هر یک آنبوهی
تمام بوده و هر یک را قریب بسیار از انواع بوده و سبب خرابی آن کثرت لواطه
و تافهائی حق تعالی بود و آن شهر درست و در قریب و تقاسیم مسطور اکنون
آرام و تفکات و زمین مغلوب میخوانند و در هیچ دستنی نمیشود و تیرکی
عظیم دارد و لاشک زینتی که محل غضب خدای تعالی باشد چنین باشد و بعضی
روایات این بلاد در سفاره بوده که مابین کرمان و قهند است این روایت ضعیف
میباشد و در فضیلت فلسطین در تفسیر کلمه الله قوله تعالی یا قوم ادخلوا الا
المقدسه التي لكم و قوله تعالی الی الاصل التي بارکنا فیها للعالمین در شان
فلسطین متر است **قبر** انا اقلیم دوم است و مملکت طویل و عریض و نصیبی
هر چه تمامتر دارد **شام** از اقلیم هفتم و دوازده است و طویل و عریض و شهر
سکانش صحرایشین اند و بلاد و قرا کثرت دارد و معاش ایشان بر دواب و مواشی آن
قبر ان شهری معظمت و با اقلیم سیم منسوب دار الملکش بنی اغلب بوده و ایشان
بر ظاهرش شهر داده ساخته اند و هر دو با هم پیوسته گشت و بلاد و ولایات آنرا
اوست **کفر** شهری وسط است از انواع مصر و اقلیم دوم بر ساحل شرقی آن دریا
را بدان شهر میخوانند **مصر** و **شمال** از اقلیم اول ماقبل اوست و مملکتی
قراران و بی اندازه دارد بلاد و کثرت مدینه الفیل است و آنرا تقاسیم خوانند و

بزرگست و در و کتایس و عجایب بسیار و در جامع الحکایات آمده که بیک
جانباً شهر مغازه است یا نصف فرسنگ و یا نصف فرسنگ و از یک طرف آن
مغازه و یک رو نیست که یک راه پیش ندارد و آن راه در هفته بخیر روز شنبه
راه می دهد و در میان آن و یک شهر است و در همه زمانه و اگر از قضا مروری
باغارسد از آن آب و هوای آن از مروری می افتد و با ملت زمانی می رود و تسلسل
ایشان از چشمه است که چون آن زنان در و نشینند حامله شوند و دختر
آورند و اگر احیاناً پسر آید در و نشینند و چون آن زنان از حوض
پاک شوند اگر در و در آن چشمه نشینند و در و روز باز حوض مراحت کند
و چندان خون در و که هم هلاکشان باشد و بقدرست زدن آن زنان طالب
شهرت نیستند تا بمرتب که اگر زن از آنجا بدین دلایات افتد و مروری با او
کند عظیم بر بخداست چون مذهب او بدین ولایات باشد و باین آب و هوای
کیر از نایب این آب و هوای آرزوی شهرتش بدید آید و ایشان دین اسلام دار
و در عبادت و طاعت و در خیر علی دارند و از امور دنیوی هر چه مرور آید
کو در آن فلاح و صنعت و غیر آن در عهد زناخت و از زراعت و صنعت
ایشان هر کدام هر چه حاصل شود بهر دو و شریک باشند و نزدیکی و کوچکی
و نزاع بجهت سود و زیان در میان ایشان نیست و زیاده جویی و تنم طلبی و
خواهی و ذله بندی معتقد ایشان حرامست و الحق خوش مذهبی دارند و
چنین زمانه بسیار از مردان ترجیح و تفضیل است و بدین مکرر آن
مغازه شهری دیگر است و در آنجا بعضی از سبط بنی اسرائیل ساکنند و ایشان
بعد از غرق شدن قطبان انضادی تعالی در خواستند که الهی بار دیگر ما را
بیان مردم و بدیشان مشغول مگردان و بجای فرست کفی و سوسه شیطانی
ترا پرستش کنیم پس لطف یزدانی ایشان را از سوسه شیطانی رهایی داد و بدین
زمین رسانید و آن زبلیت را بسد راه ایشان گردانید چنانکه در هر سال یکروز
بیشتر راه بدین ولایت می دهد و آن نیز از بهر آنکه مردم گاه گاه از حال ایشان
واقف گردند و در طاعت حق سبحانه و تعالی با ایشان موافقت کنند و در قرآن

در حق ایشان آمده که من قوم موسی امه یهود و ن بالمحق و به عهد لون و
در کتب معراج آمده که رسول صلی الله علیه و آله بدان شهر رسیده و آن قوم را دیدند
و ایشان را با سلام و آوده و میان ایشان سواها و جوابها رفته و اول حضرت
پرسید که خاها می شمارا هم بیک بالادیت رسم و شکل و تکلف می بینم اصلاً
و شرف بر یکدیگر ندارند و سبب چه تواند بود گفتند سبب آنکه هر از یک نژادیم و جز
از غیر پرستش حق از والدین نژادیم و در پرستش نیز هیچ فضیلت بر هم ندارند و
راه کلدانی را دل بر هر حله خاد و آنرا تن بین دادن از جمل بود گفت بر در حله
کورهای می گفتند بجهت آنست که از مرگ فراموش نکنیم و در عمل صالح کور
گفت طاعت بخورش و پرورش هلال در معرض قبول نیستند خود و پرورش شما
از کاست گفتند ما هر از یک خانه ایم هر بر خداوند خانه بود ما بخند و بپند و
دیگر جوابات زرع میکنیم و حق تعالی آیش از هوا میفرستد آنرا میور و
بر داریم و یکجا طبع تا هر کس بقدر احتیاج خود از او بر سیدار و در صفت میکند و
خفا تعالی در و بر کتی چنان میدهد که تا بسال دیگر هر را کفاف است گفت
گوشت خوردن از چه سازید گفتند گوشتندان در و صحرای دام کانی نیز چون
دیگر حاصل هر راست است اما اگر قوم ما حیوانی کمتر خورند گفت در بخا پیشه و را
باشند گفتند هر پیشه و را باشند اما استعاشان فرخ ختی بلکه بجهت یکدیگر و
بقدر ضرورت کار کنند گفت اگر از یکی جریده صادر شود حکمش چگونه کنند گفتند
که تا این غایت که شرف دین اسلام نیافته بودیم لطف یزدانی راه و سوسه شیطانی
بر ما سده و گردانیده بود و سوسه شیطانی از آدمی معصیان صادر نشود
الکون که شرف اسلام مستعد گشته امیدواریم که در و طاعت ما عالیه از
زمان سابق که در و رفیع معصیتی لاحق نکرد و گفت در و زمان آواز کریم بگویم
رسید و از جای دیگر او از خنده سبب چیست گفتند خنده بران بود که شخصی
با ایمان رحلت کرد و گوید جنت آنکه فرزند می ستول شد نمیدانیم که با ایمان خوا
بود یا نه حضرت رسول چون ایشان را در جمیع امور نیکوکار و پاک اعتقاد یافت
و در حق ایشان دعا می کرد و روان شد اللهم اغفر لنا بحسبنا و احسن اعلم

اشغلتنا مطاعتك باشا لهم بربوبيتك و ملائكتك و انبيائك و اوليائك المعصومين
هرمان مجد و دمسراسست و از اقليم سيم در تاريخ مغرب كويد كه بعضي گفته اند كه
او ديس بخر عليه السلام ساخته و بر پرون در آن آثار نمود و او اكثر صنعتها متفوق
گردانند كه چون جهان از واقعته مثل طوفان و غير آن خرابي پذيرد و نسل
منقطع شود و صنايع بپوشيده مانند چون باز قومي پيدا شود آن اشكال و
نقوش اينها را از ستوران صنعتها گردد و بعضي گفته اند كه از عمارات فراغت را
و خواجگان ايشان و از چندان استحكام غرض آنكه امتداد زمان آن عمارات را
ناچيز نگرداند و اشخاص آن مدفن ظاهر شود و پوشيده نماند و جمعي گفته اند
بسبب قدمت بايش معلوم نميشود زيرا كه كتابي كه در آنجا متفوق است
كه درين عهد كسي نميتواند خواند و بدين سبب حقيقت آن سخنها معلوم نميگردد
و در تاريخ بناي آن دو افواه مشهور است كه بنى هذا الهيمان من الطير في الشجر
بدين دليل چون الكون من الطير را خردى است و هر چي را كه از دوزخ
سال نميتواند بريد اگر چه در مقام نگرده باشد از تاريخ عارتش تا الكون
زياده از دوازده هزار سال بود و الهام عند الله و آن هيت گنبد است و در
هر مبدون خوانند **پوران** ولايتى طويل و عريض بوده و از اقليم خرم و ششم
و در و خلقي انبوه بوده و حكماى بسيار را آنجا خاسته اند و علم بسيار خوانند
و دانسته مثل رياضى و كلى و منطق و حكمت و فلسفه و رمل و تاريخ و
حيات و نجوم و اقليدس و طب و غير آن و شهر نزلت كه آنرا قافه دنيو كويدند
خاصيت هواى آنرا صفائى ذهن و تيزى فهم و قوت حفظ و زيادى عقل و
حكمت بوده است و اسكندر بوقت فتح بلاد بجهت كسرت حكمت اهل آنجا
فتح آنجا عاخر شد و چون آن زمين را در كوفت از دويادى دوم و فزناى مري
بريد تا آن ديار غرق شد و بقلج اسكندر رفته و راسست نعل است كه
چون كشتي بزمين ماقده و شير رسد از خاصيت هواى آنجا اسكان كشتي را
جميع احوال و اعمال گذشته بخاطر رسد و الهام عند الله تعالى **خا** در و صوف
عجايى كه در بر و بحر زنج مسكون است و اگر چه بعضى از اين روايات را عقل

ملايكتك

بدستوارى پذيرد اما با اعتقاد قدرت الله مقبول بايد داشت و آن مشتمل
بر مخلص و مقطعي و محقق **مخلص** در ذكر كنجايى كه در ايران زمينست هر ملكه
را عيلى ياد بايد كرد **خراسان** و **خرميش** و **سازندان** و **فلسان** به
چشمه سبك و امغان چشمه ايت كه آنرا ايراد خانى كويد آنرا از نجاسات چيز
دروا نكند با دوسر و بار ندي پيدا شود و چون سردارند فرو نشيند و اينمغنى
در آن ولايت مشهور است **ديكر** در عجايب المخلوقات آمده كه چشمه ايت در نيسا
غزني و جبال امين خاصيت دارد **ديكر** هم در آنجا آمده كه در ده سيانك نوك
روغن از انواع سازندان در هر چشمه كمان باشند كه جمعي كه از آب آورند
اگر از آن كومان چيز بيازيرد بپزند آب سبوي او و هر كه در عقب او باشد
كنند شود و هر كه در پيش او باشد آبش خوش بماند **ديكر** هم در آنجا آمده
كه در ولايت سازندان هر پشه كه ببرد و بسوزانند تا زمين ها سوزد
و بان زراعت كنند در سال اولي آنكه تخم انشا خدازان زمين سوزخته
هند و آنه شيرين حاصل شود **ديكر** هم در عجايب المخلوقات آمده كه در ولايت
بلخ در ستمه ثمان و عشرين و خمسين نفق پيوارد مثل يك پشه آدمي چنانكه
از غرق تا مقدمه بدو نيمه كنند و در سال ديكر بچاه رود كه ملين و دوسر و چهار
دست و پاي داشت **ديكر** در قتل و امغان بسبب فرستگي چشمه ايت كه كود آيد
كه هر كه يك نوبت در و نشيند از مهن حريب خلاص شود و صاحب قولنج را سيز
ميدانست **ديكر** هم در آنجا و هم در تخفة الغرايب آمده كه در ده للستان مائت
چرخان را سفر اين غار است كه از ويكيلا بپرونى آيد و دوه چندي بچوب
هسته شود و چندان درين باشد تا اهل آن ديار مرد و زن لباسهاى خوب
پوشند و با ساز ملاهي شادي كنند و در غار روند و نوبتي چند سماع دهند
همان روز آب روان شود **ديكر** در عجايب المخلوقات و معجم المبلدان آمده كه
در ناهيان چشمه ايت هر چند نجاسات در و نكند بگفت قبول نكند و سبب
خشكي افكند و اگر خواهند كه يك در مياش افكند كه سركه بكتار نتواند
افكند پاي او بغير رود و در و افتد و غرق شود **ديكر** در حد و دهرات دو

پشته است در جلوی هر یکی را ایران خوانند و دیگر بر اقوان در هر سال که
لشکری از اقوان بایران آید سستی از پشته بقران بکشد و غلطان شود و
بر پشته ایران افتد چنانکه آوازش اکثر مردم آخذ و دشواری صاحب
اعظم خواججه لال الدین خانی حکایت کرد که نزد یلتهای تودوکی جاهیت
که بلوی عظیم از آن بیرون آید و اگر چند من سنگ دروافتند قوت با آتش
بر بالا افکند بدین سبب کس قهر آنرا ندانسته **در عجایب المخلوقات**
آمده که بر کوه دماوند جاهیت عمیق چنانکه قهر آنرا کس ندانسته است
و روز آنجا و دوی بر آید و شب آتش و اگر چیزی دروافتند قوت بخارا آنرا
بالا افکند **در چشمه آبست** در سیستان بی بسیار رود و میرید آنچه از آن
فی کرد و آبست سنگ شده و آنچه بر دستن مانده **در سبطام** در
خراسان شیخ ابو عبدالله دستانی در ختی خشک است چون از قریه نذران
شیخ یکه با دارشالی و قات رسد از آن درخت شاخی بشکند ایشان
هم بوضیعت مشغول شوند گویند که آن درخت در اول عصای حضرت محمد
صلی الله علیه و آله بود و نسل نسل بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام
رسید و حضرت امام باینرید وصیت کرد که بعد از دین و بیست سال از
دستان در دینی خیزد آن عصا را بدو دهند چون شیخ دستانی بظهور
چوبستان آن عصا بدو رسید و بوقت وفاتش بوضیعت او در مدفن او در
پیش سینهاش بر زمین فرو بردند و ختی شد و شاخها کشید و در فرست
غور شاخی از او بریدند آن درخت خشک شد و آن کسان که آنرا بریدند بودند
اکثر هم در آن روز هلاک شدند و از آنوقت باز آن درخت این خاصیت مجرب
در عجایب المخلوقات **در سیستان و لرستان و جیلا** **در عجایب**
المخلوقات آمده که در بعضی بولایت همدان بعدد نهافند چشمه آبست که
خاصیت چشمه در سیلک دارد و همان که همان در اهنگدا آن چشمه اند **در**
در شمیران توابع لرستان چشمه آبست که چون در ولایت ویکر ملخ آید و در
که بوا ایشان خروزان نرفته باشد بروند و از آن چشمه آب بردارند و بولایت

۲۴۶
ملخ رسیده بزند چنانکه بر زمین ننهند مرغیان سار و ری آن بودند و ملخ داد نفع
کنند و این در مملکتها شرت دارد و گویند که سلیمان پیغمبر علیه السلام با ملخ شرط
کرده که دیگر خراف نکند و آن چشمه را گواه گرفت و سارا ترا مقرر کرد که اگر ملخ خراف
کند دفع آنرا از لوازم شمرند و این خاصیت از آنست **در چشمه آبست** بولایت
خسپا و طواش که آبش چون مسافقی برود سنگ گردد **در عجایب المخلوقات**
آمده که در کوه ها و غده ها آن شکافست که هرگاه مردم آنجا رود بآب محتاج
شوند بجهت زراعت یا آساید آن شکاف روند و بیایند ببلند آب طلبند آب
از آن شکاف بیرون آید و چون مقصود حاصل کنند آنجا روند و گویند آب
کافیت باز آید **در هر** در آنجا آمده که همچنین چشمه آبست مابین ری و سمنان
در چشمه بر روشلت و رقر و بن بوقت خیزه آنجا روند و آب خوردن اسهال آورد
و در عجایب المخلوقات آمده که اگر از آن آب بجای دیگر برینان خاصیت ندهد
در در صورتی الا قالم آمده که در ولایت قزوین ده باشلین جامه و غیره
نکست نمیکرد و در راست آهن خون نمیرید و در کخیان شبنمی افتد این
هر در یک فرسنگ زمین است **در** دهی است بولایت فولجان که در عمده
ادعیا تیو سلطان و ختر بر ابوقت بلوغ زها در در کرد و بعد از چند روز
آلت مردی و خصیتین از او بیرون آمد و مرغی شد و همچنین در حابع
الحکایات آمده که در بغداد و محمد نام در یاد ختری بود در حالت زفاف از قوت
دخول شوهر از دالت رجولیت پیدا شد و پسر شد و زن خواست و او را فرزند
آمده **در** در ده پغان بولایت قزوین مرد آبست دورش هزار گز باشد
و در میانش زن رسته بوده و پنج پناه در هم رفته و خالت در میان آن پنهان شده
و از زمین مرداب قلع گشته بمانند کشتی بر سر آب میگرد و مردمان بر سر
آن روند و تماشا کنند و هر حال از حاصل آن آنجا پنج شش هزار دینار بآلت
ده میهند **در** بجد و سیور قهوه رچا هبست که در دیکو تران بسیار و
قهرش کس ندانسته است و در زیارتی پانصد گز فرو روند و از غایت مرها
دیگر نتوانند رفت گویند کخی و جام کی می نادرا آنجا پنهان کرده **در** در کوه الوند

هذه ان سادان بسياري بودند و مردم اين ايام را سايه اند و در زمان سابق
بر آنجا چاهي عميق فراخ كنند و سارا را با منون در و محسوس كرده اند و القو
نيز بر ما راست و هر ماوي ديگر كه در آن ولايت باشد بلي اختيار برود و در آنجا
آمدند و از برين توان آمد **دگر** در بلفا السوا رنج آمده كه در ميان رود كه كوچك است
از ما است كه بر طرف دم نيز سري و از دوز و تزلزل هر سري دوست دارد **دگر** است
در ولايت قزوین زنی و ختری آورد نیزه زیرین در شکل دیگر دختران و نیمه
بالا از ناف و دیگر شده چهار دست داشت و در سر هده مستحک و یکس کا
پیش بگاه پیش از سر دیگر برده و قریب پنج شش ماه آن بچه در حیات بود **دگر**
مؤلف تا و پنج مغرب گوید در سنه اثنی و عشرين و خمسمایه یا بهر رسیدیم قاف
ابوالشیرین عطای بن مهان الاسدی بجهت من حکایت کرد که در حد و اهر
برستم که غار صیت در و سوراخی که در ستر دسته جویای باریت بر میان و در
هم ستر از وی فرخی افتاد که در ستر خرو گزند دیگری فرا پیش آید و الا بر قاف
استاده بود **دگر** اسال در قزوین مرد عربی در بانا در و دشت وفات
یافت سگی داشت بر بالای او خود را بر زمین میزد چون او را بمقره بردند
و بحالت سپردند سگ همراه بود پس باز آمد و بر جای وفات او چندان خود
و بر زمین زد که هلاک شد افعال هر باز را تراشاده افتاد و بر هکتان
و قافاری سگ محقق شد **دگر** بر سر فرسنگی قزوین در کوه رود و بار چشمه است
آنرا انکول خوانند در روزهای گرم تابستان آب آن چشمه بچ بید و اگر روز خفت
بود بچ کمتر بود چون بچ در شهر نماند از آنجا بچ بشهر آرند در زمان سلطان
ابوسعید در سلطانیه مردی باریش و کوتا به بالا دیدم که بر همه اندام چون
خوس موی داشت اما بر رویش بچ ریش نبود و سختش و غموم نمیشد و در
میکرد **دگر** **دگر** **دگر** در عجایب المخلوقات آمده که در هند
از توابع فارس چاه صیت در ميان و کوه و از آنجا رودی بری آید که هر روزه
که بر بالای آن چاه بگذرد از عقوبت آن ببرد **دگر** هم در عجایب المخلوقات
که چشمه و در خواره بنیابا نگاره است و در سراسر آب از بری آید چون سگی

جاری باشد باز میمالد و میگرداند بود و هیچ آب ندهد تا سی سال بگذرد بعد
از آن روان شود تا سی سال دیگر جاری باشد و لا ایزال احوالش چنین بود **دگر**
چاه صیانت بار جان فارس بفرش میخوان رسید و چندان آب دهد که اینها
گذاشت **دگر** در صور الاقالیم گوید که با و شیر خوره چشمه است که هر که از آن
آب خورد اسهال آورد و هر که را هوس دارد و خوردن بود از آن آب بخورد **دگر**
هم آنجا آمده که نزدیک ده مورخان غار صیت از سقف آن غار آبی می آید اگر کسی
واحد در رود و بقد کفاف آب دهد و اگر بیشتر رود چندان که در آن بچند
بقد و گاه آن آب دهد و گویند که آن چشمه طلسم است هم در آنجا
آمده که بدشت بادی در کوه چشمه است آنرا چشمه نوح گویند این ندای
علل و عقوبات میکند و از آن آب بولايت در و میرند **دگر** **دگر** **دگر**
در عجایب المخلوقات و تحفة الغریب آمده که در میان مصر و اهواز رود صیت که
در بعضی اوقات چیزی بر شکل سارده از آن رود پیدا شود و از آن آب طبل و برق
بر آید **دگر** هم در آنجا آمده از نقل ایمان بن ثابت خزان کذی را دید هر ده دست
و هر کاری که بدست تواند کرد او با کردی و من نبرد در حله چنین مردی دید
که با خیاطت کردی و در عهد غزنویان در تبریز هیچین مردی موجود بوده
که در میدان هنگامه میگریفت **دگر** در بغداد زیر دار شاطیبه بر شاطی دجله
زمین است که پیش حد نر باشد شبایی که آنجا شونید طراوت خوب داشته
باشد و هر زمین دیگر که از شاطی دجله شونید آن طراوت نداشته باشد
دگر **دگر** در عجایب المخلوقات آمده که در دار منیه چشمه است که آنرا زیا
خوانند هر که در آن نشیند هر جمعی و قریحه که بر بدن او باشد صحت یابد
و اگر از آن بخورد هر ماهه فاسدی که در بدنش باشد خارج کند از اطاش
مردم معلول بیا بخار وند و صحت یابند **دگر** هم در آنجا آمده که در مرغزار
تاخی چین بولايت ارمن چشمه است آب او چنان بقوت از و بر میجد که از آن
آواز او میتوان شنید و هر جانوری که در دامن در حال میرد و خوردن او را
آورد **دگر** در جامع الحکایات آمده که صاحب تاریخ دیلمه گوید که از ارمن غنی

نجد مت ناصر المولد آوردند و مرد در میان بودند پشت بر هم چسبید و عمر
قریب به بیست سال رسید و احوال اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان
مخالفت هم و حکایت هاشم و عبد الشمس پسران عبد مناف جد رسول صلی الله
علیه و آله هم برین صورت بوده و بهم چسبید بودند و پدر ایشان بنتمشیر
ایشانرا جدا کرد و حقوقی این تقریر است **دیکر** هم در آنجا آمده که در شهر نیشابور
آسیایی بوده که پیوسته گردان بودی و هیچ استاده محتاج نشدی و هر کس
خواستی که در وی باوی خدی یا پروان آورد گفتی که حق میوش بغير که گردان شو
یا با هیست چنان شدی **دوم** **دیکر** **جستار** در عجایب المخلوقات آمده که در
ملاطیه دروم چشمه ایست که چون آبش مسافتی برود سنگ گردد و خورد
جزمستان مضرت **دیکر** هم در عجایب المخلوقات آمده که در میان آن شهر
و انطاکیه چشمه ایست که چون خشک گردد شهر میوزد سلطان علاء الدین
کیقباد سلجوقی از منور کرده چنین بود **آدم با بجان و موعظان و آران و شیر**
در عجایب المخلوقات آمده که در ده شیر که بران بولایت مراغند و چشمه است
و دهلوی هم از یکی آن در غایت سردی پیرون می آید و از دیگری در غایت گرمی
چنانکه در دست نتوان داشت **دیکر** هم در عجایب المخلوقات آمده که در و
چشمه ایست که آنراوشله گویند هر که از آن آب خورده هر چه در و و نش غذا
بود در حال یا سهال پروان آید **دیکر** هم در آنجا آمده که در صحایده خندق از
توابع مل غرچا هیست در و کبوتران بسیار دام بر سر چاه افکنند و کبوتر
بصید کنند محقق آنچه زیاده از پاصد کوفرم میرسد و بروشنی میرسد و در آن
حد و چاههاست که کمتر از پنجاه نوز آب میرسد و هیچین در اسکنند در غار
که کبوتران از او صید کنند و هم در آنجا آمده که بخد و د خوی چشمه ایست
از اقوتمو رخا اند آب آنرا با غسل میبته خورند تب ببرد و عجب آنکه غسل تب
انکیزست و بجای آورد آن آب غریب تب میشود **دیکر** صاحب تاریخ مغرب گویند
که در پای کوه سبلان درختیست و در حوالیش گیاه بسیارست اما هیچ جانور
را قدرت آن نیست که از گیاه و ثمره آن درخت خورد چه خوردن و مردن

ک

کینست و گفته اند هانا که آنجا مقام جن است **دیکر** هم در آنجا آمده که بولایت باکو
و سنیت که از آتش فرو داشت چنانکه بدان آتش زمان و آتش میوان سخت
و در هنگام باران بیشتر فروزان باشد و من آن مرغزار را دیده ام آنکند حفره
که آتش از آن حفره پروان آید **دیکر** هم در آنجا آمده که در مقابل این زمین در کوه
شکافست و از آب پیرون می آید و در آن آب مس پارها بوزن دانی و دو دانگ
سیا شد و از آنجا با فاق میبرند **دیکر** در اول عهد ابو سعید کوساله دیدند که
چهار چشم داشت و دو پا مانند کاه **دیکر** در حوالی ده هاد از توابع تبریز چشمه ایست
که هر که از آن خود را سهال آیدش و بوقت حاجت بکار برند **مقطع** در و کجای
که در و دیکر بولایت ربع مسکونت در بر و مجرای **البر** انچه در خشکست
هر دلاقی در حکایتش یاد کنیم در صور الاقا لیر و عجایب المخلوقات آمده که در
کوه سر قند چشمه ایست که تا استان آبش میخیزد و زمستان بعضی میزد
دیکر هم در آنجا آمده که در کوه اشتر بولایت مراغه سنگیست که چون انگشت میزد
و از آن بدل غم بکار برند و ماوش بدل صابون باشد **دیکر** در عجایب المخلوقات
آمده که در ترکستان کوهیست که آنرا جیل التار خوانند و در آن کوه غار سیست
که هر که در و رود فی الحال میرد و هم در آنجا غاری دیکر است که هر چه از پیش در
اولی روز از جردن و رونه و پرند در حال میرد **دیکر** در تحفه الغرائب آمده که در
زمین مکران رودیست و بران قنطره ساخته اند هر که بران قنطره گذرد شکمش
از جمیع اغذیه پاک شود و ایشانرا چون وقت مهل خوردن بود بر آنجا بگذراند
دیکر هم در آنجا آمده که زمین سمرقند کوهیست و در آنجا غاری و در آن غار قطره
آب میچکد هنگام که کما چنان شرح میباش که بخ میزند و بوقت سرما چنان
گرم که بجهت مینزد **دیکر** در آنجا آمده که در بولایت تنب سنگیست خوش رنگ
وصافی غریبی که آنرا بسند اختیار چندان نهند که هلاک شود و در معیان آن
ولایت تأثیری ندارد **دیکر** در مسالک الممالک آمده که در زمین قوم عاد بظلم
ساده از مس ساخته اند و بر آنجا سواری از مس کرده چون ماههای حرام آید
از آنجا آب زاینده شود و اهل موضع از آن آب چندان ذخیره کنند که تا آن موا

رسیدن ایشان را کفاف باشد **بیک** هم و رسالت الهی است که در ساری ملات
روم خانه بقتل بود هیچ حال آنرا نکشود بیکه هر یک قتل دیگر بران افروزی ستا
بست و چهار قتل بر جمع شد پس هر قتل که آخر حکام آنجا بود در کشودن آن
قتلها او را منتقل احوال خانه مبالغه نمود هر چند کشیشان مانع شدند و شفا
کردند فایده نداد در یکشودن مثال چندی بر هیات عرب دید بعضی شتر سوار
و بعضی اسب سوار با نیزه ها اتفاقا در هم افتادند و سواران از ملات عرب بآن
ولایت رفتند و فتح آن دیا را کردند **بیک** در جامع الحکایات گوید که زنی دیدیم
که در روی و اندامش بر موی بود بر شکل خرس در دست و دندان زیر داشت و
سختش مفهوم نشد گفتند که خرس با ما در ش جمع شده و او را آورده **بیک**
هم در آنجا در تاریخ مغرب آمده که در ولایت اندلس سیاه بانیست که آنرا دای الملک
گویند طلسم مری و اسبی ساخته اند و روی با دای کرده هر که خواهد که از آن
هر دیکند و بدست اشارت کند مانع کند شتن از او باشد و اگر سلطنت نشوند
و در وند مورد چکان هر یک چون سگ در دهن آن سوار را هلاک کنند از آنسو
کش اندین راه نمیتواند آمد **بیک** در عجایب المخلوقات گوید که در حصن شام
کو هبست که آنرا بنیان خوانند از هر نوع در آنجا میوه ها است خود روی و لب
انکه کسی او را بخارد هدمه نیکو دارد اما بوی و طعمش در همانجا نیکو نبود چون
از آنجا برفت و بر شهر بلخ گذشت داشت بوی و طعم خوش میدادند **بیک** هم در آنجا آمده
که در قاطون از انواع مصر حیشه ایست که از بومی آید که قطرات آن بر زمین می
افتد آتش می نماید **بیک** هم در آنجا آمده که زمین مصر کو هبست که آنرا کوه طاهر
میخوانند آنجا آب شیرین بیرون می آید و در حوض جمع میشود و بهر جانب
روان میگردد و اگر حوض و حایض بآن حوض رسد آن آب باز ایستد و تا آنکس رود
نشود آن آب که در حوض بود بیرون نریزد و روان نشود **بیک** در مسالک الممالک
آمده که در قید بیت المقدس دو سنگ سفید در برابر هم نهاده دی آنکس را آنجا
دست بشوید و منقور شده که بسم الله الرحمن الرحیم الرحمن الرحیم محمد رسول
نصره و بر سنگی دیگر منقور شده که علی ولی الله عز و جله **بیک** در تاریخ مغرب

و با کتی آمده که در مجمع البحرین میلی از سنگ سفید صلب ساخته اند بیلندی
صد که شب فروزان سیاه شد و بر سر آن میل صورت آدمیست و بر روی
و گنبد و رعایت غلظت بر جنب آن ساخته اند و قبر تری در حوالی آن است
و غرابی بر سر آن قبر نشسته و بدین سبب آنرا گنبد غراب خوانند هر چند
نفره جان که با آنجا خواهد رسید بعد هر یک از ایشان غراب با آن کند و اهل کلبه
فر از آن ترتیب برت کنند و کس را حقیقت آن سر معلوم نیست فسیحی الله العظیم
ما آنکه عجایب **بیک** هم در آنجا آمده که در غسق شام شمشیت که آنرا شمشید ظاهر
خوانند در رویش خورشید تازه در روی زمین پیدا بود گویند قایل هایل را در
آنجا کشت است و از خون او است که پد است **بیک** در جامع الحکایات آمده
که در تفسیر آمده که حکای میزد و در هفت شهر هفت طلسم ساختند که بد شواری
عقل پذیر شود **بیک** صورت بطی بود که چون غریبی در آن شهر آمدی از بطی
آدم کردی از حال وی واقف شده شخص احوال او کردندی **بیک** در طب
هر که چیزی که شش دست بران طبل زدی آوازی آمدی و در دانه اش
دادی **بیک** آینه هر که از غریبی بفر بودی و از حال او خبر نداشتی در هر حال
بیک روز زمین درونکس آن عزیز را در هر جا و هر حال که بودی بدیدی **بیک**
حوضی که هر سال بیک روز معین بر کنارش نمرود علیه اللعنه جشتی ساختی و
هر کس در او از مشرب با ت چیزی افکندی مثل سرکه و کلایب و حمزه و جلاب و اشا
اینها اگر آن هر چه بر آن جشتی ساقی هر کس از آن دادی همان خوردی که آورده بودی
بیک غنچه غنچه بر آب کرد و او را که حاکم بر کنارش نشستی مدعی و مدعی علیه
را بر آن آب گذر فرمودی صادق گذر یافتی و کاذب عرق شدی **بیک** در شمس
غنچه بری و بر اطرافش صورت بلای که در حکم نمرود بود کاشت چون اهل کلبه
با نمرود مخالفت کردند نمرود جوی از آن غنچه بر صورت آن شهر روان کردی
و در آنسال آن شهر عرق شدی در حقیقت بر در بارگاه نمرود ساخته بودند
که از پیشتر که هر چند خلق در سایه آن ایستادند و نقد مرده و سایه دادی
با وجود چنین نعمتا چون حق آنها داشت و بشکر آن قیام نمودند و دعوی

الو هیت کرده و تکذیب ابراهیم علیه السلام نمود و او را با آتش انداخت پس از
سلط شود حق تعالی غریب آورد و آن لغتها از و باز ستاند و او را بزخم پیش
هلاک کرده تا عبرت جهانیان شود **دیگر** هم در آنجا آمده که در زمین الا صغر
آتش انداخت که با مش بسار و بج اندوده و در زیر او و آتش حوض ساخته است
باوان از آن بام که در آن حوض جمع شود خورشایشان باشد و چون آب اندک
شود بآن آب بام آتش انداخته اند را بشویند باوان آید و حوض پر شود **دیگر** در مسکن
المالک گویند که در زمین رو صید و در لافزنت درخت است و بر آنجا چند مرغی
ساز از مس ساخته اند چون هنگام زیتون شود آن مرغیان در صغیر آید سادات
صحرائی بتصور آنکه ایشان محبوسند هر یک سده اند زیتون و دور پای و یکی
در ستار پیش ایشان آورند و بریزند با میدا نکه آن سبب خلاص ایشان
گردد چندان زیتون جمع شود که نیکبایان آن درخت را تا سال دیگر بخرج و
مؤنت کفاف باشد و در آنجا دو تابست فرستک درخت زیتون نیست
دیگر در عجایب المخلوقات آمده که صاحب سقاییه آورده که در آن ملک کوهی
عظیم بلند است و قلعه اش هرگز از برف خالی نیست و بر آن قلعه کبریت است و در
روز از آنجا دودی مشاهده کنند و شب آتش این برف و آتش هرگز از آن
غله خالی نبود **دیگر** در بنا و بنج سرب آمده که در سقاییه کوهیست که از اجیل الما
خواستند بر روز دوی و شب آتش عظیم از آن کوه فرو زانست چنانکه تا ده
فرستک روشنی دهد و اهل آن دیار بدان روشنی در شب همه کاری می توانند
کرد و از آن کوه احیاناً نسلک بارهای فروزان در هوا رود و بر هر جانوری که
آید آنرا بسوزاند و اگر بآب فرو رود آتش آن منطفی نگردد و سوزندگی از آن
آب نیز کم نکند اما اشجار و نبات و ثیاب را ضرر نرساند و جز حیوان را نسوزد
دیگر هم در آنجا آمده که در بحر جزیره است و در و ماران چنان بسیار که زمین
از آنها پوشیده شده و ایشان بر سر هم دفناده اند و مرغان بر سر ایشان بیضه
می نهند و بچه می آرند و ماران را قندرت آن نیست که هیچ آسب بر بچه و بیضه آن
مرغان رسانند و هر آدمی را که از آن مرغان و بیضه آن مرغان چیزی همراه بود

هیچ ماری او را زخم نتواند زد **دیگر** هم در آنجا آمده که از آن سوی در بند در میان
دو درخت چشمه است که از عین الصواب خوانند در هر شب آید مردم آنجا رود
و در بعضی از شب در آن چشمه رویشانی پیدا شود که نور مانند خورشید بود
و هم در آنجا گویند که در زمین لغها استخوانهای قوم عاد دیدیم کله سر چند تنه و دندان
بعضی شیری و طول شیری و آن استخوانها از عاج سخت تر بود **دیگر** هم در آنجا گویند که
در لغها مری دیدیم از مثل عاد بالا پیش زبانه از هفت کز و اعضا در خورد آن و صفا
لغها و از شوی بعضی از لشکر کرده بود و فراخور او سلاحها کرده و او تنها زیاده آن
هزار مرد بود **دیگر** در مسکن المالک آمده که در حد و بحر جزیره لایست مستطله
در دوایم بران بار و چنانکه فرو عاتشان خشک کردن دشوار بود و بدین سبب
با خوشه بنهند تا وقت فرصت خور کنند و همانا که آن دیار جیلا نمانست **دیگر** هم در
آنجا آمده که چند در صغای بن زمینست که از آتش عظیم بر می آید **دیگر** در عجایب
المخلوقات آمده که در ولایت سفار جو نیست که در کمال روان باشد و هشت
سال در بند لایزال بچین باشد **دیگر** در عجایب المخلوقات و تحفة الغریب آمده که
در مسکن مهر هند صورت و شبهه ساخته اند آب از دهان شیران بیرون می آید
و بر آن آبها دوده صحر بوده یکی از مردم آن دوده بجهت آن آب زیادت شود و
شیرها را بشکست آب باز ایستاد و اهل و همایونند و دهان آن شیران ساختند
که شایه آب بیاید نیز می آید شوی او آن دوده خراب شد **دیگر** هم در آنجا آمده
که زمین هند چشمه است که از عین الحقاب خوانند بجهت آنکه چون عقاب پر شود
در آنجا غوطه زند برهای کهنه میکنند و بر نو بار و قوت جوانی پیدا کنند **دیگر** هم در
آنجا آمده که کوه سکران چین تا باندلس است و بر ده قلعه آن باوی هایل و زرد
چنانکه بحال برورنند و بران قلعه در روز صورت طایس مشاهده نمایند و
در شب روشنی آتش و حقیقت آن کسی را معلوم نبود **دیگر** هم در آنجا آمده که در صغای
بین و آنجا دود و راههای خزان و قوز و آب و بعضی المول که غایت که ما باشد
هم در نیمه زیاران بار و قتل اچ روزی بارندگی نبود چنانکه مردم با هم گویند
که زود باشد و را مویاست حال پیش از آنکه باران آید **فی البحر** عجایب که در بحر است

از حد و حصر تجاوز است و علم کن بر آن محیط نشود و نا آنچه گفته اند حد شود
عن البحر از انچه مشهور است و در کتب علمای صادق القول دیده اند از روایت
معتدله روایت شنیده یا دیده و العبد علی الراوی در عجایب المخلوقات آمده که
در بحر چند حیوان است که از دریا بیرون می آید و بر صحرا چرامی کند از دهانش
آتش بیرون می آید که حوالی چراگاهش میسوزد **دیگر** هم در آنجا آمده است که در
بحر جزیره است هنگام حکومت و انق خلیفه صاحب سر بر محصور سلام
ترجمان که بجهت شخص احوال سدا جوج و ما جوج رفت بود بشکار دیار است
بزرگ را صید کردند و راندند و او کنیزک صاحب جامی یافتند بی پراهن و با
شلواری از پوست آدمی تا زانو می آید و دست بر روی میتره میسوزد و بعد
از زمانی برود صاحب تاریخ مغربی تصدیق این کرده است **دیگر** هم در آنجا
آمده که در جزیره قهوه و هند چاه است که در آنجا ماهیها میباشند چون ایشانرا
از آنجا بیرون آوند سبک خوار شوند و در ایشان حیوانات مانند **دیگر** در سبک
الممالک آمده که در بحر چند ماهی میباشد طولش بیست کوزه و در اندرونش
ماهی دیگر و همچنین تا چهار ماهی در شکم میباشند **دیگر** هم در آنجا آمده که در
همان بحر سبک پشت میباشد دورش زیاده از بیست کوزه و شیر میدهد و از
پوست آن آلات حرب میسازند و در اندرون او کمانش یکبار را خایه باشد
دیگر هم در آنجا آمده که ماهی است در بحر قلزم بر هیات شتر و گاوی میباشد
می آید و شیر میدهد و از پوست ایشان سپرها میسازند **دیگر** هم در آنجا آمده
که در جزیره سفلیه بحر عرب چشمه کبریت است و شب از دور روشن دهد
چنانکه بر روشنی او راه میتوان دید و اگر از آن برگردند و بجای دیگر روند آن خاموش
نماید و این دلیلست بر آنکه چون کثرت قوت دارد روشن میتواند داد و چون
ضعیف شود خاموشیت بظهور نتواند رساند **دیگر** هم در آنجا آمده که در جزیره
اثرینا و بحر فزک چشمه است هر چه در و غنچه ظاهرش میگفته سبک است
دیگر هم در آنجا آمده که در جزیره کله هم بحر فزک درختانند که مرغ باری آید
و نوب شکوفه انبا نچه باری آورند مرغی در اندرون آن انبا نچه منقوش

با انبا نچه متعلق چون رسد انبا نچه شکافته شود و مرغ بیرون آید اکثر گوشت خور
اهل آن ولایت از آن مرغ داشتند **دیگر** هم در آن بحر کوهیست که آتشی از آن کوه
میشود چنانکه در سده نهمه بالا میگرد و بیوقت اجتماع و استقبال برین مشتعل
باشد و العبد الله تعالی **انجام کتاب در تفهیل علم صولف است** بر وی
روشن و ضعیف چون کاشن از باب فطنت و اصحاب خیرت اعنی منشیان کلام نظم و
نثر و معنیان ایام حد و هر اعلی الله تعالی مکانهم و صانعم عن المکروهات فی
شاهنم که چون این کتاب بنظر مبارکشان خیرین و مشرف گردید پوشیده ماند
که در ترکیب اجتماع این غرائب و تزیین اختراع این تفائیس با وجود کثرت
وقوع حوادث و انقلابات متنوعه و تشویشات و دحمت متفرقه که از تو
کلمات و کتابت بیانات جهان عموما و خصوصاً از سعایت خویشان یکبار روی و رکا
و دستان دشمن خوی فوج خروج کرده بعد از بی ثباتی و بی بریدن ستمی
و در کج کشیده و اوردی شد و اصناف اعراض و انواع امراض نازل میگشت چنانکه
اسباب حصرش نامعین و ابواب عدلش بسته بود و خاطر خسته و طبیعت شکسته
بیشتر عمل پیشه چارندیش نتواند کرد و از قوس تقوی ضعیف بدفع لشکر نواب چندین
صواب صایب را بهر تاب رساند و از صبابه روح قدسی جاهای اجداد دست
چرباب تاب چشاند و درین تنگی امن و امان و قضاخی خجای زمان و کثرت
وقع حدثان دلخواهی تالیف و جاننا بر وی تصنیف چگون بود اما چنانکه باید
چنانکه باید سلطان نفس ناطقه را تحریک داد و ما شهسوار عقل را بر ریش و خشا
خوشترام و بر آق براف تیزگام فکر نشانیده در تمهیل بگردان الفاظ پسندیده و
اطراف معانی گردیده و در فراز و نشیب دیار بلاغت و کثرت فصاحت تا خنهای
مردانه آورده و طریق مردی و مردانگی سپرده تا عروس مراد را در کنار امید
آورد و با آنکه ممکن و استقامتی نداشت چون توفیق رفیق بود فرصت غنیمت
شمر و از کرم باری یاری خواست و در شرح اعراض اسباب علامات و محل
غماوی مشکلات رموز و اشارات معانی و بیان کنایهای این ضنون غایت عیا
جمله بندی و داشت و نقل و صورت و معنی آنرا در دو این حسن کلام و وفا

لطف مقام برآینه صغیر کاشاک از قوه بفعل آورده از حیرت پاره غصه لسان
 رسانیده و بنیادی بدین محلی که رشک هرمان و بروج مشیه و اساس بدین
 معطلی که غیرت سدید و خورنق و بنای بدین دلکشی که طبعه قصر عدلان و عمود
 صوابه است بل ایوان بدین رفیعی که طاق کسری بجنبش نزدیک و میدانی بدین
 وسیعی که تنه موسی از بزرگیش نشکیده ظاهر کرده و کتانی بدین کاملی که جامع
 اصول توجهات مفردات قوانین این علوم است لطایف نکته و غرایب تالیفی
 وضع کرده و بحر کردانیده هدیای حق مجمل و مفصل از الکفایت کرده بدو غش
 ثمین و غمر ساده و درنکین مستشهد آیات و اخبار و امثال اشعار و توضیح و تزیین
 نمود هر چند معنی **قطعه** دله چه مایه جگر خورد تا بدانستم که آدمی ز چه پدایش و ز
 ز چه زار صورت حال مست استاغض من بنده ازین تمهیدات اظهار ره روی و آتش
 سخن کسری نیست بلکه مقصود کلی و غرض اصلی آنست که بقدر فایده ازین باب
 با صاحب طلب معرفت این اقسام رسد چه در تفصیح این روایات و تفسیر این
 مقالات بقدر وسع کوشیده است و هیچ وقت از دقایق تفتیش و تحقیق
 نامرعی نگذاشته و هر آنچه شایسته خلاف و کذا ف داشت گذاشته و هر چه در
 عقول مقبول و در فطرت معقول بود و در چند کتب مسطور درین صحیفه
 نگاشته **قطعه** مکر ما حدی و روزی بر حمت کند در حق این مسکین و عالی
 حکم آنکه گفته من صنف کتابا فقد استهدف فان احسن فقد استشراف
 استعطف وان اسافق فی استغذف و انقم و ملقه قسم که ناظران این
 منظور و طالبان این مطلوب چون در چشمه ناز و نور و این دو شیرین کان
 پرده خیال نگرند اگر چه از حلی و حلال عبارت مستعار که بحقیقت انسون
 فریب خریدار است خالصیت و از کلفت تکلف معتر و از شایسته رب سیر آ
 و خرد و مندان بزیوای من و رو پوشش مکر ملتفت نباشند بخدا الله تعالی که
 حسن صورت مادر کمال دازد و لطف معنی حسن و جمال بظرف حمت و شفقت
 در روی نکریده بملامت پرده غفلتش ندید و اگر در معانی و الفاظ این سوز
 مشاهده افتد بقدر مژده و زکا قلم اصلاح در و برند **بیت**

چو کل ناز و خطاهاش بر آنکشت میکش محرابش فرو گستر دامان بر سر و وفا
 اگر خطایی در نموده نیز باشد برین اعذار واضح و موافق لایح که از تراکم وقوع
 حدشان مشاهد و معاین است معد و رواد ند بل بمقتفی انما یجملو البیان
 عن نسیان و علم عن طغیان ذیل عفو و اغاض بر حقوق و عزیزات تقریر و تحریر
 پوشانیده و در اصلاح واجب گوشتند تا عند الله و عند الناس محمود و نیکو
 شویاقتش بایام همیون و روز میمون ایشان مدد فرماید و بدلیل آنکه گفته اند
 هیچ فرزندی نامی نر و کر امیتر و باقی تر از آنا و هنر نیست و این نتایج خاطر
 که زادگان جان دولند لاشک نامی نر و باقی تر از فرزندان آب و گلند و بدو
 صفت ازین سه کانه که متصف حقیقت است بر حسب فرموده حق سبحانه و تعالی
 که سبقت رحمتی غضبی حق تعالی رحمت فرموده که از اقوال و افعال این چهار آمده
 حکم حدیث ان الله رفع عن امتی الخطا و التیانی و ما یوس بهم صدر و رحم
 بدان بزرگان بخشید و او را در ذممه سعدا آرد انشا الله تعالی و هذه العزیز
 زیرا در فیض فضل نیران دسعت رحمت و رحمانی نتخابی زیادت از آنکه از در
 عفو و بر جرایم جرایم جمیع عامیان کشیدن تفاوت پذیرد **قطعه**
 الهی رحمت دریای عاست و زانجا قطره مار غماست اگر آلاش مشتی
 کند کار دران دریا فرو شوی یکبار نکرود تیره آن دریا زمانی ولی روشن شود
 کار جهانی و خوی لا تقطوا من رحمت الله عین بشارت و در آنحضرت
 مشی خاک چه نواخته و چه انداخته **شعر** الهی انت ذو من و فضل
 و انت ذو خطایا فاغف عنی فظنی نیک یارب جمیل فحق بالکرامه حسن طبع
 تنبیل عوق و ارحم علی دعائی استجب یارب منی و خود جز از ان حضرت
 این آرزو از که توان خواست **مصرع** یارب این آرزو که داند سخت
 و از حضرت امام علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام منقول
 و مذکور است که فرموده الهی عیدک العاصی تا که مقرر بالذنوب
 قد دعا کا فان ترحم فانت الذاکا اهل فان تظرف من یرحم سوا کا
قطعه کناه خود بزدلیت خورد و عفو بزد بخورد مایه کنه پیش عفو تو نایم

ازان به پیش می آورم کنایه بزرگ که تا بزرگی عفو تو بخلق بنمایم
مشغولی چه سجد پیش عفو تو بکنایه چه حاجت نزد لطف عذوب تو
 مرا بر در رحمت راه طلب نیست که امر و نهی بریزد آن ادب نیست
 نیارم خواستن حاجت نیارم و دان حضرت من این قدرت ندارم
 زنده که چه ناید جز تباهی خداوند تا تو بر حال کوهی
 که گر چه دور بودم از رضایت بخستم دوری از حکم قضاییت
 ز ذوق آنکه حکم از دست بر من نمی بودم توان فرق کردن
 کزان فرمان رضای جز بر قضاییت چه میگویم سخن خود جدا نیست
 کجا دانیم مامشت پریشان که تا بر چیست دای پالت پروان
 چنان حیران الای خدایم که هر کز می ندانم در کجایم
 چنان کم کشتن دور و دوری که خروید و نظری ناید مثنوی
 غلط کردم مرا با این چکار است منم فانی و باقی کرد کاست
 یا علته الخلل و یا معبود کل ملل و یا من اذا شاء فعل ارزقنا
 راحه القلوب و صفاء العیش ما دامنا فی عالم الترتیب و اختصار
 خائنا علی الایمان و الاسلام و احشنا تحت لواء خیر الانام و ادخلنا
 دار السالم و ارزقنا لقائک یا ذا الجلال و الاکرام بحمد و اله علیهم
 الصلوة و التسلم دم

قد فرغ من تحریر هذا الكتاب المستفی بزهة القلوب من مصنفه

افضل الفضلاء المتقدمین و اهل الحکماء المتأخرین مولانا احمد الله
 المستوفی القزوينی نور الله مرقد و سقی الماء الرضوان مشهده
 عبدا الضعیف المذنب المحتاج بغفران الله الملك الاعظم الاکبر
 علی اصغر بن سلا محمد حسین اللهم اغفر لها و لجميع المؤمنین بحمد و اله
 اجمعین فی يوم الاحد سبع و عشرين
 من شهر ذی حجة الحرام من شهر
 سنه اثنی عشر و سبعمائة و الف
 من هجرة النبوة علیه
 و اله الف الصلوة
 و التحية دم دم
 دم

۱۰۷۲

22
19v

